عالمیان را مژده باد و جهانیان را نوید

که کتاب بے نظیر و نسخهٔ دلپذیر که مرآت جهان نما و آئینهٔ اسرار کشاست

تالیف فرزانه فرخنده منش و یگانه نکو هیده کنش

مولانا سید عبد اللطیف خان بهادر شوشتری مرحوم و مغفور موسوم به

تحفة العالم

بفرمان اقدس ہمایان صدر سریر اعزاز اریکه آرای وساده امتیاز

ارسطوے سکندر اقبال آصف فریدون اجلال وزیر صائب

تدبیر دستور فرخ دستور مملکت آصفیه نواب شجاع الدوله مختار الملک

میر تراب علیخان سالار جنگ بهادر و بتعمیل ارشاد امیر نامور

هنرپرور سپهر رتبه فرخنده افسر میر یاور علیخان شهاب جنگ بهادر

صدر المهام علاقه متفرقات سرکار عالی زید الله اقبالهم برای

استعمال سررشته تعلیم در بلده فرخنده بنیاد حیدرآباد باهتمام

محمد مسیح الزمان در سن یکهزار و دوصد و نود و چهار هجری نبوی

رونق انطباع پذیرفت

قصیدهٔ تاریخ کتاب

در مدح نواب مستطاب سپهر رکاب مالک رقاب وزیر بے نظیر ارسطو تدبیر چراغ دودمان خاتم النبیین سراج الدوله و سراج الملک والملة والدین امیر الامرا سید عالم علی خان بهادر شیر جنگ وزیر مملکت دکن

دام اجلالهم و اقبالهم و دولتهم

من افکار خرّم کاشانی

کلک نقاش ازل آورد هر نقشی بکار — تا شود بر خلق عالم قدرت او آشکار

تحفها در عالم آورد از کتاب حکمتش — چون مهین آسمان سال و مه و لیل و نهار

امهات سفلی و آبای علوی آفرید — تا موالید ثلاثش اندر جهان گیرد قرار

قدرتش چار اسطقس را داد باهم امتزاج — وز دو حرف کن نمود ایجاد عالم زان چهار

رای افشا جست تا احببت ان اعرف ز غیب — تاج کرّمنا شدی بر فرق انسان استوار

چشم بکشا در گلستان بین که چون آرد برون — برگ سبز از چوب خشک و سرخ گل از بطن خار

بین عقیق آسا گلستان از نسیم صبحدم — بین زمردگون چمن از نکهت باد بهار

همچو زلف دلبران سنبل ببین در پیچ و تاب — دیدهٔ نرگس چو چشم یار از خواب خمار

تاج دارا گشته در مرآت اسکندر پدید — ز انعکاس لاله گوئی در کنار جویبار

بین بشاخ سرو قمری میزند هر دم صفیر — بین بطرف گلستان بلبل نواخوان هزار

من که همچون چند بودم مدتی سر زیر پر
این زمان شاهین طبعم باز شد بی اختیار

رفت طاوس خیالم بر فراز نه سپهر
آمدی عنقای مدحم بر خدیو نامدار

خواست تا کلکم نگارد دفتری در مدح او
عقل گفتا تو کجا و مدح همچون کامگار

کاتب ار گردد ملک و دفتر اگر گردد فلک
گر مداد و در قلم گردند اشجار و بحار

ذکر مدحش کی بیاید در قلم از صد یکی
حرف نعتش کی رقم گردد یکی از صد هزار

آصف دوران سراج الملک و الملة که چرخ
هر که آید بر درش گویند نبود گاه بار

آنکه نعل ادهمش اندر تگاپو چون جهد
زال گردون میکند بهر شرافت گوشوار

در مصاف و بارگه باشد بگاه بزم و رزم
کیقباد و رستم و کیخسرو و اسفندیار

شعلهٔ تیغش اگر گردد عیان در روز رزم
برق رمحش گر شود ظاهر بگاه کارزار

آتش افتد بر تن گند آوران اندر مصاف
آب گردد زهرهٔ شیر اوژنان در گیر و دار

قطعه

قهرمان قهر او گر خستگان را شد معین
پاسبان عدل او گر عاجزان را گشت یار

کبک با شاهین شود همخوابه در یک آشیان
گور با ضیغم شود همسایه در یک مرغزار

قطعه

تهیدستان را اگر لطفش دهد یک لحظه زر
چیره دستان را اگر قهرش کند یک لمحه خوار

عاجز آید باز در پرواز از کبک ضعیف
بره گردد گرگ افگن گور گردد شیر خوار

روشنی افزای مهر و برتری جو از سپهر
مهتر هر پادشاه و بهتر هر شهریار

شمسهٔ ایوان قدر و کاخ جاه و رفعتش
پاسبان آستان و چاکر خدمت گزار

پیشِ فکرِ صائبش فکرِ ارسطو نارسا   پیشِ رای روشنش خورشید باشد ذرّه وار

گاهِ خونریزی بود تیغش چو برق اندر غمام   گاهِ زرپاشی بود دستش چو ابر اندر بهار

بحر از کشتی بگیرد کاسهٔ چوبین بکف   روزِ بخشش دستِ جودش چون شود گوهرنثار

ریزه خوارِ سفرهٔ آش هر سو فقیر و مستمند   طعمه یابِ لقمه اش هر جا غریب و دلفگار

ای بلند اختر فلک رفعت که درگاهِ کرم   پیشِ دستِ همتت زر را نه قدر و نه عیار

خرّم کاشانی اندر مدحتِ کیهان خدیو   دفترِ فکرت بکف صبح و مسا لیل و نهار

هر کسی را تحفه یا شد بعالم لیک من   تحفه ام مدح است تا عالم بماند یادگار

رخشِ همت چون بمیدانِ مدیحت تاختم   بوالعجب نی گر شوم بر توسنِ دولت سوار

گر نگردد محتشم از چون وزیری محتشم   پس نژادِ محتشم رو بر که آرد شرمسار

تا زند کلکِ قضا بر دفترِ دولت رقم   تا بود منشی عطارد بر سپهرِ نجمدار

راست آید خطِ بخت اندر کتابِ دولتت   نورِ مهرت تحفهٔ عالم شود خورشیدوار

شکر لله کاین کتابِ مستطاب از دولتت   یافت تطبیع کنون دارد بنامت اشتهار

خرّم از تاریخ اتمامش ز پیرِ عقل گفت   کز جمل خواهی اگر یکدم بجز فهم گوش دار

عدد جمل را با هزار و دو صد و شصت و سه گیر

کاینچنین تاریخ نشنیده است گوشِ روزگار

۱۲۶۳

عدد لفظ جمل با عدد هزار و دو صد و شصت و سه

هو العالم بحقائق العالم

چون درین آوان سعادت نشان بواسطهٔ تغییر دوران و تصریف
زمان کتب اخبار اندراس و زبر آثار انطماس یافته واحوال سلاطین
عظام و چگونگی حالات وزرا و حکام کرام و حکمای عالی مقام که موجب
عبرت ناظرین است در پردهٔ اندماس مخفی و مستور مانده بنابران
کتاب تحفة العالم که الحق تحفه ایست عالم و عالمیان را و هر سطر و شطرش
سپهر بلاغت را اختری است تابان و وقایع عالم را از سلاطین انگلستان
و هندوستان و حکام معدلت اقتران و حکمای درایت بنیان
و شعرای بلاغت لسان و حوادث دوران بنحو ایجاز شامل و گذارش
هر یک را با رعایت اختصار کافل است حسب الفرمان قضا جریان قدر
توامان کیوان دربان مشتری فرمان فهرست فرقان جود و احسان
و سر لوح دیوان بذل و امتنان شیرازه بند کتاب عظمت و اجلال
و ناظم اوراق پریشان فضل و کمال آنکه از صیت عدلش صفحهٔ سینهٔ
باز بر کبک و عصفور آیهٔ رحمت است و از پاس حفظش بثنیهٔ شیر بر
غزال ذکور مصدر راحت ابر دُرربار از کفش بخششی است و مهر زرپاش
از بجراش نقشی بسطر بری بوی خلقش شامهٔ دماغ ضعیفان لبریز عبیر

انبساط و به پشت گرمی تعلقش آئینهٔ خاطر غمزدگان پذیرای صورت
شادمانی و نشاط نواب مستطاب سپهر رکاب خورشید انتساب شمس آسمان
سماحت و بلند اختری و شمسهٔ ایوان نبالت و معدلت گستری برازندهٔ
اورنگ وزارت و مهتری و طرازندهٔ مسند ایالت و بهتری رونق
افزای دین مبین و شمع شبستان سید المرسلین سراج الدوله
سراج الملک و الملة و الدین — آن خداوند جوان بختی که پیر عقل را ۞
پیش طبع هوشمندش قوت گفتار نیست ۞ آن قضا عزم و قدر حزمی که
هنگام وغا ۞ شیر گردون را ز هیبش طاقت رفتار نیست ۞ اعنی وزیر
بن وزیر امیر الامرا سید عالم علیخان بهادر شیر جنگ خلد الله الرحمن
ملکه و دولته الی آخر الزمان وزیر ممالک دکن و مدار الحکومت بمبئی بحسن
اهتمام عالیجاه معلی جایگاه عظمت و شوکت اجلال دستگاه حشمت
و دولت و رفعت پناه فخامت و نجابت اکتناه عمدة الخوانین العظام
سرکار میرزا علی محمد خان صاحب شوشتری دام عمره و ظله العالی
اقل بندگان حضرت سبحانی میرزا زین العابدین کرمانی از روی نسخهٔ
اصل بخط مولف مرحوم نقل نموده در مطبع اسلامی بزیور طبع آراست و در تصحیح
و مقابلهٔ آن کمال اهتمام بعمل آمد و منه التوفیق و علیه التکلان تم

فهرست رساله تحفة العالم بعدد صفحات

فهرست رساله مسمی بذیل التحفه

تمه

هو الله المستعان
بفضل الحمد والمنه که نسخهٔ دلپذیر من تالیف سید عبد اللطیف خان شوشتری موسوم به
تحفة العالم
۱۲۹۴
در بلدهٔ حیدرآباد فرخنده بنیاد باهتمام محمد مسیح الزمان مهتمم دار الطبع
سرکار عالی طبع گردید

بسم اللہ الرحمن الرحیم

دلکش صفیرے کہ عندلیب دستان سرای خامہ نغمہ پردازے
در روان پرور کلامی کہ قلم واسطی نژاد صفحہ طرازے نماید ستایش
پروردگاریست ذوالمنن کہ از بدایع قدرت او افراختن نیلگون سپہر
و برافروختن ماہ و مہر است [illegible] آورندہ لیالی و ایام و رابطہ سلسلہ
شہور و اعوام و درود بی قیاس نثار کریاس عرش مماس
والاحضرتے است کہ طلوع مہر غرا ایش روشنگر ساحت ظلمانی
اصناف انام و آغاز ظہور بشر فطرت انبیاے سابقین را انجام
خازن جواہر حکم و افصح عرب و عجم صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم

سیما علی ابن عمه و وصیه خلیفة الله فی العالم و علی من آمن به
و اسلم ما تعاقبت الوجود و العدم و تراوحت الانوار و الظلم
اما بعد چون اطلاع بر مآثر سلف بالنسبت بطبقات انام علی قدر
مراتبهم فواید بیشمار است و ازین جهت که گروهی از خردمندان و
قدر شناسان بعضی از اوقات را صرف نوشتن تاریخ نموده اند
بخاطر فاتر عبد اللطیف بن ابی طالب الموسوی الشوشتری رسید که
شمهٔ از اوضاع شوشتر و شمهٔ از محاسن و فضایل اجداد و اعمام و بنی اعمام
فضایل گستر که در آن بلده توطن داشته اند در سلک تحریر کشم
و بحضور نواب کامیاب عمزادهٔ عالیجناب سید ابو القاسم بن سید رضی
مخاطب به میر عالم بهادر ادام الله ظله بطریق تحفه و ارمغان گذرانم
تا از آن بلدهٔ بهشت تمثال و احوال و اوضاع آن نواح آنجناب را اطلاع
وافی حاصل آید و آنحضرت را یادگاری و آیندگان را تذکاری باشد
قبول طبع نقاد و منظور نظر اولی الابصار باد و مسمی به تحفة العالم
بنام نامی آنحضرت نمودم و من الله الاستعانة

فصل جمهور مورخین از یهود و نصاری و اسلامی را رای اینست
که در قضیهٔ طوفان نوح عالم غرق آب و معمورهٔ زمین خراب و بجز از معدود

ازان ورطه نجات نیافتند کما شهد بذلک کریمهٔ فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَصْحَابَ السَّفِينَةِ خلافاً للهنود که باعتقاد آنها طوفانے نبوده است
وبرتقدیر اینکه واقع نشده باشد ممکن که بعض از بلاد عالم دون بعضے رسیده باشد و در هندوستان صدمهٔ آن طوفان نرسیده
وابتداے خلقت عالم را از قرنهاے بسیار و سالهاے بیشمار نگاشته اند وآدم خلیفة الله را بنهجی که در شریعت غرا وارد و گروهے
از ملیین و مورخین در دفاتر ثبت نموده اند همه را منکر اند و شاید که عمر دنیاے حال را از لکوک بگذرانند وعلی تقدیر الاولی
معدودے که ازان گرداب بکنار رسیدند روزگاری به پریشانی وبے اوضاعے داشتند تا اینکه بمرور دهور توالد وتناسل نمودند
وکثرت در افراد انسانے پدید آمده هرج ومرج وجدال ونزاع که از لوازم کثرت اند درمیان آنها پیدا شد وضعفا از ظلم وبیداد اقویا
همواره در رنج وبلا بودند دانایان را بخاطر رسید که یکے را بر خود پادشاه وصاحب اختیار نمایند که در مجالکمات ومرافعات همگی فرمان او را مطاع
ومسلم دارند کسے از رای رزین او تجاوز ننماید ونظام امور کافهٔ رعایا وبرایا منوط بقبضهٔ اختیار او باشد بعد از شورای ومشورت کیومرث
اند ... اوچ ... پادشاه ...

(حاشیه: امور ... الی ... بونا مستقر ...)

بن آدم را که بعقل و سن و رشد و تمیز از همه ممتاز بود اختیار دهر یک از
رعایا مبلغی معین قبول نمودند که هر ساله برسم خراج بسرکار پادشاه
رسانند و از برای او تاجی مرتب نمودند که در بارگاه بآن علامت شناخته شود
و او را کیومرث پیشدادی گویند و پیشداد جمعی را گویند که در آغاز دنیا بنای
سلطنت را گذاشتند و بداد مردم رسیدند و مجوس او را آدم صفی دانند و گویند
ابو البشر اوست و ابتدای خلقت عالم و حرکت کواکب را از عهد او گیرند
و بهر حال او نخستین کسی است که بسلطنت نشست و اول پیشدادیان اوست
و ایشان بروایت اصحاب سیر ده تن اند اول کیومرث دوم هوشنگ بن
سیامک بن کیومرث سوم طهمورث بن هوشنگ ملقب بدیو بند چهارم
جمشید بن طهمورث که پادشاه مقتدری بود چه جم بمعنی پادشاه بزرگ و شید
روشنی و نور آفتاب را گویند منقولست که روزی در آذربایجان بر تخت مرصع
نشست و تاجی مکلل بر سر نهاد نور آفتاب که بران تخت و تاج افتاد تمامی ساحت
مجلس روشن گردید و از ان روز بجمشید ملقب شد بمعنی پادشاه بزرگ
نورانی پنجم ضحاک ماران که قصه او و کاوه آهنگر مشهور است ششم فریدون
هفتم منوچهر هشتم نوذر نهم زاب دهم گرشاسب و بعد از کیومرث نوبت پادشاهی
بجز یکی گذشت بهوشنگ که پسرزاده یا دختر زاده یا برادر زاده او بنا بر بعضی

اقوال بود رسیده و او مردی بود بزیور عقل آراسته و بعدل و داد پیراسته
رعایا در زمان آن پادشاه نیک سیرت در مهد امن و امان بودند تا آن زمان
عمارت گلین متداول نبود و مردم بخانه های کپر که از چوب و نی ترتیب
میدادند و مغارها و سایه درختان بسر می بردند روزی بعضی از رعایا از آسیب
سباع بحضور شاهی تظلم نموده فرمان واجب الاذعان صدور یافت که مردم خانه های
گلین بسازند و خانه ها را متصل بیکدیگر بنا نمایند و بر گرد خانه ها حصاری عالی
ترتیب دهند که تمام خانه ها حکم یکخانه بهم رساند کارکنان حسب الحکم بساختن
عمارات گلین پرداختند و باندک زمانی شهری عالی برپا شد و مردم در آن
خانه ها سکونت نموده ذخایر و اقوات و مواشی را در مخازن و حصار نهادند
و از آسیب گزند و سباع حفاظت آسودند و این وضع آنها را خوش آمده آن شهر را
شوش گفتند بلغت قدیم یعنی خوب و اکنون از آن شهر آثاری باقی نیست
مگر بعضی آجر پاره ها و آبگینه اماکن خرابه که با زمین یکسان شده و آن در پنج فرسخی
شوشتر بطرف شمال واقع است و گویند شهر شوش بشکل باز ساخته شده بود روزی
هوشنگ بتقریب شکار و تفرج باطراف شهر شوش سیری کرد حوالی رودخانه
کرمن مکانی وسیع الفضا با نزهت و صفا بنظر او در آمد بزبان الهام بیان
فرمودند که اینجا شوشتر است یعنی بنای این سرزمین از برای بنای شهر بهتر است

بنای شوش

بنای شوشتر

پس بمهندسان کارآزموده حکم فرمود که طرح شهری عالی درانجا بیفگنند
و بکار کردن مشغول شدند گویند روزی پوشنگ بر سر عمله کارکنان حاضر بود
دید که سگی از سباع که با مردم رام بود از شهر بیرون رفته پارهٔ گوشت شکاری
بدهن گرفته داخل شهر شده و انجا مشغول بخوردن آن گردید پادشاه ازین حرکت
تطیّر نموده از مشاهدهٔ این حال گرد ملال بر رخسار احوال او نشسته ملول گردید
یکی از وزرا تقصیر این معنی نموده بزبان نیازمندی عرض نمود که از حرکت این جانور
غباری بخاطر اقدس نشیند غالبا که مردم این شهر را دخل ایشان بخرج ایشان وفا
ننماید و محتاج باشند که معیشت از جاهای دیگر تحصیل کنند و در اینجا صرف
نمایند و مقتضی تربیت این ولایت فقر و درویشی و قناعت کیشی باشد و مردم توانگر
کمتر بهم رسند و مؤید این معنی کلام صاحب نزهت القلوب است که در خواص البلاد
آورده که خاک شوشتر مقتضی فقر و پریشانی و بی اوضاعی است مسوّد
این اوراق گوید که بحسب عقل سلیم حرکت آن جانور و کلام صاحب نزهت القلوب
در پریشانی و بی اوضاعی مردم شوشتر دلیلی راسخ و برهانی مسلم
نیست چه آبادی و معموری بلاد و بهم رسیدن ارباب دول در هر شهر و
دیار موقوف بسر رشتهٔ تجملات است که از چندین چیز اول آبادی که پای تخت یکی از
سلاطین اولوا العزم است که از اطراف مملکت باج و خراج هر ساله برسد

و دران شهر بصرف آنمردم درآید مانند اصفهان و شاه جهان آباد و قسطنطنیه که
باسلامبول مشهور است و بعضی از بلدان فرنگ که مقرّ دولت سلاطین اند
پس در مثل این بلاد عظیمه مردان صاحب دولت و ثروت بوفور خواهند بود
خاصةً هرگاه سلطنت را استدادی بهم رسید و از معادن طلا و نقره دران نواح
هم باشد مانند اسلامبول که پای تخت سلاطین عثمانلو است بآن عظمت و
بزرگی و ثروت ارباب دول و انبوهی ناز و نعمت و کثرت عمارات عالیه جائی
در ربع مسکون نشان نداده اند دوم در مملکتی که برف و باران همیشه بر وقت
برسد که آنهمه آب را در زمستان زمین جذب نماید و در تابستان و بهار از چشمه زارها
برآید و ازان شطوط و انهار عظیم جاری گردد و بزمین بهفتند و مردم آن
مملکت در زمستان بکشت و زرع شتوی و در تابستان بمزارع صیفی بکوشند
بحدی که در بلاد دیگر از انجا غلات را نقل نمایند در مثل این شهرها نیز ارباب
ثروت بسیار خواهد بود مانند مصر و عراق عجم و فارس و سردسیرات
ایران سوم بندری است از بنادر که در ساحل دریای شور واقع شده باشد
که باستعانت کشتی اموال الاطراف بدانجا رسند و از اطراف عالم مردم برای
خرید اجناس بآنجا درآیند مانند چین و بعض از فرنگ و بصره و جده و بعض بنادر
فارس چهارم مملکتی که دران در تابستان باران ببارد و قطع نظر از خود

غله جات پنبه و ابریشم که مصدر جمیع اجناس اند بعمل آید و از آنها اجناس
نفیسه مرتب سازند و باطراف عالم برند مانند هندوستان و زیرباد و اث
و در مثل این اماکن نیز مردم صاحب ثروت بسیار اند و باقی اماکن که ازین
اسباب در اینجا نباشد همه مثل شوشتر و از شوشتر بسی بدتر اند و درین جزو
زمان احوال شوشتر بنحوی که هست شاید جائی دیگر نباشد همیشه بالم قحط و غلا
گرفتار اند چنانکه ذکر آن احوال بمقام خود خواهد آمد و بالجمله بارۀ آن شهر اول
باروئی است از بناء عظیم که بعد از طوفان نوح بنا شده است و لفظ شوشتر بنحویکه
سابقا رقم زدۀ کلک وقایع نگار گردید بزبان قدیم بمعنی خوبتر است و بعضی ششتر بدو شین
معجمه گفته اند و اعراب بقاعدۀ عربیت آنرا تستر خوانند و بعضی از مورخین گفته اند
که تستر نامی از بنی عجل آنرا مفتوح نموده بنام او مشهور شد و اکنون بعضی از ارباب
فهم که ششتر بشینین و یا تستر بوزن جندب مینویسند قول اول لحن است
کذا فی القاموس و در طالع شوشتر اختلافست بعضی از قدما برج جوزا را نوشته اند
و مولانا جلال الدین محمد بن عبد الله یزدی در کتاب تحفة المنجمین سرطان گفته است
فایده حکمای اسلامی و اغلب دانشمندان ملیون و غیرهم خاصه جماعتی را
که سابقا عبدۀ نجوم بوده اند در تاثیرات کواکب اعتقادی عظیم است بحدیکه هر چه
درین عالم کون و فساد حادث گردد همه را از تاثیرات نجوم میدانند خلافا

للانگلیسیه که حکمای آنها را اعتقادی بتأثیرات کواکب نیست بلکه حکمای سلف ما تقدم
نوشته اند نیست و حق این است که قدما را دلیلی بجز تجربه نیست و دون اثباتها
خرط القتاد چه احاطه بر جمیع جزئیات نجوم بتجربه بهم رساندن و حوادث این عالم را
با نظرات کواکب تطابق نمودن در نهایت دشواری است و از این است که همه حوادث
شرعیه غیر آنکه بعینه چنین وارد شده است و اگر بنای قدما بر اصل صحیحی
قایم گردد کلام مولانا که سرطان را طالع نوشته است بصواب اقرب است
چه مشاهده اخلاق و اوضاع مردم آن ولایت برین مطلب ظلمنا والفتی شاهد است
و هرگاه یکی از قرانات عظیم یا خسوف یا کسوف در برج سرطان واقع شود در آن
شهر اثری عظیم وارد و در این سال ۱۲۳۱ هجری که قران نحسین در سرطان واقع
شده است آیا ایران و بابرا از خرابی و ویرانی چه بگذرد یفعل الله ما یشاء
و یحکم ما یرید سخن بدینجا که رسید سطر الازم افتاد که بعض از مقالات
حکمای انگلیسیه و قدما را بقلم مشکین رقم بنگارم تا ناظران را انتظاری در کلام
نماند بدانکه حکمای انگلیسیه را باحکام نجوم سلف اعتنائی نیست و مقالات
قدما که فلان برج خانه فلان کوکب است و در آنجا قوی حال است و نظر تثلیث
نظر دوستی است و تربیع دشمنی است و هرگاه قرانی چنین اتفاق افتد
چنان خواهد شد و مولود اگر بطالع فلان متولد شود نتیجه طالع اگرچه قسم باشد

انگلیسیه ... پیش

عمر او دراز یا کوتاه شفنه یا فقیر خواهد بود وساعت سعد را ملاحظه نمودن ضرور
وازساعت نحس احتراز لازم است بشرح بسیطی که منجمین در مؤلفات خود
نوشته اند و درینجا مقام ذکر آنها نیست همه را از قبیل کلمات مهمله می پندارند
آری معظم تاثیرات آبای علوی را با جهات سفلی منکر نیستند مثل اینکه اگر
آفتاب نباشد وجود آتش را در عالم نیست و بجز عالم آب و برف چیزی
دیگر پیدا نه و سبزه از زمین روئیده نمی شود و معادن بکمال نمیرسند
هرگاه در جائی کمتر از انچه باید نور آن تابد و در تربیت ابدان انسان وحیوان
وتکمیل نفوس نیز آنرا مدخلی عظیم است چنانکه از بعض ثقات این فرقه شنیدم
که جهازی از ایشان بیکی از جزایر شمالی افتاد که آفتاب بآن جزیره کمتر می تافت
جماعتی از آدمیان دران جزیره یافتند که قامت آنها از سه وجب زیاده
نبود و علت ناتمامی خلقت درانها همان کمی تابش آفتاب را بیان می نمودند
وچنین است حال قمر که در نظام عالم و تربیت اثمار و اشجار و ابدان انسانی
وحیوانی تاثیری تمام دارد واز احوال مد و جزر که در بحار واقع می شود
باندک تاملی بر هر ذی هوشی معلوم میشود که قمر را درین عالم اثری بین است
وحکما را در حقیقت مد و جزر اختلافست یونانیان و من تبع ایشان را رای اینست
که در قعر دریا سنگ و صخور بسیاری است که چون قمر بمحاذات قعر بحر رسد

واشراق خود در انجا افگند شعاع آن بدان احجار رسد وازانجا بتراجع منعکس گردد
وآب را تسخین کند وچون آب گرم ولطیف گردد تخلخل پیدا کند وغلیان نماید
پس مکانی فراخ تر از مکان اول خواهد واینست حالت مد ودر آنوقت آب
رودخانه ها ونهرها که بدریا میرسند متراجع شوند تا قمر بوسط السما رسد این
غلیان ساکن شود وآب رودخانه ها بحالت اصلی باز آید واینست حالت جزر
کذا افاد عمی العلامه سید عبدالله طاب ثراه فی کتابه الموسوم ابطال سلطان وهی من بدایع
مؤلفاته واما جماعت انگلیسیه را درین باب رای اینست که هر کره که از کره دیگر اعظم
باشد هرگاه بمحاذات مرکز یکدیگر رسند کره اعظم کره اصغر را بطرف خود کشد
وچنین است حال اجزای هر کره نسبت بمرکز وکره چنانکه از میل آتش به اعلی
ومیل آبهای انهار به بحار واجزای ارضی باسفل واضح میگردد وکره قمر اعظم
از کره آب است پس هرگاه قمر بمحاذی کره آب رسد آنرا بخود کشد وآب مانند
قبه بلند شود واین حالت جزر است وهرگاه قمر از محاذی آن گذشت آبی
که قبه شده است ناگاه فرو ریزد وانهار بتراجع گردند واینست حالت مد
مؤلف گوید رای انگلیسیه در مد وجزر اقوی ودر غایت متانت وقول یونانیان
وتبعه ایشان در نهایت پریشانی وسخافت است چه آفتاب بزعم ایشان یکی از سیارات
ودر حرارت بحدی است که بر هیچیک از افراد انسان وحیوان پوشیده نیست

چرا اشعهٔ آن آب را بغلیان نمی آورد و اختصاص قمر را بتسخین آب چه رجحان
و بر تقدیر تسلیم در نور ماه حرارتی نیست که بسبب اشعهٔ آن بر صخور و احجار
و تراجع آن آب را تسخین نماید بلکه بعکس دران برودتیست چنانکه از نشستن مهتاب
در موسم تابستان برودت آن مثل حرارت شمس بدیهی است و اگر دران حرارتی
بود شعاع آن که بر جبال و اراضی و عمارات این عالم میتافت بطریق اولی می بایست
مثل آفتاب گرم باشد و اثر آن بر عالمیان ظاهر شود چه در قعر دریا با وجود عالم آب
آنقدر تسخین می نماید که بحر محیط را بغلیان می آورد و در زمین آنقدر گرمی ندارد
که احدی را محسوس گردد هذا خلف و اگر معترضی گوید که حرارت شمس بدیهی و اکتساب
قمر نور و ضیا را ازان نیز مسلم البرهان پس عدم حرارت نور قمری و برودت
آنرا چه باعث و کدام سبب است جواب اینست که قمر کروی و نور آفتاب هرگاه
بر اجسام لطیفه که مسطح یا مقعر باشند تابد حرارت آن یکجا مجتمع شود و ازان
جسم بر آید و بر اشیا گرم تر ازان نور گردد بخلاف جسم محدب که دران نور پریشان
شود و حرارتی که دران است کمتر گردد و قمر چون کروی است و محدب آفتاب که
بران تابد عکس آن بزمین افتد برودت پیدا آید چنانکه هرگاه شیشه بشکل مقعر سازند
اگر ظرف مقعر آنرا بمقابل آفتاب نگه دارند نور آن مانند آتش سوزنده گردد و اگر
طرف محدب آنرا بجانب شمس گیرند نور آن سرد گردد و انگلیسیه آلات و ادواتی

که دارند دقت بسیاری نموده اند شاید شائبه از حرارت در نور قمر مستنبط شود
نیافته اند و ذکر این همه مراتب مفصلاً بمقام خود خواهد آمد و اما در باب شدت حاصله
که در کلکته دیده شده در بلادی دیگر مثل بصره و بوشهر و بنادر فارس نیز دیده
دیده نشده است چه در کلکته در اوایل و اواسط و اواخر ماه بعضی اوقات شدت دارد
که اکثر جهازات بزرگ را غلطانیده است و هندیان اینحالت را در اینجا سترو بان نامند
گویند چه بعضی تند می آید که هیچ تیری بآن نمیرسد و در فصل زمستان نیست
بایام تابستان و باران بیشتر می آید و گاه باشد که در تمام فصل زمستان دیده
نشود و از جمعی معمرین بنگاله شنیدم که همگی متفق اللفظ بیان نمودند که هفتاد
سال قبل ازین این سروبان نبود و مثل سابق بنادر رد میشد تا اینکه در سنه یکصد
و چهل هجری یا دو سه سال پس و پیش که ضبط آنرا درست نداشتم خشکسالی عظیم
شد که در آن سال قطره از آسمان بزمین نیامد و آب رودخانه گنگ که از یک طرف
میگذرد و بدریا می پیوندد بالمره خشک شد که در او قطره نماند بحدیکه مردم از تنگی
رودخانه خاک شوئی میکردند و هر کس را چیزی بدست می آمد چند روز حال بدین منوال
بگذشت که ناگاه از دریا شور این سر شروع بآمدن کرد و در آن اثنا صدای عظیمی
از دریا برخواست که در تمامی بلدان بنگاله الی حد رسا فتم آن صدا پیچید و همان وقت
نیز بسر رسید که بقدر دویست سیصد کس که بطول رودخانه خاک شوئی

ابتدا می آید

مسکین غرقهٔ بحر فنا گردیدند و در وقت آمدن بلندی آب را بقدر دو سه نیزه
بیان می نمودند و از آن روز این سر مے آید دیگر سبب عقلی این معلوم نشد
و از دانشمندان نیز چیزی نشنیدیم و اما آنچه بخاطر قاصر میرسد این است که چون
در کلکته بخلاف سایر بنادر عرب و فارس بیشتر هوای جنوبی و مشرقی است
و هوای مغربی نیست مگر در زمستان و اغلب هوای مشرقی و جنوبی بشدت
می آید و دریا بسمت جنوب کلکته واقع شده است دران اوقات آب بموافقت هوا
بیشتر و تندتر بیاید چنانکه در بصره و بنادر فارس که بشدت هوای مشرقی از دریا
می آید آب در روزها از سایر ایام زیاده تر است و شاید در سالف زمان هم همین نحو
بوده است و حکایت متعمرین بنگاله افسانه سنجی باشد و از این است که در زمستان
نیست والعلم عند الله **فصل** سلاطین کیان را بعضی از اصحاب سیر تحقیق
شمارند و برخی اسکندر رومی را که از بطن ناهید دختر فیلقوس رومی و از صلب
دارا بوجود آمد نیز از کیان گیرند و ذو القرن حساب کنند گویند دارا دختر فیلقوس را
که در حبالهٔ او بود بسبب گنده دهن شدن پدر فرستاد و او حامله بود و افشا
نکرد و در روم علاج دهن او را باسکندروس که بفارسی سیر گویند کردند
و بعد از آن فرزند بوجود آمد و باین سبب او را اسکندر نامیدند که مخفف اسکندروس
باشد و در میان او را الکسندر گویند و گویند اسکندر مصر آنست و بسبب آمدن

پیشانی از دو طرف عربان او را ذوالقرنین گفتند و یونانیان او را سکندر فیلقوس
بنام جد مادری او گویند فیلسوفس نیز خوانند یعنی بسیار دانا و بروایت ایشان
پادشاه سفاک بی باکی بود و عالم را مسخر نمود بالجمله اول کیانیان کیقباد نبیره
منوچهر پیشدادی است و کی یعنی پادشاه بزرگ مرتبه باشد دوم کیکاوس بن
کیقباد سوم کیخسرو چهارم لهراسپ پنجم گشتاسپ بن لهراسپ ششم بهمن بن
اسفندیار هفتم همای بنت بهمن هشتم داراب بن بهمن نهم دارا بن دارا دهم اسکندر
بن دارا بنحویکه گذشت و او از روم آمده و دارا را مغلوب و مقتول و کیان را
مستاصل و خود مدتی در ایران سلطنت نمود و بعد از و مدتی دیگر رومیان و یونانیان
فرمان فرما بودند تا ظهور اردشیر ساسانی و کیانیان را بعمارت شوشتر
التفاتی بود و چون آب کرن بکار زراعت نمی آمد قنوات بسیاری از کلوکرد
احداث نمودند که آب آنها بده قریه از قرای بنینه شوشتر گشته و جو بنینه
و مزارعان بآب آن قنوات در آن قری زراعت صیفی بعمل می آوردند و در
حوالی شهر باغ و بوستان نبود و در ده دو شاد از حوالی شهر تخمیناً نیم فرسخ دور
بود و صحرای قری دشت لکشتی از رود شاه جهت سیمره شد و باین سبب زحمت
بسیاری می کشیدند تا اینکه دارای اکبر دار ایوان را ابتدا نمود فرصت اتمام
پادشاه هشتمین از کیانیان
نیافت و دارا بن دارا با تمام آن گذشته و آب از میان شهر بصحرای عسکر

خزان
شر

جاری ساخت و این قبل از ظهور سکندر ذو القرنین بوده است و دران ایام
بشتیکه احوال آن شهر را نوشته اند از تماشے بلدان عراق و فارس
ممتاز بوده است تا اینکه بمرور دهور رود خانهٔ عمیق و آب از نهر منقطع گردید
و باین سبب مزارع فاریابی سو قوت و آن قنوات هم بایر گردید و کسی
بحال آنها التفات ننمود قحط و غلا مستولی شد و سکنه متفرق گردیدند
واحدے از ایشان باقی نماند و سالهاے دراز بهمین منوال خراب
و ویران بود حتی یحیی الارض بعد موتها و بیشتر را غلب از سنه که
به بے آبی گذشته میگذرد نرخ غلات گران و اطعمه کمیاب و مدار زراعات
بر باران که در اکثر سنین نیز خشک سالی است و قوت مردم منحصر است بانچه
از بلاد قریبه باینجا جلب نمایند مانند خرما از بصره و برنج از حویزه و رام هرمز
و گندم و جو از دزفول و شوشتر باری و اگر آبے بهم رسد از برنج مانی توانند کرد
گندم و برنج و سایر حبوب نیکو بعمل آید و در زراعات برکت و ربع بسیار است
و زمین آنجا بحدی سبک است که بیک گاو شخم توان کرد و فواکه مانند انگور و خربزه
و انار و مرکبات و سایر ثمار از فواکه عراق عجم بیشتر و از تمامی عراق عرب
و بعضی بلدان فارس بهتر اند و قسم از خواص آنجا است که در شهری دیگر
نمی شود و در تمام عالم که قلم بمصرف میرسد از انجا می برند و اینکه در السنه شعرا

و بزبان زد مردم قلم و اصلی است و اسط شهری بوده است قریب بشوشتر
و بعضی برانند که همان شوش است و بعضی واسط را از مضافات اهواز که
متصل بشوشتر است میدانند و بعضی میانه کوفه و بصره گفته اند و این بصواب
اقرب است و نمک شوشتر از نمک اکثر ممالک ممتاز است بنهایت لطیف و شور
که در وی تلخی نیست اگر در طعام زیاده ریزند شور گردد بخلاف نمک سایر اماکن
که اگر زیاده از انچه باید در طعامی ریزند آن طعام تلخ گردد و ماهیت نمک
شوشتر کف آبی است که هرگاه از روی آب گرفتند در عرض یکساعت
مانند سنگ سخت گردد و مکرر لوبیدهٔ آن بقند مکرر مشتبه شده است

شوشتر

فصل شوشتر از بلاد عظیمه و کمابیش دوازده هزار خانه دارد و در آنجا
ساکن اند و در اعصار سابقه ازین بیشتر بوده است از جانب مشرق
متصل است بجبال بختیاری و از جانب مغرب بعراق عرب
و خوزستان و از جانب شمال بعراق عجم و از جانب جنوب بفارس
می پیوندد و مانندهٔ ظرف زر در وسط این بلاد بهشت بنیاد واقع شده است
و چون آب کرن از ابتدا الی الآن همیشه فاصله میان عراق عجم
و فارس است و در عهد ملوک طوایف سلاطین عراق و فارس همین آب
کرن را بین المملکتین فاصله داشته اند و در عهد سلاطین کیان و بعد ازان

که رودخانه بطرف مغربی شهر بفاصلهٔ بعیدی جاری بود اصل شهر داخل فارس
بوده است و اکنون که رودخانه بطرف مشرقی شهر افتاده است اصل شهر
داخل عراق عجم است و شهر را اکنون پنج دروازه است دروازهٔ کرکر
دروازهٔ دزفول دروازهٔ عسکر دروازهٔ مافاریان دروازهٔ ادینه
و طول شهر از قلعهٔ سلاسل است الی مقامی که مشهور است بامامزادهٔ عبدالله
و عرض آن از دروازهٔ آدینه است الی دروازهٔ کرکر که ذکر هر یک از اینها
بمقام خود خواهد آمد و سابقاً رقم زدهٔ کلک وقایع نگار گردید که مدتها
شوشتر خراب و ویران و غیر مسکون بود تا ظهور دولت ساسانیان
ساسان بروزن آسان گدا و گداپیشه را گویند و چون نسب ایشان
بساسان بن بهمن بن اسفندیار کیانی می پیوندد و او را جمعی از درویشان
بزرگ کرده بودند بساسانیان مشهور شدند و نخستین ایشان اردشیر است
که بابک نامی از امرای اردوان او را پرورش کرد و بنام او مشهور شد
و اردشیر در سنه ۵۶۹۶ پنجهزار و ششصد و نود و شش هبوطی خروج کرد
دوم شاپور بن اردشیر سوم هرمز بن شاپور چهارم بهرام بن هرمز پنجم
شاپور بن هرمز ملقب بذوی الاکتاف ششم یزدجرد از احفاد شاپور
هفتم بهرام بن یزدجرد ملقب به بهرام گور هشتم یزدجرد بن بهرام نهم

فیروز بن یزدجرد دهم قباد بن فیروز یازدهم کسری انوشیروان ملقب بعادل
دوازدهم هرمز بن نوشیروان سیزدهم بهرام چوبین چهاردهم خسرو پرویز بن هرمز
پانزدهم آذرمی دخت بنت خسرو پرویز شانزدهم یزدجرد بن شهریار آخرین
ایشان بود که در طلوع طلیعهٔ لوای اسلام دولتش سرنگون و منقرض
گردید و اردشیر بابک بن ساسان که بر تخت سلطنت قرار گرفت اولاً کمر
همت بر قلع ملوک طوائف بست و مداین را طرح ریخته مقر سلطنت کرد و ایشان را
مقهور گردانید و بعد از آن بفکر تجدید بنای شوشتر افتاد و از هر جائی جمعی را آنجا
کوچانیده حکم فرمود تا خانه بسازند و درین باب تشدد بسیار نمود و در اندک
زمانی عمارات و برج و باروی شهر باتمام رسیدند و مرکوز او چنین بود که با این
دهنه داریان که الحال زیر پل دزفول واقع است بعرض رودخانه شادروان
بنا نماید تا آب مرتفع گردد و بنهر داریان جاری شود از اجل فرصت نیافت
در گذشت و از پسر دوم بهمان مشقت بنقب رودکاری بسر میبردند و درین
فرقهٔ اعراب از بادیه حرکت کرده آمدند و در الی خراسان بتاختند و انواع خرابی
در آن بلاد شد و تا کسی نبود که از جور اعراب ستوه نیامده باشد و قیصر نیز
فرصت یافته بر بعضی بلاد ایران تاخت آورد و از خرابی و ویرانی آنچه
توانست کرد تا اینکه نبیرهٔ اردشیر شاپور که در صغر سن بسلطنت نشست

ظهور کرده و او پادشاهی بود ضابط و صاحب عزم بلند اولاً بسر اعراب رانده
و در هم تاخت و شبیخون بخلقی عرضه تیغ بلاد نمود جمعی کثیر اسیر میکرد و اسرا از شانهها
سوراخ کرده دو دو بریسمان بر یکدیگر می بست و بهمراه در آورده میگردانید
و باین سبب عرب او را ذو الاکتاف گویند و بعد از قلع و قمع اعراب بجنگ
قیصر کمر بسته او را مغلوب و اسیر کرده با پیران مقید داشت و پس از مواخذه
و مصادره باو فرمود که اگر نجات خود را میخواهی ممالکی را که از قلمرو من خراب
کرده بساز و چون شاهپور را بعمارت و آبادی شوشتر رغبتی موفور بود بقیصر
الزام نمود که ابتدا شادروان شوشتر را بساز و چنان کن که در حوالی شهر زرع تمامی
توانند کرد قیصر چون بر جان خود ایمن گشت بعلاوه جان بخشی نوید تاج بخشی را
نیز استشمام نموده بفرمود تا مهندسان و معماران دانشمند با فرهنگ از روم
و فرنگ بیامدند و مال و خزاین بسیاری برای این کار بیاوردند و مهندسان
بعد از آنکه ترازوی آب را برآورد نمودند دیدند که بسبب بسیاری رودخانه
و شدت جریان آب ساختن شادروان محال و زمین رودخانه را سنگ بست
نمودن که دیگر بار عمیق نشود ممکن نیست مگر اینکه آب را اولاً بطرفی
دیگر جاری نمایند که آب از رودخانه منقطع گردد بعد از ساختن زمین
رودخانه و شادروان باز آب را باین طرف سر دهند و آن رخنه را ببندند

دانشمندان فرنگ و روم باین قرار گرفت که از زیر کوهی که بقعهٔ سید محمد گیاه‌خوار
واقع است و آب رودخانه از زیر آن کوه بطرف مغربی شهر جاری بود
رخنه نمایند که رودخانه بطرف جنوب میل نماید و چنان کردند که از زیر کوه
مذکور الی بند قیر که دوازده فرسخ کامل است بکلند بریدند و آب را بدان
طرف سر دادند تا شادروان و بند میزان تمام شد و هنوز آثار کلند در اطراف
رودخانه الی بند قیر نمایانست و این اول خطائی بود از مهندسان نخستین
ضرری از ترسیان با ایشان پس مردمان قیصر شروع بکار نمودند و قیصر
بفرمود که از ممالک روم روزی هزار گوسفند و شبی هزار گوسفند روانه نمایند
که در گردن هر یک بقدر طاقت آن قدری از طلا یا نقره یا مس یا آهن باشد
که هر صبح و شام دو هزار گوسفند میرسید و بشیر آنها نوره و گچ و گل تر
میگرفتند و بکار می بردند گویند شاهپور بقیصر فرمود که درین کار
بمصرف میرسد میباید از خاک قسطنطنیه باشد قیصر بفرمود تا بعرابه آنقدر
خاک بیاوردند و در خارج شهر بریختند که تا حال تلهٔ عظیم از آنها هست
و کوزه گران از آن خاک ظروف گلی میسازند و در روزگاران باقی خواهد بود
باجمله نوره و گچ را بشیر گوسفند خمیر کرده سنگهای بزرگ گران که بجر ثقیل
بکار میبردند و بطوق آهنین بیکدیگر بسته از دهنهٔ ماهاریان الی زیر پل

بیک تراز و فرش کردند و بسرب آب کرده رخنهای سنگهارا استوار کردند و باین سبب آنرا بند میزان گویند و شادروانی بهمین اساس بعرض رودخانه کشیدند و پلی عظیم بالای شادروان برای سهولت تردد انسان و حیوان و نهایت استواری بساختند و آن رخنهای راکه از زیر لقبه سید محمد کرده بودند از همین نوره با شیر گوسفند و سرب بهمان دستور مسدود نمودند و آب را باین طرف باعمال سرداوند و چنان کردند که چهار دانگ آب بنرود قدیم از زیر پل میگذشت و دو دانگ آب برودخانه گرگر از بعض فرجهای قیصری برای مصرف باغات بطرف جنوبی شهر جاری بود لهذا نهری راکه برود قدیم بود چهار دانگه و نهری راکه براین رود بود دو دانگه نام نهادند و باغات و بساتین بعمل آوردند و زرع صیفی آنقدر بعمل آمد که تا بلاد بعیده از شوشتر قیمت و چنان آباد شد که صحرای عسکر و اراضی داریان را بزمین میشو تسمیه نمودند و تا حال بهمان اسم مسمی است و حق اینست که بند میزان قیصری عجیب بنا مستحکمیست که تا حال خللی بآن راه نیافته است و مورخان در وصف شادروان شوشتر و بند میزان مبالغه بسیاری نمودند و گویند در عالم بنائی از آن محکم تر نیست شادروان بضم دال ابجد سراپرده و فرش منقش و بساط گرانمایه را گویند و چون زمین رودخانه را بزیبائی از سنگ رخام فرش

تدبیر سبا

کرده بودند شادروان گفتند و بمعنی جدول و راه رود آب هم بنظر آمده است
مشهور است که کارپردازان قیصر بعد از انکه برآورده خرج شادروان و ساختن
زمین رود خانه را نمودند دیدند که خزاین قیصر وفا باتمام آن کار نمی نمایند و از (بس)
کارپر آزار است هر مزدور که یک روز کار کرد روز دیگر طاقت کار کردن
نداشت و هر چه اجرت را زیاده مینمودند سودی نمی بخشید عقلای روم را
بخاطر رسید که معجونی مقوی مفرح مرکب از فواکه و اجزای حیوانی و نباتی برای
تحریک دواعی کارکنان ترتیب دهند که آن کار بآسانی و صرفه باتمام رسد
و عم عالی مقدار علامه سید عبد الله طاب ثراه بدین نحو نسخه نوشته است
برگ گل رخسار یکطبق گل شمشیر ابرو دو شاخه بادام چشم دو دانه زنبق بینی (نسخه)
یکجزو یاقوت رمانی لب دو دانه پستهٔ خندان دهان یکدانه مروارید یا سفته
دندان بست و هشت دانه عنبر اشهب خال لا اقل یکجزو ترنج غبغب یکجزو
سنبل الطیب زلف دو دسته انار زرین پستان دو دانه صدف سینه یک لوح
خمیره صندل شکم یک قرص نافه مشکین ناف یک جزو گل غنچه ناز یک جزو
یاسمن سرین یک بغل ماهی سقنقور ساق و ساعد چهار جزو
قصب الذریره انگشتان بست عقد عناب سر انگشتان بست دانه قند مکرر
معشوق آنقدر که اجزا را شیرین کند انتهی کلامه رحمة الله علیه

قیصر را نیز این رای مستحسن افتاده فرمان داد که منادیان تمام اجزا را از سیم تنان
فرنگ گلعذار و شاهدان رومی مهر طلعت سرو رفتار و مطربان خوش آواز
باربدکردار با باده ناب و نقل و مزه و طعامهای خوش گوار بر سر کار حاضر
و آماده داشتند و صلا در دادند که هرکس درین کار زحمت برد او را بر خود
هموار نماید شاید بوصال این قمرطلعتان و هم آغوشی این سروقامتان
مسرور خواهد گردید و اجرت را نیز مضاعف نمودند مردم از اطراف و جوانب
آنقدر بمزدوری آمدند که باندک زمانی آن کار بی آزار بانجام رسید و از
خزاین قیصر هم چندان خرج نشد چه هر چه در روز عمله و کارکنان برسم
اجرت باز یافتندی شب بآن غارتگران عقل و هوش میدادند
و همی مایه آن زر بسرکار قیصر میرسید و مجمع آن قمرطلعتان کنار رودخانه بود
و باین سبب آن رودبار رود ماهپارگان گفتند و کنون از کثرت استعمال
بمانفاریان رسیده است و لفظ مانفاریان معرب ماه پارگان است
موافق ضابطه عربیت که پ و کاف فارسی در عربی نیست العظمة لله
روزی احوال فرنگ آن بوده است و کنون عظمت و شوکتی که در محروسه
هندوستان خاصه در مملکت بنگاله این فرقه را هم رسیده است خلاصه
آن بر متتبعان اخبار پوشیده نیست بیت کسی را رسد کبریا و منی

که ملکش قدیم است و ذالش غنی ؛ مجملاً اینکه بعد از اتمام بند و شادروان وپل شاهپور قیصر را نوازش نموده رخصت انصراف داد و ترسیان با وطان خود مراجعت نمودند بعضی را از آب و هوای شوشتر خوش آمده از قیصر اجازت خواسته در انجا ماندند و از آنها کارهای غریبه و آثار عجیبه بظهور رسید از انجمله قریب بچشمهٔ آب گرم که چشمه ایست در دو فرسخی شهر بطرف شمال و آب آن چشمه بسبب مجاورت کوکرد یا سببی دیگر از اسباب مدام گرم میباشد معدن نقره پیدا کرده بودند که هر سالی مبالغ بعمل می آمد و وجهی معتد به بسرکار شاهپور میدادند و خود ترسیان هم صاحب دولت و ثروت گردیدند اما احدی از فارسیان را بآن کارخانه راه نمیدادند و خود همه کار را بنفس خود متوجه بودند و کنون آن مکان و طریقهٔ بدید آوردن بر کسی معلوم نیست دیگر دیبای شوشتری که از پنبه جوز ق قلبلب بعمل می آوردند و قلبلب درختی است که بهندی آنرا آگهه میگویند در اراضی بنارس و لکهنؤ دیده ام اطبای هندوستان کل آنرا در بعض معاجین و نمکهای مرکبه که از برای تقویت هاضمه و دفع ثقل و گرانی معده مفید باشد داخل نمایند و در حرارت آن مبالغه بسیاری مینمایند و معمول اطبای ایران نیست مگر شیری که از ان درخت در وقت شکستن ساقهٔ آن بعمل می آید اصحاب کیمیا و [illegible]

از برای کشتن بعض فلزات آنرا بکار می برند و مشهورست که پنبه قلبلب را
رومیان با بعض ادویه طبخ میدادند که برشتن می آمد و اکنون آن نیز منسوخ
و کسی علاج رشتن آنرا نمیداند و اما دیبا پارچه بود که از حریر خالص بمراتب نرم تر و بهتر
آنرا بزر و سیم و نقوش بدیعه و دلکش می بافتند و دران زمان مخصوص بدستار
ملوک و سلاطین بود و بخوبی آن پارچه مثل زده همه جا بلغا و شعرای شیرین گفتار
هر چیزی را که خواسته اند در تعریف و زیبائی آن مبالغه نمایند تشبیه بدیبای
شوشتری کرده اند و عبدالواسع جبلی که شاعری از ارکان بوده است در
قصایدی که بمدح سلطان سنجر و دیگران گفته است در اکثر مواضع خوبی رخسار
یار و طراوت و رنگینی بهار و مجلس بزم پادشاه عدالت شعار را تشبیه بدیبای
شوشتری کرده است چنانکه در مدح سلطان عبدالصمد گوید **بیت**
گوید ورا آفرین تو هر زندهتی ؛ آراسته بگونهٔ دیبای شوشتری ؛ و در جای دیگر
در مدح معشوق که بیان رخساره و زلفین او را میکند گوید بیت که از سنبل
حجابی بر فراز سر نیان پوشد ؛ که از عنبر نقابی بر طراز شوشتر بندد ؛ و فقهای
امامیه رضوان الله علیهم لفظ سابریه را که در بعض احادیث اهل بیت
صلوات الله علیهم وارد شده است به ثیاب منسوبه بشاپور تفسیر نموده اند
ظاهر اینکه همین دیبای شوشتری است چه اختراع این پارچه بنحویکه گذشت

رومی

از رومیان در عهد شاپور واقع شد دیگر دولاب رومی است که چرخ آب نیز گویند که بسهولت و آسانی بی اعانت آدم و حیوان آب را از قعر زمین باوج زمین میرساند و تا آوانی که این خاکسار از آن بلده برآمدم سه چهار ازان دولابها در بعض باغات طرف کرکر بود حالیا شنیدیم که آنها هم بالمره بابر و اثر ازانها نیست دیگر عمل آتشبازی است که رومیان را رسم بود در شب اول تشرین الاول که ابتدای سال آنهاست هرکس در خانهٔ خود علی قدر مراتبهم بر پشت بامها آتشبازی مے کردند فارسیان نیز بہ تتبع آنها در شب اول فروردین ماه قدیم آن رسم را جاری داشتند و حال مومنین بهمان قانون در شب نوروز که تحویل آفتاب بحمل است هرکس در خانهٔ خود بر پشت بام چراغان و آتشبازی دارد و این پل قیصر همچنان بحال خود برقرار بود تا اینکه در عهد دولت بنی امیه شبیب خارجی خروج نمود و شوشتر را مقر سلطنت خود گردانید مکرر عساکر از دمشق و شام بجنگ او آمدند و مغلوب گردیدند تا اینکه نوبت دولت بعبد الملک بن مروان بن الحکم رسید او حجاج بن یوسف ثقفی را از جانب خود والی عراقین و خراسان گردانید و حجاج با لشکری انبوه بر او راند شبیب تاب مقابله او نیاورده محصور شد و هر روزه با سپاه خود از شهر برآمده با حجاج محاربه مے کرد و شب بشهر برمیگشت

روزے بعادت معهود آخر روز از جنگ گاه بر میگشت و در آن روزها
آب رودخانه طغیان نموده بود شبیب بتماشای سیلاب بکنار پل اسپ
میراند یکی از عمله بر مادیانی سوار پیش روی شبیب میرفت اسپ شبیب
با آن مادیان رغبت نمود او بهمین اسپ زد بزیان میل کشیده مرد و مرکب
هر دو برودخانه پریدند و غرقه بحر فنا گردیدند صبحی حجاج داخل شهر گردید و سپاه را
جا بجا نگاه داشت که مردم ولایت مفسده برپا نکنند انگاه مردم را بجا دادن
و اعانت شبیب معاتب کرد رعایا بزبان نیازمندی عرض کردند که ما را
از شبیب آمدن او خبری نبود در نیم شب خود با سپاه بیحد و مرناگاه داخل
ولایت شد و ما را قدرت محاربه و بیرون کردن او نبود حجاج این معذرت را
قبول نمود و بفرمود تا پل را خراب کنند و مردم بدستور قدیم بر کشتی
عبور نمایند تا دیگر کسی بیخبر داخل ولایت نگردد فرمان بران بدان نحو کردند
و آنچنان خراب بود تا فتح علیخان آنرا تعمیر نمود چنانکه در محل خود ذکر آن خواهد آمد

فصل در بیان آب و هوای شوشتر حق اینست که آن آب و هوا را
مقامی و منزلتی دیگرست که هر چه ادهم قلم در آن وادی تیز عنانی و پی سپری
کند و خصایص جمیله آن اطناب نماید ناگفته ماند فاما چون این بی مقدار را
مسقط آن بلده فاخره است از اطناب احتراز نمودم که ستم ظریفان حمل

بر مبالغه و حب الوطن و اخلاص این خاکسار ننمایند بر دانایان اخبار و سیر
و رهنوردان ممالک بحر و بر باستعلام و استقرار پوشیده و مخفی نیست که قطعهٔ
ایران که در وسط اقلیم رابع افتاده است بالذات اشرف و اعدل و بالعرض
احسن و اکمل معمورهٔ عالم است و بیان خوبی آن قطعهٔ بهشت نشان گذشته
از آنست که بتحریر آید و عراق عجم نسبت بممالکی دیگر از آن سرزمین بخوبی آب و
هوا ممتاز است و مکرر صاحبان امراض مزمنه را که اطبا از معالجهٔ آنها مایوس باشند
از عراق عجم بشوشتر نقل کرده اند و بعد از چندی بی دوا و معالجه شفا یافته اند
پس از این حیثیت بهتر از عراق عجم است هرگاه این مقدمات را تسلیم داشتیم
بدلیل التزامی آب و هوای شوشتر در حفظ صحت و زوال مرض بهتر از تمامی
جهان خواهد بود و الحق آن سرزمین را در تکمیل نفوس و ابدان اثری تمام است
و کسی تا مشاهده نکند تصدیق این مقدمات بر وی دشوار است هوائی بآن لطافت
و نزاکت و اعتدال و آبی بآن عذوبت و گوارائی در کمتر بلدی از بلاد
ایران توان یافت چه هوای جنوبی و مشرقی را در حریم حرم آن شهر راهی
نیست و بجز هوای شمالی و مغربی هوای دیگر نمی آید و بیک نسبت
بی قدر هوا از بادهای تند و طوفان تام و نشانی نه فصول اربعه منضبط
بحدی است که در روز اول هر فصلی از فصول بر هر وضیع و شریف دانا و نادان

تغیر فصل واضح نمی گردد وبالخاصیة هوا انشاط آمیز و در تمام عمر
سکنهٔ آن دیار بهرحال که باشند خوشوقت و شادمان و طرب انگیزند
و موافقت هوا با امزجهٔ غربا از هر دیار که وارد شوند و مردمان سکنه و بلدی
یکسان است بیماری تب و امراض معمولی بقلت و امراض مزمنهٔ خبیثه معدوم
و نایاب اند بسا از معمرین و مردمان کهن سال دیده شد که نام حاکشی را بگوش
نشنیده اند و اگر احیاناً حمیات سهلة العلاج عارض گردند بمجرد مفارقت تب
و زوال مرض در عرصه سه چهار روز مزاج بقوت اصلی بر می گردد وبا و طاعون
کسی ندیده و نشنیده است و در تواریخ نیز بنظر نرسیده است که طاعون یا وبا
در شوشتر شده باشد یا از بلاد قریبه در انجا سرایت کرده باشد همیشه اغذیهٔ
قویه ثقیله غذای آن مردم است و بی اعتدالی که سکنهٔ آن بلد در غذا می نمایند
در غور حوصلهٔ مردم هیچ مملکتی نیست و بسبب نیکوئی آب و هوا باعث
انحراف مزاج از اعتدال نمی گردد و چه هر هوا گرم و تر که بهر دو کیفیت
موافق روح حیوانی است و آب کرن که مردم از ان می آشامند سرچشمهٔ آن
یکی از جبال بختیاری است حوالی زاینده رود اصفهان و همه جا تا شوشتر
میانه جبال کوه کیلویه و بختیاری بر کوه و کمر بشدت جاری است و هر چه
اطبا در تعریف آب نوشته اند از بعد منبع و کثرت و غزارت و شدت

جریان بر صخور و جبال و صفای لون و سبکی وزن و سردی در آب شوشتر
همه موجود اند و هر قدر که از خوردن غذا گرانی بهم رسیده باشد بآشامیدن
یکجرعهٔ آب زایل میشود و معمول است که در تابستان بسیار گرم در آخر روز
آبها را بکوزهای سفالین کرده بر پشت بامها میگذارند که آفتاب آنها را
زیاده تلطیفی نماید بمجرد غروب آفتاب و رسیدن نسیم شمالی بمرتبهٔ سرد میشود
که یکجرعه سیر نتوان خورد سلاح و آهن هر چند افتاده بماند موریانه بآنها
کارگر نیست اگرچه در زیر زمین مدفون باشند. و نمک کوبیده در هیچ فصلی نم
بر نمیدارد و فصل بهار شوشتر در خوبی و رنگینی طاق و در السنه و افواه شعرا
و ادبای عالم مثل زد آفاق است کما قال الشاعر بیت همه عالم بهار شوشتری
سیرگاه تدرو و کبک دری ہا از شروع فصل بهار تا آخر موسم هوای نشاط
انگیز وزیدن میگیرد که فرح و سرور بے اختیار بر مزاج هر شیخ و شاب از
خواص و عوام مستولی میگردد تمام آن ایام را بباغ روی و سیر سبزه میگذرانند
و حرکات طفلانه چند از ریش سفیدان و معمرین بحکم طبیعت سر میزند که در بسیار
اوقات از مثل آن حرکات کمال تحاشی دارند در و دیوار و زمین اطراف شهر
فرسخ در فرسخ از گل نرگس و شقایق و زنبق و لاله و بنفشه برگ و سبزهٔ خدا آفرین
رشک نگارستان چین است و جانوران شکاری را از چرنده و پرنده

دران سبزه زار بهشت آثار مست و مدهوش و مرغان خوش الحان از
جوش گل و ریحان در جوش و خروش بی شایبه اغراق ناظر را چنان بنظر می آید
که دران دشت هر قدر که چشم کار کند قالین کشمیری گسترده اند نسیم سحری عبیر آمیز
و عنبر افشان و دران سبزه وضیع و شریف بی باده ناب سرخوش و پای کوبان
نظم سحرگاهان نسیم آهسته خیزد ؛؛ چنان کز برگ گل شبنم نریزد ؛؛ بجنباند
اگر آیینه آب ؛؛ ازان جنبش نیفتد عکس از تاب ؛؛ بوی گل سوری بهار نارنج
و باغ فلک را معطر گردانیده و ابر بهاری مانند دایه مهربان با پستانهای پر شیر
بر سر اطفال چمن سایه گسترانیده است **نظم** چمن را ابر آزاری نوازد ؛؛
بباران که خاکش گل نسازد ؛؛ ترشح های ابر از هر کناری ؛؛ بود چندانکه بنشاند غباری ؛؛
افسوس افسوس چه دانستم که کار باین شکستگی و درماندگی که اکنون کشیده است
خواهد کشید و جسم و جان خوگرفته بآن هوا و آب را باین آب و هوای دوزخ مثال
کلکته و حیدر آباد و باین زهر ناکامی بایدش ساخت و کلکته که بلا تکلف
شهریست همین فرزند بر بهوت بلکه اسفل درک جحیم پرورده کنار اوست چکنم
بیت نه دست اینکه با گردون ستیزم ؛؛ نه پای اینکه از دوران گریزم ؛؛
معارض با قضا و معترض با تقدیر نیم قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا
خواستم که بسبب ارتباط کلامی کلکته و شمه از خصایص آن شهر را بنگارم چون

بموقع خود می آید و سینجا عنان خامه را تابیدم بالجمله اگر هوشمند زیرک جهان دیده
آفاق گردیده دران بلده رسیدی و از اهل فرصت یافتی هر آئینه بخصوصیات
و جهات رداءت آن بر کل جهان و تمامی ربع مکشوف آگاه گشتی و نعم ما قال
بیت چکد از آب و هوالیش همه ستم ارقم ❊ و مدار پرده خاکش همه دام تدویر ❊
کنون باز بر سر سخن نخستین روم تا دماغ ناظرین را معطر و روح مستمعین را تازه
و تر گردانم بحاقیل بیت اَعِدْ ذِکْرَ نُعْمَانٍ لَنَا اِنَّ ذِکْرَهٗ هُوَ الْمِسْکُ
مَا کَرَّرْتَهٗ یَتَضَوَّعُ ❊ فصل تابستان شوشتر از یکپاس روز گذشته هوا شروع
بگرمی میکند تا دو ساعت از شب گذشته که نسیم روان پرور شمالی بسرعت بسیار
نازکی بجنبش می آید که بی چادر شب که بر روی بگسترند کسی را خواب نمی آید
و در بعض سنوات گرمی روز بافراط میرسد و در ازمنهٔ سابقه معمول چنین بود
که ارباب دول خانهای گلین مرتفع که اطراف آن گشاده باشند و آفتاب
بآن نرسد میساختند و روزنهای بسیار بآن قرار میدادند و آن روزنها را
بگیاه خار شتر مسدود می نمودند و آب بآن می پاشیدند هوای سرد باعتدالی
میرسید که در انجا بآرام بسر می بردند و آنخانه را گلستان و خس خانه گفتندی
و سایر الناس بشگافهای رودخانه و حیرخا بها دفع حرارت گرما می نمودند کنون
آن قسم خانها منسوخ است و رسم است که در خانها شبستان حفر می نمایند

تابستان

و کم خانه ایست که شبستان متعدد نداشته باشد و دران گرمی بآن شدت
بدون بالاپوش دران شبستانها نمی توان خوابید و شبستان شوشتر بخوبیکه
و سایر بلاد مسقف بگچ و سنگ هست نیست بلکه خانه ایست که از کوه کلند بری
میکنند و در تمام آن شبستان که در زیر عمارت یا صحن خانه واقع شده هست جائیکه
بسنگ و ساروج باشد نیست در و دیوار و سقف اطاق یا ایوان و هرچه متعلق
بشبستان باشد همه را کلند بری کرده اند حوض و دریاچه همه از یکپارچه سنگ اند
و این قسم شبستان را درانجا شوادان گویند یعنی مکان خانه کوچک و در بعض از
شبستانها بادگیریست عالی که هوا در تمامی خانه از آن بادگیر میرسد و سابقا که آب نیز
داریان بود هر کس در خانه خود از رودخانه نهری احداث کرده بود که آب بخانه او
می آمد و شبستانها نیز آب از همان قنوات می بردند با اینکه هوای شبستانها
بحدی سرد است که دران حین ظهر با آن گرمی بی بالاپوش خواب نمی آید رطوبت
دران خانها مطلقا نیست و هند دانم که دران فصل دران دیار هم میرسد در جای
دیگر ندیده ام و هوای پائیز و موسم شریف بکیفیتی که میباید هست و زمستان
آنجا باعتدال و مردم محتاج بنشستن و خوابیدن کرسی خانه و بعضی بخاری نیند
و همان قدر که مجمر یا آتشدان روشن نمایند دفع اذیت سرما میشود و برف باریدن
بشدت بلکه بعدم حقیر ندیده ام که برف باریده باشد بعضی از [illegible] از قبیل

موسم
و زمسا

تاریخ بیان می شوند که در سنه فلان برف باریده آری آبها در ظروف و اوانی
در اکثر شبهای زمستان بسته می شوند و باران در موسم زمستان سالی دو بار می آید
آنهم بسیار کم و گاه باشد که در تمام موسم دو مرتبه باران کامل ببارد و بسبب لطافت
آب و هوا ایمان و باران زراعت نیکو بعمل آید و در اکثر سنوات خشک سالی آید
که تمامی زراعات سوخته میشوند و چیزی بدست نمی آید امّا از حزین یا فقیری در عزم
و همه سوی در اعتقاد راه نمی یابد بلکه باعث زیادتی توکل آنها میشود و مردم آن بلاد
مردم شوشتر
اکثر بصفات مردی و مردمی و راست گفتاری و حیا و عفاف و پرهیزگاری و از
حقوق الناس موصوف اند مساجد و مدارس بعبادت و طاعت حق طلبان
معمور و آبادان و در تولّا باهل بیت اطهار صلوات الله علیهم و تبرّای از
اعدای دین شهره دوراند و باین سبب آن شهر را دار المومنین خوانند
شجاعت و کرم و سخاوت و کوچک دلی همه را فطری و ذاتی است و حسد و بخل
و حیله و خودپسندی و تاسف مافات را ندانند و بخاطر نیارند و درویشی
و قناعت کیشی از خصائص جمیله آن مردم است و منکرات و منهیّات
بلکه ساز و مزامیر را وجودی نیست و بهم نرسند لباس سادات کرام
و مشایخ عظام و زهاد و عباد اعتقادی عظیم دارند و بهر چه دسترس داشته باشند
دریغ ندارند و در خدمتگذاری [illegible]
[illegible]

خود را معاف نداند و با مردم غریب از هر دیار که وارد شده باشد بمروت
و شفقت و مهربانی پیش آیند که در ان نواح مردم شوشتر را غریب دوست
گویند زبان و محاورات بومی فارسی قدیم مخلوط بعربی
و فارسی عراق عجم است با اندک تحریفی که کلمات را دهند همیشه
منشأ افاضل علما و سخندان دین پرور و شعرای عالی مقدار
نام آور بوده است چنانکه ذکر بعضی از آنها بمقام خود خواهد آمد و قوت
غالب مردم آن دیار گندم و گوشت است **فصل** از عهد پادشاه
گیتی ستان شاه عباس صفوی انار الله برهانه که بنابر بعضی مصالح
سلطنت رسم حیدری نعمتی را در هر یک از بلاد ایران شیوع داد و باین
سبب الی الآن در ایام هرج و مرج انواع فتنه و فساد بوقوع می آید شهر
شوشتر را نیز دو محله نموده دستوا و گرگر و هر یک ازین دو محله مشتمل بر
و اصل آن عز عزو است ١٢ منه
محلات جزو و دستوا نه محله است و گرگر هفت و محلات کوچک دیگر نیز
هست که از توابع این محلات اند و ذکر آنها باعث اطناب است
اعاظم محلات دستوا که نعمتی خانه اش نیز گویند ۹ محله کما فصلت
اعاظم محلات گرگر که حیدری خانه اش خوانند هفت محله کما فصلت
مسگری مسجد صالح دکان سید سید محمد شاه عبد الله بالغیه

علامت

شاه زید سید قاسم میدان شیخ دکان شمس سادات کاکا عیدی
که کهٔ عیدی ۱۲
کوزه گران اشگفت یان قتلی طراحیان دروازه و بعض ازین محلات
کیزه بناران اشکفت بفرس قدیم شگاف را گویند ۱۲
که زبان عوام شهرت یافته تسمیه آن الفاظ مشهور ست بالای آن بهمان زبان عامیانه بسرخی
نوشتم تا اگر کسی بآن زبان بگوید مشتبه نماند و محلاتی که قریب بدروازه
عسکر اند آنها را دستوا و آنچه قریب بدروازه کرکرانند کرکر خوانند و لفظ
دستوا عربی فصیح ست صاحب قاموس می نویسد که نام قصبه ایست از شهر
و اینکه بعضی دست آباد و دشت آباد گویند و نویسند اشتباه است
و ممکن ست که در ازمنهٔ سالفه دستوا دهی بوده ست متصل شهر بعد ازان
رفته رفته داخل شهر شده ست و بهمان اسم مانده ست و در قدیم حیدری خانه
چون بکنار رود دو دو انکه بودند هر کس در خانهٔ خود کرکری نصب کرده بود که
آب از رودخانه میکشید باین سبب آن محله را کرکر گویند اینست آنچه مورخین
در وجه تسمیهٔ آن محله بکرکر نوشته اند و آنچه بخاطر قاصر میرسد اینست که چون کرکر
بلغت فرس قدیم بمعنی تخت پادشاهان و نام قصبه ایست از آذربایجان
و در آثار یونانیان ست که اسکندر رومی و بعد ازو سلاطین یونان که
چندی در ایران فرمان فرما بودند همواره تابستان را در همدان
زمستان را در شوشتر بسر می بردند و بعد از سپری شدن دولت ایشان

بعض ساسانیان نیز آنرا مقر سلطنت کرده بودند محتمل است که پای تخت
سلاطین دران محله بوده و به تسمیهٔ مکان بکسرتین یا بالفتحتین علیه آنجا را کرکر نامیدند
و کوچانیدن جمعی از قصبهٔ کرکر آذربایجان بشوشتر و سکنای ایشان بآن محله
و بنام آنجماعت مشهور شدن هم ممکن است و وجه پای تخت از همه وجوه بصواب
اقرب است والله اعلم و باروی شهر از طرفی که همان رود و دانگه بوده است
که کنون تمامی رودخانه بآن طرف است و آن مقدار عمیق شده است که
نصب کرکر و آب برداشتن از رودخانه متعذر است و از اطراف دیگر حصاری
عظیم است که دران قولهای بسیار بزرگ ساخته بودند و سابقا جماعت
چرکس که از جانب پادشاهی در شوشتر ساخلو بودند و دران قولها سکنا
داشتند کم کم آن اوضاع از هم پاشید و چرکسیه در شهر خانه گرفتند و بالسنه
و افواه بجماعت قزلباش مشهور گردیدند کنون قولها خراب و از آنجماعت معدودی
بیش نمانده اند و حصار شهر را از خوف اعراب همسایه هر ساله مرمت
میکنند والا آنهم خراب شده بود و محلهٔ دکان سید محله ایست که محکمه
و مدرسهٔ والای جد اعلی سید نعمت الله طاب ثراه دران واقع است
و دکاکین و سیورغالاتی که دران حوالی هستند مال آنسرکار اند و باین سبب
آن محله را دکان سید گویند و تا حال نیز بحمد الله آن مدرسه و محکمه و سیورغالات

شوشتر

برقرار و آن محل مسکن سادات والا تبار اولاد آن نور دیدهٔ اولی الابصار است و قلعهٔ شوشتر از قلاع مشهورهٔ گردون نظیر و در عالم بمضبوطی و استحکام بی شبیه و نظیر است و مسمی بقلعهٔ سلاسل است و آن بر یک قطعه کوه است بر ضلع جنوبی شهر و در اطراف آن صحرای خالی بسیاری گذاشته اند که در وقت محاصره مردمان دهات قریبه با مواشی و حیوانات خود توانند ماند و در سه ضلع قلعه رود ما قاریان بمنزلهٔ خندق است و در ضلع دیگر خندقی بسیار عریض و عمیق دارد که عند الاحتیاج آب رودخانه را بخندق جاری میداشتند که از چهار طرف آب جاری بود و اصل قلعه را بطریق هندسه بقسمی بنا کرده اند که توپ گیر نیست و هر چه توپ بزنند بکوه میخورد و اگر توپ را بلند به بندند از بالای قلعه میگذرد و چاه و قنات بسیاری در آن هست که در وقت محاصره از آنها آب بر میدارند و عمارات عالی هر یک از حکام در آن ساخته اند که هر یک رشک خورنق و سدیر است گویند سلاسل غلامی بود از غلامان والی فارس در عهد کدام یکی از سلاطین فارس بوده است بخاطر قاصر نیست که باین خدمت مامور شد بعد از اتمام قلعه و جمع اقوات و ذخائر و تهیهٔ آلات جنگ عساکر بر پادشاه باغی شده شوشتر و آن نواح را متصرف گردید پادشاه بعد از استماع این خبر سرداری کار آزموده را با فوجی کافی بدفع او

نامزد فرمود سردار که داخل حدود سلاسل شد فوجی از آنطرف بمقابله بر آمد
و شکست بر سردار شاهی افتاد و بهمین قسم سه مرتبه عساکر فارس
مغلوب گردیدند بالآخره پادشاه خود با سپاه بیحد و مر بر و تاخت آورد
سلاسل با ولی نعمت مقابل نگردید و بقلعهٔ شوشتر محصور شد پادشاه سه
سال قلعه را محصور داشت و هر قدر حیله و تدبیر کردند فتح آن میسر نشد تا اینکه
پادشاه مایوس گشت و بطرف فارس رفت و دو سه منزل که از شوشتر
دور شد سلاسل نیم شبی شمشیر در گردن انداخت و خود را بولی نعمت رسانید
و بزبان تضرع و نیازمندی عرض کرد که ازین حرکت غلام را یاغی و سرکشی
و نمک حرامی در نظر نبود بلکه حسن خدمت خود را اظهار کردن و بعرض
ولی نعمت رسانیدن بود که چگونه خدمتی کرده ام و اگر چنین نمیکردم خیر خواهی
اولیای دولت شاهی حسن خدمت کمینه روشن نمی گردید و رنجی که درین کار
کشیده بودم رایگان میرفت پادشاه معذرت او را پسندید و بنوازش
شاهانه و ایالت آنجا داد و او را سرافراز ساخت و تا عهد سلطنت قهرمان
زمان نادر شاه حکام را بود و باشش قلعه بود و باین سبب عمله دیوانی
مانند وزرا و مستوفیان عطار و شان هریک عمارتی مخصوص در قلعه داشتند
که بیشتر اوقات را در انجا بسر می بردند بعد از نادر شاه آن اساس هم

برچیده شد و اکنون رسم است که حاکم در خانهٔ خود که بشهر دارد میباشد و آن عمارات
عالی همه شکسته و مشرف بانهدام و آن قصور منقش بطلا و لاجورد که جایگاه
مردان شیرافگن و دلبران آهووش سیمین بدن بودند مسکن جانوران
وحشی گشته اند بیت برجای رطل و جام می ها گوران نهادستند پی ها
برجای چنگ و نای و نی ها آواز زاغ است و زغن ها و در قبلی شوشتر بیک فاصله
شهری بوده است موسوم بعسکر مکرم که غالب محصول آن نی شکر بوده است
که اکنون آن نیز خراب و بغیر از تلهای مرتفع و بعض انهار چیزی از ان باقی نیست
مشهور است که یکی از امرای عرب مکرم نام بتسخیر شوشتر آمد و شهر را محاصره
نمود مردم شهر پای مردی بیفشردند و در محافظت شهر کوشیدند مکرم چون
امر را طولانی دید بلشکریان حکم کرد که خانه بسازند هرکس از لشکریان در
خارج شهر جائی ساختند و بالآخره امر بمصالحه طی شد و مکرم بمقر دولت خود
مراجعت نمود و آن خانه‌ها بودند مردمان متفرق از اطراف جمع آمدند و در آنجا
سکنی نمودند و بعسکر مکرم موسوم گردید و شوشتر و عسکر مکرم هر دو
در زیجات مرقوم اند و از اقلیم سوم اند و طول هر دو را هشتاد و چهار درجه
و سی دقیقه نوشته اند و عرض شوشتر سی و یک درجه و سی دقیقه و عرض عسکر
مکرم سی و یک درجه و پانزده دقیقه است که عسکر مکرم در عرض پانزده دقیقه

عسکر مکرم

شوشتر

جنوبی شهرست بدانکه رصد بندان طول و عرض هر بلد را که نوشته اند
چنین مقرر کرده اند که طول بلد را از مبدأ عمارت بطرف مغرب که متقدمین
جزایر خالدات را گیرند ابتدا نمایند پس هر گاه طول بلد اطلاق نمایند بعد آن
شهر را از جزایر خالدات بسمت مشرق خواهند و مراد از عرض بُعد بلد است
از مبدأ عمارت جنوبی که خط استوا را ملحوظ داشته اند چنانکه هر گاه عرض بلد
گویند بعد آن شهرست از خط استوا بجانب شمال و اینکه متقدمین اعدل الاماکن را
تحت خط استوا و اعدل اصناف مردم را نیز سکنهٔ زیر آن خط نوشته اند
و متاخرین سر آنها را رد کرده اند و اقلیم چهارم و سوم و پنجم را بترتیب
بهتر دانسته اند خطای متقدمین از سکنهٔ اقلیم اول که بعض ازان زیر خط استوا
افتاده است بوضوح میرسد اللهم الا اینکه بنحویکه شیخ الرئیس
معذرت خواسته است که مراد متقدمین از اعدلیت تعادل لیل و نهارست
که در زیر خط استوا اثنا روز و شب مساوی است و در وارت قطعهٔ اقلیم
اول که در زیر خط استواست یا جائی دیگر که چنین باشد بسبب عوارض
دیگرست مثل پستی مکان یا قرب جبال یا بحار و امثال ذلک و اگر
ازین عوارض خالی باشد چنین نیست که متقدمین بیان نموده اند و درین
مقام بعض از متاخرین خاصه جماعت انگلیسیه را مقالاتی اند که

که گنجایش ذکر آنها درین مختصر نیست، و از آثار قدیمه که در اطراف شوشتر
بنظر مے آید معلوم میگردد که سلاطین سلف را بعمارت و آبادی شوشتر
اهتمامی عظیم بوده است و همیشه بفکر آن دیار اوقات فرخنده ساعات خود را
مصروف داشته اند چنانکه سوم بند میزان و شادروان قیصر در اصل
رودخانه بندها و آب گردانهای بسیار و انهار بیشمار که از رودخانه جدا کرده اند
از ملوک و سلاطین سلف بسیار است و آنچه از آثار آنها باقی بود که حقیر
اغلب آنها را دیده ام درین کتاب ثبت افتاد از آنجمله بالاتر از بند
میزان بدو فرسنگی شهر بندی است از سنگ ساروج مشهور به بند
دختر که دو نهر از دو طرف رودخانه بسبب آن بند جاری بوده است یکی
بطرف مغرب آب را بحم تجمل علی بیگ که یکی از اعزه بوده است می برد
بمعنے ساختہ و آراستہ ۱۲
و دیگر بطرف مشرق بر گلستان عقیلی که از املاک سادات مرعشی است
و ذکر آن خواهد آمد جاری بود دیگر پایین بند میزان آخر شهر محاذی محله میدان
شیخ و دکان شمس بند برج عیار است که بطرف شهر آسیاها و چرخابهای
بسیار بآن دایر بود و اکثر باغاتی که دران محله بودند مثل سالم آباد و کلا
بلاگردان و برج عیار همه بآن چرخابها معمور بودند و در اغلب خانهای
آن محله آب روان بود و از طرف صحرا باغات بسیاری بود که از آب

این بند مشجر و خرّم بود مثل باغ بلبل و طاش علیا و طاش سفلی
و باغ خواجه فیض الله لشکرنویس و لفظ بیج عیارنامه خشلی ست که از طلا
و جواهر سازند و زنان در پیش سر بندند گویند زنی از اهل خیر بیج عیار
خود را فروخته و مردانه را شروع بساختن این بند نمود بعد از آن مردم
دیگر از اخیار بعضا کمک کردند تا باتمام رسید و بنام آن زن و بالآخره
بنام آن خشل موسوم گردید و دران حوالی بارگاهی ست عالی که آنرا مقام
علی گویند عمارتی بتکلف دارد و باغچه دران آستانه میرزا محسن بیگ
میرزا اسد الله صدر که از اعاظم سادات مرعشی بود احداث نمود و درختان
نارنج و گل گلاب بسیاری دران باغچه غرس کرده بودند که در چهار فصل
آن بقعه و باغچه سیرگاه مردم بود آسیا و باغات و ولا بهای مذکوره را
حقیر ندیده ام الاآن آستانه و عمارت آن بقعه را که در کمال نزهت و
صفا ساخته شده بود دیده ام در ینجا شنیدم که سالی آب رودخانه زیاده
از حد طغیان نمود و آن عمارات و آستانه را از ریشه و بن برانداخت
که از آنها اثری باقی نماند و درین محله جماعتی از کفره ساکن اند که آنها را
صابئه گویند و بعض از علما مذهب آنها را ما بین یهودیت و نصرانیت
گفته اند و گویند اینها آن صابئه که در احادیث وارد شده است

و مورخین احوال آنها را نوشته اند که عبدهٔ کواکب بوده اند نیستند از
کواکب و آبای علوی و تاثیرات آنها و روحانیات خبرے ندارند و از
مذهب یهود و نصاری نیز آگاه نیند و عبادت اصنام را نیز ندانند انتهی
و حالیا عبادت آنها منحصر است باین که صبح در آب شود و خانه تا کمر میروند
و در برابر آفتاب چیزے بزبانی که دارند میخوانند و آب بر بدن و اطراف
مے پاشند و بر میگردند بیشتر آنها بشغل زرگرے مشغول اند و ادانی
آنها در باغات و زراعات خدمت میکنند و بالجمله مذهب آنها ماخذی
ندارد و اکثر جهال بی معرفت اند و بغیر از خوزستان جاے دیگر از
ایران ازین فرقه نیست و سید بهشت آرامگاه عم والاجاه سید عبدالله
طاب ثراه دو کس از آنها را که اعلم آن فرقه بودند و در بنا کجات و
امور مشتر عه با آنها جمع مینمودند در مجلسے خاص جداگانه طلب فرموده
و از مذهب آنها سخن راندند سخنان پریشان بسیاری بعرض رسانیدند
که پیغمبر ما یحیی بن زکریا و عیسی بن مریم از اعوان و اتباع او بود که مردم را
بدین او دعوت مینمود و حضرت ابراهیم خلیل خاله زاده یحیی و متکفل تربیت
یحیی او بوده و دیگر سخنان بیمعنے بسیاری هر یک از آن دو مخالف دیگری
بیان نمودند مرحوم سید اقوال هر دو را نوشته و نگاه داشتند

بعد از چندے باز آنها را طلب فرمود و همان مذکورات بمیان آورد
و تا سه مرتبه این امر بوقوع آمد هر بار آنچه بیان نمودند مخالف یکدیگر
و مبائن گفتگوهاے سابق بود و بنحوے که گذشت مذهب آنها را
جناب سید میانه یهودیت و نصرانیت میدانستند و بعضے از علما
آنها را از جملهٔ مجوس دانسته اند و زعم فاسد این بے بضاعت اینست
که ایشان از فرقهٔ هنود و عبدهٔ اصنام اند چه اوضاع و اطوار آنها
با هنودی که در بنگاله مشاهده شد مشابهتی تمام دارد چنانکه گذشت در
آب رفتن و بمواجهه آفتاب چیزے خواندن و اموات را در حین احتضار
بکنار رود خانه بردن و آب بدهن آنها ریختن همه این اوضاع را از هنود
بنگاله دیده ام و مؤید این معنے است آنچه بعض از علما و مورخین در احوال
صابیه نوشته اند که ملت صاب بن ادریس را دارند و صاب بروایت
بعض اصحاب سیر پیغمبر بوده و طائفهٔ دیگر از حکما شمرده اند و صابیه گویند
اول انبیا آدم و آخر ایشان صاب بوده و عقیدهٔ ایشان اینکه صانع
عالم کواکب بیافرید و تدبیر عالم ایشان را گذاشت و پرستش ستارگان
کنند و برای هر کوکبے شکلے معین نموده هیاکل سازند و گویند صورت
فلان و فلان کوکب است و در ضراعات و توسلات بهر یک آداب و عبادات

دارند و محققان ایشان گویند سجده کواکب نکنیم بلکه آن قبلهٔ ماست انتهی
کلامهم ملخصاً و همین است بی کم و کاست عقیدهٔ هندوان چنانکه بسبب این
مقالات در شرح احوال هندوستان منقول از مهابارت که کتاب
معتمد علیه ایشانست بمقام خود نوشته میشود و ظن غالب اینکه این طائفه
نیز از آنها باشند و بعض رسوم که از ایشان فروگذاشت نمیشود بمثل
سوختن اموات و عبادت اصنام و رسومات دیگر هنود محتمل است که
بسبب غلبهٔ اسلام که بعضی را مانع شده اند بتمادی دهور و اعصار که تارک
گشته اند بالمره از میانه رفته باشد والعلم عند الله العلام
دیگر پایین تر در یک فرسخی شهر بندی است از سنگ خارا خدا آفرین مشهور
به بند ماهی بازان که صیادان در آنجا شکار ماهی می کنند و در اطراف آن
آثار چرخابها نمایانند و آسیاها تا حال هستند که در طغیانی آب سیل که آسیاها
بشهر زیر آب می مانند مردم با آسیاهای ماهی بازان آرد کنند و بسبب
ارتفاع آن بند و آسیاها آب سیل بآنها نمی رسد دیگر در هفت فرسخی
بندیست مشهور به بند دارا و در اطراف آن هم آثار چرخابها و آب گردنها
باقی است و کشتی هائیکه از بصره خرما و اجناس دیگر می آورند تا بند
دارا می آیند و از آنجا براه شتر و گاو بشوشتر میرسانند و قریه که در آن

قرب واقع ست حسام آباد گویند دیگر پائین تر بند قیر ست که بجهت اکام
اعظم این قریه را جسمه ملا گویند ۱۲
بجای سار عج و گچ قیر آب کرده کار کرده اند و دران حوالی دیهی ست عرب
نشین و قلعه ایست که بهمین اسم مسمی شده ست و آن را قلعه بند قیر گویند
دیگر بند اهواز ست که از بندهای عظیمه دیرالسنه و افواه دایر ست و انهار
بسیاری از دو طرف آن بند نما یانند که همهٔ آنها خراب و احدی بفکر
تعمیر آنها نیست و کسی را آن توانائی هم نمانده ست که باین کارها اقدام
نماید و بر تقدیر بالقوة بسبب بی انتظامی سلطنت در ایران کسی را
یارای آن نیست که باین کارها پردازد الا اینکه از سرکار پادشاهی باو
اعانت رسد و شهر اهواز از بلاد عظیمهٔ عالم و در خوزستان بلکه در ممالکی
دیگر هم بآن عظمت و بزرگی کمتر شهری دیده اند تمام بیشه و جنگل
و اراضی آن شکرستان بوده ست و اسبابی که از برای ساختن شکر
ساخته اند مثل حوضهای بسیار بزرگ و سنگ آسیا و غیره آنقدر در
آن سرزمین بنظر می آید که عدد آنها را حدی نیست و اند و بلی آسیا در اصل آس آب
بوده و آس بقایای سنگ مدوری را گویند که بدان غله خورد کنند
و تصاریف بسیاری درین لفظ کرده اند که ذکر آنها همه موجب اطناب است
و بالجمله آس آب و آسیاب و آسیو و آسیا همه این الفاظ با آسیای آبی

اطلاق شود و آنچه اصفهان یا بهشت بگردانند خراسان با خاکی شجند و بهشت آسی
گویند و در عهد دولت خلفای بنی عباس آن شهر بغایت معمور بوده است
تخمین بقدر چهار فرسخ در طول و سی فرسخ عرض است که درین آثار عمارات
عالی و حمام‌ها و کاروانسراها و مدارس و مساجد است با این وسعت همیشه
بر سر زمین و خانه‌ها مردم با هم مجادله میکردند که مکان خالی و جای وسیع
بدست کسی نمی آمد و خلفای عباسی که دایرهٔ دولت آنها اطراف
آفاق را گرفته بود آن شهر را فقط سلة الخبز و مجمع المال نامیده اند سکنه
آن دیار بکمال ثروت از کل عالم ممتاز بوده اند و آب دزفول که کما بیش
بقدر آب کرن است پائین بند قیر داخل رود کرن میگردد و در انجا که آن
دو رود و خانه یکی می شوند آن موضع را دجیل اهواز گویند و دجیل بر وزن
زبیر بمعنی آلوده نمودن بدن شتر است بقطران و چون بجوی که گذشت
آن بند را بقیر اندوده اند این را نیز دجیل گفتند و بندی که در اهواز است
این هر دو رود خانه را بسته بودند که آب هر دو رود خانه بمزارع و اراضی
می نشست که یکقطره آب بی مصرف نمیرفت و همه این شکرستان بود که
شکر اهواز را باطراف عالم همی بردند و دران زمان شکر از بتاویه و هندوستان
بایران و روم نمی رفت و باین سبب مردم آن دیار بدولت و ثروت

وتوانگری شهرۂ آفاق بودند وچون : فور دولت موجب سرکشی
وطغیان آدمی ست کما قال فی کتابہ العزیز اِنَّ الْاِنْسَانَ لَیَطْغٰی
الآیہ ۔ مردم آن دیار ہمواره باخلفای کبار بمجادله واطوار ناهنجار
خیرگی می نمودند تا اینکه علی بن محمد مُنجّم مشهور بصاحب الزنج که زنگیان
وغلامان اطراف خوزستان وبیشتری از ایشان ممالیک اہل بصره بودند
لشکر خود قرار داده بود وباین سبب اورا صاحب الزنج می گفتند در انجا
خروج نمود ولوای خودسری برافراشت وباخلفا سالهای دراز محاربه
کرد واز اہل آن دیار بعضی بموافقت وبرخی بمخالفت او کشته شدند وبالآخره
که خلفا غالب آمدند دیگر آنها را بعمارت آن شهر رغبتی نماند ومردم را بخود
واگذاشتند ومردم نیز از مجادله باہم وریختن خون یکدیگر دقیقه فروگذاشت
نکردند وحکام از ان دیار مرتفع گردید وضعفا از بیداد اقویا متفرق شدند
وبقیه که بودند از عهدۂ ضبط آنهمه شکرستان عاجز آمدند وپای مترددین
هم بسبب فتنه وفساد منقطع گردید ودو سه سال محصول آنهمه شکرستان را
برروی هم انبار نمودند ومزارع وخانهاری بخرابی کرد باین سبب عقرب
جراره که از جانوران مهلک واز مواد ارضیه حاره متکون میگردید
وران شهر بهم رسید وہمه آن شکری که در انبارها بود عقرب جراره شدند

و این عقرب آنقدر سمیت دارد که اگر کسے را گزید بعد از دو سه ساعت
جان بجهان آفرین تسلیم میکند و بُرئی برائے او نیست و آنقدر عقرب
بکثرت شد که بالقوة دفع آنها نماند لهذا بقیه که مانده بودند خانها را گذاشته
جلای وطن نمودند و هنوز هم در اهواز آن عقرب بسیار است احقر در انجا دیده ام
جثهٔ آن جانور بقدر بند انگشت کوچکی ست و تمامی جسم آن مانند زنگار از زهر
سبز است و نیش خود را بزمین می کشد و باین سبب آنرا جراره گویند
و اگر بر روی نمد یا قالین بگذرد داغ نیش آن تا هر جا که بران فرش گذشته است
هیماند مانند سیل کرمے که بر روی نمد کشیده باشند کرک آن نمد تمام سوخته
میشود و قوافل که از شوشتر به بصره میروند تا چهار منزل که حدود اهواز است
با حتیاط هر چه تمامتر میروند و قلیلے از اعراب بقدر دویست سیصد خانه وار
در انجا قلعهٔ ساخته اند و ساکن شده اند تدابیر بسیاری کرده اند که از آسیب
آن محفوظ باشند و ترو باباوانی دارند و مردمے که حالیا در آنجا ساکن اند
در فصل زمستان که باران می بارد و زمین شسته میشود دران وادی جستجو
کنند و هر کس را بقدر مقسوم نقره یا طلا یا جواهر چیزی دوچار گشته و بعض
اوقات دفینهٔ نفیسه به دست آید چنانکه من سالے را از مردم اهواز در بصره
دیدم که چند دانه اشرفے برای فروختن آورده بود و جرأت نمودن

سکه‌ی نداشت طلای بسیار اعلی و در وزن سه ربع مثقال موافق وزن
اشرفی صاحبی در یکطرف بخط کوفی شهادتین مرقوم و بر روی دیگر
دور اشرفی نام خلفای اربعه و در وسط القادر بالله عباسی ثبت بود کنون
دران وادی بجز آجر پاره شکسته و خارهای زهراب گون و هوای سمومی
قتال که در فصل تموزمی وزد چیزی دیگر بهم نمیرسد بیت ابر است
برجای قمر زهر است برجای شکر سنگ است برجای گهر خار است
برجای سمن ٭٭ وشعرای متاخرین شیرین گفتار همین هوای سمومی وعقرب جراره را
از اهواز مثل زده‌اند شیخ اجل اوحد شیخ محمد علی حزین کیلانی بسیفر باید
بیت در غمت نالهٔ عراق سروش ٭٭ شده بربین سموم اهوازی ٭٭ ودر جای دیگر
سیفر باید که مصراع نخستین بخاطر نیست مصرع فی شکر عقرب جراره شود در اهواز ٭٭
واین همه تغیرات وانقلابات درین سیما بگون دریا هر یک شاهد بی نیازی
قادر تواناست ودرین جزو زمان در خوزستان شهری از دزفول آباد تر
نیست اگرچه کوچک است اما معمور واز شوشتر دوازده فرسخ بطرف
شمال است وسابقاً از توابع شوشتر بوده است که حاکم وارباب مناصب
شرعی وعرفی از شوشتر معین میشدند وحالیا شهریست باستقلال که حکام
وارباب خدمات از صدر جاه وجلال معین میشوند ولفظ دزفول فارسی است

احوال دزفول

بمعنی قلعۂ باقلاچه وزقلعه را وفول باقلارا نامند و چون دران شهر کشت
وبزاے فارسی که وژ باشد نیز درست ست ۱۲
وزرع باقلا بسیار و اکل باقلا نیز دران دیار زیاده از سایر بلادست باین اسم
موسوم گردید و علم و فضل و هنر را دران شهر رواجی نیست و هر جا مجلسے منعقد
گردد خواص یا عوام شادی یا شیون از آغاز آن مجلس تا انجام سخنی دیگر بجز
کشت وزرع ندارند و ارباب دول و توانگران دران شهر بسیار است
و زر و خانۂ که دارد از آن قنوات و انهار بسیاری بریده اند و زراعت
شتوی و صیفی را نیکو بعمل آورند و قلم آنجا که از مستحدثات جدیده است
مثل قلم شوشتر است و از انجا باطراف برند و در شوشتر قلیلے بعمل می آید که
درانجا بمصرف میرسد و کشت و زرع و سمه دران بلد بسیار است که ازان نیل
بعمل آورند و به بلاد بعیده برند و اغلب غلۂ شوشتر از انجاست طول
و عرض آن بلد با شوشتر تفاوتی کمی دارد و چون رود خانه دزفول عریض
و پایاب است مردم آن شهر را رسم است که بعد از نوروز فیروز هر کس بقدر
استعداد صفۂ از سنگ و گچ درمیان آب بنا نماید و تمام تابستان را از
اول شام درانجا روند و هر کس از هر صحبتے که او را خوش آید مشغول گردد
و همانجا نیز بخوابند و صبحی هر کس پی کار خود را گیرد و خالی از کیفیتی نیست
و آب چاهای دزفول همه شیرین و کم عمق و کم خانه الیست که دران باغچه مشجر

نباشد بخلاف شوشتر که چاهها بغایت عمیق و آبهای آنها در نهایت شوری است که ازان سبزه نرویده و درختی بر ندهد و ارباب سلیقه و طنازان در هیچ مصرفی باستعمال نیارند. **فصل** در شوشتر مساجد و بقاع الخیر بسیار است بذکر بعض از آنها اختصار نمودم قدیم ترین مساجد مسجد جامع است و عوام شوشتر را اعتقاد آنست که حضرت امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه دران مسجد نماز گذارده است و در حق مردم شوشتر دعا فرموده است که وبا و طاعون دران شهر نشود اما نماز گذاردن آنحضرت دران مسجد شهرتی بی اصل است چه بنای آن مسجد بنحوی که ذکر آن می آید بعد از وفات آنحضرت بوده است و میتواند شد که در سفر خراسان آنحضرت وارد شوشتر شده باشد و بمکانی که اکنون مسجد است و در آنوقت بیابان بوده نزول اجلال فرموده نماز کرده باشد و باین شرافت بنای مسجد را در انجا گذاشته باشند و دعا فرمودن در حق مردم شوشتر مستبعد نیست چه خدمتگذاری مردم شوشتر غربا را بنحوی که گذشت جبلی است خاصه مثل آنحضرت مفترض الطاعة امامی را و بسبب خدمتگذاری مردم دعا در حق آنها فرموده باشد و مسجد در محله دکان سید قریب بمحکمه و مدرسه است مشتمل بر اندرون عالی بسیار

وسیعی وحیات ب با بزرگ بافضائی که در وسط خیابات حوضی دریاچه مانند
قرار داده اند و دران فضا بگرد حوض صفها ساخته اند که در فصل تموز
صبح و شام درانجا باداے نماز قیام نمایند عرض و طول مسجد وار تفاع
ستونها را درست بیاد ندارم اما تخمین در اندرون مسجد بقدر دو سه هزار
آدم و در بیرون نیز همان مقدار نماز گذارند و در ایام متبرکه و جمعات
اندرون و بیرون مملو از عباد شوند و آغاز بناے آنرا خلیفه
نیز و همین عباسی محمد ابن جعفر المتوکل که در سنه ۲۴۵ دو صد و چهل و پنجاه و چهار
در عهد حضرت امام حسن عسکری بخلافت نشست نهاد و چوب ساج
که در هندوستان آنرا شیشم گویند از ان بلاد از راه بصره طلبید گویند
بوزن چوب نقره خرج شده است و آن چوب را درانجا شاه چوب هندی
گویند از رفته که آن جانورے است کوچک که چوب را خورد و بآن کار گرنشود
و سالهای دراز از اندراس محفوظ ماند و الحق بآن خوبی و استحکام و راستی
چوبی در کمتر جاے از ممالک دیگر بهم رسد چنانکه از انوقت تا حال که هفتصد
سال و کسرے است شیء بسیار عالی و منظرے از ان چوب
ساخته اند و قطعه میانه بعض ستونها کشیده اند همه بحالت اصلی برقرار اند
حتی در رنگ آنها تغیرے بهم نرسیده است اگرچه درین باب هموارا مدخله

عظیم است چه در کلکته و بلدان بنگاله چوب بدین خوبی که باشد حتی آهن و سنگ
زیاده بر چهل پنجاه سال مدارا نمی کند و خود بخود فنا که میشود و ازین جا
قیاس حال ایران را در ملک چین توان نمود بالجمله خلیفه سابق الذکر
آغاز بنای آنرا کرد و هنوز چوب و مصالح دیگر سرانجام ناشده و لیت
او سپری گردید مدت خلافت او شصت سال و کسری و دیگری کسی باتمام
آن نپرداخت و همچنان بماند تا خلیفه بیست و پنجمین القادر بالله احمد بن
اسحق المقتدر بساختن آن کمر بست و او نیز در عرض چهل و سه سال
که مدت خلافت او بود باتمام نارسانیده در سنه ۴۲۲ چهارصد و بیست و دو
درگذشت و بعد از و خلیفه بیست و ششمین المقتدر بامر الله ابو القاسم
بن عبد الله قدری ازانرا بساخت و پانزده سال و کسری خلافت نمود
و درگذشت و بعد از و خلیفه بیست و نهمین المسترشد بالله ابو منصور
فضل بن المستظهر دران باب کوشید و جهد نمود و باتمام رسانید و بنام
نامی آن خلیفه خجسته اخلاق تمام شد و اسم گرامی او بر بالای محراب
بگچبری مرقوم است و بر دیوار قبله مسجد که تا حال همان دیوار از بناهای
خلفا باقی است سوره مبارکه یس را بخط کوفی گچبری کرده اند و کتابهای
چوبین بسیار مشتمل بر اسامی خلفای راشدین و عشره مبشره و بعض

از اصحاب کبار بدیوار قبله نصب کرده بودند که بعضی فرو افتاد و بعضی
در عهد سلاطین صفویه برداشتند و آنچه الی الآن موجود است چند
کتابهٔ چوبین است که اسم بعضی از خلفای عباسی در آنها مرقوم است
و چون مسقف نمودن مساجد بسنگ و گل مکروه است از شاه چوب
مسقف کردند که هم از اندراس محفوظ باشد و هم آن کراهت زائل شده باشد
فائده و منظر که ذکر آن گذشت عبارت از صفهٔ کوچکی است هوائی
که در زیر آن مردم توانند ایستاد بحیثیتی که صفوف جماعت منقطع نشوند
و در روبروی خطیب که بر منبر است آن صفه را سازند تا مؤذن در وقت
خطبه و نماز بر بالای آن باشد و مردمانی که صدای خطیب بآنها نمیرسد
بآواز بلند آغاز و انجام خطبه و افعال نماز را از قیام و قعود و سجود و رکوع
بآنها رسانند تا نماز را مطابق افعال امام بجا آورند و آن بنا بود تا در سنه ۱۰۸۷
یکهزار و هشتاد و هفت هجری بعضی از آن چوبها شکستند و چوب بآن
قطر و بلندی بهم نرسید جمعی از ارباب خیر که سرخیل ایشان حاجی فتح الدین
خیاط بود عمارت آنرا باین وضع که اکنون هست بنا نمود و از لبن با خشت
مگر دیوار قبله و مشرقی که گلدسته بآن واقع است بحال خود
گذاشتند و مادهٔ تاریخ آن بنا از خواجه افضل صراف ثبت افتاد

بیت برخاست یکے از میانه؛ گفتا مسجد شده خداساز؛ و بقرب چهل
دو سه سال قبل ازین دیوار مشرقی با گلدسته منهدم شده پهلوان رضاے
قصاب که سرامد پهلوانان روزگار در جرأت و قوت دوم رستم و اسفندیار
بود در مدت العمر کسے از زور آوران و کشتی گیران که از بلاد دیگر می آمدند او را
بخاک نیفگندند. همواره با بانی زورخانه و قصاب خانه از هر کار حاکم اگرچه
با خانه او بود لیکن مردے نیک ذات خوش اعتقاد صالح می نمود هرگز
بخانهٔ خود نماز نکردی و بهر حال که بودی صحیح یا مریض بجهت ادای فریض
خمس بمسجد آمدے و با امام نماز گذاردی و نوافل و روزهای مستحبی از و کمتر فوت
میشدند و فقرا و مستحقین را بهر چه دسترس داشتے خدمت کردی دیوار مسجد را
که منهدم دید خود را از خالصهٔ خود هر قدر که بالقوة داشت داد و از مردم نیز
گرفت و آن دیوار و گلدسته را بساخت و نام او بر سر دروازهٔ مشرقی مرقوم است
و در مسجد لوحهای سنگے بسیاری نصب است که حکام سلف و فرماندهان
بعض آثار خیر که گذاشته اند یا رفع بعض بدع نموده اند دران لوحها بنام آنها
بصیغهٔ لعنت بود مرقوم است که از حکام آینده کسی تغییر و تبدیل آنها را
روا ندارد و منار شوشتر از غرایب ابنیهٔ روزگار و بآن بلندی در بلدان دیگر
کمتر دیده شده است و پهلوی دیوار مشرقی مسجد است و بانی آن سلطان

اویس بن شیخ حسن نویانی ست که ممدوح سلمان ساوجی ست و نام نامی
آن پادشاه با اقتدار بر سنگی که در زیر گلدسته ست منقوش است
مورخ بتاریخ سنه ۸۲۲ هشت صد و بیست و دو و از بعض ثقات بچند واسطه
مسموع شد که در ایام حکومت واخشتو خان پهلوانی بازیگر که از انواع هنرها
بظهور میرسید و از دشوشتر گردید از جمله هنرهائی که داشت سنگ دست
آسیا بیکاکل درازی که بر سر داشت می بست و میخ آهنی که طول آن
یک وجب و نیم بود بمنار می کوفت تا جائی که دست او میرسید بر او بالا میرفت
و میخ دیگر نیز بهمان نسبت بالاتر می کوفت و بر او میرفت آنگاه معلق بسر [illegible]
میشد بکیفیتی که دو انگشت بزرگ پاهای او به میخ بند بودند و آن میخ
نخستین را بچکش بر سر آورده راست می شد و بهمین قسم تا بالای
منار میرفت و از راه نردبان تنها پائین می آمد و در خارج شهر بیرون
دروازهٔ کرکر سنگ آسیای بسیار بزرگی افتاده ست که آن پهلوان در انجا
انداخته ست عوام الناس فریفته اعمال او شدند و هر کس بچیزی
حمل می کرد لهذا حاکم وقت او را اخراج البلد فرمود و قبلهٔ مسجد جامع را
بغایت راست و درست ساخته اند جد بزرگوار و عم عالی مقدار و دیگران
بدایرهٔ هندسی و سایر اعمال ریاضی بدقت دیده اند تیامن و تیاسر اصلا ندارد

فصل سابقاً رقم زدهٔ کلک بدایع نگار گردید که پادشاه با انصاف شاه پور ذی الاکتاف شوشتر را عمارت نمود و از انجا بمداین در کنار دجله طرح مداین را ریخت و شهر عالی بنا نهاد بعد ازان ملوک عجم بعمارت آن افزودند و آن شهر پایهٔ تخت ایشان گردید و بحدی آبادان شد که مصر و چین ازان خجل و شرمسار بود خسرو عادل انوشیروان که مناقب و محاسن آن شهریار از غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است و همین مراورا کافی است که جناب خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله و اصحابه اجمعین بعدالت گستری یاد فرموده است که وُلِدتُ فِی زَمَنِ المَلِکِ العَادِلِ ایوانی عالی در انجا بنا نهاد که تا حال ذکر آن عالی ایوان و زنجیری که بدهنهٔ آن آویخته بودند بر السنه و افواه دایر است این بی مقدار در سفر بغداد بتقریب زیارت سلمان فارسی رضی الله عنه بآن مکان رسیدم و دو روز اقامت نمودم تا شگفت و تحسری که از خرابی آن مصر اعظم و آن ایوان معظم رفت زایل شدنی نیست و در آنوقت بی اختیار بعض از ابیات قصیدهٔ حسان العجم که در وصف مداین و انتباه از خرابی آن نشست بر زبان گذشت و بمناسبت مقام ثبت افتاد **بیت**

این هست همان درگه کانرا ز شهان بودی ٭ دیلم ملک بابل هندو شه ترکستان

این هست همان درگه کز هیبت آن بردے ہا بر شیر فلک حمله شیر بن شادروان ہا
از اسپ پیاده شو بر نطع زمین نه رخ ہا پاسے پی فیلش بین شه مات
شده نعمان ہا کسری و ترنج زر پرویز و تره زرین ہا بر باد شده یکسر
از یاد شده یکسان ہا پرویز کنون گم شد از گم شده کمتر گو ہا زرین تره
گو برخوان زان کم ترگو برخوان ہا و دران صحراے مداین کنون سر سفال
شکسته از کنگره ایوان سپهبدی نشانی و هر آواز جغدے از احوال
پادشاهی داستانی و هر خارے چراغ مزار عالم پناهی و هر تخته سنگے
خوابگاه پادشاهی . . . کلاهے است هیبت از نقش و نگار در و دیوار
شکسته ہا آثار . . . هست صنادید عجم را ہا و ملوک فرس در مداین بودند
تا اینکه نوبت دولت بپادشاه با مروت یزدجرد بن شهریار رسید جلوس
آن پادشاه بتخت سلطنت در مداین بست و دوم ربیع الاول سنه
یازده از هجرت بعد از رحلت خاتم الانبیا صلوات الله علیه بچند
روزے اتفاق افتاد و در آن زمان در اطراف مملکت عجم شورش بود
یزدجرد از جانب خود هرمزان را که عموزاده او بود بحکومت شوشتر
فرستاد و چنین بود تا بحکم شورے نوبت خلافت بخلیفه دوم عمر بن الخطاب
که در امور سلطنت و تدابیر مملکت شبیه و نظیر نداشت رسید و چون حضرت

نبوی صلی الله علیه وسلم از زوال دولت فرسیان و انتقال آن بمسلمانان اخبار
فرموده بود خلیفه و مسلمانان باین مژده قوی دل و پشت گرم و فارسیان
متزلزل و سست عزم بودند چنانکه از حکایت فرستادن خلیفهٔ معظم
ایلچیان و سفرا را بمداین و آنچه فیما بین ایشان و یزدجرد گذشت که بتفصیل
مورخین نوشته اند و ذکر آنها موجب اطناب و بر متفحصان پوشیده
نیست واضح میگردد که مسلمانان را انتقال دولت فارسیان را از زوال
مملکت یقین خاطر بود لهذا خلیفه با تدبیر لشکری کثیر بسرداری سعد ابن
ابی وقاص بتسخیر ملک عجم فرستاد و حضرت امام حسن مجتبی و براء بن
مالک اشتر انصاری که از صحابهٔ کبار است دران لشکر بودند و امامیه را
اعتقاد آنست که حضرت سید الانام که از زوال دولت فرسیان اخبار
فرموده بود مشروط بآنکه امامی مفترض الطاعة باآن لشکر باشد والا آن
مملکت مسخر مسلمانان نمی آید و خلیفه نیز برین معنی اطلاع داشته
از سید الاوصیا امیر المؤمنین علی حضرت امام حسن مجتبی را درخواست
نمود که با لشکر باشد آنحضرت نیز راضی شده رخصت مرافقت فرمودند و سعد
با آن لشکر بیکران متوجه عجم گردید و فرسیان نیز با افواج بعید و حصر
استقبال نمودند و محاربات که فیما بین عرب و عجم روی داد واضح است

تا اینکه همه جا شکست بر فرسیان افتاده فرار نمودند و افواج ظفر امواج
مسلمانان بکنار رود دجله مقابل مداین فرود آمدند و چون دجله عمیق
و بدون کشتی عبور ازان رود بیکران ممکن نبود مسلمانان در تفحص معبر
و کشتی بودند که سردار خود با بعض سرداران دیگر جائی را بنظر در آورد
و اسپ در آب راند و لشکریان نیز پی سردار را گرفتند و از دجله عبور
نمودند مردم مداین که اینحالت را مشاهده نمودند بر سلطنت خود بیشتر
از پیشتر یقین کردند و بی درنگ هر کس سر خود را گرفته فرار نمود و یزدجرد
نیز بطرف خراسان گریخت و بالآخره در مرو آسیابانی بدبخت بطمع جامه
که در بر داشت آن پادشاه را از لباس هستی عاری کرد و فوج اسلام
دران شهر در آمده از قتل و اسیر دقیقهٔ فرو گذاشت ننمودند و شهربانو دختر
آن پادشاه نیکو سیرت است که بشرف بساط سید الشهدا علیه السلام رسید
و مادر سید الساجدین است و از آن علیا جناب است که در وقت غلبه مسلمانان
بر مداین فشر مود و یم خسرو سه باد که نامه اش در دیبه و نیم بهینه زرد
و زر خسار و مطلب از خسرو ملقب به پرویز است که مکتوب پیغمبر را صلوات الله
علیه و آله پاره کرده بود و سه مخفف سیاه است که نقیض سفید باشد
گویند مردم مداین بعد ازان که کار را دگرگون و بخت را واژگون دیدند

و دانستند که بجز فرار چاره نیست هر کس در خانهٔ خود طعامی پخته و بزهر
قتال آلوده کرده همان قسم طعام را زهر آلوده در دیگها گذاشته فرار نمودند
مسلمانان بعد از ان همه محنت و تگاپو که بطعام پخته رسیدند خواستند
که تناول نمایند یکی از اهل مداین بآنها گفت که این اطعمه همه زهر آلوده هر کس
که یک لقمه بدهن گذاشت زنده نمی ماند لشکریان این سخن را بخدمت
امام و سردار عرض نمودند حضرت فرمود بسم الله بگوئید و بخورید بکسی
ضرر نمیرسد لشکریان حسب فرموده شروع بخوردن نمودند بعضی را عرق
در بدن می آمد و دیگران را عرق هم نیامد و باحدی آسیبی نرسید
و حضرت امام حسن علیه السلام بعد از فتح مداین بمدینه مراجعت فرمود و سردار
با براء بن مالک لشکریان را برگرفته تا نواح خراسان تاخت آوردند و هر جا که
رسیدند تائیدات الٰهی ایشان را پیش رو و فتح و ظفر در جلو شان بود
بعد از انکه خراسان و عراق و قلمرو از لوث کفر پاک گردید سردار
بجانب خوزستان عطف عنان فرمود و بعد از فتح شوش متوجه ششتر
گردیده و هرمزان که در ششتر والی بود بفرمود که خارهای آهنین سه پهلو
بساختند و بر سر راه لشکر اسلام فرسخ در فرسخ پاشیدند قشون که
بی درنگ اسپ میراندند تا بآن حوالی که رسیدند خارها بدست و پای اسپان

نشست و مدتی مدید متحیر بودند تا اینکه شخصی از اهل شهر از سردار امان
خواست و نزد او رفت و از راه نقب غیر مسلوک فوج را تا سر تل رسانید
و گویند پسر پلید کسی که مزار او در شوشتر معروفست همان شخص بوده و
هرمزان و مردم شهر که از رسیدن عساکر اسلام مطلع شدند دروازه های
شهر را خاکریز نموده به تیر و سنگ و فلاخن مدافعه می نمودند و تا شش ماه جنگ
قایم ماند که فتح شهر میسر نمی شد یکی از صحابهٔ رسول ابرار به براء بن مالک
گفت که من در حق تو از حضرت رسالت شنیده ام و حدیث را بعربی برخواند
که ترجمهٔ آن اینست بسا ژولیده موی ژنده پوش گمنام که اگر خدا را
سوگند دهد جناب احدیت سوگند او را رد نکند و از آنجمله است
براء بن مالک حال اگر میخواهی که این شهر مفتوح بشود دعا کن که دعای
تو مستجاب خواهد شد براء بعد از استماع حدیث دست نیاز بدرگاه ملک
بی نیاز برداشته گفت کردگارا بحق بزرگواری خودت که این قوم را منکوب
و مقهور و سپاه اسلام را مظفر و منصور گردان و سپر بر رو کشیده
یورش آورد بهادران اسلام از عقب او نیز یورش و حمله آور شدند و جنگ
بر در دروازهٔ شهر در پیوست و بقدری آتش حرب مشتعل گردید که از صبح
تا شام دوست از دشمن فرق نمی شد و طرفین دست از خونریزی باز

نداشتند اول شام بود که نسیم فتح و ظفر از پرچم علم مسلمانان وزیدن
گرفته فارسیان فرار نمودند و هرمزان دستگیر شد و آن شهر ارم مانند
تل کوب سم ستوران غازیان گردید و دران جنگ براء بن مالک شهید شد
زخم برداشته بود که بعض از انها کارگر افتاده بودند باین سبب مسلمانان
یکماه در شوشتر توقف نمودند تا اینکه براء وفات کرده درجائیکه الحال
مزار او معروفست بمحله شاه زید و دران وقت آن مکان صحرا بود مدفون
شد رضی الله عنه آنگاه مسلمانان از انجا طبل رحیل کوفته نائبی در
شهر گذاشتند و هرمزان را مقید و محبوس بمدینه بردند بعد از انکه غنایم
و اسرا از نظر خلیفه گذشت و از انجمله بود هرمزان خلیفه او را عتاب کرده
فرمود که ثمرهٔ غدر و بدعهدی را دیدی و بسزای خود رسیدی
و آن عتاب را باعث این بود که سابقاً هرمزان بنا بر مصلحت وقت عهدی
با مسلمانان بمیان آورده و بقلیل فاصله نقض عهد نموده مخالفت
آغاز نهاده بود او نیز جوابهای درشت داد که قبل ازین عجم و عرب در
کفر و ایمان باهم درجهٔ مساوات داشتند و همیشه اعراب چاکر و خادم
و باج گذار ما بودند و کنون ببرکت اسلامست که این همه فتوحات پی در پی
میشود نه بزور این سپاه گون برهنه بی استعداد خلیفه چیزی در جواب

نفر نموده او را با میر المومنین علی بخشید و آن حضرت را دیهی بود ینبع نام او را
ضابط آن قریه فرموده در انجا فرستاد و فرمودند که هرمزان از خاندان
سلطنت است حکومت و نظم و نسق رعایا را نیکو میداند و در انجا بود تا اینکه
ابا لؤلؤ که یکی از اسرای عجم بود خلیفه را مقتول نمود و حفص ابن عمر
به تهمت اینکه این حرکت از ابا لؤلؤ بتحریک هرمزان بوده است به ینبع رفته
آن بزرگ بی گناه را بقتل آورد و خلیفه را هنوز رمقی باقی بود که خبر قتل
هرمزان باو رسید وصیت کرد که هر کس بعد از من خلیفه مسلمانان شود
حفص را بخون هرمزان قصاص نماید و از جمله مطاعنی که بر خلیفه سوم ایراد
نموده اند یکی اینست که باین وصیت عمل نکرد تا اینکه نوبت خلافت بالاستحقاق
بامیر المومنین علی رسید حفص از مدینه فرار نموده نزد معاویه بشام رفت
و در جنگ صفین کشته شد و در نگار به شوشتر محمد بن جعفر الطیار نیز [illegible]
مسکن برداشته و بمراجعت به دزفول داعی حق را لبیک اجابت گفته
در انجا در خارج شهر مدفون شد رضی الله عنه و الحال بارگاه آن شهید مجاهد
در دزفول مطاف انام و زیارتگاه خاص و عام است عمارتی عالی
و باغچه با فضائی دارد که در ان شهر نزهتگاهی از ان بهتر نیست
و اکثر مردم در فصل بهار بسیر و تفرج بان بقعه شریفه روند و خالی از کیفیتی

نیست و امّا ارباب سیر مدفن محمد بن جعفر را در شوشتر نوشته اند و محتمل است
که چون شوشتر اعظم بلاد خوزستان و در قبول از توابع آنست بأین سبب
مورخین شوشتر نوشته باشند

فصل

در بعض کتب تواریخ بلکه در بعض
کتب احادیث حکایاتی چند ثبت است که عقل سلیم از قبول آنها کمال تحاشی
دارد و یا اینکه عقول قاصره ما احاطه بآنها نمی توانند کرد علی کلا التقدیرین چون
درین رساله مطلب اصلی ذکر اوضاع شوشتر است بتحریر بعض از آنها جسارت
رفت از انجمله اکثری از مورخین از ابو موسی اشعری روایت کرده اند که چون
شوشتر بضبط مسلمانان در آمد در انجا تابوتی از شیشه دیدند که میتی در ان بود
و با او کیسه زری که هر کرا احتیاج افتادی بقدر ضرورت از ان زر بوام
برمیداشت و بعد از رفع احتیاج بجای خود میگذاشت و اگر بسبب
درگذاشتن تاخیر کردی بیمار گشتی این امر غریب را در مدینه بصحابه عرض کردند
در جواب آمد که آن میت حضرت دانیال است و امر شد که او را مدفون نمایند
چنانکه مدفن دانیال حالیا در شوش معروفست و بارگاهی عظیم برو ساخته اند
مشرف بر نهر جند شاهپور و نیز در کتب احادیث منقولست که مردم شوش
از کثرت باران بخدمت حضرت امام علی النقی شکایت کردند آنحضرت
در جواب نوشتند که استخوانهای حضرت دانیال از صحرای آن شهر

ریخته اند و هرگاه استخوانهای یکی از انبیا در زمین افتاده باشد آسمان برانها
گریه میکند آنها را جسته دفن نمائید مردم در آن سرزمین تفحص نموده استخوانی
چند دیدند همه را مدفون کردند و باران منقطع شد والله اعلم
و دیگر از جمله بقاع مشهوره بقعهٔ امام زادهٔ عبدالله است که در قبلی شهر واقع است
و نسب آنجناب بسه واسطه بسید الساجدین ع می پیوندد و بدینوجه عبدالله
بن حسن الدکه بن الحسین الاصغر بن زین العابدین ع روزهای پنجشنبه و جمعه
عموماً و روز بیست و یکم ماه رمضان خصوصاً که روز وفات امیر المومنین است
مردم بزیارت آنحضرت روند و ازدحامی عظیم میشود و در روز بیست و یکم عوام
آن شهر در صحرائی که پیش روی آن بقعه است رسومی چند دارند که بعمل می آورند
و منهم آنانکه لا یابهم اظهار منحصرست بهمین حرکات جاهلانه و تفصیل آن رسوم
لایق بسیاق این رساله نیست و هرچه فرمان فرمایان عظام و حکام کرام که
مقید باوامر و نواهی علمای اعلام بودند خواستند که این امر مرتفع گردد بسبب
غوغای عوام میسر نشد و بانی عمارت امام زاده عبدالله المستنصر بالله خلیفه
عباسی است و سادات کرام مرعشی شوشتر که در نسب برادرزادگان آنجناب اند
بر عمارت آن افزودند و تولیت آن بقعهٔ مبارکه الی الآن با آن سلسله علیه است
و گویند سر آنحضرت است که در شوشتر مدفون است و بقعهٔ ابراهیم سر بخش

ه امام زاده
عبدالله

...براهیم
...ش

که در جوار امام زاده است همان است که چون مخالفان سر آنحضرت را
بشوشتر آوردند که بکوفه یا جائی دیگر برند حاکم خود بردند در خانهٔ ابراهیم نزول
نمودند و آن سر مطهر را بیکی از طاقهای آنخانه گذاشتند نیم شب مادر ابراهیم
بامری دران اندرون رفت و دید که نوری ازان سر مقدس تتق کشیده است
که تمام آن خانه روشن است و از سقف خانه جمعی که آثار روحانیت از انها
هویداست دمبدم نزدیک آن سر بریده می آیند و گریه میکنند و آن سر با آنها
در تکلم است هراس بران ضعیفه مستولی شده پسر را ازین امر غریب خبر داد
ابراهیم که آن حال را بدید بمادر گفت که این سر نیست مگر سر یکی از ذریات
سید المرسلین بیا تا مخالفان در خوابند آنرا تجهیز و تکفین نموده دفن کنیم
مادر گفت جواب اینها را که میگوید آنجوان سعادتمند گفت سر مرا ببر
و بجای این سر بگذار و مادر نیز این رای را مستحسن دانسته سر امامزاده را
بعد از تجهیز و تکفین دفن کردند و آن شیره زن سر فرزند را بدست خود بریده
بجای آن گذاشت و باین سبب بابراهیم سربخش معروف گشت —
دیگر بقعهٔ سادات که بمحلهٔ دستوا واقع است بارگاهی عظیم از قدیم داشت
و حاجی صالح کاغذی بران چیزی زیاده ساخت از بقاع معروفه است
و حقیقت آن معلوم نیست **دیگر** بقعهٔ عبدالله بانو که در کرکر است

بعضی او را پسر امام حسینؑ گویند و برخی از مشایخ صوفیه اش دانند و کلاهما
غیر ثابت دیگر بقعهٔ سید محمد که متصل چهار بازار است و معروف است به سید محمد بازار
و بقعهٔ سید محمد ماه رو قریب بدروازه کرکر که هر دو از اولاد موسی
بن جعفرؑ اند دیگر بقعهٔ مقام حسین است که قزلباشیهٔ چغتائی قدیم در
ایام عاشورا در انجا جمعیت نمایند و رسوم تعزیه بعمل آورند و آن نیز در
ستوا است دیگر بقعهٔ سید صالح است ایضاً بمحلهٔ ستوا و متولیان آن
او را صالح بن الحسن المثنی بن الحسن بن علی بن ابی طالب رضی اللّٰه عنه دانند
دیگر بقعهٔ پیر پنج است که سلطان محمد علمدار لشکر اسلام بود و در انجا شهید شد
و دیگر بقاع و مقابر بسیار است که مردم شوشتر از راه صفای اعتقاد
از هر کس که در حیات او اندک کرامتی دیده یا شنیده‌اند بعد از فوت بر و قبه
و بارگاه سازند و اکنون حقیقت هیچیک معلوم نیست و اکثری حقیقتی ندارند
از انجمله بقعه الیست در کرکر مشهور باویس قرنی که مردم بزیارت آن میروند
و در کتب معتبره احوال اویس قرنی اینست که در حرب صفین در آن
حوالی بود که آواز طبل جنگ شنید و از حقیقت جنگ پرسید یا گفتند
محاربه امیر المؤمنین است با معاویه همان لحظه بیکرنگی سلاح پوشید
و بعسکر شاه مردان ملحق شد و بجهت محاربه از آنحضرت اجازت خواست

بمیدان رفت و چند کس از شامیان بقتل رسانید و بالآخره شهید شد

فصل دیگر نقل بعض اوراز صحن بشوشتر استعداد بسیار دارد

در صحاری شوشتر نیز بقاع بسیاری ست بنگارش بعضی از انها می پردازم

از انجمله در مغرب شهر بطرف مستوا بقعه ایست کف علی گویند و در ایامی

که آب از نهر داریان جاری بود باغچه وسیع مشجری داشت که سیرگاه مردم

و از اماکن باصفا بود اکنون زمین باغچه غله کار و بعمارت آن نیز شکست

افتاده است **دیگر** در محل حسام آباد که چهار فرسنگی شهر است بطرف مستوا

بارگاه شعیب پیغمبر است وافسانهٔ آن اینست که یکی از رعایای آن

ده شبی در واقعه دید که کسی باو گوید این تل خاکی که در نظر است

فلان ضلع آنرا بشگاف که در انجا حضرت شعیب و دو دختر او در انجا

مدفون اند و برانها بقعه و بارگاهی بساز او گفت بقعه را چه قسم بسازم

که من بقوت یومیه محتاجم آن شخص گفت از پی ضرورت ضلع دیگر را

بشگاف بقدر ضرورت آجر و آهک در انجا هست بر آر و بمصرف برسان

صبح که دهقان رویا را حکایت کرد کسی باو اعتنا نکرد و بعضی استهزا

نمودند او خود با عیال و اطفال بشگافتن تل مشغول شد مساوی سطح

زمین که رسید میتی دید بغایت طویل القامت و عظیم الجثه که از اعضای او

بقعهٔ کف

بقعهٔ شعیب

چیزی نریخته بود و در پایین پای او دو زن بهمان نحو و بیست اعضا
و ضلع دیگر را بشکافت آجر و آهک دید بقسمی که در خواب دیده بود مردم
که ازین رؤیای صادقه مطلع شدند همه کمک نمودند و حاجی ابوالحسن بن
خواجه عنایت الله مستوفی که مجری آن ده بود اجرت عمله داد و بقعه را بنا نهاد
و سابقاً بقعهٔ شعیب بکنار رودخانه دزفول بود و بقاع بسیاری از انبیای
بنی اسرائیل بصحرای شوشتر معروف اند مانند اسحق و شمعون و یعقوب
و لاوی و بحر حبین و روبیل در قریه سرخکان و اینها همه بی حقیقت و بی سر و بن
چه بود و باش این بزرگواران همه در مصر و کنعان و بیت المقدس و انتقال
آنها حیاً ام میتاً بحوالی شوشتر یا دزفول بغایت مستبعد است خاصه
حضرت شعیب که کبیر السن و از حرکت عاجز و از نور بصر عاری بود
و اما بقاع و منزهات صحرای کرکر یکی از آنها جائی است در دامنه کوه مشهور به گنج
که شخصی در ایام سلف در انجا گنجی یافته بود و آن افسانه تا حال بزبان عوام
دایر است جای با صفائی است جمعی که بتفرج در انجا روند از گنج و حقیقت
آن و کیفیت پیدا نمودن آن سخن رانند دیگر بقعه ایست مشرف
برودخانه بر قطعهٔ کوهی واقع است مشهور بسید محمد گیاه خوار که سابقاً
اشاره بآن رفته است و شاید که همان باشد که شیخ اجل بهائی

علیه الرحمه در منظومهٔ نان و حلوا قصهٔ او را بدین وجه آورده است **نظم**

نوجوانی از خواص پادشاه — میشدی با حشمت تمکین براه

دل ز غم خالی و سر پر از هوس — جمله اسباب تنعم پیش و پس

بر یکی عابد در آن صحرا گذشت — کو علف میخورد چون آهوی دشت

تر زبان در ذکر حیّ لایموت — شکر گویان کش میسر گشت قوت

نوجوان سویش خرامید و بگفت — کای شده با وحشیان در قوت جفت

سبز گشته چون زمرد رنگ تو — زانکه ناید جز علف در چنگ تو

شد تنت چون عنکبوت از لاغری — چون گوزنان چند در صحرا چری

گر چو من بودی تو خدمتگار شاه — در علف خوردن نشد عمرت تباه

پیر گفتش کای جوان نامدار — کت بود از خدمت شه افتخار

گر تو چون من نیز بخوردی علف — می نشد عمرت درین خدمت تلف

دیگر بقعهٔ عمارت اعظم سید شمس الدین محمد گل چشم است که اکنون به شیخ شمس الدین
مشتهر بسبزپوش است از انکه عالیه باصفاست و از قطعه نظمی که بپیشگاه ایوان آن عمارت
مرقوم است مستفاد میشود که در عصر خود بجلالت قدر معروف و بسیادت موصوف بوده است
چون بعضی از علمای اعلام او را بتصوف نسبت دادند مردم ازو منحرف شده تارک
زیارت او شدند لهذا خرابی بآن عمارت راه یافت و ممکن که سید شمس الدین

محمد ثانی باشد از سادات تلفر شوشتر که ذکر آنها خواهد آمد و قبر قندی بیگ
و یاری بیگ که بزبان عوام شوشتر مثل زده‌اند در ان حوالی است و آنها
دو برادر بودند از جغتای قزلباش شوشتر که میر قاسم بن میر محمد باقر بن
میر سید علی صدر را بقتل آوردند و آن سید از اعاظم سادات مرعشی بود مردم هر آن
دو برادر غوغا نموده بسنگ و چوب هر دو را بکشتند و در همانجا که خانهای آنها بود
مدفون ساختند دیگر در قصبه با فضای عقیلی واقعه بطرف کرکر چهار فرسخی
شهر من املاک مستحدثه میر اسد الله صدر مرعشی بقعه ایست که آنرا البشران گویند
عمارتی عالی و حوضی دوری پیش روی عمارت و چهار طرف بقعه و عمارت
اشجار ترنج و نارنج و لیمو و نیز در ان حوالی و قرب بجوار باغات بسیاری است که
در آنها انواع میوه جات فراوان و آب جاری از رود و نجانه بعمارت و حوض
و باغچه و باغات روانست صفا و فیض آن بقعه و باغچه رونق شکن بازار ارم
و روضه رضوان و وفور انواع فواکه در ان باغات کساد افگن کالای
چهار باغ اصفهان است و بعد از انقضای فصل ربیع که هوای شهر رو بگرمی
و بعض میوه جات پیش رس شروع برسیدگی و نرمی کند مردم شهر دسته دسته
جمعی که از صحبت یکدیگر خوشوقت اند باهم یار شده بتفریح باغ نزدیک
دران قصبات روند و در انجا ده روز و بیست روز اقامت نموده

داد عیش و عشرت می دهند خاصه جماعت سیاه کالا که عوام سیه کلا
و سیه کلون گویند و این جماعت همگی که تقریبا پنجاه خانه وار کما بیش می باشند
سیاه چهره و اسمر اللون و اکثری رخت سیاه و نیلی پوشند و باین سبب
مسمی باین اسم اند و مرد و زن آن طائفه بشغل سرتراشی و حجامی و فصادی
و دلاکی و نوبت نوازی مدار گذران کنند و از اسافل اند و خود را غلام زادگان بشر
دانند و در همان موسم طائفه مذکوره با جمیع مرد و زن بزرگ و کوچک
خانه کوچ از شهر با مقام روند و ده روز اقامت نمایند و بطور خود مرد و زن
باهم ساز زنند و رقص کنند و در آنجا خالی از کیفیتی نیست و مردم شهر
نیز به بهانه زیارت بشر و به تماشای آن جماعت بر آیند و انبوهی عظیم گردد
و بسا مفاسد که برپا شود و عوام را اعتقاد آنست که این همان بشر حافی است
که در زمان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بدعوت آن والا جناب یا سببی دیگر
از اسباب بعد از آنکه مدتها مشغول گردد وادی جهالت بود از ملاهی و مناهی
توبه نصوح کرده بمقامات عالیه رسید و مفصل احوال او بر متتبعان
سیر و اخبار پوشیده نیست و آنچه از احوال بشر در کتب معتبره
مسطور است مدفن بشر حافی را در بغداد نوشته اند والله اعلم مخفی نماند
که چون مقصد اصلی درین رساله ذکر اضلاع شوشتر و اظهار احوال آن

بوم و بر بود بذکر این گونه حکایات و تحقیقات بے سر و بن که مشابه
بسیاق این همایون دفتر نیند مبادرت نمود نگرندگان خورده نگیرند
دیگر دران قری بکنار کوه مقامی ست مشهور به باباکوهی و بآن مناسبت
دیهی که دران حوالی ست مسمّی بهمین اسم ست و در خارج دار الفضل شیراز
بر سر کوه ایضاً مقامی ست که بهمین اسم مسمّی ست و شاید که یکے ازین دو
همان عابد ربانی ست که قدوة العرفا مولانا جامی از فصحاے شعراے
ما تقدم قصهٔ او را در بعض مثنویات خود بنظم آورده و هی هذا

پادشہے بود ملک نام او — خلد برین ملک در ایام او
از همه خوبان گل باغ بهشت — داشت یکے دختر نیکو سرشت
زہره جبینی که بیضا گرے — برده گرو از مه و از مشتری
سوره والشمس مه روی او — آیت واللیل دو گیسوے او
غمزه بفن سحر صنعان زدین — عشوه بتن معجز روح الامین
چاشنی از لبش آب حیات — یافته زان خضر و مسیحا نجات
یکنظر از نرگس شهلاے او — به ز جهانباسے و غوغاے او
قد و رخش کرده به بستان خجل — سرو و گل و بسته ازیشان بگل
تازه نہالے که چو برخاستے — جلوهٔ کبک دریے آراستے

مثل رخش دیده بعالم و کس — دیدهٔ احول دگر آیینه بس

خوبتر از خلد برین منظرش — خیل ملک طوف کنان بر درش

بود گدائے و بطبعِ سلیم — دل ز غمِ یکتۂ نالش دو نیم

عمر بسر برده باندوه و غم — سالِ وی از پنجه و چل بیش و کم

از فلک او بهره سر انجام داشت — دل بهمین خوش که حسن نام داشت

رفت قضا را سوئے آن رهگذر — دید بچشمِ سیهش یک نظر

تیر کمان خانهٔ ابروے او — کارگر افتاده به پهلوے او

وه چه نکو گفت نکو گوهرے — در صدفِ نطق زبان پرورے

تیر که از سخت کمانے بود — رخنه گرِ خانهٔ جانے بود

با کجی قبضه چه ابروے خویش — کرد سوے قبلهٔ خود روے خویش

کامی من و دل هر دو بقربانِ تو — نیم کشِ ناوکِ مژگانِ تو

زلف چلیپاے تو ای گلعذار — از دلِ من برد شکیب و قرار

چون خم ازان بر رخ مهوش فتاد — بر دلم نعل در آتش نهاد

شد ز قضا سوے تو ام راهبر — یک نظر از لطف بحالم نگر

شاید از احوال پریشانِ من — رحم کنی بر دل و بر جانِ من

زهره جبین چون مه از اوجِ برین — کرد نظر جانبِ شخصِ حزین

گفت من و تو ز کجا تا کجا
کی بر خورشید نماید سُها

این چه خیال و چه تمناست این
گر نه جنون ست چه سوداست این

خیز که اینک متعاقب ز راه
میرسد اغیار و نگردی تباه

نام رقیبان چو شنید آن فگار
درد یکی بود شدش صد هزار

گفت چه سازم بکجا رُو نهم
دل بکه با این همه آهم نهم

ای نظرِ جان بتو از نیکیان
یا بکشم یا ز درِ خود مران

شاه که احوالِ گدا گوش کرد
مهرِ گدا بر دلِ او جوش کرد

آری از آنجا که شهان را فن است
رحم بر احوالِ گدا کردن است

گفت اگرت آرزوی وصلِ ماست
گرچه تمنای تو یکسر خطاست

بایدت از خلق کناری گرفت
خرقه و گوشه و غاری گرفت

تا رسدت کار بجائی که شهر
از دمِ اخلاصِ تو گیرند بهر

سوی تو از بهرِ دعا رُو کنند
قبلهٔ حاجات خود آن کو کنند

شاه خبر یابد از احوالِ تو
باعثِ وصلِ تو شود حالِ تو

من هم اگر بختِ تو یاری کند
در رهِ دعاهای تو کاری کند

خیزم و آهنگ کنم سوی غار
تازه نوا کردی و عشاق وار

عاشقِ بیچاره چو اینها شنید
گفت روم چون رهِ دیگر ندید

کرد زمین بوس و بره رو نهاد / کرد چنان کان صنم ارشاد داد

رفت بکوه و بسه سالِ تمام / شد لقبش کوهی باباش نام

رفت وزو وصل همه نومید شد / باعثِ نومیدیش امید شد

گشت مجازش بحقیقت دلیل / شد نفسش همنفسِ جبرئیل

یافت بهر گوشه و شهر و دیار / طنطنهٔ حالتِ شیخ انتشار

شاه کزان حال خبردار شد / بهر زیارت سوی آن غار شد

دید هویدا اثرِ ذوالمنن / وز اثرِ سجده بوجهِ حسن

خاک درش بوسه باعجاز داد / رفت و سرِ خویش بپایش نهاد

کای حرمت کعبهٔ هر بیدلی / حل شده از لطفِ تو هر مشکلی

نسرِ فلک طائرِ ایوانِ تو / گویِ اجل در خمِ چوگانِ تو

سوده ملک خاکِ درت بر جبین / در رهِ دین نایبِ روح الامین

هست امیدم که ز لطفِ عمیم / باز رهانیم ز امید و بیم

ساعتِ چندی برِ درویش بود / وز نفسش بوی سعادت شنود

رفت پس انگاه بماوای خویش / کرد برِ حور لقا جای خویش

دخترِ شه نیز بدستورِ شاه / گشت عبیر از قدمش خاکِ راه

با تنِ چندی ز رفیقانِ خویش / رفت پس انگاه بدکانِ خویش

مخزنِ اسرارِ سخن باز کرد — چون گل و چون غنچه دهن باز کرد

لابه کنان گفت که ای نامراد — مژده که همت درِ دولت گشاد

جاذبهٔ عشق تو چون شد قوی — آمده ام تا کنمت پیروی

زهرِ فراقت چو بکامت رسید — بایدت از شربتِ وصلم چشید

زاهدِ روشن دل و پرهیزگار — با جگرِ خسته و جانِ فگار

گفت که ای سرورِ خیلِ پری — من بحقیقت شدم از خود بری

عشقِ تو زینسان بدلم جا گرفت — کز الم لذتِ دنیا گرفت

مطلبِ تو گرچه نیاید بدست — شکر گذاری تو ام واجب است

چون بهدا راهنمای منی — پیرِ منی بلکه خدای منی

مه چو شنید این سخنانِ چو دُر — گشت تهی از خود و از دوست پُر

کرد اثر بر جگرش عشقِ پاک — نعره زد و کرد زتن جامه چاک

حلّهٔ دیبا ز برِ خویش کند — وانگهش از صومعه بیرون فکند

خواست یکی خرقه و بر دوش بست — عاشق و معشوق بیکجا نشست

جذبه که از شهر بکوهش دواند — چون نتواند که بخویشش نشاند

جامی اگر عاشقِ صادق دلی — نے چه حریفانِ دغا غافلی

خیز و بکف دامنِ همت بگیر — در طلبِ اهلِ حقیقت بمیر

و ازین قبیل حکایات بسیار در کتب تواریخ مسطور است و از آنها هم مستفاد میگردد که هوسناکی و عشق صوری را و بلطافت روح و تجرید علایق و رسیدن بمقامات عالیه دخلی عظیم است که بعد از طی مراحل مجازی نفوس مستعده را لیاقت عشق حقیقی و مکاشفات غیبی بهم رسد و محتمل است که کلام بلاغت نظام مشایخ که اَلْمَجَازُ قَنْطَرَةُ الْحَقِیْقَتِ اشاره باین نکته باشد و مؤید این معنی است شعر عارف ربانی مولانا حاجی محمد کیلانی علیه الرحمه بیت دلِ روشن بتقریب هوس عشق آشنا گردد ٭ اگر خواهد که آب آتش شود اول هوا گردد ٭

فصل

در ذکر سلسلهٔ جلیلهٔ سادات جزایر که در شوشتر متوطن و بسادات نوریه مشهوراند بیان فضایل و مناقب افاضل این سلسلهٔ علیه اتساع مقامی عظیم میخواهد و درینجا چون اختصار ملحوظ است بذکر بعضی از اسامی میپردازد و ابتدا سلسله که سید علاء الدین جد سید نعمت الله است و او از جزایر بشوشتر هجرت نموده شروع مینماید و احوال هر یک را فرد فرد او موافق شناخت خویش در ذیل اسامی ایشان بدست قلم راست گفتار می نگارد و بعضی را که احوال آنها معلوم نیست یا بمرتبه عالی فضل و دانش نرسیده اند بنام آنها اکتفا مینماید تا این مجلس عالی را پیرایهٔ جمعیتی پوشیده و هم احیاء نام و اثبات مقام و اداء حق هر یک از اکابر که اولیای نعم اند و اخوان معاصر و برادران معاشر شده باشد و ضمناً نسب نامه این شجرهٔ طیبه بنسق منتظم گردد

و نیز چون در حین تحریر این رساله که بخت نامساعد هنوز ده شبستان حیدرآباد
تیره روز گردانیده بود و هجوم افکار و آلام و تفرق بال و زیادتی اوهام و اهوال طبیعت
افسرده تر از آن ساخته و حواس پریشان تر از اوراق خزانی گردیده بود خواستم که
بنام این بزرگواران که عمر گرامی شان بتحریر شیرینی چشانده اند بدین بهانه فسانه خود را مشغول
دارد تا ملک گرانی افکار فی الجمله رو به تخفیف آرد و ضبط تاریخ ولادت و وفات
هر یکی بسبب اندراس تصحیح نمی نماید و باحتمال اینکه شاید غلط نوشته شود اسقاط
تاریخ لازم شمارد چه هیچ نسخه و کتابی در نظر حاضر نیست هرچند که زمانه بتحریر آن
مساعدت نماید و نوشته شود بهتر از خاطر است و درین انضباط طبیعت انصاف دارند
که حافظه را چه اعتماد باشد و حسب الاستدعا بعضی خلان کرام سیادت برادرزاده
فرزند مقام سید رضی ابن سید ابوالقاسم که پیوسته همدم و انیس بوده و درین ایام
بسبب التماس مساعدت نموده بتحریر پیوسته از اوضاع فرنگ خاصه جماعت انگلیسیه
با فرهنگ قدری از اطوار و احوال این کشور بی پا و سر و شرح احوال عظیم الاختلال
خویش بدلکه جمعی از فضلا و فضیلت مظاهر و حکمای انشو و شعرای سخن گستر که معاصرین
آن پیشوایان تا عصر احقر بوده اند سواد رقم نماید و هر کرا دیده باشد بی اشارت
نخواهد گذاشت و در بیان نسب عالی سید نعمت الله فضلا عالیجناب عملا والا انتسا
نسب آنحضرت را در کتب معتبره بدین وجه نوشته اند سید نعمت الله بن السید عبدالله

بن السید محمد بن السید حسین بن السید احمد بن السید محمد بن السید غیاث الدین بن
السید مجد الدین بن السید شرف الدین بن السید سعد الدین بن السید عیسی بن السید یحیی
بن السید عبدالله بن الامام ابی الحسن موسی الکاظم علیه و علی آبائه السلام و نسبی سادات حسینی
که قلیل الوسایط باشد ائمه انساب کم گویند اجداد کرام آن والا جناب از صدر اسلام
همه امامی مذهب و در تشیع فرزانه و هریک در عصر خود بعلم و زهد و تقوی یگانه و پیشوا
شایق ارباب الالباب آن زمانه بوده اند و الی الآن بنی اعمام آنجناب در جزایر روزگار
بعزت و احتشام و ارشاد اعراب آن نواح که بر دو طرف رود دجله و فرات سیاه خیمه دارند
از بنی خزعل که همه امامی مذهب مشفق و بنی لام که حنفی مذهب محکوم حکم احدی از
سلاطین عجم یا روم نیند و باد الی بغداد همیشه شاقی دارند و سادات جزایر به پیر و مرید
مطیع و منقاد اند و باعتقاد جمیع سکنه آن مرز و بوم از عرب و ترک و عجمی سادات جزایر
اینست که اگر کسی نسبت با این سلسله علیه بی اعتقادی نماید و یا سوء ادبی از وی سر زند ببلا
صعب گرفتار خواهد شد که علاج آن دشوار و انگشت نمای خلق روزگار باشد و الحق بیشتا
خود دستگاه و خود نمائی هر کس از سلاطین و اعیان و اعاظم و ارکان که با این سلسله مرتضوی
بنیان اعتراض داشته جزایره را بتسلط شوشتر یا هر یک از بنادر دریا که باشند بمقام
پرخاش برآید باندک عملی از پا در آمد آری ع با آل علی هر که در افتاد بر افتاد
صدق رسول الله نحن بنو عبدالمطلب ما عادانا بیت الا و خرب و ما عادانا کلب الا

و جربها ومن لم یصدق فلیجربها در یکی از سنوات که حقیر به بصره بودم سید علی
بن سید جابر که از معارف سادات جزایر بود جمعی زوار عجم را با خود گرفته از نجد و فرات
مشهور
بقصد عتبه بوسی عتبات عرش درجات روانه شد یکی از اعاظم بنی خزعل شیخ فرج الله
نام بطمع مال حشم از ننگ تمام پوشیده با جمعی از تیره روزگاران آن فرقه سر راه را
بآن سید ذوی الجاه گرفته آن بزرگوار نصایح دلپذیر داد و پیغام داد که این مردم همه
شیعه مذهب زوارند سر راه را بر اینها گرفتن از شیوه مردی و مروت دور است
سخن در نگرفت و کار بمخاصمه کشید آن از خدا بیخبر شمشیر بر آن سید والاگهر انداخته
همان
بر صورت آن بزرگوار رسید و بیهوش شد مردم او را بکشتی انداخته بجزایر آوردند در
شب حال بر آن شقاوت مآل برگشته دیوانه شد برهنه و عریان سر بصحرا نهاد هر کس را
دشنام داد و دستهای خود را خایید و در همان حال بعد از دو روز بمرد اولیای او
اموال منهوبه را بجزایر آورده تسلیم سید نمودند و از او معذرت خواستند و این امر
بشارت
خارق عادت که بتازگی روی نمود باعث زیادتی احترام اکابر و اعاظم از عشیره
با سادات شد دیگر از معارف آنها بود سید رحمه ولد سید جابر و سید محمد اطرش
ولد سید ادریس که قوت سامعه نداشت و سید ناصر بن سید محمد همه این بزرگواران را
در قریه صباغیه دیده ام زهد و تقوی و ورع در آن خاندان از ذکور و اناث بسیار
مشاهده شد در هیچ سلسله ندیده ام علو همت و سخاوت و شجاعت همه را فطری است

از سلاطین تو م ضیاع و عقار بسیاری بر آنها مسلم است و تمامی فرماندهان آن دیار
در توقیر و احترام آنها باقصی الغایه کوشند و خوارق عادات ایشان از متقدمین
و اشخاصیکه در قید حیات اند بنحویکه مذکور شد بر السنه و افواه کبار و صغار مردم
آن دیار دایر و سایر است اکنون شروع به بیان مستوطنین شوشتر مفصلاً می نماید
وَمِنَ اللهِ الاستعانة والتوفیق السید الجلیل و المجتهد النبیل سید المحدثین ابو الفضایل
العارف بالله السید نعمة الله رحمه الله ولادت با سعادت آن علامه نحریر در قریه
صباغیه جزایر من اعمال البصره سنه خمسین بعد الالف اتفاق افتاد از ایام
رضاع آثار رشد و بهتری امارات اقتدا و سروری از ناصیه حالش پیدا بود بعد از آنکه
چهار سال از عمر او گذشت حسب الاشاره والد بزرگوارش شروع بتعلیم نمود و در عرض
یکسال کما بیش ختم قرآن نموده سواد خوانی و خطی بهم رسانید و بخواندن صرف و نحو
مشغول شد شوقی مفرط او را بتحصیل علوم دست داد که با آن صغر سن بنحویکه شیوه
اطفال است هرگز با همسنان خود التفات نکردی و اوقات شبانه روز را بمباحثه
و مذاکره صرف نمودی تا بسن هشت سالگی مقدمات را طی نموده قوتی در مطالعه بهم رسانید
و در آن سن از جزایر بطلب علم و کسب فضایل روانه دار العلم شیراز گردید و در آن
بلده فاخره که دار الفضل است از خدمت شاه ابو الولی و میرزا ابراهیم خلف مولانا
صدرای مشهور و شیخ جعفر خلف شیخ کمال بحرینی و شیخ صالح بن

شیخ عبدالکریم و سید اجل سید ہاشم و شیخ عبد علی حویزاوی کہ ہر یک از آنہا نادرۂ روزگار و از غایت اشتہار بے نیاز از اظہار ہست مدت نہ سال استفادہ نمودہ بدرجۂ کمال رسید و اجازہ بخط شریف ہر یک حاصل نمودہ صیت فضیلتش بلند آوازہ گردید پس از انجا عود بجزایر نمودہ صبیۂ عم عالی مقدارش را کہ نامزد او بود در سلک ازدواج کشید و یکسال در انجا ماندہ روانہ اصفہان گردید و دران زمان کہ بہار اعصار و خرمی روزگار بود آنقدر از مجتہدین و افاضل و مستعدان دران مصر اعظم مجتمع بودند کہ اگر احصای آنہا رود بطول انجامد در مجالس مناظرات و محافل عظیمہ شصت نفر مجتہد جامع الشرائط افادہ فرما بودند کہ ہر یک علامۂ دوران و نادرۂ زمان بودند و در ہم رسیدن یکے مثل آنہا شہور و اعوام می باید منقضی گردد تا از کتم عدم بوجود آید و آن برگزیدۂ ذوالجلال مدت ہشت سال دران بلدۂ مینو مثال در خدمت فیلسوف اعظم رئیس العلما آقا حسین خوانساری و خاتم المجتہدین مولانا محمد باقر خراسانی و عارف ربانی مولانا محمد محسن کاشانی و شیخ المحدثین مولانا محمد باقر مجلسی و سید میرزای جزایری رحمہم اللہ تلمذ نمود و ہؤلاء فضلہم و شرفہم اَجَلّ مِنْ اَنْ یُذکَر وَ اَعْظَمُ مِنْ اَنْ یُسْطَر مرتبۂ تبحر ہر یک ازین اعاظم کالنور فی الظلم و النار علی العلم بر عالم

وعالمیان مسلم البرهان و بی نیاز از توصیف و بیان است و سید بزرگوار
سرآمد آن علمای اعلام وافضل آن اذکیای عالیمقام گردید در تالیف
بحار الانوار آخوند مجلسی را مددگار و اکثری از مجلدات آن کتاب تصحیح
کردهٔ آن بزرگوار است و هیچگی رد و قبول آنرا مقبول و مسلم میداشتند بالجمله
پایهٔ فضل و رتبهٔ کمال آن مرجع انام ازان برتر است که زبان کلیل قلم
از علو آن حکایت تواند نمود و قاصد سریع السیر اندیشه ازان وامانده تر است
که دران وادی مرحلهٔ تواند پیمود از آفتاب عالمتاب فضل او ذرهٔ بازنمودن
از مقولهٔ بحر محیط را بکیال حروف پیمودن است و هرچه در فضایل و مناقب
آن علامهٔ دوران مبالغه رود ناگفته بماند اکثری از کتب مطوله را مانند
قاموس اللغة و کتب اربعهٔ حدیث و تفسیر بیضاوی وغیرهم در بدایت تحصیل
بخط خود کتابت فرموده و بقدر چهار پنجهزار جلد کتب علمی که در کتابخانه
جمع داشتند کتابی نیست که حواشی و تعلیقات بخط مبارک ایشان نداشته
یا بتصحیح او نرسیده باشد و بخوبیکه گذشت بعد ازانکه در اصفهان از علمای
اعلام تکمیل نموده هریک اجازهٔ عامه باو دادند عود بجزایر نمود و انجمن آرای
[illegible]
بزم افادت و ارشاد بود تا در سنه ۶۹ حسین پاشا بن علی پاشا متسلم بصره که از
جانب سلطان محمد عثمانلو وزیر بغداد فرمان فرما بود با او از در عصیان

برآمده بغی ورزید سلطان محمد سردارے را با لشکر بیکران بدفع او فرستاد
پاشا خود تاب مقاومت نیاورده از بصره فرار و بسمت هندوستان آواره
گردید افواج رومی بنحویکه عادت ایشان است تیغ عاجزکشی را تیز و با رعایا
و زیردستان از در ستیز و آویز درآمده از جزایر تا حوالی بصره را تاختند و خلقی
انبوه ناچیز گردید مردم جزایر که از اعوان پاشا بودند در آن آشوب نیز
جلای وطن نموده هر کس بطرفی فرار نمود از آنجمله سید نعمت الله نیز در آن سال
از جزایر بحویزه که از قدیم مقر ریاست والی عربستان است آمد و حکومت حویزه
و آن نواح از قبل ظهور شاه سلیمان ثانی ابن شاه اسمعیل صفوی الی الآن بسادات
مشعشع اختصاص دارد و این سلسله علیه از بدایت حال تا این زمان همه
امامی مذهب و در اقطار جهان بجلالت قدر و علو شان معروف و بسخاوت
ذاتی و شجاعت فطری و حسن اخلاق بین الانام موصوف اند در ترویج دین و
مبین و احترام علمای اعلام دقیقه فروگذاشت نمی نمایند و همیشه در
مجالس سلاطین دین پرور صدر نشین و در کمال عزت و امین بوده اند و در آن
عصر والی بود سید علی ابن مولی خلف و او را در خدمت سید ارادتی تمام بود
استقبال و لوازم ضیافت و مهمانداری و شرایط پرستاری
و خدمتگذاری را بتقدیم رسانید و باقامت حویزه تکلیف نمود هم در آن وقت

عرایض اهالی شوشتر بالتماس متضمن تکلیف آمدن بآن شهر بهشت اساس
رسید و بحکم استخاره رونق بخش ساحت شوشتر گردید و در آن اوان همگی
شوشتر از بلد و بلوک بفتح علیخان بن واخشتو خان که از غلامان خاصه
شریفه سلاطین صفویه بود تعلق داشت خان و اعیان و اعاظم و ارکان
رعایا و برایا تا دو منزلی شهر استقبال و مقدم او را باکرام و احترام
تلقی نمودند و بالتماس ماندن و توطن را از خدمتش استدعا کردند آن
حضرت نیز مسئول آنها را قبول و توطن اختیار نمود و از آن روز باز شوشتر
موطن اجداد و الاتبار گردید همگی مردم بلد و بلوک غاشیه اطاعت آن بزرگوار را
بر دوش و حلقه ارادت او را بر گوش کشیدند و مدرسه و خانقاه بنحویکه
لایق آن سید عالیجاه بود بساختند از پیشگاه پادشاه مالک رقاب
شاه سلیمان صفوی شغل جلیل شیخ الاسلامی و قضاوت و تدریس
و نیابت صدارت و امامت جمعه و جماعت و تولیت مسجد جامع و امر
بمعروف و نهی از منکر و سایر مناصب شرعیه بلد و بلوک و سایر
بلاد قریبه بخدمتش مرجوع شدند و همه آن اشغال خطیره را بنهج
ستوده تقدیم کرد اقارب و ذوی الارحام بتدریج از جزایر بآنجا
پیوستند و آنحضرت با همه طریقه مواخاة و مواسات بعمل می آورد

از ان جمله بود سید فاضل سید صالح بن سید عطاء الله بن
سید محمد بن سید حسین که عموزادهٔ حقیقی سید عالی‌مقام بود و وارد شوشتر
گردید و در انجا سکنا گزید از اقتضای روزگار و از علوم شد و الحق خالی
از ربطی نبود بعد از چندی درگذشت و از او یک پسر مخلف شد
سید اسمعیل و از او بوجود آمد سید فاضل عالی شان
سید زین الدین علیه الرحمه وی عالمی نحریر و فاضلی بی نظیر
و کسب علوم از خدمت سید عبد الله نموده بود و در اکثر علوم افاده
پناه خاصه در نحو که سیبویه عصر و دران فن از یگانهای زمان و بغایت
بادستگاه بود و بر کتب متداوله مانند مغنی اللبیب و مطول و شافیه
و شرح لمعهٔ دمشقیه و شرح نخبه در طی مباحثات حواشی مفیده
متفرقه در سلک تحریر کشیده و در عراق و فارس بفیض صحبت
بسیاری از فضلای نامدار رسیده خط نسخ را بغایت نیکو و باسلوبی که
بایست نوشتی حقیر در بدایت تحصیل بعض الهیات را در خدمت آن بزرگوار
خوانده ام و تمامی بنی اعمام مقدمات را از خدمتش استفاده نموده اند
و در حجر تربیت و برکت التفاتش بدرجات علیا رسیده اند در سن کهولت که
عمر او بیکصد و کسری رسیده و تمام آن عمر گرانمایه صرف نشر علوم گردیده از این دار فنا

بدار بقا شتافت و در جوار مرقد سید نور الدین آرامگاه یافت حشره الله
مع الصدیقین از او چهار پسر متولد شد سید صالح و سید یعقوب و سید
اسمعیل و سید محمد علی سید یعقوب در عنفوان شباب بی اولاد بعقبی
درگذشت باقی هر سه بزرگواران تا حین تحریر رساله در قید حیات
و بزیور علم و فضل آراسته و بحلیهٔ زهد و تقوی پیراسته اند دیگر
سید بزرگ منش میر سید علی ابن میر عزیز الله جزایری که او نیز
ابن عم بلا واسطه سید نعمت الله بود با پدر وارد شوشتر گردید و بازیک
حمله پدر بزرگوارش شربت ناگوار مرگ چشید و در جوار مسجد جامع
مدفون گردید او حسب الاستدعای والی لرستان فیلی علی مردان خان
که از اعاظم رؤسای ایران و در سلک غلامان صفویه منسلک بود رو بدو
آن والی و در خرم آباد که شهری با رونق و شکوه از بلاد فیلیه
پیشکوه است توطن اختیار کرد در اکثر علوم مهارتش بکمال و در تقوی
و ورع بی همال مناصب شرعیه بخدمتش مرجوع و در نزد والی
و اعاظم آن دیار بغایت موقر و محتشم بود و در همان جا درگذشت
اولاد امجاد آن خجسته نهاد در آن بلدهٔ فرخنده بنیاد
روزگاری بعزت و احتشام دارند میر سید علی کوچک را که باسم

جد اعلای خود موسوم بود و دران بلده و دیده ام سیدی عالی قدر بزرگ
منش و در علوم متداوله مربوط بود و در روزگاری با احتشام داشت
چند سال قبل از این فوت او مسموع شد رحمة الله علیه و دیگر شیخ محمد
جزایری که با سید نعمت الله نسبت نسبی داشت بشوشتر آمده مسکن نمود
وی نسبت بامثال واقران خود بصلاح و تقوای و باطلاع اکثری از
علوم متداوله و مسائل متفرقه ممتاز و در تقدس و ورع و سرعت کتابت
بی انباز بود و کتب مطوله بسیاری از علوم متفرقه در کتابخانه جد اعلا
بخط او دیده ام و در همان ایام آنجا درگذشت و از تجار (?) پیشه مخلص شد
حاجی یونس و حاجی علی و حاجی ابراهیم و حاجی تقی و شیخ محمود
حاجی علی و حاجی ابراهیم از اخیار روزگار و بکثرت و ثروت در زمره
تجار فرخنده آثار بیشمار بودند آثار خیر بسیاری از انها مانند
حفر آبیار و اجرای انهار دران نواحی بیادگار است شیخ محمود
اگرچه کهین برادر بود اما از برادران همین فهمش بیشتر و حظش از
علم و تقوای افزون بود بعلوم متداوله دستگاهی عالی
داشت و بمصاهرت سید نورالدین سر بمباهات بکیوان می افراشت
و همه درگذشتند و اشخاصی که از انها باقی مانده اند در شوشتر و جا (?)

دیگر از اکتساب علوم بی بهره و لایق بسیاق این دفتر نیستند

آری شیخ محمد علی بن شیخ محمد بن حاجی علی بن شیخ محمد حفظه الله

که از سن صبا تا این زمان با این خاکسار بمنزله برادر جانی و یار وفادار است

در حضر و سفر با من جلیس و انیس و همواره خدمتگذاری من از خود

بقصور راضی نشده سبب نیکو خصال و پسندیده خصال است

او نیز در عداد تجار نام آور و بین الانام مشتهر است احوال این بزرگواران

جمله خارج از مبحث بود که بسبب ارتباط کلامی سمت نگارش یافت

نگرندگان اغماض نمایند بالجمله سید عالی جناب مرحوم را به بنای

مساجد و مدارس تحریص نمود و در هر محله مسجدی برپا شد

بنحوی که سبق ذکر یافت و در هر مسجد یکی از اعاظم طلبه را با امامت

متعین نمود و بوجود فیض جود آن بزرگوار محاسن شرع غرا در آن

دیار رونق یافت و تا آن زمان اکثر مردم آن شهر جاهل بمعرفت و در غرایض

و سنن و قواعد شرع شریف فروگذاشت بسیاری می شد حتی فرجه را

بنفس نفیس مردم تعلیم نمود و الحق حقوق آن سید والا نژاد

بر مردم آن بلاد از هدایت و ارشاد خارج از حوصله احصا و شمار است

و از اعاظم تلامذه او بودند مولانا محمد بن علی النجار و مولانا محمد باقر

بن محمد حسین سید محمد شاهی و حاجی عبدالحسین کرکری و قاضی نعمت الله
بن قاضی معصوم و هریکی از برکات انفاس قدسیه آنحضرت با علا درجه
تبحر و فضیلت رسیدند و الی الآن تمامی فضلای خوزستان و آن
نواح نسبت تلمذ را بیک واسطه یا دو واسطه بآنجناب میرسانند
از افاده و ارشاد مردم و تالیف و تصنیف دمی نیاسوده و بمواعظ و ارشادات
موثره گم گشتگان تیه ضلالت را بجاده مستقیم دلیل و رهنما بوده
مصنفات بسیاری از وی در صفحه روزگار بیادگار است و الی الان
مصنفات او مقبول علمای عرب و عجم از هر دیار و فتاوی او
معمول به فضلای فضایل شعار است و الحق کلام وی نظامش با علا درجه
متانت است از آثار اقلام اوست شرح کبیر تهذیب الاحکام مشتمل
بر دوازده مجلد و بعد از آن تصرفات و اختصارات در آن نموده شرح صغیر را
که [illegible] تمام دارد در هشت مجلد اقتصار نمود و شرح استبصار شش مجلد
شرح عوالی اللآلی دو مجلد انوار النعمانیه و نوادر الاخبار
هریکی دو مجلد ریاض الابرار سه مجلد زهر الربیع دو مجلد
قصص الانبیا شرح توحید صدوق شرح احتجاج شرح
عیون الاخبار شرح روضه کافی شرح صحیفه کبیر و صغیر شرح

تهذیب النحو شرح مغنی اللبیب حاشیه مدون بر شرح جامی رساله
منتهی المطلب هدیة المؤمنین منبع الحیات مسکن الشجون نفی
جواز الفرار من الطاعون مقامات النجاة حواشی کلام الله که مولانا محمد
در سه مجلد تدوین نموده حواشی بر نهج البلاغة و بر شرح ابن ابی الحدید
و بر اکثری از کتب حدیث و فقه و عربیت حواشی و تعلیقات
شایسته دارد که هر یک کارنامه و احصای آنها باعث اطناب است
تا در سنه یکهزار و یکصد و دوازده که شوق طواف مشهد مطهر رضوی
علیه التحیة والثنا او را گریبان گیر شده روانه گردید بعد از حصول آن سعادت
عظمی در مراجعت بمنزل جاجرم من اعمال فیلی از این سرای عاریت
بریاض رضوان شتافت اَللّٰهُمَّ اَسْکِنْهُ فِیْ فَرَادِیْسِ
الْجِنَانِ وَاَفِضْ عَلَیْهِ شَآبِیْبَ الرَّحْمَةِ وَالْغُفْرَانِ لرستان
فیلی که مشهور است بلده بزرگ و بتقریب یکصد هزار خانه وار کما بیش است
همه ناصبی مذهب و وحشی فطرت از اخیار آن دیار بارگاهی عالی بر
مرقدش ساخته و موقوفات بسیاری وقف آن سرکار و قراء و خدمه
معین نموده و الی الآن آن عالی بارگاه مطاف مردم آن دیار است
ازو چهار پسر مخلف شد سید نور الدین و سید حبیب الله و سید محمد شفیع

و سید جمال الدین سید حبیب الله در صغر سن بتمیز نارسیده وفات نمود
و از سید محمد شفیع اولاد ذکور مخلف نشد و سید جمال الدین از و
یک پسر مخلف شد سید مجد الدین بهندوستان افتاد و از و خبری نشد
مولود نخستین و اکبر اولاد سید نور الدین السید الادیب الفاضل اللبیب
العارف الاریب جامع الفضایل محیی العلم ابو عبد الله
السید نور الدین بن السید نعمت الله طاب ثراه بعد از فوت والد بزرگوارش
بمفاد الولد الحر یقتدی بآبائه الغر مشعل افروز بزم افاضت
و محفل آرای انجمن افادت بود تولد با برکت والد از آن بزرگوار
در شوشتر سنه یکهزار و هشتاد و هشت اتفاق شد بعد از چهار سالگی باشاره
والد بزرگوارش شروع بتعلیم و تعلم نمود و از فرط محبت و اشفاقی
که جد بر او داشت خود بتعلیم او پرداخت در صغر سن قبل از تکلیف
بشوق طواف مرقد امام مفترض الطاعة علی بن موسی الرضا علیه السلام
ره پیمای خراسان گردیده در آن مکان بهشت نشان بخدمت علامه
زمان شیخ اجل اوحد شیخ محمد حر رحمه الله که انوار فضایل و مناقب او
مانند آفتاب جهانگیر بر ساحت آفاق تابیده و از بیان مستغنی است
رسید شیخ از صفای باطن در ناصیه آن بزرگوار آثار رشد

و برتری دیده اجازهٔ عامه بخط مبارک باو داد و از انجا بوطن بازگشت
و درخدمت والد علامه تلمذ نمود و در زمانی یسیر چنان استغراقے
بعلوم پیدا کرد که کمتر کسے را از محصلین میسر آمده باشد پس روانهٔ
اصفهان و وران یونان کدهٔ روان پرور از فضلاے فضایل
گستر و حکماء مؤیدان دانشور بحکمیات و مذاهب مختلفه فیضیاب
و دیده و در و مقرب پادشاه معدلت گستر شاه سلطان حسین
صفوی گردید و آن پادشاه خجسته اخلاق در توقیر و احترام او
باقصی الغایة کوشید والحق یکے از خصایص جمیلهٔ سلاطین
صفویه جوانمردی و مروت و تربیت علما و فضلا و مشایخ و زهاد
بود مقرون بکمال دلجوئی و غمخوارے و رعایت آداب و این شیوه را
بر طاق بلند نهاده اند کسے را از سلف و خلف با آنها دعوی
همسری نیست مجملاً بعد از تحصیل و حصول اجازه از هر یک از علماے
اعلام بازگشت بشوشتر نموده و بنحویکه سبق ذکر یافت والد ماجد
بزرگوارش بعلا اعلی بال کشا گردید آن برگزیدهٔ ملک علام
مرجع انام و مقتداے کرام و در فصاحت و بلاغت یگانهٔ روزگار
بود و با سلاطین و خواقین بے هراس بدرشتے مکالمه نمودے

چنان که در روبرو پادشاه قهار نادرشاه بشور شتر خرابی که
ازان قهرمان بآن بوم و بر راه یافت مناظرات و مکالماتی که در
قبایح اطوار و غصب سلطنت از صفویه و ظلم و بیداد آن جبار
روبرو بدون پاس آداب سلطنت با او نمود از غرایب روزگار
و بالقوه احدی نبود و تا حال آن مقالات بر السنهٔ خلایق
دایر و سایر اند و باین سبب در عهد آن عالی جناب رعایا و زیر دستان
از ظلم حکام واقعی در مهد امن و امان بودند حسن بلاغت و نیکوئی
تقریرش رونق شکن بازار بلغای شیرین مقال و صفای
تحریر مصنفاتش کساد افگن کالای فضلای ماضی و استقبال است
رسالهٔ فروق مشتمل بر نکات عربیت و بلاغت و منشآت و خطب
بلیغه جمعات و مناکحات او هر یک کارنامه ایست که رسم
بلاغت را در صفحهٔ روزگار بیادگار گذاشته است اشعار عربی
آن فصیح عهد بغایت نیکو و سنجیده و سواد مداد نامهٔ الاحزانش
نیل انفعال بر چهرهٔ بلغای عرب کشیده زیبائی خط نسخش دست
خوش نویسان عالم را بتخته بسته و رعنائی شکسته اش صفای
بنفشه زار بناگوش دلبران را در هم شکسته علو فطرت و صفای طویت

وسخاوت را از اجداد کرام میراث داشت و در مدت العمر بجمع زخارف دنیاوی که از پی تلبیذ او را باندک مساعیی میسر آمدے ہمت نمی گماشت مناصب شرعیه که بخدمت والد بزرگوارش مرجوع بودند همه باو مفوض شدند و به آئین شایسته بتقدیم رسانید روزگاری صرف علوم دینیه و نشر معارف یقینیه نمود تا در عهد نادرشاه که ابتدا افسردگی دهور و اعصار و از روزگار سرخوش زلال را کشیدند عزلت در مزاج آن بزرگوار استیلا یافته از معاشرت مردم دامن کشید و باقی ماند بقیه عمر را گذرانید از آثار قلم فیض شیم اوست شرح ششم طهارت باطن نخبه و ترجمه آن اخلاق سلطانی و رساله طهوریه که هر دو را حسب الامر شاه سلطان حسین در سلک تحریر کشید رساله شکیات نماز ترجمه حدیث وصیت هشام ترجمه قصص الانبیا رساله فروق و غیرهم از حواشی و تعلیقات مدونه که هر یک بموقع خود سی منظر اند دوازده امامی که دران اقتباس آیه نور را فرموده بر حسن بلاغت و کمال فصاحت او گواه و دایر برالسنه و افواه است از اطناب احتراز نکردم و درین رساله ثبت نمودم اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی خَاتَمِ الْاَنْبِیَاءِ وَشَافِعِ یَوْمِ الْعَرْضِ الَّذِیْ فَضَّلَ لِاُمَّتِهٖ

أَحْكَامِ النَّدْبِ وَالْفَرْضِ وَأَشْرَقَ بِنُوْرِ نُبُوَّتِهِ أَقْطَارَ الْآفَاقِ
ذَاتِ الطُّوْلِ وَالْعَرْضِ مُحَمَّدِ نِ الْمُصْطَفٰى الَّذِي اجْتَبَاهُ بِرِسَالَتِهِ
اللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ + اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى وَصِيِّهِ
وَعَيْنِ سُرُوْرِهِ وَوَارِثِ عُلُوْمِهِ وَشَاهِقِ طُوْرِهِ وَنَاصِرِهِ
فِي غَيْبَتِهِ وَحُضُوْرِهِ عَلِيِّ نِ الْمُرْتَضٰى الَّذِي نُوْرُهُ مَثَلُ نُوْرِهِ
اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى فَلَقَةِ الْأَصْبَاحِ الْبَاكِيَةِ فِي كُلِّ صَبَاحٍ وَّرَوَاحٍ
الْعَابِدَةِ آنَاءَ اللَّيْلِ وَأَطْرَافَ الصَّبَاحِ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ الَّتِي
مَثَلُهَا الْعُلْيَا كَمِشْكٰوةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ + اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى
رَيْحَانَتَيِ الرَّسُوْلِ الْبَدْرِيِّ الشَّهِيْدَيْنِ بِأَيْدِي كُلِّ فَاجِرٍ
تَهْرِيٍّ الَّذَيْنِ بِنُوْرِهِمَا يَهْتَدِي الْبَحْرِيُّ وَالْبَرِّيُّ الْحَسَنِ وَ
الْحُسَيْنِ إِذْ هُمَا الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ
دُرِّيٌّ + اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى ذِي الشَّجَرَةِ الْمَيْمُوْنَةِ الَّتِي هِيَ بِالْإِمَامَةِ
مَقْرُوْنَةٌ وَبِالْعِزِّ وَالْكَرَامَةِ مَشْحُوْنَةٌ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ
زَيْنِ الْعَابِدِيْنَ الَّذِي نُوْرُهُ يُوْقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ زَيْتُوْنَةٍ +
اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى الْمُطَهِّرِيْنَ لِلْمِلَّةِ النَّبَوِيَّةِ وَالْمُعَلِّمِيْنَ
لِلسُّنَّةِ الرَّضِيَّةِ وَالْمُرْشِدِيْنَ إِلَى الْأَخْلَاقِ الْمَرْضِيَّةِ

محمد بن الباقر وجعفر الصادق الهاديين الى طريقة سوية
لا شرقية ولا غربية ⁂ اللهم صل على السيد السند البهي
والامام الزكي الرضي والبدر الكامل المضي موسى الكاظم
الذي هو من نبوته بنور الله يكاد زيتها يضيء ⁂ اللهم صل
على السيد الابرار الضامن لمن زاره جنات تجري من
تحتها الانهار المسموم بسم الفاجر الغدار علي بن موسى
الرضا الذي نوره على علم ولو لم تمسسه نار ⁂ اللهم صل
على الائمة الصدور الذين هم بسماء الامامة بدور ولشيعتهم
قرة اعين وسرور محمد بن التقي وعلي النقي والحسن العسكري
الذين هم نور على نور ⁂ اللهم صل على من يعجز عن نعته
قول الانشاء ويظهره الله في ارضه متى شاء وهو الحجة على
من خلق الله ولنا الامام المهدي الذي يهدي الله
لنوره من يشاء ⁂ اللهم اهد عبدك نور الدين صراطك
المستقيم واعذه من شر الشيطان الرجيم وبصره الامثال
ليستقيم فانك قلت ويضرب الله الامثال للناس والله بكل
شيء عليم ⁂ بالجملہ بعد از انقطاع از مرحوم بابا کمسلی سنہ ۱۱۵۸ھ

ثمانیة وخمسین بعد المائة والالف پنجم ذی حجه داعی حق را اجابت نمود و حسب
الوصیة در جوار مسجد جامع آرامگاه یافت تغمده الله بغفرانه بارگاه او
در انجا معروفست قاضی مجدالدین دزفولی که فاضلی متبحر و شاعر
بی نظیر بود دو رباعی در تاریخ گفته **رباعی** در رفعت مقرب خدا و بندهٔ مغفور
شیخ الاسلام فخر سادات و صدور ٭ با غایت حزن سال تاریخ آمد
شد محکمه و مسجد و مدرس بی نور ٭ درین رباعی دو تعمیه است که بغایت
مانوس و خوش آینده اتفاق افتاده اند وله ایضا **رباعی** از واقعهٔ
سید فردوس مقام ٭ بر اهل بقاع ارض شد ماتم عام ٭ زد واد چو فوت
بهر تاریخش شد ٭ با آل عبا رفیق شیخ الاسلام ٭ و از هشت پسر
مخلف شد سید عبدالله سید نعمت الله الشهیر بسید آقائی سید حسین
سید محمد سید فرج الله سید مرتضی سید طالب سید رضی السید الکبیر المحقق
النحریر مقتدا الانام مجتهد الهمام علامة المشارق محی الحکمة السید عبدالله
بن السید نورالدین علیه الرحمه شمه از فضایل و مناقب آن دریای
بیکران فضیلت را درین مختصر گنجانیدن از مقوله آب دریا را بغربال
پیمودن است و اگر خواهم که ذره از آفتاب مکرمت و فضیلت و جامعیت
و حالات و کرامات و مجاهدات و ضبط اوقات و طور معاشش

و حسن اخلاق آن فصیح عهد را شرح دهم کتابی شود افاضل
و مستعدان از ذکر مکارم او معترف بقصور و در رسیدن باولین پایه
از مدارج معارج مناقبش نارساتر از دماغ مخموراند مظهر شوارق انوار
و مؤید بتاییدات کردگار و از نوادر روزگار بود و بشهور و اعوام فلک را
هزاران هزار چرخ باید تا مثل او فاضلی بعرصهٔ وجود آید ولادت با سعادت او
هفتم شعبان سنه ۱۱۱۴ یکهزار و یکصد و چهارده در شوشتر اتفاق افتاد
جد بزرگوار او سید نعمت الله که در ایام رضاع از ناصیهٔ او تفرس ذکا
و فهم نموده بود بعض کتب نفیسه را از هر علم که ساخته و محشی او بودند باو
بخشید و در تربیت او تا ایام حیات کوشید او هنوز در سن صبا بود
که آن بزرگوار این جهان را پدرود نمود والد علامه اش از فرط الطاف
پدرانه در سن سه چهار سالگی خود بتعلیم او پرداخت و در اندک زمانی بخواندن
عربی و علوم متداوله شروع نمود و ذوقی چنان در تحصیل بهم رساند که
هیچ لذتی از مستلذات نزد او بهتر از علم نبود و در سن پانزده شانزده
سالگی جامع علوم دینیه و معارف یقینیه و حاوی کمالات صوریه و معنویه
گردید و صیت فضائلش با وجود پدر بزرگوار با عالی و دانی اطراف و اکناف
عالم رسید پس از شوشتر بسمت اصفهان و سایر بلاد ایران از خراسان

و آذربایجان و ممالک فارس و بعض بلاد روم سیاحت و از خدمت
بسیاری از علمای نامدار و حکما و دانشوران باستفادهٔ ریاضیات
و حکمیات تکمیل نمود و بشوشتر بازگشت و بعد از یکچند قضیهٔ خامهٔ وقایع نگار
شد والد بزرگوارش ازین سرای عاریت رخت بربست مناصب شرعیه
که آن از پیشگاه خسرو نامدار نادرشاه باو مرجوع بود نونهال
فیض سرمدی و گل خلق عظیم محمدی از گلستان طبع فیاضش دمید
و فضایل حقیقیه نفسانیه را که نتیجهٔ عرفانست با محاسن شرع اقدس
جمع داشت چنانکه این مراتب از آثار اقلام آن امام همام در تحفة السنیه
من جمله مصنفات آن بزرگوار که بحریست متلاطم از لآلی آبدار
و درجیست مملو بجواهر شاهوار بر همگنان هویدا و بی نیاز از اظهارست
و در شوشتر و آن نواح علم نجوم و استخراج تقاویم و هیأت رواج یافته
و رونق بخشیدهٔ اوست مصنفات عالیه که در سلک تالیف کشیده
برتبحر و احاطهٔ او بجمیع علوم گواه صادق و مجلات بلیغه اش ثبت صفایین
و کتب شایسته السنه و افواهست تا این زمان کسی بمؤلفات او سبقت نگرفته
ندیده و بیکثیری از اعاظم علمای عالیمقدار بخط خود تحسین و آفرین
نوشته اند میرزا قوام الدین سیفی قزوینی که احوال سلسلهٔ سادات حسینی

سیفی قزوین بر واقفان سیر مستور نیست و سید عالیشان سلالهٔ آن
خاندان و از مشاهیر فضلاے زمان بود بعد از انکه شرح مفاتیح آن علامه
تحریر در قزوین باو رسید مراسلهٔ متضمن ستایش و نعوت و این قطعهٔ
عربی که از منظومات آن والاتبار است نوشته باو فرستاد **قطعه**

بحسبك ذخو السید الموسوی فی … بیان مفاتیح الشرایع کافیًا
ففیه تمام الکشف عن مشکلاته … بطرز انیق جاء للعی شافیًا
واشرق نور الدین منه بنعمة … من الله ابدی کل ما کان خافیًا

بدایع شعری و حسن لفظی و معنوی درین قطعه تمام است و الحق سید عالیشان
در شعر عربی بعدیل در نظم لغهٔ مشقیه دا سخن سنجی را داده مکرر از قزوین
آن سید مرتضوی نشان و فحول فضلاے عالیشان از اقطار جهان مسایل
مشکله و نکات غامضه را که موضع خلاف فقها و محض اقدام اذهان است سوال
نموده اند و آن علامه تحریر همه را جوابات شافی با دلایل عقلی و نقلی در رسایل
معنونه با بلغ سیاقی ارشاد نموده و زنگ کلفت و تشکیک از آئینهٔ خاطر
آنها زدوده است و این مراتب از ماثر قلم فیض شیم آن والاجناب در رسالهٔ
جبلیهٔ اولی و آن کتابی است مشتمل بر جواب هفتاد مسئله و جبلیهٔ
ثانیه مشتمل بر جواب سی مسئله از مسائل دقیقهٔ مشکله مختلف فیه از فنون

متفرقه که سید فاضل عالیجناب میر سید علی نهاوندی که از نهایت اشتها
بی نیاز از توصیف است در آنها استشکال و از حل آنها سوال نموده است
و رسائل علویه در جواب مسائل شیخ اجل علامه شیخ علی مشهور حویزاوی
و رسالهٔ احمدیه در جواب مسایل مولی احمد بن مولی مطلب والی عربستان
کالشمس فی وسط النهار بر ارباب اولی الابصار ظاهر و باهر است بالجمله
سید والا مقام در علوم معقول و منقول وسیع الباع و بجامعیت
فرید اصقاع بود شگفتهٔ طبعی و نیکوی تقریرش رشک خندهٔ نوبهار
روضهٔ رضوان و بغایت دلپذیر و در شعر فارسی و لغز و معمّا بی نظیر
بود والحق حد فصاحت تقریر و شیرینی گفتار و سلاست و عذوبت
کلامش بذروهٔ علیا و درجهٔ قصوی رسیده و خامهٔ حقایق تصویرش
خط بطلان بر صفحهٔ مقال اکثر بلغا کشیده علامهٔ روزگار و نادرهٔ ادوار
و برگزیدهٔ حضرت کردگار بود بارگاه علم و دانش او از آن عالی تر است که
شاهباز خیال باولین پایهٔ او پرواز نماید و کمیت قلم سلوک در سیر
آن وادی و طی این بوادی از آن سرگشته تر است که مرحله پیماید بر خرد پژوهان
روشن است که مهر جهانتاب فارغ از مدح و ثنا و صبح تجلی بی نیاز
از وصف و ثنا است بدقت طبع و جودت ذهن و قوت حافظه آیتی بود

آزادگی و استغنائی داشت که دنیا را در نظر همتش قدر کف خاکی نبود
و هرچه رزاق حقیقی مرزوق نموده بود ببذل و ایثار و انفاق آن مصروف
بکمال فروتنی و حسن اخلاق با اقارب و عشایر و ارباب استحقاق طریق
مواخاة و مواسات می پیمود و همتی وافی و مشربی صافی و
بغایت درویش مسلک بود با آن علو مرتبه و جلالت شان که حکام
و اعاظم جلیل القدر نهایت آداب را مرعی میداشتند و با آنها سلوک
بزرگانه بعمل می آمد با ادنی کسی از طلبه و اهل تحصیل و درویشان
حتی با فقرای دریوزه گر و فرومایگان طلبه مصاحبانه سلوک کردی
مباهات بعلم و فضل چنانکه رسم علماست نداشتی و از جدل بغایت
محترز و این شیوه را مکروه داشتی روز سوم بعد از فوت والد
بزرگوارش بالتماس مردم از خواص و عوام که بدر مدرسه دولتسرا
ازدحام آورده بودند و استدعای امامت جمعه و جماعت را
داشتند بخواندن خطبه و ادای نماز جمعه بامامت اقدام و بجهت
گذاردن نماز عصر دست کهین برادر سید مرتضی را که ذکر احوال او
خواهد آمد گرفته و بمحراب امامت برد و خود بامرحوم با و اقتدا نمود
و فرمود که قابلیت سید مرتضی از برای امامت جمعه و جماعت بیشتر

از من است و خود اکثر اوقات خمس را در مسجد بکنجی منفرداً نماز می گذارد
در صحرای شوری مغان که فضلای نام آور و حکام و عمال و کدخدایان
و ریش سفیدان هر دیار از اطراف و اکناف ایران بجهت تصدیق سلطنت
نادرشاه مجتمع و سفرای اروس و روم و غیرهما که بالتماس
صلح آمده حاضر بودند و آن مجمعی بود مهیب که نادرشاه یکدو کس از
مشاهیر را ببهانه بقتل آورد و چند کس را چشم کند و آنقدر از آلات
سیاست جلوه گر نمود که مریخ خون آشام از هیبت آن در زیر بال
نسر طایر پنهان گردید و سپهر برین از وحشت شکم بر خویشتن دزدید
از بیم سطوتش مجلسیان را حواس پریشان تر از اوراق خزانی و دماغ پراگنده تر
از گلهای زمستانی و همه را صورت از هیولی منفصل بود و در آنحالت
بعد از تقرر سلطنت از آن پادشاه قهار بآن سید عالی مقدار
اشاره رفت که خطبه در تهنیت جلوس خواند خطبه که بی خوف و هراس
در آن مجلس گردون مماس انشا نمود و بخواندن آن زنگ تشویش
از خاطر همگنان زدود و بر هم زن معرکه فصحای جهان و ناسخ کلام بلغای
شیرین زبان است ثبت دفاتر علمای اعلام و سر لوح سینه هر خاص و
عام است در سفر حجاز که بطواف حرمین سعادت اندوز بود

ودر حله و نجف اشرف که بحکم نادرشاه علمای عامه از اسلامبول و بخارا و بغداد
بجهت تنقیح مذهب مجتمع شده بودند با هر یک از سران مذاهب اربعه مناظرات
شایسته دارد و در استیلای آزاد خان افغان باصفهان که باراده
سلطنت برخاسته بود و بالآخره از پادشاه نیکو سیرت محمد کریم خان
زند مقهور گردید مردم آن بلده متفرق شدند یکی از اعاظم علمای
نصاری که اورا کشیش گفتندی داخل در زمره اسرای افاغنه بوده
مفرش قسیس
جمعی از خویشان او در بصره بودند بعد از آنکه سید عالیمقام اطلاع بحال
او بهم رسانید اورا خریداری و در خانه بجهت نگهداری کرده و از و انجیل
بیاموخت و بشرح حالات آن پی برده و هم در ان اوقات یکی از علمای
یهود را از اصفهان و یکی از موبدان مجوس را از یزد بشوشتر طلب
داشته توریت را با شروح بسیاری و کتب مجوسی را از نظر گذرانید و این
هر سه را مدتی نزد خود نگاهداشت و آنچه داشتند از آنها فرا گرفت و القصه
علوم متفرقه و فنون متشتته و مذاهب مختلفه در اندک زمانی اخذ نمود
که حد آنها را افزاید و اندو پس کمتر کسی را از علما میسر آمده باشد
همیشه میفرمود که اگر پادشاه مقتدری بود که متحمل مصارف بستن زیج
بشد رصدی می بستم که بر زیجات افاضل سلف ترجیح آید و از تنگی اندراس

محفوظ ماند و لایق ذخیره و خزینهٔ سلاطین قدرشناس باشد و طریقه
آنحضرت در مسائل فروعیه علمیه که محل اختلاف فقهاست و بسیاری
از اصولیین و اخباریین بسبب اختلاف آرا و عدم عصمت در مثل
این مواقع لغزیده اند توسط بود میانه مجتهدین و اخباریین و بنظر میرود که
این طریقه باحتیاط اقرب و بصواب انسب است و درین جزو زمان که
اوضاع روزگار منقلب و پریشان و چرخ ستمگر بکام ستم کیشان
میگردد و اکثر فرماندهان هر دیار وجه همت از تربیت افاضل منعطف
و بترقی اراذل و اوباش مصروف و بسی پست فطرت و سفله نهاد اند
و باین سبب متاع علم و فضل در جهان کاسد افتاده دیگر مثل این افاضل
نامدار بعرصهٔ ظهور آمدن دشوار و امریست محال آری در بعض بلاد فرنگ
مانند انگلستان و دیگر اماکن که در قوانین سلطنت و مملکت داری
کردهٔ یونانیان را برداشته اند و به نیروی التفات سلاطین معدلت گستر
حکما و دانشمندان مرفه و باعلی درجهٔ عزت و حشمت برآمده اند آنقدر افاضل
و دانشمندان در آن کشور بعرصهٔ وجود آمده اند که احصای آنها
عسیر است بر طباع قاطبهٔ مردم آن دیار حتی عوام و مردم بازار ذوق
حکمت و دانش مرتسم و مشتعل بعینه اوان انگلستان رونق‌شکن

رونق شکن بازار اشراقیان و یونان و هر یک از فرومایگان آن مملکت
ناسخ فضائل فیثاغورث و افلاطون هست و بوجود ذی جود و حسن تدابیر
آن دانشمندان با فرهنگ اساس سلطنت و مملکت داری آنها نیز
منسق و منتظم و بر اکثر ممالک بعیده مانند هندوستان و غیره تسلط
یافته اقتداری تمام دارند و درین عجاله گنجایش ذکر آنها مفصلا نیست
اگر زمانه فرصت دهد در آخر این چند شمه از صنایع و اطوار و طریقه سلطنت
و معاش مردم آن دیار رقمزد خامه بدایع نگار گردد و ناظران را
موجب شگفت عظیم خواهد شد القصه از رشحات سحاب خامه آن سید
والا قدر هست رسالهٔ دینیة النحو حاشیه اربعین حدیث حسب الامر والد
بزرگوارش دو رساله در تحقیق قبله حویزه و شوشتر حسب الاستدعای
والی حویزه سید علیخان بن مولی مطلب و والی شوشتر تحفة النحویه
باسم والدش و آن ده مسئله است در ده علم شرح صفیحهٔ اسطرلاب
بالتماس شیخ ابراهیم بن عبدالله بحرانی که بخدمتش استفاده
مینمود و بالاخره از برکت انفاس آن بزرگوار بمدارج علیا ارتقاء
در حویزه با قتدا و امامت جمعه و جماعت و تدریس اعتلا نمود و ذخرالوا
ـے شرح مفاتیح الشرایع جلیه اولی جلیه ثانیه رسالهٔ احمدیه

رسالہ در تحقیق ضوابط استخراج طلسم سلطانی تحفة السنیة فی شرح
النخبة المحسنیة وسیاق آن مخالف سیاق شرح سید نور الدین است
حاشیۂ مدوّنہ بر مقدمات وافی و دیگر حواشی غیر مدونہ بر مطول خاصہ
بر فن بدیع و مدارک و مسالک و کتب حدیث و رجال و مغنی اللبیب
وغیرہ مخفی نماند کہ صناعت شعری را کہ نسبت بصنایع علمیہ
و مقامات علیہ بہ پستی پایۂ مخاطبت با آن عالیجناب نسبت داون
اگرچہ ژاژ خائی و یاوہ سرائی است ولیکن چون گاہ گاہے زبان
فیض ترجمانش بانشاد آن جاری گردیدہ اگر بمناسبت مقام بذکرشمہ
پردازد باکی نیست اگرچہ کم گفتی اما بمتانت و اسلوبی کہ بایستی گفتی
دیوان او تخمین را پانصد و شصت بیت است از سخنان دل آویزش
فیض سحر گاہی ہویدا و از کلک طوطی مثالش دم جان بخش
مسیحائی پیدا در نظم عربی کلک دُر سلکش زنگ زدای خاطر
بدیع و جریری و زلال طبعش رشک افزای سحر متنبی و معرّی
در ملمع و خلط عربی بفارسی کہ اعظم صنایع شعری است شکر شکنان
شیراز را صلای احسان و نوال دادہ و در بدیہہ گوئی بسوانح قدسی
سروشان در گنجینۂ معنی کشادہ فقیر تخلص اوست یکی از غزلیات سحر

سحرطرازش که با عارف شیراز و مسازگشته صفحه را می آراید غزل
یا جیرة بنجد لم ترقبوا الجوارا صبرا علی جفاکم ضیعتم الذمارا افروخت
صبح پیری شبهای وصل بگذشت واها علی لیال تبنا مع العذارا
پیر مغان سحر که برکوی ما گذر کرد دستی زباده افشاند بیدار کرد ما را
کی بیدلان شعوری وی غائبان حضوری فاح الصبا وانتم لم تکسر الخمارا
بسبب اندراس وانزجار حواس حافظه با تمام غزل مساعدت نکرد
و بانچه در ظهر خاطر بود اقتصار رفت روزی در یکی از مجالس منادمت
دو کس از تلامذهٔ آن والاجناب مولانا حاجی علی الصراف و مولانا
محمد هادی کمان گر که هر یک در عرصهٔ سخنوری هم آورد خاقانی و انوری
و رشک سعدی شیراز در شیرین زبانی بودند دو رباعی نوشته بحضرتش
دادند و بنحوی که شیوهٔ ناظمان سخن است استدعای تخلص نمودند
در ظهر رقعهٔ هر یک بدیهة جواب نوشته بآنها داد حاجی علی صراف
ای مهر منیر روشنی بخش جهان من ذرهٔ بیقدر و تو خورشید زمان
خواهم ز عنایتت که تابد بر من نوری که تخلصی عیان باشد از آن
جواب ای صیرفی نقود افکار و خیال گنجینهٔ دل ز دانشت مالا مال
رایج بتو شد کمال چون سکه بزر اکسیری و حاجتت نباشد بسؤال

مولانا محمد هادی کمان گر بر و رکهت ای خسرو ارباب سخن قسمت شده

چون ناصیه فرسائی من از کرمت توقع آن دارم سازی تخلص

تو مشهور زمن جواب ای تیر فلک تو راست پیوسته بکیش

بر جبیس کمان نهاده است در پیش آوازهٔ زه تو راز هر گوشه بلند

قواس بود تخلص بکیم و بیش مجملا سید عالیجناب بعد از صرف

عمر بنشر علوم و حق طلبی و خیر خواهی عباد در اواخر عزلت گزیده وجه

همت از معاشرت خلق بر تافت تا در سنه ثلاثه و سبعین و مائه بعد

الالف از این جهان فانی بروضهٔ رضوان شتافت و داغ حرمان

بر دل خرد و بزرگ و بار گذاشت و در جوار والد بزرگوارش خوابگاه یافت

حشره الله فی جواره مع الصدیقین از نتایج افکار مولانا قواس است

رباعی در تاریخ وفات از امر خداوند جهاندار قدیم علامهٔ دهر

سید خلد مقیم در باغ نعیم جای او شد قواس تاریخ وفاتش طلب

از باغ نعیم واز او ده پسر مخلف شد سید ابوالحسن سید جواد سید

عبد الهادی سید بهاء الدین سید عبد الرحیم سید علی اکبر سید

عبد المهدی سید ابو تراب سید محمد امین سید عبد السلام السید العالم

السید نعمت الله بن السید نور الدین الشهیر بسید آغائی سیدی عالیقدر و در فنون

فنون هندسی و ریاضی بشرح الصدر بشعر و شاعری رغبتی تمام
داشت دیوانی تخمیناً سه چهار هزار بیت ازو بیادگار است اشعار
برجسته دارد سید تخلص اوست در جوانیها از شوشتر برآمده در عراق
و خراسان بتکمیل علوم ریاضی پرداخت و از آنجا بهند افتاده از پادشاه
ذیجاه محمد شاه عزت و احتشام یافت در بستن زیج جدید محمدشاهی
سرآمد رصد بندان دقیقه یاب و احذق اختر شناسان بطلمیوس انتساب
بود در پیشاور در سنه الکهزار و یکصد و پنجاه و یک بلاعقب درگذشت
رحمة الله علیه السید الاولی الاجل الفاضل الادیب الاکمل السید حسین بن السید
نورالدین سیدی عالیشان و در فنون ادبیه دستگاهی عالی داشت کسب
فضایل از والد بسرور خود نموده در بدایت حال بهند افتاد چندی چار
و ناچار بتکلیف محمدشاه در شاهجهان آباد دهلی اقامت نمود اوضاع
این کشور منافر طبع آن عالیجناب و چنین است حال هر کسی که او را
فی الجمله تمیزی باشد باختیار خود رضا باذن نمیدهد بالجمله از شاه
جهان آباد به بنگاله و از آنجا بر جهاز سوار شده عود بوطن نمود از اسخیای
روزگار و بغایت عالی همت بود دست بذل و ایثار که بر سلسله قبیله
نمود از اموال بسیاری عاری گشته مجاور ارض اقدس نجف اشرف گردید

سید حسین
نورالد

و در آن مکان با برکت و اعزاز بمطالعه و تحقیق مطالب علمی و عبادات
و ریاضات کامروا بود و در همانجا مدفون شد طوبی له و حسن مآب در اکثری
از کتب علمی تعلیقات شایسته دارد و از وی یک پسر بیادگار ماند سید محمد
علی السید الاوحد الامجد السید محمد بن السید نور الدین بعلوم مستعد اوله
مربوط و در انشای فارسی بغایت ماهر و جذبهٔ قوی داشت لبسی وارسته
و آزاده مزاج بود در شوشتر در گذشت و در جوار والد بزرگوارش آرمید
اعلی الله مقامه و از وی هفت پسر بوجود آمد سید احمد سید علی سید حسن
سید معصوم سید طیب سید زکی سید کاظم السید الفاضل المحقق الکامل
اسوة العرفا السید مرتضی بن سید نور الدین وی از اعاظم فضلای
این خاندان و در تقوی و ورع از اولیای زمان متخلق باخلاق حمیدهٔ مصطفوی
و متادب باداب مرضیهٔ مرتضوی بود استفادهٔ علوم منقول و معقول از
پدر و برادر نموده بدرجهٔ کمال رسید کیفیت ریاضات و سلوک آن
زندهٔ جاوید اتباع مقامی عظیم میخواهد در مدت العمر که قریب بهفتاد رسید
بیک خرقه و لب نانی که رازق عباد داده بود گذرانید و در این ظرف
مدت پا از دروازه مدرسی که داشت بیرون نگذاشت با انزوا و عزلت
بسر برده بنحوی که سبق ذکر یافت با امامت جمعه و جماعات و هدایت

و هدایت وارشاد و تدریس عمری سپری نمود حواشی و تعلیقات
مدونه بسیاری در هر فن دارد و بغایت عالی فطرت و صافی طویت
و خجسته اخلاق بود آنچه از اوصاف کبرای اولیا در کتب سلف نوشته اند
و از آنها در جهان نشانی نیست در او بود اعاظم و ارکان را بجز در راه نداد
و با فقرا آمیزش نمودی خطب بلیغهٔ اعیاد و جمعاتش آیات بلاغت را دستور
و در خواندن خطبه و قرائت کلام الله رشک سرائیدن داود بآیات نبوی بود
با اینکه بسبب کبر سن آثار هرم و پیری و شکستگی در هیکل انورش ظاهر بود اما
قوت حواس او بدرجهٔ کمال و اصلا فتوری و کلالی بآن نور دیدهٔ ارباب
فضل و کمال راه نیافته بود چهار پنجساله بودم که والد مبرورم ساعتی سعید تیمنا
تعلیم معین نمود دران روز مرا با خود گرفته بخدمت آن بزرگوار شتافت و استدعای
تعلیم مرا کرد آن والا جناب بعد از بسمله این کلمات را سه مرتبه تلقین نمود
رب سهل و یسر و لا تعسر و فاتحه خوانده نوازش نمود و در نیکوئی تقریر
و شگفته طبعی او دیگری را ندیده ام در سن کهولت بملأ اعلی انتقال و در بارگاه
سید نور الدین مدفون شد اَللّٰهُمَّ ارْحَمْهُ وَاحْشُرْهُ مَعَ اَوْلِیَائِكَ
و از وی یادگار ماند سید ابراهیم سید اسمعیل سید ربیع سید نور الدین
سید تقی سید حبیب الله السید الکبیر مظهر العوارف ذو المفاخر و المناقب

السید طالب بن السید نور الدین والد راقم اثم و بعلوم مستدا و له عالم بود
همتی عالی و جودی بکمال داشت گنج شایگان و دولت پیشدادیان را در
میزان همتش قدر سر موئی نبود و بهرچه دست رس او بود حتی قوت
شبانه روزی خود و عیال را از ایثار بمستحقین و عجزه قصور نمینمود خصال
حمیده اش بکمال و بغایت خوش صحبت و شیرین مقال بود همواره
بطریقه امرا و طرز اعاظم روزگار گذرانیدی و در یاری مظلوم و حمایت
ضعفا از اقویا ظلمه بی اختیار بود و هرگز ابقا بر باطل و تمکین ظالم
نمی نمود با عمال و کارکنان دیوانی بدرشتی و تلخی سلوک کردی در عرض پانزده
شانزده سال که بخدمت او بوده ام هرگز ندیده ام که نماز تهجد و شب بیداری
از و فوت شود و یا بعد از نیم شب در بستر استراحت باشد اگر از صحت و مرض
و همیشه در نماز گریان بود و حق اینست که مراتب حق شناسی و مجاهدات او را
مقامی دیگر است در شب نهم محرم سنه ۹ التسعین بعد المائة و الالف که در آخر
آنشب وفات مینمود بعد از ادای تهجد باشاره و ایما مرا طلب داشته بخواندن
دعای عدیله و سور قرآنی امر کرد و با من قراءت مینمود پس نزدیک خود طلبید
و امر به نیکوکاری و حق شناسی و ارحام پروری کرد و فرمود بخوبی که
من از تو خوشنودم خدای از تو راضی باد و از این دار بقرار بعالم انوار پیوست

و در جوار والد بزرگوارش آرمید اسکنه الله فی جواره و احشره مع
اجداده مولانا قوسی قطعه بنایت سنجیده در تاریخ داده که دو بیت آن
بیاد هست از دو مصرع خانه قوسی زد سال فوتش از دو تاریخ
آشکار باثبات و عترت و اولاد او جای او جو از بهشت کرده کار و از او
مخلف شد سید محمد شفیع سید محمد جعفر سید صادق سید نور الله عبد اللطیف
السید العارف البهی النور الباهر المضی السید رضی بن سید نور الدین دیا
از افاضل اصحاب عرفان و از اعلام زمان بود کسب فضایل در خدمت
والد و برادر نموده بدرجه کمال رسید علوم ظاهر و باطن را جامع و آزادگی
عجب از سیمای او لامع بود حواشی و تعلیقات در اکثر از کتب عقلی از او
دیده ام و در انشا و شعر فارسی باستقامت سلیقه می بود ذهن و شعور
سرورش و نمک کلام از جمله یکه تازان و بیشکوفی تقریر و فصاحت
تحریر محسود ابنای زمان بود در جوانی او و سید حسین برادرش هند افتاده
بعد از روانگی برادر چندی بشاه جهان آباد بتکلیف ابو المنصور خان که
از اعاظم قزلباشیه خراسان و بوزارت اعظم مفتخر بود اقامت نمود
بالآخره عازم وطن و در آن روزها راه کابل و قندهار مسدود بود وارد حیدرآباد
دکن شد که از آنجا روانه شود نظام الملک آصفجاه که از اعاظم هندوستان و فرمانفرما

دکن بود مقدم او را گرامی داشتند در آنجا نگاه داشت با آنکه بسی مشتاق
عود بوطن بود میسرش نشد و در اینجا سکنی نمود اما هر قدر که از نظام الملک
تکلیف خدمتی و منصبی باو رفت مقبول نیفتاد حتی بخدمات و مناصب شرعی
مانند صدارت و امثال آن سر فرو دنیاورد و تن در نداد و هر چند
زمانه ناساز کار افتاد بعزلت تبعیت و دنباله روی کردن ننهاد
پانزده شانزده سال قبل از وفات خلوت بمزاجش غالب آمده بالمره
از خلق انقطاع ورزید و در صومعه که داشت دلقی در پوشیده بعبادت
و حق طلبی بقیه عمر را گذرانید و در این طرف مدتها از صومعه بیرون نگذشت
و احصار پسر رسول انتظام معاش و وابستگان هم نگردید و در آن باب
فرزند اکبر خود سید ابوالقاسم را مختار کرده بود تا اینکه جنازه او را از
صومعه برآوردند و مدفون ساختند نور الله مرقده و این مصیبت در
شب دوشنبه بیست و چهارم جمادی الاولی سنه ۱۱۹۴ اربع و تسعین و
مائة بعد الالف اتفاق افتاد و دیوان برجسته و منشأت بلیغه اش
در آید یار برجسته و افواه جاری و اقدس تخلص آن برگزیده بابیت
از او دو پسر مخلف شد سید ابوالقاسم و سید زین العابدین **فصل**
در ذکر طبقه چهارم از این سلسله علیه السید الفاضل المؤتمن السید ...

سید

السید ابوالحسن بن السید عبدالله گرامی اختر برج سروری و فضیلت و
یکتا گوهر درج بلندی و مکرمت بعد از فوت والد بزرگوارش مصطبه آرای
بزم افادت و مشعل افروز انجمن افاضت بود تلمذ در خدمت والد بزرگوار
خود نموده بمدارج علیا رسید در جوانیها بحیدرآباد دکن افتاده و از اوضاع
زشت این مملکت بغایت متنفر گردیده عود بوطن نمود مکرر میگفت بود که
مردم آنجا بار را از عالی و دانی هرکس به بینی از خود مغرور و در تمیز نیک
و بد خویشها بغایت عدیم الشعور و اکثر فرومایگان از غرور بیگانه اند علم و
جهل را در نظرها برابر میدانند و بر ارتکاب مناهی افتخار و مباهات
دارند باجمله حکیم دانشمند قابلیت منصب جلیل شیخ الاسلامی اینجا
خان نیکوسیرت محمد کریم خان شد با مرجع و مخدوم آن پادشاه
معزز و محترم و در فن طبابت بقراط زمان و سر دفتر اطبای عالیمقام
و احذق حکمای اعلام بود حدسی صایب و ذهنی رسا داشت و در
ریاضی صاحب دستگاه و در علوم دیگر نیز افادت پناه بسی مسائل
شریفه مدون در طب و حساب و ریاضی دارد خلاصة الحساب را در
پیشش خوانده ام شرحی مبسوط بر مفاتیح شروع نموده بود اجل
مهلتش نداد و باتمام نرسید آنقدر که به بیاض رسیده منقح نوشته

شده هست در ماه شوال سنه ۱۱۹۳ ازین سرای فانی بعالم جاودانی انتقال
نمود وحسب الوصیت در مقبرهٔ علیحده مدفون گردید بارگاه او معروف
و از او بوجود آمد سید محسن سید عبد الله سید محمد سید جواد بن السید
عبد الله بمقدمات مربوط وبغایت آرمیده درویش مسلک بود بهند
افتاده بعد از چندی که در حیدرآباد دکن اقامت داشت عود بوطن
نمود ودر اواخر باز عود بهندوستان ودکن کرده ان گیرا و شده درراه
بمبئی از بنادر سند معروف بکراچی بندر او با یکی از اولادش سید نور
الدین که با او بود بعد ریکی از تبه کاران آنجا بطمع مالی که نداشتند بزهر
جانگداز بأجل طبیعی علی اختلاف الاقوال بفاصلهٔ ده بیست روز
مرد و نقد حیات از کف داد نعتنا وبر الله عنه از او مخلف شد سید
فاضل همام سید عبد الکریم سید عبد الغفور سید نور الدین سید عبد الله السید
المتأدب بآداب الهادی سید عبد الهادی بن سید عبد الله بعلوم
منقول ومعقول فضایل مآب ودر خیر خواهی عباد وانجاح مطالب کافهٔ
انام سعیدی عالیجناب است ودر اکثری از فنون علمی حلال غوامض حقایق
خاصه در فقه وحدیث که باستحقاق واستقلال فایق است تا حال که عمر
او بهشتاد ترقی نموده وحی از نشر علوم دینیه نیاسوده وبحمد الله

بحمد الله که تا حین تحریر در حیات و مسند آرای بزم افاضت روزگاری
بعزت و احتشام دارد اللهم احفظه واحرسه اولاد امجاد او سید نجم الدین
سید نعمت الله سید باقر سید محمد علی سید بهاء الدین بن سید عبد الله
سیدی بزرگ منش با وقار در قطع خصومات و تحریر وثایق بین الانام یکتای
روزگار هست اولاد امجاد او سید عبد الرزاق سید لطف الله سید علی اصغر
سید نصر الله سید عبد الرحیم بن سید عبد الله سیدی نیکو خصال پسندیده
افعال بود چندی به بنگاله و دکن افتاده بود و بوطن نبود و درگذشت اولاد
او سید عبد الحسین سید محمد علی سید علی اکبر ابن سید عبد الله در انشای
فارسی خالی از ربطی نبود و به نیک و بد آن میرسید و از مقدمات
علوم نیز بیگانه نبود چندی قبل درگذشت از او بیادگار است سید حسن علی
سید محمد رضا سید عبد الله السید الفاضل الزاهد الکامل السید محمد بن
سید عبد الله وی از افاضل روزگار و ارشد اولاد عم عالیمقدار اکبر
از اکثر برادران کوچک است اما بهره او از علم و تقوی اوفر بود ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء از اعیان زمان و بعلم و تقوی نادره دوران استغنائی
داشت که تا این زمان کسی را بآن وارستگی ندیده ام گنج قارون و حشمت
سلیمان را در نظر والای او قدر خاشاکی نبود از فرط علو همت و تقوی با استدعای

بعلما و رؤسا هرگز آلوده بمشاغل دنیا نشد و بوضع گوشه نشینان معاش
مینمود بحکم تقدیر که او را گریبان گیر شده بهندوستان افگند بعد از
رسیدن باین دیار و ملاحظه کرد کار شناعت آثار و اوضاع قبیح
اطوار این مردم بغایت نادم و متاسف گردید چند مرتبه بعزم عود
بوطن مالوف روانه شد میسر نیامد چار و ناچار در مرشدآباد بنگاله اقامت
نمود با آنکه حکام و فرمان دهان همه نیکو بندگیها نسبت باو مرعی
میداشتند اما آن بزرگوار همیشه کاره مکث در آنمقام و بسی مشتاق
بعود وطن و ملاقات بنی اعمام بود مکرر از او شنیده ام که میفرمود عمری
برایگان در این کشور بر باد دادم چه از آغاز ورود باین مملکت تا این
زمان که فزون از بیست سال است مدام خلقی انبوه آمد و شد و اوقات
مرا ضایع داشته اند و من همیشه بصعوبت تنهائی و رنج بیکسی گرفتار
بوده ام و اگر بکوهی یا غاری مسکن گزیده بودم باینهمه گوناگون رنج
و عنا که اکنون هستم مبتلا نبودم بالجمله در [illegible] ست و مائتین بعد الالف
ازین سرای عاریت رخت بربست اللهم انشر علیه شآبیب الرحمة
در یکی از باغات آن شهر مدفون گردید صاحب آن باغ که یکی از اعاظم
و اخیار بود بشرافت مقبرهٔ او مسجدی و تعزیه خانه متصل بمرقد منورش

منورش بنا نهاده و موقوفات بسیاری وقف آن سرکار نمود در جمعات و ایام متبرکه رسم مرثیه خوانی در آنجا شیوع داشته مرقد مبارک مطاف آن مردم است میرزا محمد رضای اصفهانی عیسی تخلص که شاعری شیرین زبان و از روز ورود باین کشور از معاشرین این بی نام و نشان و در استقامت سلیقه مختار اقران است قطعه متضمن تاریخ وفات وارد ثبت افتاد قطعه رکن ایمان سید مهدی الحسینی زین جهان فانی سفر ور شد زاین مصیبت بر همه اهل جهان روز روشن چون شب دیجور شد زاین خراب آباد پر اندوه و رنج بر تماشای جنان مسرور شد جبرئیل از بهر دفنش در بهشت از پی استبرق و کافور شد از فروغ روح آن عالیجناب جنت الماوی سراسر نور شد گفت تاریخ وفاتش پیر عقل با علی و مصطفی محشور شد و از چهار پسر مخلف شد یکی در شوشتر سید فرج الله سه در بنگاله سید حسن سید حسین سید محسن سید ابوتراب بن سید عبد الله در علوم مبادی و فقه در مسلک خواص و در شوشتر بتدریس و امامت یکی از مدارس و مساجد جزو اختصاص دارد اولاد او سید عبد الله سید زکی سید محمد امین بن سید عبد الله سید نیکو اطوار است اولاد او منحصر است بیک پسر سید محمد سید عبد السلم

ابن السید عبد الله در محکمهٔ والا از جملهٔ عدول و برتق و فتق مخاصمات
مشغول طلاق که ابغض مباحات و تفریق زوجات است باو مرجوع و بهیچ
مستوده از و بوقوع نمی آید اولاد او سید محمد حسین سید محمد علی
سید محمد باقر ذو المفاخر الجلی السید محمد علی بن السید حسین از خدمت والد
بزرگوار خود و علمای عراق عرب بتحصیل مقدمات نموده و چون طبیعت
موزون بود بیشتر بفن ادب پرداخت هنوز بجائی نرسیده بود که والد
علامه اش بدار بقا شتافت سفری بهندوستان آمده باز مراجعت نموده
و در دار الافاضل شیراز رحل اقامت انداخت و در آن شهر روان پرور
و دار السلطنه اصفهان با افاضل و مستعدان معاشرت کرده بقابلیت
اصلی و مصاحبت شعرا زبانش را روانی بهم رسید و بشاعری معروف
گردید جعفر خان بن صادق خان زند که چند روزی سلطنت با او بود
و خالی از ربطی نبود باعزاز او کوشید بتکلیف خان معظم و باستعداد
ذاتی که در فن سیاق و امور دیوانی سلیقتی داشت وزارت یکی
از بلدان عراق باو مفوض گردید و آن شغل خطیر را باین شایسته
بتقدیم رسانید القصه سید عالیجاه از مستعدان زمان و در شعر فارسی
بدرجهٔ علیا و بر نظم عربی نیز قادر و توانا است دیوان او از قصاید و غزلیات

بقدر دو هزار بیت بکتابتش خواهد بود اگر آن قصاید در مدح ائمه
هدی است در طرز تازه که ممتاز بعض متاخرین و معاصرین و بغایت دلکش
افتاده است فی کلکش سحر طراز و با نواسنجان اصفهان و شیراز دمساز از
جودت طبع و استقامت سلیقه منشی بکمال و در مشهوری قدوة امثال است
نالۀ تخلص اوست بجدید بیتی از قصیده که در مدح میر عالم دارد زینت
بخش این دفتر گردید خدیو ملک دکن میر عالم آنکه دهد سپهر سر توانش
امان ز بیم زوال سحاب دست امیری که یافته است امل ز فیض
قطره دستش تمتع آمال رسد بکلک قدر قدرتش که چون تقدیر
کند حواله و تقسیم قسمت و آجال برهمندس رایش عیان بود تا حشر
حوادث شب و روز تا زمه و سال ببیند استاد بر تشتیاق خدمت
او برون شوند ز ارحام امهات اطفال بیان حال عدوی تو افوری کرده است
به بیتکی که حدایش وه داجر مقال شد آنکه دشمن تو داشت گربه در ابنان
کنون دمی است که باسک نشاندش بحوال و این قصیده چهل و هشت
بیت است که بغایت متانه گفته شده است بهمین قدر اختصار رفت
والحق خامه و اسطی نژادش مشاطه عرایس افکار و خاطر نکته نوالش گنجینه
لآلی شاهوار است اولاد امجاد او سید محمد حسین سید محمد حسن

سید محمد ابن السید الامجد السید احمد بن السید محمد فهمی رسا و سلیقه درست
داشت در خدمت عم عالیمقدار سید محمد اسد استفاده مینمود و سرآمد
مستعدان آن محل بود و خط نسخ را بغایت نیکو نوشتی در جوانی قبل از
استکمال کمالات در گذشت اگر فرصت یافتی یکی از افاضل اعلام
میشد و لا او حضرت نیک پسر سید عبد الغفور السید المولی السید
علی بن السید محمد بمکارم اخلاق ظاهری و باطنی محلی و از صفات ذمیمه
مبرا و در مجالس آرائی و رنگین صحبتی گل همیشه بهار و عالم از نکهت
خلق او گلزار بود و باکتساب کمالات صوری و معنوی و فضایل ستوده
نفسانی ممتاز و در چشم اعاظم و اعیان چون مردم دیده باعزاز و در
فهمیدن شعر فارسی و رسیدن به نکات دقیق آن یگانه از شعرای عصر و سخن
سنجی او را مجاز بود تا که چه خود شگفته تا شعر درست و مستحسن او در مذاق
او بجنب تاثیری به مردود ه هنگام عصر مجلس شعرا شد مولانا قوامی مولوی
محمد جواد بن ملا مومن شمس متولی مسجد جامع که او نیز شاعری شیرین زبان
و در فن تاریخ زبده اماثل و اقران بود و سایر شعرا در منزل او منعقد می
شد هر کس آنچه تازه خیال کرده بود بخدمتش عرض مینمود و هر که رد و قبول
او را مسلم میداشتند و در نجوم و استخراج تقاویم کواکب دقیقه یاب و در بنای

و ریاضی ثانی بطلمیوس و جاماسب و در بر آوردن جیبی و احکام نجوم
مهر جهانتاب و تا بود مدار استخراج و دلائل تقویم تا آن و الاحباب
بود و معرفة التقویم و رساله در اصطرلاب و رساله در هیأت بخدمت
او خوانده‌ام چند سال قبل از این بلاء اعلا انتقال اولاد از او مخلف
نشد از سید حسن بن سید محمد اولاد مخلف نشد و از سید معصوم بن سید محمد
دو پسر مخلف شد سید یوسف و سید محمد علی و هر دو بلا عقب درگذشتند
سید طیب بن سید محمد عالمی عالیقدر و در اکثری از علوم خاصه در نحو و منطق
و بدیع فضایل گستر بود کسب فضایل از سید زین الدین علیه الرحمه نموده
و در عراق و فارس و گیلان که همیشه مشحون بدانشمندان و اعلام است بفیض
صحبت بسیاری از آنها رسیده بغایت بموارد و از نجبا در روزگار بود و در
عالیجبین در حسین نجا و رست بهشت جاودان انتقال نمود اللهم احشره
مع الشهداء او اولاد امجاد و سید جعفر سید مهدی سید محمد سید اسد الله
از سید زکی بن سید محمد بوجود آمد سید حسین سید رضی السید الزاهد
العالم السید کاظم بن السید محمد وی از افاضل زمان و سلاله آن خاندان
بفضایل صوری و معنوی موصوف و بعلم و تقوی معروف از سن
صبا تا در شوشتر بودم در اکثری از مباحثات با من همساز و یار دلنواز بود

در سپهر فضایل و مناقب مهر ضیا گستر و در قوت بیان و ریاضات ثانی
سلمان و ابا ذر است سالهای دراز که با او معاشر بودم هرگز فعلی که در
شرع مکروه باشد از او ندیده ام با وجود جوانی دنیا و مستلذات آن
در نظر او بیقدر و بها و در مدارج درویشی و قناعت کیشی بدرجه علیا
در شوشتر طی مقدمات نموده روانه ارض اقدس کربلای معلی و در آن
بلده خلد مثال از فضلای نامدار و علمای عالیمقدار اصول و فقه و حدیث
را استفاده نموده بمراتب بلند رسید پس از آنجا عازم خراسان و تا
حین تحریر که زیاده از پانزده شانزده سال است در مشهد رضوی از خدمت
فیلسوف اعظم میرزا مهدی که از غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است
باستفاده حکمیات و الهیات مشغول و صیت فضایلش در آن
نوع بلند آوازه است اللهم ارزقنا لقائه ذکور از او بوجود نیامد
سید ابراهیم بن السید مرتضی بهند افتاده و در آنجا درگذشت کسی از او نماند
السید الجلیل الزاهد النبیل السید اسمعیل بن السید مرتضی قلم از
اوصاف کمالش بعجز و انکسار اعتراف دارد حاوی انواع فضایل و
نقاوه اتقیای کامل مهر منیر فلک مجد و علا و اختر تابان آسمان علم و
تقوی در علوم عقلی و نقلی امام همام و از افاضل علمای اعلام است در شوشتر

و حدیث را از والد بزرگوار خود استفاده نموده روانهٔ اصفهان و در آن
بلده مدت پانزده شانزده سال از علمای آن زمان مانند قدوة الحکما و اسوة
العرفا آقا محمد بیدآبادی و سایر مشاهیر فضلا تکمیل نموده باوج فضیلت
صاعد گردید و بمقامی که بایست رسید بیدآباد از اعظم محلات دار السلطنهٔ
اصفهان که بغایت معمور و بلطافت آب و هوا مشهور و مولد آن برگزیدهٔ
ربّ غفور است که مراتب فضیلتش کالشمس فی وسط النهار آفاق را نورانی
دارد و بی نیاز از اوصاف و بیان است پس از آنجا بشوشتر بازگشت و
هنوز والد بزرگوارش در حیات بود بتدریس و ارشاد مشغول شد و در سخن
گفتن و حسن تقریر بلبل هزار دستان و بشگفتگی طبعش رشک گلهای بهارست
گوی سبقت از همگنان و افاضل با نام و نشان ربوده و بصیقل سعادت
و ریاضت زنگ کلفت از آئینهٔ خاطر زدوده بعد از چندی که والدش
بجای اعلی بال گشا گردید امامت جمعه و جماعت بالتماس جمهور انام
باو رسید و روزگاری بهدایت مردم و تدریس و ایصال کام تشنگان
بادیهٔ ضلالت بجادهٔ مستقیم بکمال عزت و منزلت داشت پس از مدتی مدید
و در اوان پیری که عمرش بهشتاد رسیده مدت پنج شش ماه برکت علتش و سردی میکرد
و هر هم شدید از شدت وجع آن بزرگوار بیقرار و از حرکت عاجز و بر بستر بیماری

افتاده بود استادان ماهر روادع و سایر تدابیر معالجه میکردند اما فایده پذیر
نبود بالاخره یکی از جراحان نادان بی تحاشا در آن نشتر زد و ندانید که بسکی از
رگهای مفصل رسید و آن رگ منقطع گردید بعد از رنج بسیار که چند ماه
دیگر بیک پهلو افتاده و چرک و ریم از آن جاری بود التیام یافت
اما پا بزمین نمیرسید و بی اعانت چوکان که در زیر بغل گیرد قادر به راه رفتن
نبود و دیگر هرچه تدبیر نمودند حتی جراحان فرنگ را که درین پیشه شهره
آفاق اند از بصره طلب داشته معالجها کردند سودی نبخشید و همچنان آن
پای کوتاه و عاطل ماند آن بزرگوار بعد ازین بلیه از وسایل دنیوی بالمره
معرض و بافاده علوم هم چندان التفات نکرد در گوشه منزل خویش خمول
و انزوا را پسندید و باین سبب هم آن اشتهاری که فرومایه تران از منزلت
او را بوسیله خودنمائی میسر آمد چندانش را حاصل نشد و باین هم اکتفا نکرده
از شوشتر قطع علایق کرده روانه عتبات عرش درجات و در کاظمین
علیهما السلام و سایر روضات هشت تمثال بمعاشرت افاضل و اخیار
کام روا است اللهم بارک بعمره و فضلا اولاد امجاد او سید عزیز الله ابن سید
نعمة الله سید مرتضی سید صادق سید مصطفی و چون حسب
الاستدعای والد ماجد و بنحوی که سبق ذکر یافت هم عالیمقدار والد

علاوه برین شروع تعلیم ما کیان را فرموده بود و هنوز لیاقت استفاده
از خدمت آن بزرگوار بهم نرسانیده بودم که او درگذشت آنجناب بتوجه
تربیت و تعلیم پدر بمقدار گذشته جدی موفور مبذول نمود اکثری از کتب نحو و منطق
و معانی بیان مانند شرح شمسیه و دو سه رساله نحو مثل شرح جامی کافیه
منظوم ابن مالک که الفیه خلاصه آنست و مطول و شرایع وغیره را در
خدمتش خوانده ام و تا در شوشتر بودم دست از استفاده از خدمتش منقطع نگردید
و هر روزه که بخدمتش میرسیدم از فرط اشتیاق بعض مطالب و مسائل
دقیقه را که خارج از مباحثات معمولی بودند سؤال مینمود و بعد از آنکه
تأمل خود حل آنها را بیان میفرمود و بالجمله بسیاری از مقدمات علمیه را
تلقین از آن فاضل عارف ربانی یافته و نور التفات او بیشتر از اطلاع
بمقداریکه یافته شکر تربیت و ادای حقوق پدری آن ولی النعم حقیقی را
ازان بیشتر است که زبان قلم ادای آن توان نمود و الحق اگر قصور استعداد
من نبودی و بلوث دنیا داری ملوث نگشتمی بکمالات تربیت و التفات
آن بزرگوار بمقامی که بایست رسانیدی دریغ و صد هزار
افسوس چه دانستم که از شامت دنیا داری کار باین ذلت و خواری
که اکنون بحیدرآباد کشیده است خواهد کشید و در این شهر ستم بنیاد بمعاشرت

قومی بیحیا گرفتار خواهم کرد ید اگر در کهوف جبال و مساکن غیر معموره
با دد ان و دیوان و سباع آدمی خوار سر و کار افتاده بود صد هزار مرتبه
بهتر از این زمرهٔ جانگزا بود که بمعاشرت این ناجنس مردمان دمی بسر برده
اینقدر خاطر شوریده لبریز ملال نگشت و اسباب منافرت و وجوه تنفر
کلال در این شهر از آن بیشتر است که احصای آن توانم نمود با اینکه
اعاظم و رؤسا هر روزه با سید صاحب ملک و منالی که بجز اسمی بر آنها
نیست خود را بجایکی از اتقیا پسند و مردم رهین حمایت هر یکی اند و
دوستدار آنها باشند و نسبت بآنهائی که غلبه دارند نهایت مسکنت و زبونی
را کار فرما و بهر حال مطیع و باج گذارند اما بر جمعی از عجزه و مساکین که رعایا
بر آنها تسلطی دارند دمبدم در دل آزاری آنها کوشند و بیچاره ناتوان
مردی منافقانه را خندان و ستم پوشند و مرا خود بمشاهدهٔ این احوال
زندگی با این جماعت دشوار مینماید چه طبیعت مجبول است بیاری درمند
گان و امداد عجزه و افتادگان در این شهر مفقود و زیست ربنا اخرجنا
من هذه القریة الظالم اهلها جا میسر نیست از طی مرحله که داشت
بیوست عنان بر تافت و در این دو بلوک بهالت سیر سمیر تحقیق در شتافت
ستم ظریفان از طعن دم درکشند سید ربیع ابن سید مرتضی سیدی با درویشی

و از جمله قناعت کیشان بود و از مقدمات علوم خالی از ربطی نبود چند سال
قبل از این وفات نمود اولاد او سید عبد الله سید محمد رضا
سید نور الدین بن سید مرتضی سیدی بزرگ منش با وقار بتعلیم مبتدیان او
ناظر و در یکی از مساجد جزء امام و مقتدا است اولاد او سید محمد حسین سید
محمد رضا سید نعمت الله سید محمد از سید تقی بن سید مرتضی که بجوانی در
گذشت و اولاد از و تخلف نشد از سید حبیب الله بن سید مرتضی در شباب
یک پسر تخلف شد سید تقی و در گذشت ذو الفضل الجلی و الشان الرفیع
السید محمد شفیع بن السید طالب رحمه الله فرزند نخستین والد بزرگوار
و نسبت بمن و دیگر برادران بغایت نیکوکار بود بذکا و حدت فهم و استقامت
سلیقه و جامعیت فنون علمیه خصوصا ریاضی و اصول فقه موصوف و به
تبحر بین الافاضل معروف طبعش نقاد رایج و کاسد و محک ناقص و کامل
و پیوسته ملجأ غربا و فقرا و حامی هر دیار دست دریا نوالش شکسته ابر بهار
بود و در شوشتر از عم عالیمقدارش سید عبد الله عربیت و نجوم را
استفاده نمود و بدرجه کمال رسید و از انجا روانه عتبات عرش
درجات و فقه و حدیث را از خدمت شیخ اجل مهدی فتونی و شیخ یوسف
بحرانی و اصول را از استاد الافاضل آقا محمد باقر بهبهانی اصفهانی

و حکایات را از آقا محمد باقر هزار جریبی که صیت تبحر و فضیلت هر یک از
این بزرگواران خافقین را مالامال دارد و از غایت اشتهار مستغنی از
اوصاف اند تکمیل نمود و در ارض اقدس کربلا مجاور گردید شیخ مهدی
و شیخ یوسف در مراتب فقه و حدیث و رجال امام اعلام و ملک الکلام
و از جملهٔ اخباریین بودند آقا محمد باقر بهبهانی از احفاد شیخ المحدثین آخوند
ملا محمد باقر مجلسی مجتهدی عالیشان و از کبرای اولیای زمان بود قبل از او
فن اصول را این مقدار رواج نبود و بیشتر از فضلای اخباری و قلیلی اصولی
یا متوسط میانهٔ اصول و اخبار بودند از آن قدر که اکنون رواج یافته است
رونق بخشیدهٔ آن علامهٔ نحریر و بیان دیگر حالاتش خارج از حوصلهٔ تحریر است
و او خود در اصول وحید عصر و فرید دهر بود در آن اماکن رفیض که عمراو
از نود گذشته بود بخدمتش رسیده ام چند سال قبل از این وفات نمود
با جناب سید عالیمقام سالها در خدمتش تلمذ نمود و از برکت تربیت و
انفاس آن وحید دوران باعلی درجهٔ فضیلت صعود نمود و در شرح مفاتیح
که مفاتیح مولانا محمد محسن کاشانی نوشته آن والا مقام او را محمد و معاونت
و در آن اماکن بابرکت و اعزاز بسر برده ضیابخش انجمن افاضل و صاحب
دانشوران کامل بود در فن طبابت و انیس زمان انگشت نما و در استخراج

و احکام نجومی ید بیضا نمود و در یکی از سنوات رودخانهٔ فرات
طغیان نمود و باین سبب نهر حسینیه که بارض اقدس می آمد خراب
و در تابستان آب از آن نهر کاستن گرفت تا بالمره منقطع گردیدند و اهالی
و سکنه از قلت آب در زحمت بودند و تنقیه و تعمیر آن نهر را مبلغی خطیر بایست
تا آبی بروی کار آید آقا محمد باقر و فضلای دیگر او را تکلیف سفر هندوستان
نمودند که از اخیار این دیار در باب تعمیر نهر و بعض اماکن دیگر از روضات
عرش درجات که بسبب اندراس از هم ریخته بود استمداد نماید حسب
الاستدعای فضلای حقایق آگاه و طلاب مرضات الله وداع آن اماکن
عرش اشتباه نموده وارد بصره گردید و از انجا بیکی از جهازات انگلیسیه
که در امر جهازرانی لایق و در معارضه با بحر زخار و لوازم حزم و احتیاط
هنگام طوفان و تلاطم باستقلال فایق اند سوار شده به بمبئی عبور و از انجا
بکلکته که بندر بنگاله است فرود آمد محمد رضا خان شیرازی ملقب بمظفر جنگ
از اولاد محمد هادی خان حکیم الممالک که از اعیان ایران و احذق حکمای
زمان بود و دران اوقات ریاست بنگاله از جانب انگلیسیه بوی مفوض
و در مرشدآباد که پشت منزلی کلکته و مقر ریاست او بود قیام داشت از آمدن
او مطلع شده کس باستقبال فرستاده بمرشدآباد طلب نمود بعد از وصول

باآن بلده جهان معظم الیه مقدم او را باکرام تلقی نموده در خانهٔ خود نگاه
داشت اما آن بزرگوار از جهتی که اولین بندری هست از بنادر این
سامان از ملاحظهٔ اوضاع و اطوار و طرز معاشرت و وضع رفتار این مردم
که بغایت ناهنجار و مشابهتی با اوضاع هیچیک از اقالیم ندارد و از این سفر
و مهاجرت از اوطان مألوف ملایک پاسبان بغایت متأسف و پشیمان و از
انجاح مطلبی که داشت نیز مأیوس گردیده موسم دریا گذشته بود و از برای
برگشتن انتظار موسمی دیگر بایست کشید و تا کام ششماه هفت ماه بمرشدآباد
اقامت نمود و در ظرف ایام اقامت بیشتر از حالات مردم این کشور
استحضار بهم رسانید و دانست که از این مردم ارتکاب اینگونه امور شنیعه
بغایت دشوار و امریست محال محمد رضا خان او را بماندن بنگاله و مصاحبت
خویش تکلیف نمود و در آن باب مبالغه نمود مقبول نیفتاد و مدت اقامت او
به بنگاله کشیده عود نمود و بسبب رداءت آب و هوای کلکته و بنگاله که در صدد
این رساله مشار الیه ازان رقم زدهٔ کلک بیان گشت بیماری حکه و جرب
که از خواص آب و هوای آن دیار است عارض ذات مبارکش گردید روز بروز
تا بشهر که رسید شدتی تمام داشت تمام بدن را خارش فرو گرفته دمی قرار
و آرام نداشت سه چهار کس خدمه بخارانیدن بدن مأمور بودند و انقدر

بقوت میخوارند که منجر بغش شد خواب و خوراک بالمره کناره کرفته بود
و تمامی اوقات به بیقراری میگذشت بجهت معالجه از بندر بوشهر بصوب دار
الافاضل شیراز که بلطافت آب و هوا امتیاز است عطف عنان نمود و
در آنوقت شیراز تختگاه سلاطین زندیه و آنقدر از هر فرقه دانشمندان و
مستعدان و ارباب صنایع در آن شهر مجتمع بودند که بیرون از حیطه شمار است
از آنجمله بود حکیم دانشمند با فرهنگ میرزا احمد نصیر طبیب اصفهانی که
سر آمد فضلای نامدار و احذق حکمای والا تبار و در خدمت پادشاه
و ارکان دولت تقربی تمام و در روزگار احتشام داشت و در فن طبابت
از کلک روانش ید بیضای موسوی پیدا و از دم بیان فیض بخشش اعجاز
مسیحی هویدا و از برادر مهتر در حق او شنیدم که آنچه در اوصاف
حکمای سلف در کتب سیر نوشته اند در او بود و بیشتر هم از آنکه تجربه با استعداد
او کواه بود در میان مستعدان و سخنوران شهرتی عجیب داشت و بغایت سخنسنج
و دردمندانه گفته شده است از اطناب احتراز کردم و در این وجیزه جمع
ثبت نکردم والا ناظران را موجب حیرت گشتی القصه میرزای حکیم به معالجه
او پرداخت و امر بپرهیز نمود و حق تعالی از آن مرض شفا بخشید تا در آن
شهر بود با میرزای موصوف انیس و جلیس و بیشتر اوقات در تنزهات و منازل

ولکن تفریح بسر میبردند کلیات طب را از آن مسیح عهد استفاده نموده تا
تکمیل آن علم شریف نمود و بعد از سیاحت کلی ارجای عثمان بصوب ارض
اقدس نموده سکنی گزید پس از چند سال بعزم طواف حرمین روانه حجاز
و بآن سعادت عظمی بهره ور گردید شریف مکه را با او موافقتی تمام بهم رسید
بتکلیفها و یکسال تمام گاهی در مکه معظمه و گاهی در مدینه منوره و گاهی
در طایف که بخوبی آب و هوا در آن نواح شهرها دارد با شریف بسر میبرد
و کامیاب بود و از شریف نیکو خدمتیهای بسیار نسبت بآن بزرگوار بعمل
آمد پس از انجا مره بعد اولی و کرة بعد اخری بارض اقدس سکنی و بعبادت
و حق طلبی مشغول شد تا در سنه ۱۱۸۶ که مرض طاعون از قسطنطنیه اسلامبول
بعراق عرب سرایت نموده تمامی آنحدود را فرا گرفت و خلقی انبوه که عدد آنها
را خدا داند و بس از آن مرض گذشتند در بغداد که اعظم بلدان عراق
عربست در روز اول هفتاد هزار کس مردند و در روز دوم و سوم از حساب
در گذشت عتبات عالیات که مشحون با فاضل و علما بود همه آنها در گذشتند
مگر معدودی که فرار کردند یا در اجل آنها تاخیری بود و سید محمد سید زینال که از
ادبای روزگار بود تاریخ آنرا الطاعون عظیم دید و چون امتداد بهم رسید
[illegible] داخل شد الطاعون عظیم فرمود و آن بلیه تا بصره و بوشهر سرایت

کرده سکنهٔ بلاد و شهور دهات و دیهات و احشام بادیه‌نشین آن نواحی همه
بمردند و من در آن وقت بشوشتر بودم مردمی که از بصره و عراق عرب
فرار کرده بودند و بشوشتر آمدند و آن مرض تا چهار فرسخی شهر شوشتر
رسید مردم بهم برآمدند و فزع اکبر برپا شد حکام و اعیان آن تدبیری که بخاطر
رسید و الحق درست نشین و با تقدیر موافق افتاد دروازهای شهر بستند به
بحراست قیام نمودند و نگذاشتند که احدی از طاعونیان تا دو ماه داخل شهر
شود و آذوقه و مایحتاج بجهت آنها بصحرائی که بودند میفرستادند بندگان خلق
را در آن قرب بصحرا ریخته برگشتند که با آنها مخلوط نمی‌شدند حق تعالی
محافظت نمود که بآن شهر نرسید سید عالیمقام در آن بلیه پای شکیبائی
افشرده و از جوار سید الشهدا جدا نشد بسیاری از منسوبان و متعلقان او در
گذشتند و او را حق تعالی محافظت نمود و آن بلیه بکلی مرتفع گردید از فوت
افاضل و احباب و تنهائی بسیار دلگیر و ملول بود بعزم شیراز برآمده
ببصره و بوشهر و در بوشهر چندی توقف کرده باز باشتیاق وصول بعتبات
ببصره برگشت که سانحهٔ محمد کریم خان زند بار دیگر واقع شده و او در بصره گرفتار
گردید که مجال برآمدن نیافت مجمل آن قضیه آنکه پاشای بغداد با زوار و
سکنهٔ عتبات از جماعت قزلباش بسلوکی را پیش نهاد نموده وجوه

گزاف بسیاری از انها و از قلیل مردمی که از طاعون باقی مانده بودند
مصادره میشنمود به تهمت ارث متوفی طاعونی مردم از رفتار ناهنجار
او بدربار شاهی عرض نمودند و حیدر قلیخان زنگنه را که از غلامزادگان
صفویه و از امرای عالیقدر ایران و احوال اعاظم آن سلسله به متتبعان بسیار
پوشیده نیست و خان عالیجاه سلاله آن دودمان بود جهاندیده و آفاق
گردیده بعلوم متداوله مربوط و بدانستن اکثری از لغات و السنه بیگانگان
معروف و طلاقت لسانی عجب داشت ببغداد فرستاده بنصایح دلپذیر
پاشا را ازان حرکات منع نمود و در جواب عریضه متضمن بهتان بیفروغ
نوشته خان الاجاه را رخصت انصراف داد و بهمان ظلم و بیداد زیاده
از سابق امر نمود و در مشهد کاظمین جمعی را گرفتار ساخته چوب بسیاری
زد که یکی از آنها بمرد این خبر که بحضور شاهی رسید بیقرار گشته محمد صادق خان
زند برادر خود و نظر علیخان زند که یکی از بنی اعمام او بود و هر دو در لشکر
کشی و سپهبدی شهره آفاق بودند با لشکری انجم شمار به تسخیر بصره و بغداد
نامزد نمود محمد صادق خان از شوشتر عبور نموده به بصره رفت و آن شهر را
بمیان گرفت و در آنوقت متسلم بصره سلیمان آغای رومی بود که در میان
آنها بشجاعت و دهای شهرتی داشت و اسباب حصار آماده ساخته جرات

شهر قیام نمود فوج قزلباش اطراف آن نواح را لگدکوب ستم ستوران کین
نمودند و سلیمان آغا در آن کارهای ثبات بیفشرد و سید عالیمقام از جمله
محصورین و اعاظم با او مسودتی تمام بود بالجمله ایام محاصره بچهار ده ماه
کشید و کار محصورین از زبونی حال و قحط غله و ماکولات بجائی رسید
که بخوردن حیوانات غیر ماکول مانند سگ و گربه شروع نمودند و خلقی بیشمار
تلف شدند و میان از در استیمان درآمده و سید عالیمقام را بجهة تشئید
مبانی مصالحه و سپردن شهر و قلعه نزد سردار فرستادند و سخنان
مناسب بسردار گفته در ظهر کلام الله وثیقه متضمن عدم تعرض بجان و
ناموس قاطبه سکنه بصره از او گرفته بسلیمان آغا و سرداران روم سپرد و
روز دیگر فوج قزلباش بشهر درآمده بجزه از آن شکنجه و ضیق برآمدند
رؤس منابر و گلدسته‌ها مساجد بخطبه اثنا عشری و اذان جعفری و وجوه دنانیر
بنام نامی و القاب گرامی شاهی زیب و زینت یافت سردار زر بسیاری
از مردم حاصل نموده سلیمان آغا و جمعی از اعیان بصره را از مسلمان
و فرنگی و یهودی و ارمنی بهور غمال با پسر خود علی نقی خان روانه شیراز
نمود اخوی مبرور مکتوبی بمن در شوشتر نوشت و به نیکوکاری نسبت
با اسرا فرموده روزی که وارد شوشتر شدند سلیمان آغا را با دو کس از

از مخصوصان او یکی از منازل جا دادم و بدلجوئی و غمخواری او پرداختم
وی مردی با تمکین و صاحب رای متین و عزم بلند یافتم و درآن روزها
با اینکه من از بدایت حال بتاثیرات کواکب و احکام نجومی بسیار اعتقادم
باستخراج و تحصیل آن جدی موفور داشتم و درآن مستغرق بودم سلیمان
آغا از مستقبل احوال خود التماس نمود مطابق قوانین نجومی آنچه بخاطر رسید
نوشته باو دادم از آنجمله بود رسیدن بپایهٔ وزارت بغداد که بطابق آن
اتفاق افتاد بعد از چند روزی ره نورد شیراز و از حضور شاهی اعزاز
یافت و بعد از سپری شدن عهد آن پادشاه سلیمان آغا باستعداد ذاتی
و حسن اخلاق که همواره با اعالی و ادانی بطریق خوش و مواسات معاشرت مینمود
از شیراز بسلامت برآمده بوزارت بغداد رسید و بسلیمان پاشا موسوم
گردید و سالهاست که درآن نواح فرمان فرما است سلوکی که با سکنه
عتبات از غریب و بومی و زوار مترددین قزلباش دارد از غرایب روزگار
است بعدل و داد موصوف و بغمخواری رعایا و برایا معروف است و باین سبب
عهد او بغداد و آن نواح بغایت معمور و از هر جا مردم درآن دیار شتابند
و سکونت نمایند احمد خان خوئی که یکی از حکام آذربایجان و از اخیار زمان وسافتش
بود میرزا محمد رفیع ولد میرزا محمد شفیع مستوفی الممالک را که از افاضل روزگار

روزگار و ارکان آنجا یار بود و با وجهی مشتبه بسیار مرده و مشهور بیاد در اوقات
که یکی از مجاوران آستانه کاظمین بود هم فرستاد که آن روضه علیا
و سردابی را که در آن غیبت کبری واقع شده است بوضع آستانه
اشرف از نو بسازند کارکنان و معماران زبردست از ایران با او بودند
از پادشاه اجازت گرفته همه شروع بکار نمودند در بنیاد آن عالی بنا
سردابی که در آن دو تابوت گذاشته بود ظاهر شد بر روی تابوت تاریخ اربعمائة
واربعین که تا آن زمان چوب آهن و ریسمان که بر آنها پیچیده بود بحال خود برقرار
بودند از قرائن خارجه مردم را گمان شد که این دو میت نیستند مگر از خلفای
عباسی و خواستند که از آنجا بیرون آورند و بجاهای خلفا دفن نمایند
قضات و افندیان بغداد شورش نموده بیگلربیگی آن بلد را که افواج
پادشاهی اندوه سپرده بودند همگی بهیأت مجموعی غوغای عظیم بر پا کردند
و از این طرف نیز همراهیان میرزای معظم بقدر چهار صد پانصد کس بسته
حرب و پیکار گشتند میرزا آنها را مانع آمده صورت واقعه را بپادشاه اطلاع
داد آن دانشمند با تدبیر و رای مجلسی مشحون با فندیان و قضات و علما
و ارباب مناصب عامه آراسته داشته از آنها استفسار نمود که این
روضه مبارکه و سرداب چگونه مدفن امامین همامین و محل غیبت صاحب

الامر کشته است انچه از احادیث و سیر بر شما معلوم است برابست گفتار که
بیان نمائید آنها بعرض رسانیدند که این روضهٔ منوره خانهٔ علی النقی
و ملک او بوده است که بارث یا ببیع باینها منتقل شده پادشاه خود بخوا
انها سیاحت نمود و گفت هرگاه اینقدر را مسلم داشتید هرکس که درین
خانه داخل شده باشد غاصب و متقلب خواهد بود و امروز هم را که در حقیقت
صاحب این خانه اند قوت تمام است اگر غاصب را بیرون نمایند
عجب نیست و مقام دست بر آوردن و تعرض نه و قزلباشیه اشاره نمود
که شما محققید و کسی را جای دم زدن نیست انچه خواستند کردند و آن عالی
بنا را با تمام رسانیدند و من در آن مکان متبرک با میرزا سابق الالقاب
صحبتهای طولانی داشته ام از افاضل علما و اکابر عالیمقام بود و در
فنون علمیه خصوص در معقولات دستگاه عالی داشت و در خداشناسی
و درویشی با آنکه در دنیا صاحب جاه خطیر بود شبه و نظیر نداشت
درینجا فوتش مسموع شد مجملا برادر میر و ر بعد از وقوع این سوانح ارادهٔ عود
به روضات عرش درجات نمود افواج قزلباش آن نواح را فرو گرفته بود
و امر بغداد بکسو نشده بود و سردار نیز اجازت نمیداد و در بصره ماندن
نیز میسر نبود مسافت دشوار میشود چه از قزلباش و چه از اعراب هم حرکت جا ... نمیشد

کرملا تقیا آنجاست بظهور رسید که منافی رای او بودند و طرفین تا این سمت که
رومیان او در احمرک سردار و فتنا این حرکات میدانستند از انجمله تدبیری فرمان
سردار بانهدام بقعه و عمارتی که بر قبر زبیر که از عشره مبشره و دو صحابه رفیع بصره
و رفیع است صادر شد که تمامی آن بقعه و عمارات آنرا خراب و قبر را انکشاف کنند و
بعضی ملتهای دیگر نیز بعمل آورند آن قرة الاحباب نجف قبض شتافت و با او گفت
که این حرکت در مآل حال هم و قزلباش بنابیت مضر و سخت نادر باشیت و سعیها
نمود تا او را از این حرکت باز داشت خدمات شریعه نجف قبض مرجع بود و نیا را
او نظر بر کمال مآل اندیشی تحاشی داشت و فرمایش گشت که در این اثنا
محمد کریم خان در شیراز درگذشت و محمد صادق خان سردار به استعجالت
در بر آمدن از بصره شتاب نمود و بعجلت روانه شدن آن بزرگوار نظر بحال نحاش فرمایشا
نسبت به رحم آمدن بصره و رفتن عتبات را اصلاح ندانسته روانه بغداد بعهم
کردید و در آنجا بود که سلیمان پاشا در بغداد استیلا یافت پاشا که قدر شناس
افاضل و مردان کار آمد بود مکتوبی بکمال ملاطفت با و نوشت با امرای عثمانلو که در
بصره و بغداد بودند فرمانداد که بهمکی مراسلات مخلصانه بخدمتش نوشتند و
تکلیف آمدن بعتبات نمودند بعد از رسیدن آن مکاتبات مرا از شفقت طلبه
داشته در آنجا گذاشت و خود روانه بصره گردید متعاقب من هم به بصره

آمدم و. ازو روانهٔ عتبات گردید و دو سال در آنجا فیض‌یاب بود و بعد ببصره
نمود شوق وصول بوثاق الوفهٔ اجداد کرام او را گریبان‌گیر شده روانهٔ شوشتر
گردید چند ماهی در آنجا مانده باز ببصره آمد و مرا ببغداد فرستاد و فرمود که اگر
بتوانی با مردم کمتر آمیزش کن که پاشا از ورود تو ببغداد مطلع نشود تا آسوده
روزگار بمانی و این امر ممکن نشد بسبب بعض خدمات که در شوشتر نسبت به
پاشا بعمل آمده و بعض احکام نجومی که اتفاقا درست نشسته شده بود پاشا
بماندن من در بغداد اصرار داشت و برادر بصره ور راضی نگشته و مرا نیز بودن
نزد رومی مکروه بود چه قطع نظر از مباینت و عدم مجانست فاضل و دانشمندان
دران فرقه بغایت نادر و سرمایهٔ افاضل و اعلام آنها که بآن فنیدان اشتهار
دارند و بکمال مرتبه در میان آنها باعزازند منحصر است بمسائل فقه حنفی و پارهٔ
از فنون ادب دیگر از سایر علوم بی بهره اند بهر حال دو سه سال در آنجا
بودم پاشا و اعیان آن دیار ملاطفت می‌نمودند حاجی خضر چلبی که یکی از اعیان
پاشائی و امامی مذهب بود شبها نزد من آمدی و بعضی مسائل فقهی نجومی را
خواندی بعد از دو سه سال که در بغداد منقضی شد مرا ببصره طلب فرموده
در خدمتش بمباحثه و مذاکره فقه و حدیث مشغول بودم شوق سیاحت
و ادراک خدمت افاضل هر دیار گریبان‌گیر شده عزم این مملکت نمودم

آن والاجاه که از اراده من مطلع شده ملامت نمود و فرمود اِنّ الرائد
لایکذب اهله من این معامله را کردم و زیان کردم و پاره از زشتیهای
اوضاع و اطوار این کشور را برشمرد و تکلیف رفتن بایران با بردم نمود نصایح
او سودمند نشد و باینده بار دگر آمدم و از آن وقت تا امروز از آلام و مکاره و اسقام
و بی همزبانی و صرف اوقات ببطالت و برایگان بر باد دادن عمر گرانمایه بمعاشرت
قومی فرومایه رسید بمن آنچه رسید خود بعد از روانگی من بسبب انس و فرط
شفقتی که بمن داشت از جدائی و بیکسی او در مزاج وحشتی مستولی شده تبی
مزمن عارض ذات مبارکش گردید در سال اولی که وارد کلکته شدم
مکتوبی از و رسید که در عنوان آن این بیت نوشته بود   ریزم ز شرره
کوکب بیاد رخت شبها   تاریک شبی دارم با این همه کوکبها   و فقرات
و عباراتی چند متضمن وحشت و بیکسی در آن مرقوم بود که دل الفت سرشت
را بیقرار گردانید تصمیم عزم نمودم که در موسم دیگر بخدمتش شتابم چند
ماهی بموسم دریا باقی بود که مکتوب یکی از دوستان رسید و در آن مرقوم
بود که آن بزرگوار بتقریب بعض بیماریها دواء مشوش تر گردید که بمعالجه
پرداز دو شاید که بمؤانستش بی اعلام آن وحشت طبیعت بانس و جمعیت
گراید و در اهواز که نیمه راه ست مرض ذات الجنب اضافه امراض دیگر گشته

در ماه جمادی الاولی سنه ۱۲۰۴ اربع و مائتین بعد الالف بعلا اعلی بال کشاد و
داغ حرمان بر دل افاضل و اتقیا گذاشت و حسب الوصیت بجوار حسین
مدفون گردید حشره الله مع الشهدا و اولاد او سید محمد علی که در جوانی
بلا عقب درگذشت و سید محمد حسین بحقوق تربیت و تعلیم آن برادر از ان تا
نقشیست که این وجیزه گنجایش آن ناید هرگز در تربیت و سلوک کاری نسبت
بمن در حضور یا غیبت هر جا که بودم بقصور راضی نشد اللهم اسکنه
فی فرادیس الجنان میر محمد حسین اصفهانی الاصل که احوال او
در ذیل احوال خاکسار می آید به تعزیه پرسی آمده رباعی در تاریخ گفته بود
بمن داد و فاتحه خواند و تسلی نمود یک بیت آن این است چون قائل بیان
رفتند سال تاریخ در دل آمد علیه رضوان الله ۱۲۰۴ تتمه در این
تاریخ دل است سلمه الله ذو النور الازهر السید محمد جعفر بن السید طالب
سلمه الله از عباد و پارسایان روزگار و در حسن خلق و همت فطری یگانه
او دارد و بخیر خواهی عباد از اعالی و ادانی معروف و همتش بانجاح
مطالب سائلین مصروف و در آداب مجلس و تمکین صحبتی سلیقه اش
بکمال رسانیده و در جود و ایثار ذاتی ناسخ افسانه حاتم طائی است
فیاض متعال خلقی باو کرامت کرده است که با وجود بی بضاعتی همه کس

سنائی را محروم نداشته است در بدایت حال تحصیل مقدمات را در شو
شوشتر نموده و در فارس و عراق تحصیل طب و نجوم پرداخت و در هر دو
بکمال رسید از انجا بهندوستان افتاده بناکامی بسر برد حقیر او را تا آن
نواح ندیده بودم همسن رضاع بود که او برآمد بکلکته که رسیدم از وفور
اشفاق برادرانه از لکهنو بانجا رسید و باین سعادت مستفیض گردید
و حالیا هم در آن بلده روزگاری بعزت دارد بطبابت مشهور و بغایت
درویش مسلک و آزاده است یا رب توفیق عود بوطن رفیقش گشته اللهم
بارک بعمره و اولاد او سید علی اکبر سید محمد اخوی سید محمد صادق بن
بن سید طالب در محرم ۱۲۱۵ بعد از ادراک سعادت زیارت روضهٔ رضویه
در برگشتن باصفهان وفات نمود اللهم ارحمه اولاد او سید محمد سید علی
سید حسین سید نعمت الله اخوی سید نور الله بن سید طالب ذکور تخلف نشد
احوال خاکسار که نگارندگان را از مطالعهٔ آن بجز نفرت و ضجرت حاصلی
و ثمره نخواهد بود در خاتمهٔ کتاب خواهد آمد السید العالم العلی الاعاظم السید
ابو القاسم بن السید رضی دی از اکابر امرای دکن و بجلالت شان
مشهور زمین مهر جهانتاب آسمان امارت و سروری و گوهر درخشندهٔ
سپهر بزرگی و برتری صاحب فطرت عالی و ضیا بخش ساحت ادانی و اعالی

سید ا
بن س
بمیر

از اطراف واکناف عالم مقصد طوایف امم و بارگاه سپهر اشتباهش
محط رجال عرب و عجم از مبدأ فیاض حسن خلقی با مرحمت شده است که مرکز
(فرد) از ازدحام عجزه و درماندگان و هجوم ارباب حوایج و افتادگان هرچند
که مردم عوام و فرومایگان باشند خود دریچور و ناتوان باشند افسرده نگردد
بانجاح مطالب آنها کوشد در امور ملکی و حل مشاکل عظیمه برای عقده گشایش
یارمع و دور رسایی فکر شدی بهفتش سعید قاطع است دلالت باسعادت آن
عالیجناب روز پنجشنبه هفدهم ماه رمضان ۱۲۶۶ است و سنین [illegible] بعد الالف
بحیدرآباد اتفاق افتاد حیدرآباد از بلاد نفیسه دکن که تختگاه سلاطین قطب
شاهیه و بهمنیه بوده است طول آن از جزایر خالدات قب درجه و کسر [illegible] عرض
آن از خط استوا یح درجه و [illegible] دقیقه است مملکت دکن همیشه میان هفت
پادشاه بادستگاه انقسام داشته و حیدرآباد در سالف زمان بغایت
معمور و بخوبی آب و هوا مشهور بوده است آثار خرابه بسیاری در آن نواح
بنظر می آید که بر عظمت و وسعت و معموری آن شهر گواه و هریک بر بیوفایی
دنیای دون و بی نیازی قادر کن فیکون دلیلی بی اشتباه است سلاطین
قطبیه را بعمارت و آبادی آن التفاتی عظیم و پیوسته مجمع افاضل علمای
عرب و عجم و محط رجال دانشمندان اصناف امم بوده و نظر بقدرشناسی

و استعداد ذاتی که داشتند از اقصی بلاد عالم بهره‌یاب که از فضلای نامی و
از علمای ثانی یافتندی او را نزد خود طلب فرموده باکرام و اعزاز و خدمت
گذاری وافی القدر بیکر گشتند که بشغل مناقبات و مراودات این کشور گشته
سکونت بنمودند مانند سید عالیشان سید محمد نجفی و سید الافاضل سید نظام الدین
احمد و والد ایشان سید علیخان [illegible] سلسله استاد البشر امیر غیاث الدین
منصور شیرازی است و احوال از علام اینجا تذکر آن چون صدر الحکما امیر صدر
الدین محمد دشتکی شیرازی و سید بارک شاه و میر جمال الدین محدث و
[illegible] بسبب تکلیف پادشاه معدلت پناه شاه
عبدالله که در اکثری از علوم صاحب دستگاه بود اول سید نظام الدین
احمد وارد حیدرآباد و بعد وصول فاضل سید علیخان نیز ارتحال و مدتی باکرام
و اجلال گذرانیدند یکی از پردگیان سلطنت را با آن عالیجناب منسوب و مناکحت
شرعیه را انجمن بتفویض [illegible] داشتند و الات و اسباب تجمل بجهت او سرانجام
نمودند که مناسب وهم از احصای آن معترف بقصور است و با همه تجمل و احترام
بعد از چندی کراهت تمام از مکث در آن مقام بخاطر او راه یافته قطع
علایق از آن دیار کرده عزم تکمیل شرفین نموده بدست خود و سخا بطرف
قبیله و اعوام [illegible] گشته بقصد زیارت مشهد غروی و ائمه عراق

و باشتیاق وصول باوطان اجداد اطهار با کاروان حاج ایران بنجف اشرف
آمد و بعد از حصول سعادت زیارت بصوب دار السلطنه اصفهان نهضت
نمود و از شاه سلیمان صفوی اعزاز یافت اراده تفویض منصب صدارت باو
داشتند و بوزارت اعظم نیز نوید داده بودند اشخاصی که در پایه هر دو منصب
بودند وسیلها برانگیختند تا پادشاه را از آن اراده باز داشتند علو همت آن
بزرگوار نیز از معامله دنیا طلبان سرباز زده بشیراز بنصاب رفته عزلت گزید و باندک
مهلتی در همانجا بجوار رحمت الهی رفت و در جوار اجداد خود مدفون گردید قدس الله
روحه سید عالی مقام فاضلی جامع و در علوم ادبیه یگانه روزگار بود و شهره
اعوام منقضی شده که چون او شاعری در عرب بظهور نیامده از آثار قلم
بدایع رقم اوست در مدح سعد بن محمد شریف مکه لقد حسن و اجاد شعر
القی العصا فقد انتهی القصد هی مکة وشریفها سعد شرحی
مبسوط بر صحیفه کامله دارد که بر فضیلت و حسن بلاغت او گواه است انتهی و اکنون
از طغیان تعدی و نیران ظلم عاملان آن شهر بلکه آن مملکت بالمره خراب
و ویران و سکنه آن متفرق و پریشان و قلیلی که طاقت حرکت نیست ببلای
قحط و غلا مبتلا مانده اند و باین سبب اوضاع ریاست در هم و قوانین فرمان
فرمائی نامنتظم و بی تمیزی و جهالت بر طبایع قاطبه سکنه مستولی و مستمر است

در مملکت این کشور بهر جا که رسیدم و بدیدهٔ انصاف با وضاع آنها نگریستم
خاصه درین شهر فرمانروایان و روٴسا را قطع نظر از جاسے که دارند فرومایه‌تر
از اکثری از رعایا و زیردستان یافتم با اینکه اقرب بلاد اکثر هندوستانست
بخط استوا و باین علت بیاپست در آب و هوای نظیر باشد بسبب کثرت خرابها و
اماکن غیر مسکونه آنهم تبدیل یافته و حرارت هوای آن از بلاد دیگر بیشتر است بالجمله
سید والامقام سید ابوالقاسم را بعد از آنکه چهار پنج سالی از عمر برآمد والد بزرگوارش
بجهت تعلیم مبادی کتب اورا بسید جواد بن سید عبدالله که ذکر او گذشت سپرده
از او مقدمات را فرا گرفت آنگاه از فرط اشفاق خود بتعلیم و تربیت او پرداخت
و بفیض انفاس آن عالیجناب در عربیت بدرجهٔ علیا ارتقا یافت آنچه را
از والد اخذ میکرد با دیگران مذاکره مینمود ببسن رشد که رسید روٴسا
و اعاظم او را تکلیف خدمات و مناصب شرعیه نمودند و صدارت را باو مفوض
داشتند و همچنان بمباحثهٔ علمیه مستغرق بود و بغایت نیکو منظر و خوش سیما
و گاه گاهے صرف اوقات بانشا و شعر فارسے و انشا می فرمود
از حوادث زمانه و نوادر اتفاقات آنکه دران ایام که جوش جوانی و بهار عمر
و زندگانی بود جذبهٔ حسن ماه سیمائی و شیوهٔ دلربا شمایلی که دل از دست
دادگان و خاک نشینان آن سر کوی از چند و چون بیرون بودند دماغ

اورا شیفته ساخت واز دل بیقرارش نغمه و آشوبی برخواست عندلیب
دل شوریده اش بگلبانگ بلند این نغمه سرائیدن گرفت بیت ما در سحر بسر
سر میخانه نهادیم ٭ اوقات دعا در ره جانانه نهادیم ٭ وطرفه تر اینست که او نیز
دل از دست داده آشفته و واله بود زاویه نشینان کاخ دماغش را طرفه شوری
دلبور
در افتاده بزبان حال و مقال این بیت می سرود بیت فاش میگویم واز
گفته خود دلشادم ٭ بندهٔ عشقم واز هردو جهان آزادم ٭ از درس و مباحثه
نکول و بشعر و شاعری رغبت فزونی نمود و صرف فکرش بدیهتاً بسنجیدگی اشعار
نیز
بود و اشعار عاشقانه بسیاری انشاد فرمود والحق آن اشعار را دردی و اثری
دیگر است بغایت مستانه گفته شده اند پس ازان حادثه باندک فرصتی او را بیماری
صعب عارض شده بعد از دو سه ماه حق تعالی ازان مرض شفائی فی الجمله بخشیده
باز بتعلیم و تعلم پرداخت یکی از اطبای جاهل بجهت تقویت و رفع نقاهت معجون
خبث الحدید باو خورانده بیماری صعب تر و بفساد خون منجر گردید و هم
دران اوقات والد علامه اش بملأ اعلی منزل گزید واز امروز تا حال علیل
و رنجور و بهرهٔ او از دولت و جاه منحصر است بانجاح مطالب سائلین و
قضای حوائج مؤمنین هرگز کسی چین بجبین او ندیده واز درگاهش
سائلی محروم برنگردیده در انشای فارسی بطرز هندوستان بکمال

بکمال و در صفائی طینت و صافی طویت بیهمال است بعد از وفات والدش دو سه
سال دیگر هم فی الجمله آن سررشته ها منسق و منتظم و کسب فضائل صوری و معنوی
به طبیع نقاوش منقوش و مرتسم بود باغوای امرای جاهل یا در مهام
دیوانی گذاشته بنحوی که خاصیت جوانان است کم کم مزاج با آنطرف مایل گردید
و باستعداد ذاتی که داشت و در هر فن که همت می گماشت ملکه میشد روز بروز
مرتبهٔ امارت و برتری فزونی گرفت و ساز و نیاز و اسباب رسا تر افتاد
تا اینکه بحسن خدمات سر آمد امرای عظام و مرجع انام از خواص و عوام و سند آرای
بزم بزرگی و شوکت و از مقربان خاص بندگان عالی نظام الملک بهادر
آصفجاه ثانی نظام علیخان فرمانفرمای این مملکت گردید بطی
فقر و اساس فضیلت را که از سالها وچیده بود برچید و بصحبت روسا
و اعاظم گردید آنحضرت و جاه نشین نماند و باو رسید آنچه رسید و حق این است
که مفصل وقایعی که بعد از والد بزرگوارش گذشته اند اصلا قابل تعرض و
ذکر نیست چه در ذکر آن سوانح بجز است بعض قبایح امری شناعت آثار
اینجا بنظر نمی آید مقتضی طبع و مرغوب وقت نیست اما از ذکر شمه بجهت
ارتباط کلامی لابد و ناچار است تا کلام را صورت اجمالی بهم رسد و ناظران را
انتظاری نماند پوشیده نخواهد بود که در این جزو زمان مملکت

دکن بچهار قسمت مختلف فیما بین چهار رئیس منقسم در انقسام وارد جماعت
انگریزیه که بحسن معاشرت و شجاعت و نیکوئی تدبیر بیشتری ازان سرزمین را
بتصرف درآورده اند و در حصهٔ خود فرمان فرما و آنقدر ملک هم بغایت معمور
و آباد است دیگر مرهته که رایان هند و جماعت بت پرستانند باز دحام و
کثرت و زیادتی عدت حصهٔ آنها بیشتر از دیگران و کمتر از انگریزان است و بظلم
و بیداد چندان جری نیند و در آبادی و ویرانی ممالک آنها حالت ثالثه دارد
دیگر بندگان عالی نواب نظام علیخان بهادر است اگرچه در جوانیها منشار
کارهای سترگ و بهمه این فرق غالب بود و سه مرتبه با قوم بدسگال مرتبه
مصاف داده خلقی انبوه از آنها عرضهٔ تیغ تیز گردانیده پونه را که مقرریاست
آنهاست تصرف نموده اکثری از معابد آنها را آتش زد و باز بالتماس و قبول
پیشکش بمقتضای مروت بآنها رد نمود ولیکن از بیست سال است که بسبب
کبرسن و شکستگی از مملکت داری عاجز و کار با امرای بیرای و تدبیر است
مملکت خراب و ویران و رعایا متفرق و بیابان چهار پنجسال قبل ازین بنا
این سرکار و مرهته بوجه بسیاری اسباب وحشت آماده گشته امیرنجا صمصمه
انجا سید میر معظم بالمشافهه و بعرایض نیاز بحضور بندگان عالی عرضه داشت
که این قوم بدنهاد و در عدت و کثرت اضعاف مضاعف افواج سرکار و با آنها

مصاف دادن از ذریعه حزم و احتیاط دور و خاک افشاندن بجای شد تا
زنبور سبت چون اکثری از امرا باغراضی که خود داشتند درین کار تشفق نمودند
کسی از و سخن نشنید و اگر شنید نفهمید در چهار ده منزلی حیدرآباد با هم متفق
نمودند افواج این سرکار تاب صدمه حملات آنها را نیاورده پا از ثبات از
پیش برفت و بعضی از امرای عظام زنده دستگیر شد بنا نهاد بر مقتضای
انصاف متعاقب پیر دانفت در وسا و عظا همه سر حوالت وزیر راجه حیدر
آباد پیش گرفتند و برای میر عالم تحسین و آفرین کردند دیگر تیپو سلطان
ولد حیدر یکی از زمینداران دکن که حیدر بعد از بعض اجدادی کهنه دو
ملک و مثال بگرفت و خود مستقلا شده دون منازعی فرزندان او بود و آنها را
بتدریج باچیز گردانید سرحدات ممالک اربعه بهم متصل و رؤسا با یکدیگر مثال
قدیم نفاق داشتند بعد از آنکه ریاست این سرکار بسبب اندراس ضعیف گردید
مرهته که بیشتر ممالک هندوستان را از معموله والیان بحیطه اندی یا بمطلب
برده همواره دست تطاول دراز و بیشتر آن افواج را تاخت و تاراج لگدکوب
حوادث داشتند عالیاوزیر هندوستان را چشم بر امرا بود که تدبیری اندیشند
امرای آسایش طلب در عرصه خالی بلاف و گزاف خاطر مجروح را رنجیده نشستند
و امری از آنها متمشی نمیشد تیپو سلطان که غلبه مرهته و ضعف این سرکار دید

او را نیز طمع دامن گیر شده با مرهته نوع سازشی نموده و بسر حدّاتی که متصل
ملک او بودند از جا برآمده همه را تاخت و تاراج نموده و سالها بدین منوال گذشت
واحدی متوجه دفع فتنهٔ او نگردید آسایش و آرام از سپاهی و رعایا کرانه
گرفته هر کس بفکر کار خود بود کارکنان این سرکار را بخاطر رسید که با جماعت
انگلیسیه که مردمانی پرزور و بدرستی عهد و پیمان مشهوراند دوستی و مودتی
بهم رسانند که در اوقات اضطرار بکار آیند بهمین معنی با آنها اظهار نمودند آنها که
مردم این کشور را نیکو شناخته بودند ابا و انکار و قبول این مطلب منوط باین شرط
داشتند که شخصی از این سرکار دانشمند کارآزموده در میانه باشد که بمصلحت
وقت امور دولتین را بانصرام رساند و طرفین از گفتار و تجاوز ننمایند بجهت
این مهم اهم رؤسا از میر معظم استدعا نمودند که سر انگشت تدبیر عقده‌گشای
این امر خطیر گردد او نیز قبول نموده از جانب بندگان عالی شوکت و حشمتی مشرف
بسفارت روانه کلکته گردید سران و سرکردگان مراسم استقبال بعمل آورده
با جلال و اکرام او کوشیدند و تا در آنجا بود از لوازم ضیافت و مهمانداری مقرون
بدلجوئی و خدمتگذاری دقیقه فرو گذاشت نکردند و بنحوی که خاطرخواه این
سرکار بود آنها را رضا نموده و من هم در آن بلده تازه وارد شده بودم که
کوکبهٔ جلال او رسید دو سه روز در استعلام احوال من بود آخر بمکانی که بودم پی

برده طلب داشتند اشفاق برادرانه بسیاری فرمودند تا در آن شهر بود بیشتر
اوقات را بخدمتش بودم و تا حال که در هند تیره روزی گرفتارم لطف و نگه
داری کرده رنجی که از ناهنجاری اوضاع این دیار بدل و جراحتی که بجگر میرسید
بمراهم مراحم بالتیام آن میکوشید پس از کلکته بحیدرآباد معاودت و در
جلدوی این خدمت نمایان بعطای صله و انعام از قبیل ضیاع و عقار
و بخطاب میر عالم بهادر سرافرازی یافت و مدت دوازده چهارده سال که امر
سوال و جواب انگلیسیه منوط برای او بود و انرا بنهج ستوده بتقدیم رسانید
و باین سبب ابواب تعدی مرهته بالمره مسدود گردید اما تیپو سلطان بغرور
و پنداری که داشت و اورا با انگلیسیه عداوتی قلبی بود از مشاهده اینحال بیقرار
گشته با هر دو سرکار از در ستیز و آویز در آمده مکرر بهر دو سرحد ایشان را وغرائب
بظهور رسید و باین هم اکتفا نکرده با جماعت فرانسیس که به پیمان شکنی و بد
عهدی شهره آفاق و در بی انتظامی ریاست در کل جهان طاق اند عداوت
فطری با انگلیسیه دارند سازش و رفت و آمد سفرا را آغاز نهاد و آنها را به تسخیر
ممالک هندوستان که فی الحقیقه بصاحبان افاده است ترغیب نمود یعنی
راکه مایه شر و فساد است و منجر بخانه خرابی و سفک دماء مسلمانان و عباد
باشد بغیرت بندگان عالی و انگلیسیه متحمل نشده چندکس را بسفارت نزد او فرستادند

و بنصایح شفقانه از کردار ناهمواری که داشت منع نمودند سخن در نگرفت
و جواب را حواله بزبان سیف و سنان نمود لشکری بسرکردگی لارد کرن
والس از انگلیسیه و از این سرکار بسرکردگی نواب سکندر جاه بهادر ولد ارشد
بندگان عالی و میر معظم به تنبیه او معین شد او نیز با لشکری که داشت استقبال
نموده و وسعه با مصاف داد و منهزم گردید افواج قاهره تا ده فرسخی سر
رنگ پتن که مستقر ریاست او است رسیده بمحاصره پرداختند چون او از دو جهت تنگ
در آمد مستدعای صلح نمود سردار انگلیسیه بمقتضای مردمی و مروت
بگرفتن سه کرور روپیه نقد و انتزاع بعضی ممالک که بسرحدات ممالک کمپنی
متصل بود نزد او قبول صلح نمودند و دو کس از پسران او را بطریق یرغمال
بضمانت آورده مشروط برانکه بعد از ادای وجه مصالحه و سپردن ممالک
منتزعه بکارکنان عمال دولتین آنها را روانه نمایند و چنان شد بعد از آن
فتح نمایان که بعید آباد وار و شده از تصور بود که تا حالی اعزاز یافته فایق
فایق جهات بود تا دو سال قبل از این در سنه ۱۲۱۳ باز ٹیپو سلطان بمقتضای
فساد درون بشکستن عهد و پیمان که او را ملکه بود شروع نمود مکتوبی که میر
معظم از جانب این سرکار باو نوشته متضمن باز آمدن از قبایح اطوار و نا
هنجاری کردار و از نتایج سوئی که از پیمان شکنی مترتب میشوند کما ینبغی

عدیم الشعوری که بکار نداو متنبه نشود اما او متاثر نشده اصرار و ثبات
مجدد السلکی انجم حشر از بن سر کار سر کردگی منتظم و از انگلیسیه او تاختت
آورند او مجال اقامت بخود ندیده محصور گردید افواج قاهره بمحاصره آن قلعه
رفیع بنیان که در رفعت با سپهر برین دعوی همسری داشت پرداختند انگلیسیه
که در فتح قلاع ید بیضا دارند بضرب توپ آتشبار و خمپاره‌های صاعقه کردار
رخنه در بنیان هستی محصوران انداخته یکی از برج آن قلعه را با زمین هموار
نمودند جمعی از مردان کار و فوجی از تفنگچیان آتشبار بر برج برآمده در اصل
قلعه و شهر شتافت در ینوقت تیپو سلطان خود مردانه وار بدریای آتش غوطه‌ور
گردیده روی نگردانید تا بحکم قضا گولی بمقتل او رسیده در غلطید و سر بپای
لجاج نهاد لشکریان دست بغارت برده بقیة السیف را امان دادند سردار
انگلیسیه اولاد تیپو سلطان را مطمئن خاطر ساخته نوید عدم تعرض بجان و ناموس
داده آنها را با متعلقان شان در بنگاله یکی از قلاع فرنگیان محبوس داشتند
و بصلاح وقت که رعایا سر شورش نیارند یکی از اولاد راجهای سابق را
که بقید تیپو سلطان بودند از محبس برآورده بمسند فرمانفرمائی که زیاده
از اسمی برآن نیست نشانیدند و از خود جمعی بنگاهداشتن آن مملکت تعیین
نمودند از غنایم و ملک بقدری که خواستند باین سرکار حصه دادند

وطبل رحیل کوفته هرکس بمقر ریاست خود برگشت میر معظم نیز وارد حیدرآباد
گردید بحوالی بلده که رسید از پیشگاه نواب عالی فیل خاصه کوه پیکر بجهت
سواری او معین و با امرا و اعیان حکم شد که تا دو سه فرسنگی شهر استقبال
نمایند با حتشامی تمام و شوکتی مالاکلام داخل شهر گردید بمفاد حدیث اذا
تم امر بدا نقصه امرا و اعیان را از این کوکبه و جلال و مشاهده
این احوال از علو مرتبه او بنحوی که شیوه دنیا داران است دل از رشک
خارستان گشته بیقرار شدند و بفکر شکست او افتادند اگرچه بعد ازان تا
شکست فاحش که از مرهته باین سرکار رسید بعلت اینکه رای او بحضور
بندگان عالی مستحسن افتاده بود امرا با او بنفاق و منتظر فرصت بودند اما
بسبب مرافقت انگلیسیه که قدرشناس مردم کار آمدند امری پیش رفتشان
نمیشد در سال گذشته ۱۲۱۴ بحسب تقدیر و سوء تدبیر میر معظم را با وکیل سرکار
کمپنی که بحیدرآباد است نقار خاطری بهم رسیده کشیدگی بمیان آمد و تفصیل
آن لایق بسیاق این دفتر نیست و بذکر مجملی ازان هم ننگ و عاری آید و
ناظران را موجب تنفر و وحشت خواهد بود بالجمله بتقریب یکی از اعاظم که دم از دوستی
و یگانگی میزد و او بغدر و مکر بود با انگلیسیه بر هم زد و آنها نیز از مرافقت
وامداد او پهلو تهی نمودند آن بد نهاد هر دو دست استشمام این معنی نموده

خود با آنها سازش نموده با او در آویخت و طرفه تر اینست که بحضور ولی نعمت
آن سید بیگناه را بسازش با انگریز مشهور و متهم داشتند و از حقوق
خدمات او بالمره چشم پوشیدند مخفی نماند که وجوه متکثره بی انتظامی در این
کشور از آن بیشتر است که بحیطه تحریر در آید در هر دیار از این مملکت رؤسای
کبار و حکام با اقتدار ببلای نخوت و غرور گرفتار و از بوالهوسی و نارسائی
خود به پیروی هوا و هوس و ارتکاب ملاهی و مناهی مشغول و امور مملکت
داری که ودیعت و مظهر لطف و قهر حضرت باری است بدست کارکنان بیرای
و هوش است که ایشان نیز از باده سرشار غفلت مست و مدهوش و از
رهگذر نفاق رای دو تن از آنها باهم متفق نیست و از جانب آنها دیگران اند
که آن طبقه نیز بهمین بلا مبتلا میباشند و بالآخره مدار انتظام ملکی و مالی و
تمشیت کلیات ریاست بقبضه اختیار یکی یا جمعی از براهمه بت پرست که
جماعت کودن صحرانشین و فرومایگانند میباید و دیگر از او باز پرسی نیست
او نیز بمقتضای سفاهت و رذالت و میل هر کس با بنای جنس اجاره داده و اوباش
را پر و بال داده بعرصه ظهور آورده و باستیصال نجبا و اشراف کوشید کار بجائی کشید
سترک را به چریان و عوانان دهند و القاب اکابر و اشراف را بایان نهند
و بتدریج براه و رسم معیشت و دنیاداری آشنا گشته اقتدار بهم رسانیده و با خود [illegible]

اشا
کاریه

نعمت ادعای همسری بل دعوی برتری نمایند و از تنک حوصلکی و جبن و بیم فطری
بر کسی که اندک بدگمان گشتند ناگهان بتپید و اضمحلال او پردازند آری جماعتی
که همیشه ادنی چاکر و در عداد کمینه بندکان بوده اند کجا تحمل کشیدن بار دوم
برتری و سروری را دارند و چون تحمل آنهمه ذلت و مسکنت از این ناکسان
کوردل متعذر و عظام نیست ارباب کمال در کنج عزلت سر بزاویه خمول نهاده
اکثری از سرکارات از وجود دانشمندان بارای و تدبیر خالیست و باین سبب
بیکانگان از هر دیار و هر فرقه که در این کشور در آیند باقتدار و استیلا
و باندک فرصتی در تمام مملکت فرمان روا میکردند دوستی و دشمنی
جنگ و صلح محبت و عداوت مردم این کشور همه از غرایب اند و تمیز دوست
و دشمن بغایت دشوار است و در این شهر که این شیوه نفاق را باعلی مدارج
رفعت نهاده اند کسی را از متقدمین و متاخرین با ایشان دعوی برابری نیست
هر که را که بغرضی از اغراض فاسده از او متعرض باشند در باطن تحقیر تمام و تنزیل
مقام بخانه خرابی و بر انداختن او فرمان دهند و در ظاهر بتملق و چاپلوسی
بحال او زار زار بگریند زندگی در این شهر بی استجماع چهار چیز ممکن نیست
نزد بسیار نفاق و افر حسد موفور سازش کامل با برهمه بت پرست که رفقا
کشنده دولتهای عظیم و بر اندازنده خانمانهای قدیم اند و تحصیل این

این صفات خبیثه مفقود و کرام نند و بر تقدیر اینکه بمذلت و باین صفات رذیله
شخص تن در دهد نیز روحی آسایش و آرام نیست و عجب تر این است که بعض از
اعاظم که خود را منسوب بخاندان کیان و از اولاد خسرو عادل کسری
انوشیروان میدانند و باین افتخار پیوسته رطب اللسان و بیگانه از افتخار
کیان است گوی سبقت از ظلمه اولین و آخرین ربوده است و ظلم بخت النصر را
از طاق زبانها انداخته امامی مذهب و با این کبر سن که عمر از هفتاد تجاوز نموده
در ادای فرائض و سنن از صوم و صلوة و ادعیه ماثوره در حول سنه خاصه در لیالی
و ایام متبرکه و قیام بتهجد در دل شبها و تلاوت کلام الله از عباد و پارسایان
این کشور ممتاز و در دل آزاری بیچاره و افتادگان و غربا خصوص سادات
امامی مذهب نیز بی انباز است در این مملکت بقوت [illegible] کسی ندیده ام و
سخت دلی و بیرحمی او که بمحض ناله افتادگان متاثر نگردد و نیز با حدی برنخورده ام
با همه وفور علایق دنیوی فکر دو چیز دماغش را سوخته دارد تحصیل کیمیاگری
و تسخیر مجردات در صرف فکر قصوری ندارد اما کجی سلیقه را چه علاج عادت بصرف
افیون بسیاری دارد نیمی از اوقاتش صرف پینکی و خمار و نیمی به برانداختن
خانمانها اکابر و اخیار است با اینکه او هم حکم را نیش قدم از چهار دیوار دولت سرا
بیرون نمیگذارد در مرکب قوت طامعه را در اقطار عالم سیر افتاده سبک عنان ساخته

در هر کوچه و برزن بسر انگشت نامردی بدلهای بیدست و پایان ناخن زنان و
بطلب جلب منافع به نیشتر بیداد و ستم در شریان هر مرد و زن جفا افکن و تیر بلیه
جاذبه شستها بسنگ رسوائی حلقه کوب در هر دوست و دشمن است بهر کس که
غنچه سان مشت زری بچید در گرفتن آن جامه جانش را بزنگ گل چاک سازند
و اگر در آن گیر و دار زر نداد و جان بر سر آن کار نهاد از و بفرزندان و
اندا بها به برادران و خویشان و همسایگان و محلات و در دست سرایت نماید
الحق کسی که درد دوا این تسلسل به اندیشد بغیر عدل انوشیروان العهد بالحیله
آن سید والا مرتبت را که بیمار و رنجور و بحال خود گرفتار است نه از صداقت
و دوستی او شرعی نه از جد والای او ساقی کوثر از رعی یکی از قلاع و در دست نظم
داشته اند لعل الله یحدث بعد ذلک امرا اما آن کوه تمکین و وقار
در آن مقام هولناک دور از یاران و جدا از دیاران نای صبر بدامن شکیبائی
پیچیده با استقلال تمام با فاده و حق طلبی میگذراند تا اینکه چهل و نه مرحله به
بیماری و رنجوری از مراحل زندگانی بقدم استوار طی نموده از آلام و اسقام
فرسنده قوای بدنی و نفسانی درهم شکسته و هر یک از کارشناسان خم دامن افشانده
اند هرگز بخوی که شیوه دنیاداران است توسل و اظهار حاجت و قبول احسان
و مروت هر چند از وسائل عالیشان کرام خلق از دوستان باشند نزد کسی

نزد و بزبان حال و مقال این دو بیت مشهور عربی و فارسی او را
ورد زبان است شعر محوت نقوش الجاه عن لوح خاطری فاضحی
کان لم یکن فیه سلام الست بلاء الزمان و ذلة فیا عزة الدنیا علیک سلام
فلک را عادتی دیرینه این است که با آزادگان دایم بکین است
بجان می پرورد بی حاصلی را کند دلتنگ صاحبدلی را تمام روزش
چنین رفتار بوده فلک تا بوده اینش کار بوده اگر دخیل امور دیوانی گشته
و تشریف قامت او بلوث چاکری و مذلت دنیاداری ملوث نشده بودی از
افاضل اعلام و علمای عالیمقام بودی و در سلک آن برگزیدگان والا
مرتبت شمار آمدی و اینقدر مبتلا بانواع محنت و بلا که اکنون هست نبودی از
یک پسر بوجود آمده سید رضی بن سید ابی القاسم ملقب است عمر وی از
بها در ذهنش در نهایت اشتغال و کسب اخلاق فاضله که درین دیار
عدیم الوجود است اشتغال دارد اگر تربیت دانشمندان فضائل گستر و فیض
صحبت علمای دین پرور او را فراگیرد و از این مملکت برآید محتمل است که بجائی
رسد از روز ورود باین شهر تا حال که یکسال کامل است پیوسته انیس و جلیس
من بوده از دلجوئی و غمخواری از خود بقصور راضی نشده است سید زین العا
بدین بن سید رضی سیدی نیکو اخلاق و بغایت رنگین صحبت

بود از حیدرآباد پسر یک پتن افتاد ٹیپو سلطان باعزاز و احترام اقصی

الغایة کوشید پسر خاص و در سلک امرای عظام منسلک بود بعد از فتح آن بلاد

و قتل ٹیپو سلطان تا چهار پنج ماه بمرض سرسام سنه ۱۲۱۳ وفات نمود تغمده الله بغفرانه

از او مخلف است دو پسر سید باقر که ملقب است بمیرزا مان ثانی بهادر و سید

حسین

فصل در ذکر طبقه پنجم ازین سلسله بسبب بعد مهاجرت

خاکسار از آن دیار اطلاعی وافی از تمامی این طبقه ندارم بذکر بعضی از ایشان می‌پردازد

ذو المکارم و المحاسن السید محسن بن السید ابو الحسن بحکم وراثت ملاذ الاسلام

و بمکارم اخلاق سیدی عالی‌مقام و مرجع اکابر عظام و در نظر سلاطین

باشوکت چون نور دیده با احترام است بعد از کسب فضایل تحصیل علوم

از سید زین الدین و والد بزرگوارش نموده فطانت و ذکائی عالی دارد

مجمع اخلاق فاضله و متحلی باوصاف شریفه مجلس آرائی و طلاقت لسان او

مشهور عالم و در ارحام پروری زبده اولاد آدم در نوشتن مراسلات عربی

فصیح عهد و در شفا بخشی بسائلین و محتاجین مسیح [illegible] است مکاتباتی

که از جانب خود و والدش و بعض امرای آن نواح بوالیان عرب نوشته

بلاغت آموز مستعدان آفاق و الحق در انشای عربی کلامش با طمطراق

منصب جلیل شیخ الاسلامی از سلاطین عصر و از پیشگاه شهنشاه خجسته

اخلاق دین وار فتح علی شاه قاجار با و مفوض است و به آئین ستوده بتقدیم
میرساند و در عهد والدش شوق طواف حرمین او را گریبان گیر شده بآن سعادت
عظمی بهره ور گردید با اقارب و بنی اعمام خصوص با راقم آثم عاطفتی تمام دارد
در ابتدای جلوس این خدیو بیهمال خود یار و وی کیوان پو می ارتحال و پادشاه
ذی جاه با عزاز و اجلال او کوشید تا در انجا بود مقرب بزم حضور بود مراحم شاهانه
درباره او بجلوه گاه ظهور میرسید و ظیفه معتد به حسب الاستدعای او بجهت
سادات ذوی الارحام و طلبا از مصدر جاه و احتشام معین گردید اولاد امجاد او
سید ابو الحسن معروف بسید آغائی سید محمد رضا سید محمد حسین سید عبد الکریم
از سید محمد بن سید ابو الحسن یک پسر است سید محمد حسین السید العلیم ذو الفضل
العظیم السید عبد الکریم بن سید جواد فاضلی نحریر و عالمی بی نظیر و سر آمد پارسایان
و عباد و سر خیل اصحاب کرامت و سداد و در اکثری از علوم خاصه فقه و حدیث
امام همام و در مجاهدات و ریاضات و قوت عبادت از کبرای اولیای عالی مقام
و از سن صبا تا حین رحلت که از شصت متجاوز عمر یافت در تحصیل معارف
دینیه آبله پا و در نشر علوم و حق طلبی با عقلا و بغایت کریم النفس و وارسته و
قانع و بیساخته بود شرح کیفیت سلوک و ریاضات آن مجاهد را مقامی عظیم باید
و تفصیل آن در حوصله تحریر نیاید و اگر در کلیات و اجمالی نوشته میشود مسامحه

نزد و نیز دختر با آن مشحون گردد و بالجمله بعد از انکه بسن چهار پنجسالگی رسید
جد والای او سید عبد الله بتربیت او همت گماشت و او را بمرحوم سید زین الدین سپرد
خطے و سوادے بهم رسانده شروع بعربیت نمود بعد از استفاده مبادی از سید بزرگوار
آن والا مقام خود بتعلیم او پرداخت بسهل فاصلهٔ آن بزرگوار رحلت نمود و خود
باستعداد ذاتی و بقوت مطالعه و مذاکره و استفاده از بعض اعلام کرام بمراتب علیا
ارتقا یافت از ابتداے نشو و نما خلوت بمزاجش غالب بود از صحبت مردم
حتی از مشارکت و معاشرت اعمام و سلسلهٔ عالیشان خود نیز دامن کشیده
گوشه نشینی اختیار نمود و در بیرونی حرم بسته بعبادت و حق طلبی بسر می برد
مدتها بشراکت فرزند اکبر او سید محمد در خدمتش استفاده نموده ام درین مدت
ایام هرگز ندیدم که از امور مسنونه از صیام و صلوة و دعوات ماثوره چیزی از و
فوت شود یا فعلے که در شرع مذموم باشد از و سر زند حتی در افعال مباحه نیز
باحتیاط بود بعد از بیمارے سید اسمعیل که ذکر او گذشت امامت جمعه و جماعت
بخدمتش مفوض شد بالاخره از فرط تقدس از آن هم سر باز زده انزوا بگوشهٔ
منزل خویش او را مستحسن نمود سالے یکمرتبه بزیارت ائمهٔ عراق رفتی و چندے
توقف نمودی و از علما و مجتهدین آن اماکن تکمیل کردی از آقا محمد باقر بهبهانی
که شمه از ذکر او گذشت و سید محمد مهدی طباطبائی بروجردی که از اعلام

افاضل سمو المکان و سرآمد مجتهدین عالیشان بود اجازهٔ عام تحصیل نموده
روزگاری بعزت و احترام گذرانید در سفر مشهد مقدس رضوی از استاد الحکما
میرزا محمد مهدی خراسانی بقدر فرصت استفادهٔ حکمیات نمود اما آن بزرگوار را
بتعلیم و تعلم حکمی و ریاضیات رغبتی نبود اخباری مذهب و از فقهای ظاهر
و در فتاوی بغایت محتاط بود و از قبول هدایا و احسان از مردم حتی از کرام خلق
از دوستان احترازی تمام داشت به لقمهٔ نان جوین که از بعضی اراضی موروثی
باو میرسید میساخت و حق با او بود چه بر فرض محال هرگاه نفس بلند همت تن
به پستی در دهد و بتلاش قدر ضرورت گردن نهد طریق تحصیل از وجوه مشروعه
درین جزو زمان نایاب و قبول ذلت و زبونی مقدور کرام نه و اگر از دنیا طلبی
منظور جود و ایثار است بدیگران سهر همه سخا و تنها گذشتن از دنیا و گذاشتن
آن چیزیست که در دست تمام خلق است با آنها مصنفات بسیاری در هر فن از
آثار قلم فیض شیم او بر صفحهٔ عالم بیادگار است که مستند کرا آنها نیستم و اکثری بعد
از برآمدن من از آن دیار تالیف شده آنچه تا من بودم شرح مزجی بر الفیهٔ
ابن مالک نحو نوشته بود و چند رساله در فقه که هر یک را بموقع خود خوب نوشته بود
سه سال قبل از وفاتش از دو ورشفان رساله مکتوبی در بنگاله از آن علامه رسید از بودن
این کشور زجر و توبیخ بسیاری فرموده تکلیف عود بوثاق مألوفهٔ اجداد کرام

و رسیدن بعتبه بوسی ائمهٔ عظام نموده بود ازان معلوم شد که از شوشتر
بمشهد مقدس غروی انتقال و دران مکان بابرکت اعزاز مسکن گزیده باحترام
واجلال بافاده و نشر علوم و رضاجوئی خالق متعال اشتغال دارد و یکسال قبل
ازین نوشتش مسموع شد که دران روضهٔ خلد مثال مدفون گردید طوبی له وحسن مآب
اولاد امجاد او سید فاضل عارف سید محمد سید علی سید حسین سید حسن
از سید عبد الغفور بن سید جواد بوجود آمد سید کاظم سید علی سید محمد واز سید
عبد الله بن سید جواد یک پسر است سید محمد علی سید نعمت الله بن سید
عبد الهادی سلمه الله سیدی بزرگ منش عالیشان و بقدر حوصله در تحصیل علم
ممتاز اقران است تلمیذ والد بزرگوار خود است اما فکر بلندی مرتبه وجاه
و تلاش منصب شیخ الاسلامی پیوسته در گریبان خیالش خار افگن است و
تگاپوی درین وادی او را از غواصی بحر فضیلت باز داشته غافل از ینکه قبول عام
و ستایش مردم شخص را باحترام امریست خداداد هر کسی را میسر نباید از بعد حال
با مسود اوراق بوفاق اولاد امجاد او سید نور الدین بن سید کمال الدین اسمعیل
سید محمد شفیع سید عبد الرزاق بن سید بهاء الدین علیه الرحمه فاضلی نحریر
وزاهدی بی نظیر بود قبل از استکمال کمالات بجوانی درگذشت اگر فرصت
یافته بود یکی از فضلای عالیمقدار و در سلک پارسایان نیکو اطوار بشمار آمدی

ازو مخلف شد دو پسر سید محمد سمیع سید ایوب سید لطف الله بن سید
بهاء الدین بتحصیل علم دماغی سوخته و بقدر وسع از فنون متداوله بهره اندوخته است
بعلم و فضل خویش بغایت نازان و در عرصهٔ جدال از جملهٔ یکتا نازان و در محافل عظما
بنحو یکه شیوهٔ منتسبان بعلم است از مسائل مهجوره رایات جدال برافرازد و این
شیوه را مستحسن و نیکو شمارد از سن صبا با این شکسته بال برادر و دوست
بیهمال است اولاد او سید ابوطالب سید محمد علی سید اصغر بن سید بهاء الدین
حرسه الله سیدی نیکوخصال بعلوم متداوله در ترقی و برتری خاصه در نحو که سوم
سیبویه و زمخشری است در یکی از مساجد و مدارس بامامت و اشتغال قیام دارد
سید حسن علی بن سید علی اکبر طفل بود که من برادرم شنیده ام که سیدی عالی مقام است
تحصیل بعض علوم نموده در یکی از مدارس مساجد جز و مدرس و امام است اولاد او
سید محمد حسین سید محمد رضا سید محمد رضا بن سید علی اکبر را یک پسر است سید
علی اکبر از سید فرج الله بن سید محمد یکی بوجود آمده سید محمد سید نعمت الله سید محمد یکی
سید حسین بن سید محمد یکی بحسب اخلاق فاضله شایق و در مکارم اخلاق از
برادران دیگر فایق است اولاد او سید محمد ... سید هادی سید عبدالسلام
سید عبدالله بن سید ابوتراب احوال او را شنیده ام که در تحصیل علم دستی با یکی
زده است لیکن بجاے نرسیده ازو یک پسر است سید محمد حسین

از سید عبدالغفور بن سید احمد بوجود آمده سید محمد سید محمد رضا از سید محمد بن
سید طیب یک پسر است سید عبدالله از سید رضی بن سید زکی یک پسر است سید زکی
طبقهٔ ششم این سلسله منحصر است بیک فرد کامل بحلاوت ذکر احوال او
کام تلخ شدهٔ بزهر حوادث را شیرین و صفحه را رشک نگارستان چین بینماید
السید الفاضل الاوحد العارف الکامل الموحد السید محمد بن سید عبدالکریم
حرسه الله سلالهٔ این خاندان و یادگار آن افاضل فی شان مظهر انوار باری
و مظهر لمعات کردگاری گوهر شاهوار دریای عرفان و از اعلام افاضل اصحاب
ایقان فضایل ظاهر و باطن را جامع و نور رشد و از سیمای او لامع است
از ایام رضاع آثار رشد و بزرگی از ناصیهٔ او پیدا بوده باین سبب والد
بزرگوارش خود بتعلیم او رغبت و بعمر چهار پنج سالگی شروع بتعلیم نمود و در دو سال
صاحب خط و سواد و راغب بهدایه و ارشاد شد کتب فارسی بسیاری از نظم و
نثر خواند و بر سائل صرف و نحو مشغول گردید بر حدت ذهن و سرعت انتقال
تا این زمان کسی را مثل او ندیده ام بخدمت والد خود بتحصیل علوم چنان مستغرق بود که
بدنیا و مستلذات آن حتی بارتکاب بعض از سنتهٔ ضروریهٔ بشری التفات نمی نمود
و بالتماس والدین باقل ما یقنع اکتفا میفرمود و در سن هشت سالگی باشاره
والدش بتجوید قرارت قرآن مشغول و حسن قرارتش مرغوب اسماع گردید

و در اندک زمانی آنقدر از علوم متداوله و فنون متفرقه بمطالعه او در آمد که کمتر
کسے از محصلین را میسر آمده باشد و دران اوقات من هم برفاقت او در خدمت
والد علامه اش بمباحثهٔ مدارک مشغول بودم او را با من مودتی تمام الی ما لا کلام
و مرا با او محبتی بکمال و بمنزلهٔ برادر جانی بود و بهر حال اوقاتی منتسق داشتیم
چیزیکه بخاطر میرسید و بخیال نمیگنجید دوری ازان برادر و مهجوری ازان مجلس
خلد اثر بود مصرع یاد آن عهد و خوشا آن روزگار ٭ دریغ و هزار افسوس بیت
ما و ایشان هم سبق بودیم در دیوان عشق ٭ او بمطلبها رسید و ما هنوز آواره ایم ٭
بدچه مناسبت باین مقام بعض ابیات قصیدهٔ مشهور مولانا محتشم کاشی رحمه
در مدح میر میران ابیات همچنین که بگل نکهت و بگل جان داده ٭ بهر کس
آنچه سزا بود حکمتش آن داده ٭ بعرشش رتبهٔ عالی بفرش پایهٔ پست ٭ ز روی
مصلحت و راے مصلحت دان داده ٭ دو سالک متشابه سلوک راه عشق ٭ یکے
بوصل بشارت یکے بهجران داده ٭ دو کشتی متساوی اساس را در بحر ٭ یکی رسانده
بساحل یکے بطوفان داده ٭ اگر ناهنجاریے فلک نیلگون و نامساعدتی بخت وارون
گریبان گیر نگشته و باین دیار نینداخته بود منهم بمقامے که بایست رسیدمی
در بنگاله دو سال قبل ازین مکتوبی ازان عالی جناب رسیده متذکر بعض حالات
آن زمان گذشته و ضمنا در طی شرح احوال خویش سوال از معنی یکے از ابیات

حقانیت دلالات مخلصای کاشی که در اشعار صفت ایهام را بجد داشته است
کرده بود تکلیف عود بوطن نموده و دران باب فقراتی چند بقلم جزالت رقم
نگاشته بود که از مطالعهٔ آن عزلت گزینان کاخ دماغ را طرفه شوری و عجب
بیقراری پیدا شد که بهیچ چیز تسلی نشده شوریدگی آغاز نهادند و بزبان
حال بگوش هوش عقل خردمند این پرده نیوشیدن گرفتند **ابیات**

برخیز حزین از سر دنیا برخیز ٭ زین کهنه دمن تو ای مسیحا برخیز ٭ تنها تو
درین انجمنی بیگانه ٭ برخیز ازین میانه تنها برخیز ٭ و همان نامه محرک این
سفر گردید که از بنگاله با همه تحمل احتشامی که بود قطع نظر کرده راه دریا بسبب شورش
فرانس مخوف و وصول بخدمت اخوی میر عالم بهادر و وداع آن برادر والاگهر
نیز منظور نظر بود از خشکی بحیدرآباد آمدم که به بمبئی عبور و از انجا روانهٔ مقصد شوم
تا حال که اوایل محرم سنه ۱۲۱۶ است یکسال و کسری گذشته که درین بلده اوقات
بسر رفته امنا نظم بلطایف الحیل درخواست اذن روا ندارند و بسخنان و راز کار خاطر را
رنجه میسازند بالجمله آن عالیجناب بعد از انکه از والد نیک اختر و علمای نواح شوشتر
فقه و حدیث و باقی علوم عربیت را فرا گرفت روانهٔ عتبات عرش درجات
گردید و دران وقت مرحوم مبرور اخوی سید محمد شفیع در ارض اقدس کربلا
مجاور بود از ورود او مطلع شده او را بخانه برده بجهت تربیت تعلیم او را بجد

مشاهیر فضلا مانند آقای معظم و سید سید علی بهبهانی مشهور بکوچک که از افاضل
زمان و بفقه و حدیث و اصول و رجال سرآمد امثال و اقران است سپهر
اسباب مایحتاج از کتب مدونه مبسوطه در هر فن و سایر ضروریات تکمیله
او سرانجام و تربیت او کوشیده نیز در آن شهر روان بوده و بخلاف مثال از
فیض انفاس آن بزرگواران بمرتبه کمال رسیده و بفضیلت شهره آفاق گردید
البته تالیفات شایسته داشته باشد که مرا معلوم نیست پس عود بشوشتر نموده
انجمن آرای محفل افادت گشت بخلاف سلیقه فقهای ظاهر و والد و برادرش
با سید اینکه کفایت شر مظلومان از ظلمه شاید با حکام و اعیانی که کمال آمد و شد را
مرعی میدارند آمد و رفت دارد و در صفای طینت و صفای طویت و دوستی
از نوادر روزگار و از عوام و فرومایگان بغایت متنفر و بیزار است بالجمله مسائل
مشروعه و حکمی را با مشاهدات و عقاید صوفیه انطباق داده بمذاق عرفا داده با
تجرید رغبتی عظیم دارد و در اصلاح و تزکیه نفس القدر بالغه و التفات تمام
که زبان از بیان آن قاصر است شنیدم که در سفر حجاز بعد از ادراک سعادت
زیارت حرمین در مراجعت بکربین که یکی از بنادر سواحل دریای عمان و تحت
دولت منسوبی بصره و مجمع اکابر علمای عامه است افتاده با فقها و فضلای آن
بلد مناظرات بسیاری نموده و بر همه غالب آمده است حالیا در شوشتر بوده الا حکم

جد عالیمقام بنیابت ملاذ الاسلام راتق مهمات و مرجع انام بافاده و حق طلبی

روزگاری بآسایش و انتظام دارد اللهم بارک بعمره و فضله و ارزقنا حسن بقائه

یک پسر از او بوجود آمده است سید محمد شفیع

فصل

در جلوه گری

اشهب خامه نادره کار در شرح احوال خاکسار اگرچه در ذیل آن شهسواران

میدان فضیلت و بزرگی بیان حالات گمگشتگان وادی سرگشتگی چه باشد

و شرح احوال عمر تلف کردگان ببطالت و آشفتگی کدام اما چون نیک نگریست

بچشم حقیقت دید که بیان حالات گذشته این پریشان روزگار نگرندگان

را خالی از عبرتی و فایده نیست و نیز خواست که این مجلس سامی را صورت

انتظامی دهد تا نگرندگان را در کلام انتظاری نماند بذکر شمه که در این عجاله

بخاطر مانده است پرداخت هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق بیت بشنو از نی

چون حکایت میکند ٭ و از جدائیها شکایت میکند ٭ مامول از نکته سنجان

کرام آنکه بنظر شفقت و ترحم نگرند و بطلب مغفرت یاد نمایند و انا المفتقر لثواب المواهب

عبد اللطیف بن ابیطالب ختم الله له بالحسنی و جعل عاقبته خیرا من الاولی

ولادتم روز نهم ذی الحجه سنه اثنین و سبعین بعد المائة و الالف بدار

المؤمنین شوشتر اتفاق افتاد بعد از چهار پنج سالگی بنحوی که گذشت شروع

تعلیم مرا تیمناً عم عالیقدر سید مرتضی فرموده و الد مرحوم بخدمت آخوند

آخوند حاجی عبدالرزاق بن حاجی عبدالخضر که از اخیار روزگار و در علوم
متداوله با دستگاه و از تلامذهٔ عم بزرگوار سید عبدالله بود و سپرده
سفارش تعلیم نمود اگرچه آن حق بین بدیدهٔ ظاهر نابینا اما بامور دینی و
اخروی بر بصیرت و بی همتا بود و بعد از سپری شدن سلطنت نادرشاه که
هر کس در میدان خودسری و خودرائی بادعای سلطنت لوای گیتی ستانی علم
و در عرصهٔ خالی بآرزوی جهانبانی قدم میزد علیمردان خان بختیاری نیز جمعی از
الوار آن نواح را فراهم آورده ممالک قریبهٔ خود را تاخت و تاراج و دست
تطاول بعجزه و مساکین دراز مینمود بهوس تسخیر شوشتر بآن حوالی آمده کرّ و
فری میکرد دران اثنا بنحوی که در اکثری از بلاد ایران حیدری نعمتی
شیوعی دارد در شوشتر هنگامه طلبان باشتعال نائرهٔ آن پرداخته بعضی
اعاظم سادات مرعشی که در حیدری خانه مبسوط الید بودند با علیمردان خان
سازش و او را از دروازه گرگر که با آنها بود داخل شهر نمودند اکابر
نعمتی خانه و موکلی که در آن اوان زمام حل و عقد امور با سید اسدالله
خان بن سید فرج الله خان بن سید صادق کلانتر بود ازین حرکت
سر باز زده فیما بین امر بمقاتله کشید الوار که جماعت احشام صحرانشین
و بجرأت و جلادت خود مغرور و از فهم و خرد بی بهره دور اند بابله و غافل

بکوچهای بام بست بجمعیتی تمام بدلالت مردم حیدری خانه درآمدند و بدولتخانهٔ
خان واقعهٔ در محله سوکهی یورش آوردند خان و سران محله و مردم بازاری
تیغ برآنها نهاده داد مردی دادند خلقی کثیر از آن طایفه عرضهٔ تیغ تیز و بقیة السیف
را از کوچه و محلات براندند آنقدر اجساد کشتگان بر روی هم افتاده بود که بر
سواره و پیاده مرور دشوار مینمود علیمردان خان بعد از آن شکست مجال توقف
ندیده روانهٔ بختیاری گردید مردم محله بجهة تنظیف کوچه و بازار اجساد کشتگان را
بار خری کرده بیرون برده انداختند بدون تغسیل و تکفین در گودالها انداخته خاک برآنها
ریختند حاجی موصوف بشجاعت ذاتی و فرط غیرت بقصد دفاع و حفظ جان
و ناموس با چند کس از اتباعی که داشت سلاح بر خود بسته بر در خانه خود که بهمان محله
بود ایستاده در بین گیر و دار بدست جمعی از اشرار آن قوم گرفتار گشته بقدر
طاقت کوشش نمود و آخر الامر دستگیر گردید از آن صدمهٔ هولناک از نور بصر
عاری گشته بود سادات مرعشی شوشتر اولاد میر نجم الدین محمود اند و احوال افاضل
این سلسله چون سید محمد شاه مبارز الدین میر عبد الوهاب و قاضی نور الله
مؤلف مجالس المؤمنین و احقاق الحق که ملقب است بشهید رابع و هیکل القدس
اللامع بر احدی از متفحصان سیر پوشیده نیست از ملوک مازندران و جلیله
خاندان شهره دورانند اگرچه درین جزو زمان که بازار علم و فضل فاسد و آن شایع

متاع کرانبها بغایت کاسد افتاده در اکثری از دیار آن اشخاصی که بوضع علما می زیند بهرهٔ خود بستگان آن شعار و دثار و متشابهان بعلمای عالیمقدار اند آنخاندان نیز از استکمال فضایل بی بهره و از آن عزت و احتشامی که اعلام آنها را نزد سلاطین جم تمکین بود چیزی باقی نمانده بوضع امرای اعظام بسواری صید افکنی و تلاش حکومت ظاهری بسر میبرند اما استعداد ذاتی و علو فطرت اصلی ایشان برقرار و بقدر وسع و طاقت بکسب مکارم اخلاق دست و پائی میزنند از اعاظم آنها میرزا عبد الکریم خان بن میر سید علی سیدی بزرگ منش با وقار بود چندی از پیشگاه محمد کریم خان زند حکومت شوشتر با مفوض کردید اعیان را با وصفائی نبود در شکست کار او بپایهٔ سریر سلطنت سعیها نمودند و آخر الامر معزول شد بعلوم متداوله آشنا و در سخنوری سلیقه رسا داشت اگرچه کم گفتی اما بمتانت و اسلوبی که بایست گفتی از اوست بیت از تار و پود زلف و کر کعبه پیرهن کنند خون در رگ صید حرم مشک ختن خواهد شدن ؛؛ روح الامین بیند اگر از شمع رویش پرتوی پروانه سان آتش بجان در انجمن خواهد شدن دیوان او زیاده بر چهار صد یا نصد بیت نباشد اگر بتحصیل مقاصد علی یا درستی و سنجیدگی اشعار همت کماشتی لوای برتری از اکثری از فضلای بلند مرتبه و شعرای عالی رتبت برافراشتی چند سال قبل ازین فوتش مسموع شد رحمة الله علیه سید اسد الله خان سید ا

از احفاد سید عبد الرشید که او از بختیاری یا دزفول بشوشتر آمده سکنی
نمود حاوی محاسن اخلاق و در خوشنویسی شهرهٔ آفاق رنگین صحبتی و نیکو
تقریرش رشک عارض خوبان و زیبائی خطش شیوه آموز یاقوت و ریحان
بود و اکثری از خوشنویسان آن دیار بدو سه واسطه ریزه خوار خامهٔ مانی
کرده اند بزرگواران منصب کلانتری بسید صادق که نبیرهٔ او بود رسید
و بآئین بهی بتقدیم رسانید بعد از رحلت سید فرج الله ولد او در عهد ملوک طوائف
بجهه هرذاتی ترقی نموده حکومت بلد و بلوک بر او مسلم و بسید فرج الله خان
ملقب گردید شجاع و فرزانه در وجود اینار یگانه و با اکثری از مردم برادرانه سلوک
مینمود بعد از رحلت او سید اسد الله خان پسرش بعرصهٔ ظهور آمده بحسن سلیقه
نیکو خدمتیها از محمد کریم خان اعزاز یافت و بحکومت بلد و بلوک بالاستقلال
والانفراد ممتاز شد صاحب جاه و مرتبهٔ عالی و باجرای سیاسات سفاک
و لا ابالی بود از بیم سطوتش اعاظم رعایا بخویشتن لرزان و از خوف مهابتش
پیوسته ترسان و هراسان بودند روزی که اردوی شاهی با تجمل و احتشام
تمام داخل شهر شد او سید محمد تقی بن سید حسین خان که جوانی شجاع نیکو
اخلاق بود بعد از چند کس از اشرار مقتول گردیدند و امر حکومت بسید حسین خان
بن سید نعمت الله رسید وی مردی آرمیده و درویش مسلک بغایت هموار

هموار و بسی نیکو اطوار بود بحسن سلوک و نیکوئی اخلاقش رعایا و برایا در
مهد امن و امان و اعاظم و اعیان بمکارم سیرت او رطب اللسان بودند
بمواسات و موافقات با که و مه بمعروف و بعدل و داد موصوف بود چندی قبل ازین درگذشت
و نوبت حکومت از پیشگاه قهرمان زمان محمد شاه قاجار بسید ابو الفتح خان بن
سید فرج الله خان رسید او جوانی نیکو سیرت بزیور عقل و کیاست آراسته
و بحلیه پرهیزکاری و عفاف پیراسته است از اخیار روزگار و مؤید بتائیدات
کردگار و بعدالت و انصاف مشهور و برعیت پروری مخصوص هر نزدیک و دور است
او و همچنین برادرش سید عبد الرشید که بشجاعت و جلالت قدر یگانه روزگار
است از معاشران این بیمقدار و هر دو را با من الفتی عظیم بود و الحق مردی
و مروت و فتوت در آن دو و حسن سلوک ایشان با هر خویش و بیگانه حتی با دشمنان پرخاشجو
در ورزندگی و نیکوئی مقرون بدلجوئی و فروتنی از غرایب روزگار است بالجمله
هنوز مرا از ختم قرآن فراغت حاصل نشده بود که آن حق شناس دیده و سفر
آخرت گزید حسب الامر والد مولانا محمد علی مذهب که از خوش نویسان بود و
خصوصاً هرگاه قلم با اندک جلی گرفتی و بصنایع یدی مانند جدول کشی و تذهیب
و غیره از فقره بیچیده و ذهنی باشتغال داشت بتعلیم من پرداخت خطی و سوادی
بهم رسیده و در خدمت مرحوم سید زین الدین بمسائل صرف و نحو مشغول شدم

عوامل و تصریف زنجانی و قطر الندا و الفیهٔ ابن مالک را با شرح و حواشی
و شرح نظام بر شافیه و حاشیهٔ ملا عبد الله را در منطق و مختصر التلخیص را در بدیع
بخدمت او خوانده ام شوقی مفرط بتحصیل علم داشتم و بیشتر اوقات لیالی و
ایام صرف مباحثه و مذاکره میشد و در منطق زیاده رغبت بود و از ان محظوظ
میشدم و در اخذ آن جدی موفور کردم و آن بزرگوار هر روزه بعد از مباحثهٔ یکی
دو تا از مسائل مشکلهٔ نحوی را بر پارهٔ کاغذی نوشته میداد و معلوم نمود که ماخذ
آنها از کجاست همین فرزند او سید صالح عالمی نیکو تقریر و سید صافی ضمیر است
اولاد او سید عطاء الله سید حبیب الله سید اسد الله سید زین الدین معروف
بسید آغائی سید عبد الله خلف وسطی آنمرحوم سید اسمعیل از عباد و پارسایان
و بورع و تقوی ممتاز از اقران است اولاد او سید محمد سید علی سید حسن سید حسین
سید زین العابدین کهین اولادش سید محمد علی سیدی خلوت گزین و
بمراتب علم و تقوی صدر نشین با امت و تدریس یکی از مساجد و مدارس حرم
قایم و از ارباب عمایم است یک پسر است ازو سید حسین نام با من مودتی
خاص و محبتی باختصاص است بعد از فراغ از مباحثه اکثری از روزها را بانجا
و مدرس مولانا محمد بن مولانا سیدی محمد قاری خلیفه که در ان قرب بود میرفتم
و بعضی از اوقات را با صحبت میداشتم وی از خوبان زمان و بعلوم متداوله

مشار الیه بهتر از اماثل و اقران خویش بود بغایت پرهیزکار و مقدس و مودی
بمقیاس نسبت بمن و سایر این سلسله داشت مجری محکمه و الاد و تولیت مسجد
جامع و معرفی ابا عن جد بنجد بستش مرجع بودند و همه را نیکو بتقدیم میرسانید
شوخ و ظریف بود تا نشسته بودم از انچه میخواندم بعض مسائل متفرقه متعلقه با
علم را سؤال میکرد اگر جواب گفته بودم تحسین مینمود و الا خود مے آموخت
چند سال قبل درگذشت اولاد او مولاعبدی محمد که خدمات مسطوره با و مرجوع اند
ملا علی ملا حسین و نیز میرزا محمد رضی تفرشی از احفاد میرزا عبد الغنی تفرشی
مشهور که از مستعدان روزگار بود دران ایام از اصفهان وارد شده بود
بخدمت او شتافتم و نزد او بعض رسائل حسابی و شرح چغمینی را خواندم و در اکثری
ازین مباحثات آقا محمد محسن ولد میرزا علی اکبر آصف با من شریک بود وی از
خاندان وزارت و عالی فطرت جودت فهم و استقامت سلیقه اش بکمال و در
تحصیل علوم قدوه امثال مینمود از فرط علو همت و تقوے هرگز بمشاغل دنیا
آلوده نشده و باوصف تجملات سلسله عالیشان خود که برادر بزرگ او آقا محمد رضا
بوزارت آن نواح از بلد و ملوک ممتاز و باقی برادران و عشایر او هر یک بیکی
از مهام دیوانی باستقلال و نزد سلاطین و حکام باحترام و اعزاز بودند
دامن از معاشرت و مشاکلت آنها افشانده بتحصیل فضایل حقانی و تکمیل

فواضل نفسانی مستغرق بود و هرگز بقبول احسان از انها با اینکه صاحب سرمایهٔ
خطیر بود خرسند نمیشد و بیک مشت غله که از اراضی و سیور غالات موروثی
باو میرسید قناعت مینمود و بالاخره بتائیدات بادی العلم و فضل علم و در دار الضرب
فضیلت نقد کمالاتش بخوش عیارے رقم گردید و بهوار و نیکو اطوار و با این
همه فقار مودتے بیرون از شماره داشت حالیا در سلک افاضل آن دیار
و در عداد علمای فضایل شعار است پس بخوبیکه گذشت بخدمت سید اسمعیل
شتافتم و شرح مولانا جامی بر کافیه با حواشی عصام و غفور و سید نعمت الله
و کافیه منظوم ابن مالک با شرحی که مؤلف بران نوشته است و مغنی اللبیب و
شرح شمسیه و شرایع را نزد او خواندم و دران مجلس از مستمعین بود مولانا حاجی
محمد بصیر ولد مولانا محمد زمان طبیب که از ایام رضاع بعارضهٔ آبله از نور بصر عاری
گشته و بقوت حافظه آیتی بود هر چه را اخذ میکرد طابق النعل بالنعل بحافظهٔ او
سپرده بود متن لمعهٔ دمشقیه از منظومات میرزا قوام الدین قزوینی و کافیه
ابن مالک که زیاده بر سه هزار بیت است و رسائل بسیارے عربی و فارسی نظم و نثر در حفظ او
بودند شهرتے دارد که هر اعمی ثقیل و گران جان میباشد مگر او که سبک روح
و خوش صحبت بود اگر از نور دیده عاری شده بود و باین نهج در تحصیل علم می کوشید
یکے از سابقان مضمار فضیلت میشد و الکنون نیز در اکثرے از علوم متداوله

ازنان

استحضاری بکمال دارد و بخدمت سید علی بن سید محمد بعضی رسائل هیأت و
نجوم مرور نمودم و از مولانا محمد حسین بن حاجی خضر موکی که او نیز از تلامذهٔ عم
والاجاه و در فن طب و تنجیم صاحب دستگاه بود استخراج تقاویم کواکب را از زیج
الغ بیگی بشراکت عالیجناب سید کاظم و مولانا علی خلف و سعلی اد اخذ کردم و
چون زمانه بر وفق مرام نبود مولانا علی بطلب معاش برخی از اوقات را صرف
کلاه دوزی نمودی و در لیالی و اوقات فرصت نیز از طلب علوم و کسب فضایل
غافل نمی شد بمدلول من طلب شیئاً وجد وجد بهره که از مبدأ فیاض نصیب او بود
باو رسید و در نجوم بمدارج بلند ترقی نمود و مرا بتحصیل نجوم رغبتی تمام بود
و نیکو فرا گرفتم تقاویم مستخرجهٔ من و حدس صایبی که در احکام نجومی داشتم
دران نواح شهرت گرفت و استادان را از ذهن و ذکای من تعجب می آمد
و بشوقی مفرط بتعلیم من رغبت مینمودند از صحبت شعرا و مستعدان نیز لذتی
عظیم می یافتم با گروهی از ایشان معاشر و اغلب نزد من آمد و شد داشتند
و شعر نیکو و مستحسن را بمذاق من کیفیتی عجب بود و گاه گاهی بمیل طبیعت
چند مصراعی نا هنجار موزون مینمودم و نگاه میداشتم روزی من و سید نعمت الله
بن سید عبد الهادی بفکر اشعار دماغی سوخته بسیج تشبیهی بهم بافته بودیم و مسودات
ریخته بودند که والد مرحوم ناگاه از اندرون بر آمد و ما را فرصت بر داشتن اوراق

نشد و دیدند که بموزونی اشعار مشغولیم زجر و توبیخ بسیاری کرده منع بلیغ ازان نمود
و فرمود که شعر و شاعری را بجز تضییع اوقات و وا ماندن از تحصیل علوم ثمرهٔ
دیگر نیست طبیعت را نتیجه ندارند و از همین قوله هرگز نمیندیشند و من پس از ژرف نگاهی
که غوص نمودم بحقیقت کلام آن بزرگوار پی بردم چه مرتبهٔ ابتدای آن بقدر
و بغایت نازل و بقدر کننده قائل است و قسم وسط آن تضییع اوقات
و وجود و عدم آن را آنچه مساوات است و قسم اعلای آن موقوف بسرمایهٔ خطیر
و دانش بسیار و بسی شرایط و دقایق بیشمار در کار است که هر یک نادره ایست
و عمری باید در ان کار سپری نمود بعد حصول این مراتب قبول طبع بخت بلند ان
امریست خداداد و هر کسی را ممکن نشود و بجز امداد از مبدأ فیاض مثال احدی را
میسر نیاید پس با افراشته کاخهای بلند و بنیاد انها که بلاغت آئین ارجمند متروک
و مهجور و کسی را با آنها التفاتی نیست هر گفته مقبول انتظار صاحبدلان نگردد و از
هر صغیری دل از بار رفته محظوظ شد و بر تقدیر استجماع شرایط مذکوره باختن شرکا
در آمیختن و در میدان مسابقت با هر سفله ازادانی اسپ برانگیختن است و در
زمانهٔ ما که اوان فتن آخر الزمان است رسم سخنوری و سخن سنجی هر دو در شق احتجاب
و مردم قدرشناس در کل جهان نایاب اند و بدرستی اشعار نیکو یکه بتحصیل علوم
مقصور است مثوبات اخروی نیز معدوم اند اما مرا یکباره دل از ذوق سخن

سخن رسی و شوق صحبت سخنوران با زمی آمد و بخوبیکه گذشت همیشه با جمعی
ازین فرقه مختلط بوده ام از آنجمله بود مولانا محمد ابدالی در رفتار و گفتار و اطوار
اعجوبه دقت و در محفل آرائی و معرکه سازی و قصه پردازی بی شبه و نظیر بود و کم خیال
اما آنقدر اشعار برجسته منتخب از متقدمین و متاخرین و انواع سخنان دلپذیر در
حفظ او بود که از سفاین مستغنی میساخت عمری به تتبع خوش صحبتی باخته و درین راه
بسی نقش گداخته بود در سخن شناسی از امثال و اقران مقدم و با وجود پیری
و کهولت با جوانان خوش سیما زنده دم بود و بیت که در گذشته دیگر
مولانا محمد باد تواس که اسم او بتقریبات گذشته در بدایت حال بشغل جولائی
و کمان گری اشتغال داشت و چون طبیعتش موزون بود چند بیتی موزون و ناموزون
گفته و بر اماثل و اقران خویش خواندی عم فضایل گستر که قدرشناس ارباب هنر
بود لطف طبعش را دریافته او را از آن حرفه برآورده لباسی دیگر پوشانید و
بتربیت او جدی موفور فرمود از برکت انفاس آن عالیمقام در سلک شعرای
شیرین کلام و کدخدایان عظام منسلک شد بطرز سخن آشنا و بمدارج علیا بلند آوا
گردید برخی از اوقاتش را صرف کرباس فروشی مینمود و فواصل آنرا باکتساب
فضایل مشغول بود سواد شهر بند نظمش رشک چین و چگل در دلکشائی
و در حجله خیالش بتان فرخاری بیسوائی سلیقه در گفتن تاریخ داشت

که کمتر کسے را از شعرای زمان میسر آمده باشد چیزی که از او سؤال میرفت فی الفور
مادهٔ آن بزبان او جاری میشد و گاه بود که تمام قطعه را بدیهة تاریخ می گفت قصیده
در ولادت سید نعمت الله بن سید حسین خان که ذکر او گذشت وارد قرب پنجاه
بیت کما بیش که از هر مصراع یکے از تواریخ اربعهٔ مشهوره بترتیبی که ملحوظ داشته است
بر می آید هجری و فارسے رومی و جلالی و با ملاحظهٔ این همه صنعت الفاظ غیر
مانوس و کلمات مهجوره اصلا دران نیست والحق کارنامه ایست این یک
بیت ازان بیاد هست بیت نعمت الله زحق شد نامش ؞ زاسد طالع
والا یش دان ؞ چندی قبل ازین وفات نمود دیگر ملا جواد بن ملا شمس الدین
بمکتب داری اوقات بسر برد نسبت بوالدش بغایت کم خیال و شعارش
راه ابتذال می پیمود چندے بصحبت سید علی بن سید محمد و دیگر مستعدان
مانده زبانش را کشادی پدید آمده بود بعض اشعار با اسلوب از و گوش زد
شده است او نیز ارتحال نمود دیگر از جملهٔ مستعدان مولانا مهر علی
روضه خوان بود سیاحت بسیاری بعراق و فارس و مازندران کرده و دران بلاد
روان پرور بصحبت بسے از مستعدان رسیده و پرتو التفات دانشمندان
بر مشاعر احوال او تابیده در علم موسیقی از جملهٔ بلند پروازان و در مجالس
منادمت در زمرهٔ دمسازان بود اشعار عاشقانه بسیاری از هر مقوله

در حافظه اش بود که هر یکی را بجای خویش مناسب وقت و مجلس خواندے
در طرز مناسب خوانی مثل خود نداشت با اینکه دو سه مرتبه او را سرمه خورانده بودند
و در آوازش گرفتگی بود اما حسن صوت و مهارتش تا بآن علم بمثابه کشیده بود که نغمه
سنجان فارس عراق و پرده سرایان آفاق را بلندے آوازه در گلو شکستے
و بنواختن آلات خسروانی طرب دست بار بد را بتخته بستے در مجلس آرائی و بذله
گوئی و خوش صحبتی سے بے انباز و در مرثیه خوانی نیز ممتاز بود شبی از آغاز زندگانی
در یکے از باغات مجلسی مرتب بود جوش بهار و خرمی اوقات و وفور گل و از هار
طباع را مست و سرشار داشته بعد از نیم شب آن ذوفنون پرده ساز کرده این
غزل مشهور جامی را سرائیدن گرفت بیت ز ایوانِ کاخ میکده آمد علی الصباح
مرغے گرفته نامهٔ اقبال بر جناح ؛ هر یک بیت را می سرائید و خاموش میشد
و باز اعاده میکرد و مکرر میشنود تا غزل را تمام کرد مجلسیان را با این سوخته
حالتے پدید آمد که تقریبے بیست هزار مرتبه مرغ از قفس بدن پرواز کرده باشد
گاه گاهے بکسب چیلان گری که پیشهٔ او بود گاهے بکر پاس فروشی
مدار میشمود در کرمانشاهان در قید حیات است و هم دران اوقات مرا حسب
ایران و رسیدن بفیض استفادهٔ علمای عراق و اصفهان گریبان گیر خاطر شده
روانه دزفول شدم ذکر دزفول و شمهٔ از اوضاع و اطوار مردمش نگارش یافت

برآمد

دران بلده جمعی از اشراف و مستعدان کم مایه بودند از آنجمله شیخ فخر الدین که
بمنصب خطیر شیخ الاسلامی نو آقا طالب بقضاوت منصوب بودند نیکو سیرت
و پسندیده اطوار اما از علم و فضل چنانکه بایست بهره نداشتند بعضی
بسعی و تلاش در دربار شاهی و بعضی بارث صاحب خدمات بودند و در اکثری
از جاها ارباب مناصب شرعیه را چنین یافتم و همین نحو بود میر اسد الله قاضی
ولد مرحوم میر محمد شریف قاضی شوشتر آری شیخ احمد کهین برادر شیخ فخر الدین
موصوف در تحصیل علم و کسب فضایل سرگرم و بطلب مقاصد علیه صاحب عزم
بود چند روز بودم و از راه لرستان فیلی روانه شدم اسمعیل خان بن حسین خان را
که از اعلام زادگان صفویه و از امرای نادرشاهی بود در آنجا دیدم که در
کنج عزلت گزیده مردی کهن سال جهان دیده بشجاعت و دلاوری
طاق و بقساوت قلب و خونریزی شهره آفاق بود و باین سبب طباع
اهالی آن دیار عموماً از و متنفر و گردن بقلادهٔ اطاعت او در نمی آوردند او نیز
هنگام تسلط و اقتدار از اذیت و اضرار ایشان کوتاهی نمیکرد سر در فرمان
محمد کریم خان زند ننهاده دران کوهستانات از بیم او میغوله گرد و اوسی بسر کرد
ولی سپر راه پریشانی بود اولاد او محمد خان و اسد خان بحسن سلوک با
اعیان و رعایا طریق مواساة می پیمودند و فرمان فرمای آن دیار و مبسوط الید بودند

و آن ولایتی است بغایت معمور و بخوشی آب و هوای مشهور اما کوه و قصبات خوش

و مواضع با فضای دلکش دارد و شانزده روزه راه تخمیناً طول و عرض است

عمارات عالیه موالیان سلف در بعض قری آن بنا نهاده اند که خالی از کیفیتی

نیستند در فصل بهار از جوش گل و ریحان نمونهٔ بهشت برین است یک قطعه

سنگ و کف خاکی نیست که سبز نباشد اقسام صید بری از وحوش و طیور از تعداد

بیرون و درختان پر میوهٔ کوهی و صحرائی و اشجار بیخ زان آن از حوصلهٔ

قیاس افزونست مردم آن اگرچه احشام صحرانشین اند اما غریب دوست

و مهمان نوازی مشتهر و ولای ائمه اطهار صلوات الله علیهم در سرشت آنها

مخمر است اوضاع امرا و اعیان آنجا بار را شایسته و نیکو دیدم اکثری با من

الفت بهم رسید و دو ماه کابیش نگاهداشتند بر و بیشتری از آن مملکت را

دیده ام چشمه سارها و مرغزارها و انهار جاری خوشگوار در آن بسیار است

از یک سمت بسر حد بغداد اتصال دارد اما هرگز نشده است که در میان با آنها

تسلط یابند هنگام مناقشه و برهم خوردگی هرگاه پاشایان بغداد با لشکر

بیکران در آن دیار در آیند ولایت را خالی نموده ناموس و اموال و مواشی را با

صعب المسالک برند و خود جریده بتاخت و تاز پیش آن لشکر مشغول شوند

تا اینکه از فقدان غله و آذوقه بستوه آمده برگردند اسد خان که در آن روزها

فرمان‌فرما و در اکثری از آن بلاد رایات اعتلا برافراشته بود لیکن با سعی و در تنبیه رعیت

و تهوری بی‌همتا غیمود از غرایب و ارادت اینکه در سر آب بیمه که از منزلیات و

اماکن خوش آب و هوای آن ولایت و محل قشلاق ایل است و بتکلیف خان

معظم منهم در آنجا نزد او بودم روزی بامدادان که هنوز غضنفر مهر چنگ و

چنگال بخون رمه سپهر آلوده نکرده بود سوکلان رمه سرکار خبر رسانیدند که

شیر اژدر مهابت از بیشه برآمده چند راس از اسپان خاصه را شکسته بخوردن

آنها مشغول اند آن شیر بیشه دلاوری و نهنگ بحر تهور از این خبر بیقرار گشته

بی درنگ برخواست و بر و دوش با سلحه جنگ آراست و از فراز کوه مانند

سیل کوهساری آهنگ نشیب نمود سر انشاه سرکردگان بعجز از در ممانعت

برآمده بدامنش آویختند مقبول نیفتاده از همگی دامن افشاند روان شد آنها

همچنان بخوردن صید خویش مشغول بودند آن شیردل بفاصله یک تیر انداز زانو

بزمین زده یکی را به تفنگ صاعقه بار روانه دیار عدم و چند قدم فراتر گذاشته

دیگری را بقرابین برق آئین با اولی همدم ساخت سومی بمشاهده این حال چنان

نعره کشید که شیر فلک شکم بر خویشتن وزدید و بهم در آن گرمی حمله آور گردید

آن رستم عهد مقارن حمله آن شمشیر برقی کاهش حواله نمود که برق آن از

پشتش نمودار گشته در غلطید ناظران بغریو بر کشیده آن دست و بازو شیر افکن

اماکن آفرینها گفتند القصه من از آنجا بخرم آباد درآمدم و آن معموره ایست
بغایت دلکش باغات بتکلف و اماکن باصفا دارد و همیشه مقر موالیان فیلی
بوده است جمعی از اعزه بودند از آنجمله میر سید علی جزایری که ذکر او گذشت سیدی
جلیل القدر و عالی منشرح الصدر و اولاد برادرزادگان او همه از مستعدان
و اشراف روزگار بعزت و آسایش داشتند و دران شهر بود عباس خان
بن حسین خان برادر اسمعیل خان که بلباس فقرا و زیّ درویشان میانه
تهذیب اخلاق نموده ذوقی عجب بتجرد داشت و در شعر سلیقه اش مستقیم و از
اخیار روزگار بود او و سادات را با من مودتی موفور و بهر سیده جدائی را
بجز چند ساعتی که آسایش مینمودند روا نداشتند و در دلجوئی و غمخواری از خود
بقصور راضی نبودند و در عرض چهل روز که در آنجا بودم پیوسته خوشنود و بصحبت
مشغول میداشتند تکلیف ماندن و تاهّل نمودند و مرا بسبب ناهنجاری زمانه
دیده داعی که بتحصیل مقاصد علمی و وصول بمقامات عالیه داشتم کرده میبود
و آنرا عایق میدانستم و در اکثری از اماکن مثل بوشهر و بغداد و جاهای دیگر اشراف
و اعیان استدعای نسبت مینمودند و من از فرط نفرت که روزگار بر وفق مرام
نبود بتجرد راغب تر داشتم و بآن راضی نمیشدم و هنوز هم بعضی در بغداد و جاهای
دیگر منتظر اند پس از آنجا روانه بروجرد شدم بروجرد از توابع ملک شکسته شهری باسلوب

و دلنشین و جو لکهای دلپذیر دارد جمعی از اعزهٔ سادات طباطبا در آن شهر
ساکن بودند از انجمله بود سید مرتضی والد سید محمد مهدی مشهور ساکن نجف
اشرف و چند کس از فرزندان او از اعلام روزگار و تقدسی بکمال داشت
و بعزت بود چند روزی که بودم با من مؤانس بودند و در خارج آنشهر یکی از
اعزه ساکن بود هادی خان نام از ورود من مطلع شده با عدم سابقه و ربط
آشنائی بمنزل من آمده بسماجت تکلیف رفتن بخانهٔ خود نمود و منزلی عالی و با همه
تکلف ساخته بود یکماه نگاه داشت و نیکو خدمتیها نمود مردی کریم النفس
مهمان دوست و بغایت عالی همت و در تعارف رانی و پاس آداب ممتاز
در روزگاری با انتظام داشت پس از انجا روانهٔ کرمانشاهان شدم که از بلاد
نفیسهٔ قلمرو علیشکر و شهری معمور و انواع ضروریات دران مبتذل و بود هوا
بغایت دلکشا و با نزهت و صفا است در خارج شهر باغات و تکایای دلکش
دارد جمعی از درویشان هندی و ایرانی در آنها مسکن داشتند اکثری فروتان
و از خود بیگانه بودند بقلندری و قلاشی بسر میبردند حاکم آندیار بود الله قلی خان
زنگنه احوال این سلسله و علو آن خاندان بر ارباب بصایر پوشیده
نیست از اعاظم امرای ایرانند خان معظم قرمان فرمائی با قتدار و در ضبط و نسق
مملکت یگانهٔ روزگار بود بعدالت و شجاعت مظهر لطف و قهر بارهٔ دیدهٔ شایسته

بتائیدات کرد کاری والحق از شجاعان و مستعدان زمان بود با اینکه دران نواحی
همیشه از دست برد اشرار الوار که گردن بقلادهٔ فرمان کسی نمی‌نهند بسبب انتظامی
شیوع و دراکثری از ازمنه فتنه و آشوب بوقوع می آید و هنگام فرصت
رومیان کم فرصت نیز که آن مرز و بوم را بئس الجار اند دست تطاول دراز
و بتاخت و تاز قری و دیهات و تخریب مزارع مردم را پریشان احوال دارند
در عهد او از بیم مهابتش فتنه انگیزان بومی و رومی سر در زانوی خمول کشیده
رعایا و برایا در مهد امن و آسایش بودند با استعداد ذاتی و مکارم اخلاق
که داشت هفته دو شب را مخصوص علمای دانشور و شعرای سخن گستر داشته
بود فریقین در لیالی معهوده بمجلسش میشتافتند و با هر دو فریق هم زبان و
و داخل در صحبت ایشان بود بر گذرها و راهها از خانها گماشتگان او بودند
که از رفت و آمد مردم با وخبر میدادند روزی که وارد شهر شدم آقا محمد اصفهانی
ناظر خود را که از اخیار روزگار و مردی جهاندیده تجربه کار بود نزد من فرستاد
و مراسم پرسش بعمل آورده و بجد گرفته در یکی از منازل عالیه خویش سکونت
داد و با من الفت گرفت مبادی آداب و دقیقه یاب بود بطرز آداب قدر شناسی
او تا انتهای زبان بکسی بر نخورده‌ام هرگز ساق دست و کف پای او را تا بجای دیگران
بدانجا چه رسد حتی از حرمانش کسی برهنه ندید. و دل و دستش غیرت دریا و کان شکرایز

بهاران بود و از اعلام آن شهر بود فاضل علامه آقا محمد علی بن آقا محمد باقر بهبهانی
سابق الذکر که از افاضل نامدار و از غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است محققی
عالیشان و عالمی با نام و نشان است امامت جمعه با او بود و از اصول و فروع مذهب
اربعه عامه اطلاعی بکمال داشت رسایل بسیاری بقلم موهبت رقم در رد و قدح
آن مذهب نگاشته که هر یک فنون بلاغت را جامع و در نظر خصم بد اندیش سیف
قاطع است در آن شهر با جلال و اکرام و اوقات با آسایش و انتظام داشت خان
معظم در تعظیم و توقیر او باقصی الغایه میکوشید و در اجرای حدود و اوامر و نواهی
تسلطش بکمال بود شرحی مبسوط بمفاتیح مولانا محمد محسن دارد و در فن عبادات و اخلاق
بسطی عظیم داده است و بغایت منقح نوشته است جمعی بمباحثه آن و جمعی
بخواندن معالم الاصول و من لایحضر نزدش مشغول بودند و من در ان مجالس
از مستفیدین بودم مرا عاطفت بسیاری داشت و از سرعت انتقال من وجد مینمود
و تا من حاضر نمی شدم لب بافاده نمی گشود و بتکلیف او شش هفت ماه در آن شهر
ماندم جمعی از مستعدان نزد من آمده بخواندن فارسی هیات و بعضی رسایل
نجومی و استخراج شروع نمودند از انجمله بود مولانا عبد الکریم بن مولی عبد الواحد
شیخ الاسلام که جوانی با اخلاق و ذهنی باشتعال داشت دیگر آقا محمد نامی
از طایفه کلهر که بصباحت منظر و تندی ذهن شهره آن شهر و از مقربان خاص

خاص خان رعیت پرور بود طایفهٔ ککهر بحسن و جمال و نیکوئی صورت مشهور
و باین شیوهٔ خداداد برخود مغرور اند و حق اینست که اکثر ازینها شیرین شمایل
و سرو بالای کوچک دل اند و دیگر از جملهٔ اعاظم آن شهر بود حاجی علی خان عم جانیبگ
خان معظم وی از نیکان و پارسایان جهان و در عداد مستعدان بود صحبت
علمای دانشمندان را طالب و تحقیقات مطالب علمی و نکات شعری راغب و بیا
ازخوبان جهان یافتم با جمعیتی که داشت هرگز چیزی از فرایض و سنن از
وی فرو گذاشت نمی شد متهجد و شب زنده دار و در ادای زکوة و حقوق مشروعه
و رعایت ارباب استحقاق توفیق آثار بود و با من مودتی عظیم داشت هفته
دو شب حسب الاستدعای او با وی بسر بردم مولی عبد الاحد شیخ الاسلام
در آن اوان با رودی کیوان پوی در شیراز بود او را ندیده ام و دیگر از معارف
آن شهر بود مولانا محمد زمان بیشتر نماز با امامت جماعت قیام داشت بعلوم عربیت
مربوط و از متقدسین روزگار بود و دیگر مولانا محمد زکی که بمنصب قضات آن شهر
قیام داشت حمیده خصال نیکو فعال بود پسر او چیزی از صرف
و نحو نزد من میخواند از اندراس نام او بیاد نیست جوانی هموار بود و دیگر
مولانا عبد الجلیل فاضلی نحریر و در صحبت دلپذیر و در اکثری از فنون علمی افاقت
پناه خاصه در معقولات صاحب دستگاه بود لیکنش بکثر اندیشی و انحراف از عقاید

مشروعه میداد و حاشاه عن الانحراف عزلت گزیده منزوی بود و با مردم
کمتر معاشرت مینمود اغلب هنگام صبح صادق نزد من آمدی و تا ارتفاع نهار
صحبت داشتی دیگر میرزا احمد شهاب تخلص شاعری نغز گفتار و در طریقه ادب
و شیرین صحبتی فرید اعصار عاشق پیشه و مغتنم اند و از روستازاده و در بدایت
حال شاگرد کفش دوز بود چون طبعش موزون بود گاه گاهی بیتی گفتی و با مثال
و اقران خواندی عشوه حسنی دلش را شیفته و بیقرار گردانید در آنحالت
ناهنجار بسیاری بر زبان او جاری شد اما همه موزون و در استعمال الفاظ و قوافی
بموقع خود درست بودند خان معظم که مربی ارباب کمال بود از موزونی
طبع او مطلع شده او را بمکتبی فرستاد و در تربیت او کوشید و گاهی بمجلس
خویش او را راه میداد در صحبت موزونان و مستعدان که در ان عالی مجمع
فراهم آمده بودند زبان او روانی گرفت و براه و رسم سخن آشنا گشت و از ان
امیر اعظم بخطاب شهاب یافت و سرمایه زندگی بنحوی که لایق او بود بجهت او
سرانجام شد و در سلک سخن‌وران طبعان منسلک گردید اکثری اشعار خود را
نزد من میخواند و در دیوان هر از خان میکرد اشعارش دلپذیر و سایر و بحفظ
قاصر نمود دیگر میرزا محمد شوشتری [illegible] تخلص از [illegible] آستانه خضر که در
خارج شهر شوشتر بقعه عالی [illegible] از [illegible] بوده و از طفولیت با [illegible]

بآن دیار افتاده خان معظم باو عاطفت نمود و صاحب صلاح و اعتقاد گردید
در همانجا سکنی گزید و در تربیت آن بزرگوار برتبهٔ بلند رسید و از جمله
باریافتگان آن مجلس مع شاعری ایان کار دار بلند پروازان او با وجود پیری د
بهرهم بازنده و کلان همه فهم بود و یک بیت از و بسیار بهست بیت تشبیه کرده شعر
ترکان او بنجهر - مضمون تازه نیست اما بدل نشسته شوقی مفرط بکیمیاگری
داشت و باصطلاح و قوانین آن بیش از عروض و قافیه سنجی ماهر بود شنیده ام اقبال
عمرش در بوتهٔ فنا محترق گردید با من انیس و جلیس و همیشه جالس آنجا ر خویشش را
بنظر مردم یک دیده جلوه گر داشتی و دیگر میرزا محمد سعید منشی از جملهٔ مستعدان
و اخیار و در علم سیاق و استیفا یدی طولا داشت در بدو ظهور محمد کریم خان ...
دران سرکار بخدمات دیوانی روزگار گذرانده مقرب او بود و آخر از همه خدمات
مستعفی شده دران بلده بقیهٔ عمر را باسودگی سپری نمود و دیگر شاه قلی بیگ از بیگ
زادگان قدیم حاوی اکثری از کمالات و در خدمت خان معظم از اعاظم عالی
درجات بود جامعیه و رنگین صحبت و این هردو را با من محبت بود و دیگر حاجی
محمد خطاط مجمع مکارم اخلاق و در خوشنویسی شهرهٔ آفاق از مبدا فیاض نیکویی
آوازی نیز باو عطا شده بود که ان دست و نفس را ید بیضا و دم مسیحا توانستی گفتن
زمزمهٔ عاشقانه اش مشابه بود که روح از تن رفته باز آمدی با من الفتی استوار بود

واکثر از وهم فیض بخشش کرد اند و از سینهٔ تنگ می زدود و در کوه بیستون که دو سه
فرسنگ از آن شهر دور و دری نوکنده کوه طور است اعاظم و اشرافی که ذکر
آنها گذشت بضیافت و تفرج مشغول میداشتند آن سحرآفرین پیوسته ایشان را
بنغم و نغمات روح افزا پیر در محفل را رشک بهشت عدن و آشتی در آن کوه سپهر
پیوند فرهاد که افسانه او مشهور است دست و بازوی هنرورش بازیده عمارتی
عالی از یکقطعه سنگ خارا کلنگ بری کرده و بتیشهٔ ناکامی انواع نقوش بدیعه و
صور غریبه در آن عمارت پرداخته و الحق باسلوبی ساخته است که صفا خورنق
و سدید از طاق دلها انداخته از غرایب ابنیهٔ عالم و از وفور سبزه و سیرگاه گوئی
گلستان ارم است عذوبت و صفا رودخانهٔ قراسو که از آن حوالی میگذرد رشک
افزای نیل و جیحون و طراوت گلهای نیلوفرش ضیا بخش دیدهٔ انجم و
رود و سپهر نیلگون است بالجمله منتظر بودم که صورت سرمایه شکسته شود که روانه
اصفهان شوم مکتوبی از والده محترمه رسید در عنوانش این رباعی را نوشته بود

رفتی و چنانکه بر من زار گذشت خون از سرم از دیدهٔ خونبار گذشت جانم
بلب از درد فراق تو رسید بازآ بازآ که کارم از کار گذشت و در آن

فراق چند متضمن شکایات از ناهمواری زمانه و شکستگی دل و هیچ فرموده بودند که
بی آرام ساخت هم شور شغفم خونم و حیرت ایشان و دیدار ندیده تنم از آن راه

روانه شدم و چند روزی در آنجا ماندم و در آن بلد چند کس از اولاد سید ابراهیم
نهاوندی که از افاضل و مقدسین مشهور بوده بودند اگرچه امور مشروعه با آنها
مفوض بود اما از علم و فضل نحوی که بایست بهره نداشتند پس از آنجا روانه شدم
و بعد از طی مسافت وارد شوشتر و بسعادت ملاقات والدین و برادران و احباب
که از انتهای گرانمایه بود رسیدم و چنان بمطالعه و مباحثه مشغول شدم مدارک
را بخدمت علامی سید عبدالکریم شروع کردم و قدری از خلاصة الحساب را بخدمت
سید اجل سید ابوالحسن دیده بودم بار دیگر بخدمت حاجی علی اکبر که ذکر او بتقریبی
گذشت از سر گرفتم وی از اعاظم ملا... بنده سید عبدالله و بحقایق علمی آگاه طلاقت
لسانی عجب داشت و از اخیار زمانه بود و بدلی شد که وفات نمود رحمة الله علیه
برادر کوچک او مولانا محمد بن میر علی اگرچه او هم از ریزه خواران مائده آن
بزرگوار و بعلوم متداوله ماهر بود اما در اواخر بسبب مصاحبت بعضی اشخاص
ناجنس که از اصفهان وارد بودند بعلت خلل دماغی حلول را قایل و غلوی عظیم بمذهب
تناسخ داشت بمذمت عقاید دیگران و واهیات آنها را در روزنامه نمودی و
بهر یک از حیوانات که رسیدی از روی تحسر با وی دیدی و بسویش اشارت
کردی و گفتی که افسوس تو هم روزی مثل ما صاحبی داشته و از گلزار حسنی بسا
خارها که در دل شکسته و از این قبیل کلمات بر زبان او جاری میشد ارباب فهم

از و متنفر شدند او نیز کناره گرفته ذم ایشان و مدح عوام کردی و همچنان منزوی
بود تا در گذشت تجاوز از هشتاد و هم در آن اوان که گذشت والد مرحوم وفات
نمود و آخرین وصیتی که بمن کرد این بود که زنهار بهر چه دنیا با ساز کار افتد
بهلت و دنباله روی تن در دهی و در لیالی و ایام سختی که دست رس
داشته باشی ما را فراموش نکنی بعد از رحلت آن بزرگوار علاوه بر تنگی که از مصیبت
او بر دلم نشستم فکر گذران بازماندگان بود که زمانه کج افتاد و معیشت
تنگی گرفت مرحوم برادر سید محمد شفیع هر ساله از هر جا که بود قلیلی وجه معاش
میفرستاد که وفا با خراجات لابدی چند ماهه نمیکرد در رنج و الم بودیم
و مرا جبلت و فطرت قادر بر سوال و طلب دنیا نبوده نیست و طبیعت
مجبول است با نیاز بر کافه انام و با تهی دستی و عدم مقدرت زندگی و خواری
در مصیبت است و قبول احسان و مروت راضی از فرمانهای لئام و [illegible]
دنی الطباع و [illegible] احسد قالی غلیل [illegible] بر [illegible]
بیت آسوده [illegible] - [illegible]
[illegible] این بیت [illegible]
از [illegible] که حال بدترین مردمان در دنیا کیست گفت آنکه
[illegible] اهل احتیاج [illegible]

نخواسته ام بیت بمرد از تهی دستی آزاد مرد ز پهلوی غیری شکم پر نکرد
و دران سنوات هم غلائی در غلات بهم رسیده تسعیرات بالا گرفتند و مردم
اطراف متفرق شده در راه و نیمه راه خلقی کثیر مردند و کسانیکه مانده بودند بحالت
تباه باغذیه غیر معتاده گذران مینمودند هم عجزه و مساکین سربار
همه دردها بود و دست بجائی نمیرسید و از آنهائی هم که قادر بر حرکت نبودند و در
بشهر مانده بودند بسبب اغذیه نامناسب خلقی بیشمار براه عدم نمودند و آنچه دران
بلیه بر من از شدائد گذشت علام الغیوب داناتر است باکسی حرف نمیزدم و سخن
گفتن کسی را نیز خوش نداشتم و خاطر از طلب مقاصد علمی نیز بنحوی رمیده بود که بهیچ قسم
رام نمیشد و اگر بمطالعه و مباحثه میپرداختم چیزی مشعور نمیگشت ساده محض بودم
بخاطر رسید که روانه عتبات عرش درجات شوم و بیکی از ان اماکن مقدسه منزوی
گردم بنان جوین و آب نمکین و لباس پشمین و زیارت ائمه طاهرین صلوات الله علیهم
اجمعین بقیه عمر را بگذرانم والده مکرمه و بقیه بازماندگان را برداشته از راه بصره
روانه شدم بفلاحی که مقر حکومت مشایخ کعب است در آمدم شهری کثیف و بغایت
بد آب و هوا مرا از دیدن آنشهر و اوضاع زشت مردمش تنفر آمده زیاده بر دو سه روز
نماندم قاطبه سکنه اش بی تمیز و عدیم الشعور و از خرد بسی دور اند در آنجا بشیخ
خلف بحرینی که از اعلام اخباریین و در حدیث و رجال و انساب مهارتی تمام

و خطی قوی داشت دیگر شیخ اسکندر نامی که از علوم عربیت خالی از ربطی نبود و اما حصر
او قابلیتش به تسخیر کواکب و مجردات و طلسم و اعداد و نیرنجات بود در تیزی
ذهن و صرف فکر کوتاهی نداشت اما کثر اندیشی و اعوجاج فهم را هیچ چاره نتوان
قبل عهد و عمرش بمنتهی رسیده از این طلسم رهائی یافت مرد را با من آشنائی
بهم رسیده از انجا روانه بصره شدم و چند روزی ماندم بصره از بلدان عظیمه مشهوره
و در سالف زمان با آن بزرگی کمتر شهری بوده است از توابع بغداد و بسبب
مجاورت دریا بد آب و هوا است جمعی از سادات رفاعی در آن شهر ساکنند از اعیان
آن دیار و در بعضی شعبده بازیها که بزعم خود و عوام عامه کرامات و خوارق عادات
عبارت از آنست شهره روزگارند از معارف آنها بود سید عبد القادر سید
عالیشان و بفهم و فراست ممتاز اقران صاحب صلاح و عفاف و با من رشته محبتش
استوار شد جمعی از یهود و ارامنه و جلفائی در آنجا ساکنند و نزد رومیان بعزت
و احتشام خاص بوده که در آن دیار اقتدار و حل و عقد مهام دیوانی از جانب
پاشای بغداد باختیار ایشان است و از متعصبین امامیه در آن شهر بود شیخ باقر
بحرینی که بر بعضی مسایل فقهی استحضاری داشت قریب یکماه در آن شهر بودم پس کشتی
در آمده از شط فرات روانه شدم در قرنه که بر سر راه بود بنیری مشاهده شد که
بجای دیگر ندیده بودم بهر طول که خواهند باشند گیسوان بیافند و با طراف بصره

بصره و بغداد بر خیز اریب سر راه بود شوق دیدن اماکن مألوفهٔ اجداد گریبان گیر شد
بآن قریه در آمدم جمعی کثیر از سادات که بودند با من الفت گرفتند و بالتماس چند روز
نگاه داشتند ذکور و اناث آن سلسلهٔ علیه را در ورع و تقوی و عفت بی‌مثل یافتند
دیدم یک دو کس از معارف آنها با من در آن سفر رفاقت نمود و وجود آنها مغتنم
بود از شر اعراب خود و اسباب مصون ماندیم پس بجایی که میانهٔ بصره و حله است
در آمدم و آن قریه ایست بطول لب رودخانهٔ فرات متصل بسرزمین نجد و حجاز با آنکه گرمی
آن در فصل تموز بافراط میرسد نیکوئی آب و هوا شهرهٔ آفاق و بودن لیلی‌وشان
نشیمن شمایل در کل عربستان طاق است صباحت منظر و حسن بشره که در آن
قریه بنظر در آمد در کمتر جایی دیده بودم همانا ترتیب و تکمیل حسن و جمال تا بجا
از تأثیرات آب و هوای آن دیار است و در آن اوان بسبب شورش اعراب
و ناامنی طرق و شوارع بیشتر رفتن میسر نشد و نیز اتفاق آنکه همیشه خزعلیان را
با جماعت متفق بالذات بسبب تخالف مذهب و بالعرض بعلت اغراض
دنیوی مجادلات بود و از قتل و ایذای یکدیگر معاف نمیدارند و عند الفرصت
و جمعیت هر یک مصروف بدفع دیگری است و در آن ایام نیز اسباب مقاتله
فیمابین آنها درگشته فریقین در پنجم فرسخی آن قریه برلب رودخانه مهیای جدال
بودند بضرورت دو ماه در آن قریه اقامت نمودم تا روزی بامدادان از

و لشکر و آواز طبل جنگ بلند گشته بعد از صف آرائی دست بآلات حرب گشودند
غریو رجز خوانان و ولوله مهلهٔ زنان بپیک فرمانهای اجل و قاطع امانی و امل
بود سه ساعت نایرهٔ حرب اشتعال داشت آخر الامر منتفقیان را پای ثبات از
پیش در رفته روی بفرار نهادند و خلقی کثیر بخاک هلاک افتادند راه فرار را از جانب
خشکی خزعلیان داشتند آن خلق بیشمار از بیم تیغ آتشبار این الظفر کوبان بیجا با
خود را بفرات افکندند جمعی را آب تیغ و لاوران خزعلی از سر گذشته بگردن
رسید و برخی را آب فرات بگردن رسیده از سر گذشت شیخ بونی با جمعی کثیر زنده
دستگیر گردید و آن فتنه فرونشست اما اعراب دو طرف رودخانه بهم برآمده بودند
و رفتن از طریق کشتی محال بود چند کس از جمالان انجا آمده شتران خود را بکرایه
دادند و تعهد نمودند که از راه رماجیه بنجف اشرف رسانند در آن سر زمین
شوره زار از فقدان آب که سه روز بدست نیامد کلفتی سخت کشیدم مردم همراه
را از عطش کار بهلاکت رسیده بود شتربانان بشیر شتر دفع تشنگی مینمودند بعد از
مشقت بسیار به فی زاری منزل شد که آبی بغایت تلخ در انجا بود از آن آب
بکار رفت اکثری از اهل قافله را اسهال شدید بهم رسید که طاقت بر سواری
نداشتند جماعتی از اعراب که در انحوالی بودند بحال مردم ترحم نموده از مسافتی بعید
بر شتران آب شیرین آوردند و بسبب بیماری مردم سه روز در انجا اقامت شد گرمی آفتاب

آفتاب بمشابه بود که از بردن نام آن زبان در دهان سوختی و ماهی فلک ترابه

سپهر از روغن خویش بریان گشتی علاوه اینها از دست برد جماعت

قطاع الطریق که تمام راه را فرو گرفته بودند دمی آسایش نبود بیشتری از اسباب

بدر ذی رفتند بمشقتی تمام وارد دار السلام غروی گشته دران سدهٔ علیا جبههٔ

نیاز سودم و همهٔ آن رنج و کلفتی که برداشته بودم فراموش گشتند و دران سفر

از جملهٔ رفقا بودند علامی سید اسمعیل که ذکر او گذشت و مولانا حاجی محمد واعظ

مجاور ارض اقدس کربلا که از سفد سین بانه و زواجر و عظش در تنبیهٔ غافلین بمنزلهٔ

تازیانه و بغایت رنگین صحبت بود بعد از حصول آن سعادت بزیارت ارض

اقدس و مشاهدهٔ منورهٔ کاظمین و سر من رای کام روا گشتم و ضمناً بحله و بغداد

مرور کردم حلّه قصبه ایست میانهٔ کربلا و نجف بخوش آب و هوائی و وفور میوه جات

و ارزانی غلات مشتهر و الحق مکان دلچسپ با فضائیست ما بین عجائبات کثیف

میاندرود فرات بمشابهٔ نهری از وسط آن جاریست باغات و اماکن با روح

دارد در خارج شهر مسجدی است که رد شمس با میر المؤمنین علی صلوات الله علیه شده

و بمسجد شمس موسوم است و دران مناری است که هر گاه حرکت دهند بجنبش

در آید و چنان حرکت کند که ناظران را گمان افتادن رو دهد و بغداد از بلاد

مشهورهٔ عالم است هوائی باعتدال و قوت و لطافت و نزاکت دارد و آبی چون

دجله که بعذوبت و خوشگواری آن کمتر رودخانه یافت میشود از یکطرف آن
روانست بشکوه و رونق و انبوهی ازدحام و کثرت عمارات عالیه و اماکن
با نزهت و صفا از تمامی عراق عرب ممتاز است در خارج شهر مزار امام اعظم
ابوحنیفه و در یکجا مقبره شیخ عبدالقادر جیلانیست که هر دو از ابنیه عالیه و مطاف
عامه اند علمای حنفی که بفن ادب مربوط اند دران شهر بسیار است بعد از
چندی که در شوشتر تسعیرات تنزل نمود والده و همراهیان را با اخوی سید
محمد صادق روانه نمودم و خود در حایره سید الشهدا انجا در ماندم و دران اماکن
پر فیض آنقدر افاضل و مستعدان و ارباب کمال و هنرمندان فراهم بودند که
اگر احصای آنها رود سخن بدرازی کشد و سفاین بآن مشحون گردد و درین یکدو
فرصت هم انزجار طبیعت کجا مجال آنست که بتفصیل پردازد بذکر بعضی از اعلام
افاضل کام تلخ را حلاوتی میچشاند ذو المناقب والمفاخر المولوی محمد باقر البهبهانی
رحمه الله ذکرا و بتقریبات گذشته هم از اعلام مجتهدین زبان قلم از ذکر تحریر و
اوصاف آن علامه تحریر شکسته و مکسور اللسان و از غایت اشتهار بی نیاز
از اوصاف و بیان است قریب یکصد سال عمر یافت و تمام آن عمر
گرانمایه را در آن سرزمین بهشت آیین صرف افاده و نشر علوم و ارشاد مردم
ساخت اکثر در آن عالی محفل که افاده فرما بود از مستمعان بودم دیگر فاضل علامه

میر

علامهٔ عالیشان میر سید علی مشهور بکوچک که صیت فضیلتش در صماخ فلک
کج بین و ساحت غبرای زمین پیچیده مستغنی از اظهار است شرحی مبسوط به
مختصر النافع دارد بطمطراق نوشته است که مقدار فضل او از آن ظاهر و هویدا است
بتدریس آن مشغول بود گاه گاهی منهم حاضر بودم و میشنیدم دقت بسیاری
فرموده اصول و ماخذ مسایل را نوشته بموقع خود بی نظیر است از عزلت گزینان
و خلوت طلبان است دیگر سید عالیشان میرزا محمد مهدی شهرستانی سلمه الله و

میرزا

از اعاظم افاضل نامدار و علامهٔ جلیل المقدار است در تهذیب اخلاق و تکمیل
نفس ناقص آنقدر کوشیده است که مزیدی بر آن متصور نیست شهرستان
خلق عظیمش سواد اعظم عالم ملکوت و بحر بیکران دست دریا نوالش جرعه بخش
سکان دیر ناسوت معروف عموم اهالی روم و هند و ایران بحاجت روائی
مردم بیگانه دوران است مودتش را با من پایانی نیست تا در ارض اقدس بودم
بیشتر اوقات را بخدمتش میرسیدم و اگر بتقریبی نرفته بودم خود بقدوم میمنت
لزوم کلبهٔ احزان را منور داشتی و بطالع جلوس فیض دربار ساحت
ظلمانی خاطر را از گرد کلفت زدودی با آنکه عمر او از هفتاد متجاوز نموده در
عشر ثمانین بود آثار شکستگی و هرم از کلال و ملال و ضعف قوای نفسانی
عنصری اصلا با و راه نیافته بود از آنروزی که از خدمتش جدا مانده ام بپاس شیوهٔ وفا

و مروجی در ارسال مکاتبات و پرسش حالات دقیقهٔ فروگذاشت نکرده و اگر
از من باقتضای آب و هوای این کشور قصوری در ارسال عرایض رفته است
آن خلق مجسم با فقدان جمیع اغراض مسابقت جسته است مکتوبی از و نمیرسید که
از بوده باشد ابهمکت ملامت و سرزنش در آن نباشد خود در بدایت حال بشاه
جهان آباد افتاده از تیه ضلال و زشتی اوضاع و احوال اینديار اطلاعی بکمال دارد
اصول کافی و تفسیر صافی را جمعی در خدمتش تلمذ مینمودند منهم از مستفیدان
آن محفل ارم مانند بودم بالجمله ببرکت آن اماکن مقدسه آن دلمردگی که داشتم
برطرف گشته مجدداً شوقی مفرط بمباحثه و مطالعه بهم رسید و بقدر وسع و طاقت
فنون مختلفهٔ علمی از نظر گذشتند و از مبدأ فیاض وسعتی در اوقات من پدید آمده بود
که با وجود مباحثات متعدده بخدمت هر یک از افاضل و مطالعه و تذکاری که
با دیگران میرفت وقت فرصت تنگی نمیکرد و قوتی در عبادت بهم رسیده بود
که از خود بیخبر بودم بیشتر لیالی و ایام متبرکه را بمواظبت اذکار و دعوات ماثوره
و احیا بسر میبردم و زیارات طولانی با شرایطی که وارد شده است
[illegible] بهم میرسانیدم و از نوافل و سنن علیه کمتر چیزی ضایع میشد و دلرا طرفه
رقتی و سینه را عجب انشراحی بود در اکثری از لیالی که یکی از روضات
مقدسه [illegible] از کثرت شب بیداری غنودگی بهم میرسید میانهٔ خواب و بیداری

وبیداری یا در رؤیا که بیان آنحالت را بنحوی که بود نتوانم کرد جمعی از ازواج
مقدسه بمشاهدهٔ من در می آمدند و بشارت عظمی و ارتقا بدرجات علیا نوید میدادند
و مرا از وقوع اینحالات شوق فزونی میگرفت روزی ضعیفه سیدهٔ
در رواق اول از من سوال نمود و در پریشانی خود و ایتامی که داشت مبالغه
کرد و مرا آنچنان چیزی نبود و آنچه داشتم حتی قوت یکشبه که بود با و ایثار کردم
و از او معذرت خواستم و در آن شب مرا چیزی دست رس نشد بجرعهٔ آبی فطار
کردم و بعبادت مشغول گشتم از ضعف غنودگی دست داد مجلسی دیدم مصدر
بائمهٔ اطهار و اولیای کبار که والد مرحوم نیز در ان مجمع بود و هر یک مرا بخوشنودی
ان علویه نوازش میکردند افسوس افسوس چه داشتم که کار باین رسوائی و مذلت
که اکنون کشیده است خواهد کشید و از آن اماکن بهشت آئین فلک
ناتوان بین باین سرزمین خواهد افگند و از ان حالات آنقدر که درین مجاله
بقلم آمد از مقولهٔ ذکر النعم من لضایع المساکین است خامه را کجا آنقدر
حوصله که بذکر یکی از هزار و اندکی از بسیار آن احوال صفحه طرازی نماید و
لقد احسن دا اجاد زین پیش اگرچه از مد طالع بلند بودم سر آستانه اش
از صدق جبهه سا توفیق شد رفیق که چندی بکام دل سودم جبین بخاک
در سید الوری — روی فلک سیاه که از بیوفائی — افگند دورم از بر آن کعبهٔ وفا

دوری ستمگران که بخاک سیاه نشاند - افتاده است تیرگی بخت من مرا سفید

سیم چرا بسیاه چشم - بچشم عکس سپید چرا کرده مبتلا - هرگز ندیده است کسی کیمیه

در فرنگ - در مرد مردمی شده دود بینش صفا - آئینه ام سپهر بخاکستر نشاند

این تیره جا و گر نه کجا و من از کجا - تا کی کنم مقام در این خاک تیره دل

تا کی کشم مذلت ازین خلق بیحیا - عار است همنشینیشان روی

یک زمین عیب است همنفسانشان زیر یک سما - با غمیست دل

جان ناز زشت رو - داغی بود بسینه دل مهر و وفا - باشد ز دیو غمزه و ادا

عشوه جان گسل - غنج و دلال غول بود طرفه خوش ادا - خون شد دلم

ز کاوش این قوم پیر گزند - تنگ آمدم ز صحبت این خلق بیحیا - زین بس

گزیده ام ز رفیقان بدگهر - گویا که هست سایه مرا دیو اژدها - از بس کشیده

ام ز دغا پیشگان خطر - وز بسکه دیده ام ز دغل سیرتان خطا - دیگر

نمی شود دل رم خورده ام من - طبعم که ز سایه خود وحشت اقتضائی بلیغم اتهام ق

زمینی سی عجب - خلقی در آشیان همه در ظلمت عما - دل بیفروغ و سینه بیمار

جهل و دیده کور - نه ز ابتدای کار خود آگه نه ز انتها - مانده عجب ز کج روشیهای

آسمان - کردم صلا که فاعتبروا یا اولی النهی - یاران حذر کنید ازین چرخ

سفله و دست بدوستان کنار ازین سپهر فتنه زا - الغیاث کعبه کو لیش رسیدیم

من بندهٔ وفای تو گر بشکنی وفا خاکم بسر که روضهٔ رضوان طلب کنم گر کام

دل برآید از آن خاک دلگشا چندی عرض شوق نهایت پذیر نیست در سایه

حضرتش کنم بهمین مطلع اکتفا باشد ز شوق طوف تو آیینه صفا گر تشنگی

مدار غبارم چه آتش جبا دو سال در مسجد کوفه که از مساجد اربعه مشهوره و باقی

دیوار قبلی آن و محرابی که در آن سید الاوصیا را ضربت زدند برقرار است و از آن

شهر با آن عظمت بجز آن مسجد و چند مسجد جزوی دیگر از عمارات باقی نیست

با جمعی از مقدسین روضهٔ ملایک مطاف عشر آخر ماه مبارک صیام را اعتکاف

میداشتم و تمام آن ایام و لیالی بعبادت میگذشت و الحق نیکو دیدم که

ضروریات بشری مانند اکل و نوم در آن ده روز بخاطر خطور نمیکرد و بیه بنقلی

یک لحظه غنودگی اکتفا میرفت و حق این است که بیان آن حالات افزون از حوصلهٔ تحریر

و بسا باشد که بیخبران حمل بر مبالغه و خودنمائی کنند زیارات مخصوصه هیچیک

از ائمه بعد فوت نمی شدند در مسائل فرعیه عملیه که محل اختلاف فقهاست

خاطر مضطرب بود آنچه را ضرور داشتم از مجتهدین عصر استفاده میکردم و خود

نیز بقدری که بالقوه داشتم میکوشیدم و در آنچه متفق علیه یکی بود عمل مینمودم

و مختلف فیه را بالطریقه اخباریین بجانب احتیاط را ملحوظ میداشتم و از اعلام

مجاورین نجف اشرف بود سید جلیل المناقب عظیم القدر سید محمد مهدی طباطبائی سید

سید جزوی از اکابر فقهای زمان و اعاظم محدثین دوران و در جمیع علوم معقول
و منقول با وسیع الباع و جامعیت و تقوی فرید اصقاع بود چند سال در حرمین
شریفین مجاور و بمذاهب اربعه مدرس بود و بسا تحقیقات شریفه و مصنفات
عالیه از آثار قلم آن امام همام بیادگار است در اواخر بسبب سن مفرط و بیماری
خفقان از افادهٔ علوم وا مانده عزلت داشت و بمطالعه و تالیف بقدر طاقت
می پرداخت چند سال قبل ازین جهان سکان مقدس آرمید اللهم ارحمه و احشره
مع اولیائک الصدیقین شفقتی خاص نسبت بمن داشت دیگر فاضل نحریر
آقا محمد باقر هزار جریبی طاب ثراه فیلسوف زمان و نادرهٔ جهان و در فن
معقولات و ریاضی و طبیعی آیتی بود در سن کهولت بود که بخدمت او رسیدم
بمن عاطفتی بی پایان و محبتی از حد افزون بهم رسانید از کثرت امراض ضعیف
قادر بر مطالعه و افاده نبود استدعای خواندن زبدة الاصول و الهیات شفا
از خدمتش نمودم از فرط اشفاق قبول فرمود شروع کردم طولی نکشید که وفات
نمود طیب الله ثراه دیگر از انجمله است شیخ جعفر عرب که در علوم عربیت بحری
بیکران و در تقوی و ورع زبدهٔ دوران است جودی بکمال دارد که هر چه او را
دست رس شود بمردم اطعام نماید پاکیزه روزگار و مهمان نوازی و حاجت
روائی نادرهٔ ادوار است دیگر سید اجل سید محمد بن سید رضا ادیبی بیهمال

بیهال و در علوم متداوله و نظم عربی زبدهٔ امثال بود در ترجمهٔ شعر فارسی بعربی
بالعکس یدی داشت که هر شعری را که برا و عرض مینمودند ترجمهٔ آن را بلا کم و کاست
یا بتغییری اندک موزون میساخت و مجلس آرا و خوش صحبت و نادر ان روضه
ملایک مطاف بودم اکثر انیس و جلیس بودند له سنج و با مردم مطایبات بسیار
می نمود خصوص با شیخ جعفر بسبب بیماری که شیخ را عارض شده بود اطبا تبرید
بشیر الاغ تجویز نموده بودند روزی جمعی از اعزه که از انجمله سید محمد و شیخ نیز بودند بیرون
شهر بتفرج میرفتند ناچه الاغی دیدند که بچه اش در دنبال او میدوید سید اشاره
بآن کره نموده فرمود که این برادر رضاعی شیخ است دیگر از اعاظم بود مولانا
محمود بن مولانا صالح کلیددار روضهٔ عرش اشتباه که سلاطین عظام جبههٔ نیاز
بخاک پای او میسودند با من الفتی استوار داشت کتابخانهٔ سرکار حضرت
را نمود آنقدر کتب نفیسهٔ علمی از فنون مختلفه دران سرکار بنظر آمد که در سرکار هیچ
پادشاه ذی شوکت نباشد و درین اوقات مجاورت که زیاده از دو سال
کشید بکاظمین و بغداد و سر من رای چندان اقامت نکردم چند روزی بجهت زیارت
میماندم و بکربلا یا نجف عود می نمودم و بیشتر مرا انجا حسین انیس بود و بکام دل
بودم از دنیا و ما فیها هرگز بخاطر خطور نمیکرد و اغلب خاطر بعزلت رغبت مینمود
که در یکی از ان اماکن مقدسه یا کوفه یا حله از معاشرت مردم انقطاع گزینم چه نیا

ملاء

با طبع خود ملایم نمی یافتم علاقهٔ وابستگان عایق و دوستان معاشر مانع بودند
بعد از دو سال و چند ماه که مجاور بودم بعادت مستمره بزیارت سرّ من رأی استسعاد یافته
اندوز گشته بکاظمین رسیدم شوق طواف روضهٔ ملایک مطاف رضوی گریبان
گیر شده با فقدان سامان و تدارک آن سفر پنجهٔ قضا کشانش ببغداد آورده
روانهٔ کرمانشاهان شدم از فوت محمد کریم خان زند در تمامی ممالک ایران
شورش برپا بود بنیه بهم افتاده بودند و هر یکی بدیاری داعیهٔ سلطنت داشتند
و غارتگران طرق و شوارع را مسدود نموده بودند بمرتبه که بکرمانشاهان رسیدم
نسبت باوقاتی که دیدم خراب و ویران یافتم زمستان نیز رسیده ساز
سفر سر و سیر میسر نیامد بضرورت از راه فیلی عود بشوشتر نمودم و بسبب برهم
خوردگی در راه رنجی عظیم کشیدم و آنچه تا آن زمان توفیق رفیق شد که در شوشتر
با عتبات عرش درجات بمباحثه و تحصیل کوشیدم همان بود و از آن نیز در
گذشته بود تا امروز دیگر تا رقم اگر گاه گاهی مذاکره اتفاق افتاده باشد در
شمار مباحثات نیست اکنون بذکر مشاهیر شعرای عراق عجم که اسّ فن و قدما
بوده اند آن سخن بعضی معاصر و برخی قریب العهد قاصر بوده اند شروع مینماید
و از ذکر جمعی بتوسعه هر چند که صاحب دیوان باشند و برخی که الحق صناعت آشنهٔ شعر
شان را اشعار قبولی نیز نشان نبوده عنان ابهم قلم را منعطف بوجه بیان را

در شرح احوال ایشان منصرف میدارم چه در ذکر آنها سخن بدرازی
کشد و ناظران را موجب ملال گردد مشتاق نام او میر سید علی از سادات
حسینی عباس آباد اصفهان و از اعاظم سخنوران عالیشان بود طرز تازه که در سخن
مختار متأخرین و بغایت پسندیده و دلنشین است رواج داده رونق بخشیده
اوست نی کلک طوطی مثالش روان پرور و زلال طبعش رشک افزای زمزم و
کوثر دیوانش بقدر سه چهار هزار بیت خواهد بود و در عهد نادرشاه درگذشت
از اوست **قصیده** گاه و بیگاه زبس غلغله در چرخ فکنند بانگ مرغ
چمن و قهقهه کبک جبل گر نبند در و سرش بهر چه گردون ز شفق صبح
شام این همه بر ناصیه مالد صندل سر کوی تو بهشتی است که یابند در او
عاشقان عیاشی صحبت معشوق ازل نه بهشتی که برای دل زاهد آنجا جوی
از شیر روان باشد و جوئی ز عسل **و له غزل** کاش سر در ننهد از سینه دل
زار مرا کشت نالیدن این مرغ گرفتار مرا منم از رونق حسن هنر آتش زده
که ز آتش بدکان گرمی بازار مرا و له مخوان زاهد ز دیرم بکعبه زاهد که برده
از کف دل مرا آنجا بناله مطرب بعشوه ساقی بخنده ساغر بگریه مینا بعقل
نازی حکیم تا کی بفکرت این ره نمی شود طی بکنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس بقعر دریا
و له بگوی یار مرا بار در گل افتاده است چه ساده بار من اما بمنزل افتاده است

ولہ مقبل گل شد چہ مرغی گذرد اہ کہ او
ولہ مخور فریب کہ عشق آشنای گلگون است
ولہ بنالہ صبحدم بلبل سحر خوان گفت
جگر خراشش از آن شد صفیر مرغ اسیر
ولہ کامی نرفتہ خار وفا دامنم گرفت
ولہ دلم ز خاک رہ آن غیرت پری نتوان نشست
فغان ز جنس کساد وفا کہ می باید
ولہ گشاید از در میخانہ ہر در آسمان بندد
حصار کارند خوبان سہی قد وای بر مرغی
ولہ دلم وابستہ در دام تو افتاد
کجا شایستہ دام است مرغی
بر از عشق کجا یابی سند اہل غرور
از خیل اسیران کہن نیستم اما
نیست بجا نالہ ام از تنگی جا در قفس
دامن خویش ز خون مژہ گلشن کردم
شد گہر دوختم انجامہ کہ از تار وفا

سبی بی پر و بال بکنج قفسی افتادہ است
کہ در پیالہ می است و چہ بیکسی خون است
کہ از جفای گل آن بیکسیم کہ نتوان گفت
کہ ہر چہ گفت ز مہجوری گلستان گفت
بپنداشتم کزان سر کوی تو دل گذشت
ز رشکم این کہ افتادہ کوہ ہر سی سر دو نشست
ز سود آن نظر از قحط مشتری سر دو نشست
مباد او رہ روی ہیچکس سر مغان بندد
کز این سرکش نہالان سر بہ بالای آشیان بندد
تو پنداری کہ صید غافلی بود ولہ
کہ صیدش از فریب دانہ کردند ولہ
مگر کنند فراموش آنچہ دانستند ولہ
روزی دہ اہم در قفس بال پری چند ولہ
مرغی اہم افتادہ از دام صبوحی در قفس ولہ
از فراق تو چہ گلہا کہ بدامن کردم
سینہ آن روز کہ این رشتہ بسوزن کردم

قسمت برق چه خواهد شدن آخر گیرم — کشتم و سبز شد و چیدم و خرمن کردم

آخرم دست نگشتی تو و داغم که چرا — دوستان را همه از بهر تو دشمن کردم

گفتم از عشق فروغی رسدم آه که شد — تیره تر روزم از آن شمع که روشن کردم

وله

از کوی تو روزی که ز بیداد تو رفتم — فریاد که اول قدم از یاد تو رفتم

وله

گشتی از جور و من بر سر عهد تو ببین — بجفا کاری خویش و بوفاداری من

وله

ای میوهٔ مراد فرود آی خود ز شاخ — یا آنکه دست کوته ما را بلند کن

وله

خوش آنکه رسد جلوه گر آن سرو خرامان — من خیزم و آویزمش از گوشهٔ دامان

وله

سنگین ز درت بار من آسوده تو از کار من — باشند یاران یار من در فکر یاران بیش ازین

وله

همدم افسرده خوشا وقت قدح پیمائے — که شود مست و زند دست و بکوبد پائے

آگه از روز جزائی و گشته نا رحم آه — اگر امروز نمیداشت ز پی فردائے

حالم آن ماهی لب تشنه ز وصلت داند — که بخاک افگندش موجهٔ از دریائے

وله

منال بلبل ازان شاخ گل که نتوانی — بشاخ دیگر ازان آشیان بگردانی

وله

کشد سر و از کفت چون سرو من کردامن القمری — منالی چون باین زاری که مینالم من ای قمری

وله

آمدی وصلت بجامم ریخت آب زندگی — رفتی و در ساغرم خون شد شراب زندگی

وله

غافلی زانچه دلم میکشد از سینهٔ تنگ — سخن مرغ اسیر قفسے می شنوے

وله رباعی

این گل کف دست گلعذاری بوده است — این غنچه سر انگشت نگاری بوده است

بیگ

این خار که بردامن گل چنگ زده است — دستی است که بردامن یاری بوده است

ایضاً

مشتاق که نقد دل نهانی بتو داد — آخر جان را بنانوانی بتو داد
گفتی دو سه روز شد فلان پیدا نیست — قربان سرت تو زندگانی بتو داد

حاجی لطف علی بیگ آذر تخلص از احفاد اعتماد الدوله محمد مؤمن خان شاملوی بیگدلی عالی خاندان از کبار سخنوران زمان بود در اقسام نظم داد سخنوری داده دیوانی زیاده بر ده هزار بیت بیادگار گذاشته مثنوی متضمن قصهٔ یوسف و زلیخا دوازده هزار بیت دارد که عمری صرف آن ساخته و در انشاء آن لب نفس گداخته و باسلوبی که باید گفته است دیگر از مآثر اقلام آن یگانهٔ عصر است تذکره مسمی بآتشکده که همایون سفینه ایست مشحون بجواهر کلم و جوامع حکم و مقدار فضل و دانش او از آن واضح میگردد معمول بین الانام و مقبول طبع هم خاص و عام است اما یوسف زلیخای او با همه رنجی که بر آن کشیده منظور انظار اولی الابصار نگردید و کسی را بآن التفاتی بهم نرسید بالجمله آن فصیح دوران بعلوم متداوله افتخار اماثل و اقران و حاوی محاسن ظاهر و نهان درویش مسلک و وارسته مزاج بود هر چه از سلاطین و فرمانروایان باو تکلیف خدمتی از خدمات دیوانی رفت قبول نکرد و علو طبعش از آن سرباز زد روزگاری بعزت و آسایش سپری نمود حاجی سلیمان صباحی در یکی از قصاید خویش او را ستوده چنین

بیت ازان ثبت افتاد قصیده سپهر مرتبه آذر که قد خویش سپهر
جز از برای سجود درش دوتا نکند تفاوتی به بر شخص همت عالیش
لباس پادشه و کسوت گدا نکند نه خود بحشمت قارون که ملتفت نشود
نه خود به ثروت قارون که اعتنا نکند بود زمانه بتو خرم و چرا نبود
کهنه سپهر بتو نازش و چرا نکند شعرای معاصر کلام خود را باو عرضه ورد
و قبول او را مسلم میداشتند در سنه ۹۵ وفات نمود رحمة الله علیه این چند بیت
ازان سخن گداز حالیا بقلم آمد قصیده بستی پی خون ریختنم تیغ ستم را
نشناختی از صید دگر صید حرم را مشکلت نتوان یافت که در صفحهٔ تقدیر
نام تو نوشتند و شکستند قلم را وله سیارم بیتو باند و بد محفل پا خوش آن بلبل
که پیش از رفتن گل کرد ویران آشیانش را وله ببین که در قفس افتاده ام بمیدانی
چگونه میگذرد ای هم آشیان تنها وله دورا از تو جان سپردن و دشوار بود یارا
گر بیتو زنده مانده ایم معذور دار ما را وله چو شمع از دو دل روزم سیه و داد ازین شبها
ولی میترسم از روزی که آرم یاد ازین شبها وله ز درد بلبل افغان که آشیان دارد
بگلبنی که گلش را بخار پیوند است وله مرا برای تو کشتند خون بهای من است
همین که پرسی و گوئی که از برای من است من آشنای کسی نیستم بجز تو ولی
کسی که شد نه تو بیگانه آشنای من است نفس رسید تا آخر هوس نماند جز این

گر بشنوم ز تو کاین مردن از برای نیست | وله | از جفا او را بتی چون خود پشیمان میکند

کافری را کافر دیگر مسلمان میکند | وله | یارب ای سرو سهی عاشق شوی آنا دلت

مبتلای عشق چون خود ناز پروردی مباد | وله | ز حرف دوستی شد دشمن جانم عجب دارم

گر آن رنجش که از من غیر دارد یار هم دارد | وله | دل از رشک طبیبم شاد شد کش سوخت دل بر من

ندانستم که غیر از من دگر بیمار هم دارد | وله | کجا شرط وفا باشد که هر جا

نباشد جای من جای تو باشد | وله | بر آستان تو گشتم غبار و میترسم

ز باد دامن غیر آن غبار برخیزد | وله | یاد باد آنکه ز یار بی منت عار نبود

یار من بودی و کس غیر منت یار نبود | وله | روز حشرم تو گواهی که شب هجرم گشت

کان شبانی دیده کسی غیر تو بیدار نبود | | بلبلی دوش بدام آمد و در ناله او

اثری بود که تا بود بگلزار نبود | | خار هم کار رساند هست بجا شکوه رقیب

با تو ام دیده بهر جا بنشیند کار نبود | وله | ندارم گرچه ره در بزمش اما میروم سویش

که تا بیگانگی آشنا بینند در کویش | وله | چه دیدم دلبری دل که ندیده ام هنوزش

چه زنم بسر گلی را که نچیده ام هنوزش | | دلم از پیام امشب شده ناامید اگرچه

ز زبان بریده قاصد نشنیده ام هنوزش | وله | روز هر گاه از دیدنت چون غم ز دل بیرون کنم

دمی نه ماندن آرزو بسیار یارب چون کنم | وله | در عشق چندای یار من نیرنگ دانی کار من

دارم بسر آزاریم یا اینچنین پنداریم | وله | فریبم میدهی از وعده فردا که باز امشب

بصد امید واری در رہت چون گرد دنبال نشستم ولہ تا کی ز شوق کوی تو خیزم ز آشیان

شرمندگی ز کوی تو بال و پر کشم

ظالمی که کرده هجرت با پا برهنه یاران

که میخواهند خون جمع در محشر صد شهید از من

بوسند غلامان تو را گوشه دامان

گریان من و در قهقهه کبکان خرامان

چون سپارم جان سپارندم بخاک کوی تو

من هم آیم از قفا و ایستم پهلوی تو

یا مرا بینند و بربندند در بر روی تو

کز سر شکم نخواهد جست راه کوی تو

چه کرده اند با این هر دو بنگر آن هر دو

که ز نفسش شنوم بوی تو

تو بیوفا همه یاران آشنا کشتی

نمیکند به تو دعوی خونبها کشتی

چو شد خزان ستم است آشیان بگردانی

بمن نگاه تو افتد زبان بگردانی

ولہ یکروز ز وصل باید کز دل شود فراموش

ولہ با این خواری نشستن بین بالینش که رفتم ندانستم

ولہ شاهی تو و شاهان جهان همچو غلامان

ولہ نالان من و در زمزمه مرغان چمن کرد

ولہ حسرتم اینست در دل کز فراق روی تو

بعد ازین امید چون بر در جانان روی

یا تو را بینند و بگشایند در بر روی من

رفتم از کوی تو گریان لیک رشکم میکشد

ولہ شد از دو چشم تو ام چشم خونفشان هر دو

ولہ صبح مگر میدمد از کوی تو

ولہ با آن گناه که بیگانه ای کسی نکشد

ولہ چه خواجه تو که هر بنده که دانستی

ولہ ز گلبنی که گلشن دیده باشی ای بلبل

ولہ ز من بغیر بگو آن سخن که چون وقتی

ولہ ماه رخش چو نمود از طرف بامی

ازشدم کاست تا شد ماه تمام نیمی — گیرم رها کنندم شکل پرسم بجائی

زین بال کش قفس سخت نیمی و دام نیمی — وله — ورد اگر داد خواهم در رهگذار شاهی

گر خیل دادخواهان دارد ز پی سپاهی — وله — ولا گر شکوه از یار بهر امتحان کردی

نکردی عجز ازین کار کی او را بدگمان کردی — وله — ز لعل لب نیم بوسه خوشم کاب زندگی

بخشد حیات اگر شود گر کم خورد کسی — وله — گر باین عجز هم که می بینی ترا امید نیست

گر دلم از سنگ بودی بر دلت بخشیدمی — وله — هزار بارم بچشم گفتی که ریزمت خون نگفته

هزار بارت بعجز گفتم که بوسمت پا نگفتی آری — وله ایضاً — دیدم که گلی بصد دهن میخندد

گفتم ز طراوت چمن میخندد — گریان گریان بلبل از شاخ گلی

گفتا که نه بر گریهٔ من میخندد — ایضاً رباعی — امشب که ز وصلم بتر بیگذرد

از غصهٔ من شبی عجب میگذرد — گر دم نزنم فغان که غم میکشدم

گر شکوه کنم آه که شب میگذرد — آقا محمد متخلص بعاشق در مضمار سخنوری سابق

اصفهانی

وبر اکثری از شعرا باستقلال فایق مولد و موطن آن شیرین زبان اصفهان و سرآمد فصحای جهان بود در شعر و سخن سنجی یگانه و بفطرت بلند از نوادر زمانه و کلامش از جودت و لطافت و طرزش از دلپذیری و سلامت از غرایب افسانهٔ روزگار است شهباز فکرتش در قصیده تذروان مضامین تازه و دلکش بلند پرواز و ادهم خامه اش در میدان سخنوری یکه تاز بود در یکی از مدارس اصفهان حجره داشت که در آنجا

که درانجا بخیالی نرسید چه آنمقدار که ازان کار باو میسر رسید قانع بود و قبول اصلا
و انعام از کسی نمی‌نمود بیاضی و قلمدانی نزد خود داشتی هرگاه شعری وارد
خاطرش میشد چیزیکه در دست داشت میگذاشت و بآن بیاض آنرا می‌نگاشت
حقیقت اشتغال سلیقه در غزلسرائی باو کرامت کرده بود که کسی را باو دعوی همسری
نیست آذر را با اینکه با او صفائی نبود بخواست بقدر سیصد چهارصد بیت از
نتایج افکار او در آتشکده نگاشته است و نظر در حق او بسیار فرموده صحرائی که
بازبلند پرواز آن کهنه‌خیال بصید غزالان مضامین بیرون اندیشه با آن وادی راهبر
نیست و حق اینست که بیان طلاقت لسانش خود حجت و سلاست اشعار عاشقانه
او از مقامی دیگر باید در مرتبه غزلسرائی او را باستحقاق مسلم است دیوانش که
قریب دوازده هزار بیت میشود از آغاز تا انجام ع لیلی است که سر تا بقدم
غنج و دلال است خرد با مشاطه خامه‌اش کند نازش که لیلی عرب آراست
در لباس دری اینچند بیت از آن درج مملو بیواقیت گرانمقدار و بحر لبالب
از گوهر شاهوار است اگر خواستم که تمامی اشعار منتخب را برنگارم سخن بدرازا
میکشید باین چند بیت اقتصار رفت وفاتش در اصفهان در سنه ۱۱۸۱ باصفهان
اتفاق افتاد قصیده تاجر عشقم بکف مایه و سودم وفا تا که
شود مشتری تا چه دهد در بها ما و دل بی نصیب هردو فقیر و غریب

تا که شود مهربان تا که شود آشنا | عذر جفا کاریست هرزه وفا داده

از سر بالین مرو بر سر خاکم بیا | تیغ غلاف خونچکان آمده تا زان شان

ز انتظرم الامان انتظرم مرحبا | ولہ ایضاً آنکه در هوای دل فغان خبرانه

کرده بسی گناه و نترسیدم از عذاب | طاوس وار بکشده دل بباغ خلد

با نامهٔ سیاه ترک از پر غراب | راهی که گم کند بصد دیده هوشمند

مو چشم بسته میروم آنکه باین شتاب | کی داشتم گمان که به پیری دهم ز دست

دامان عصمتی که آلود در شباب | گوشم گران ز پیری و صبرم ز ناز و قد

چندانکه گوش می کنم نغمهٔ رباب | آنم ز دیده ریزد و هر سو نگاه من

ز بستوی آنکه کشد شاهدی نقاب | ولہ کسی که داد بیاد من غمین فریاد

بمن نگفت که داد تو را که خواهد داد | به تنگ بند کی من بسازد فارغ شو

اسیر عشقم و آسایش نبیندم آزاد | چنان ز لطف تو بی بهره ام که میخندم

بنام وادی مجنون و حسرت شیرین باد | رمیده ام ز بتان ناز و ناز تو می بینم

هزار شیوه گر آشنا بیکی ندارم یاد | ولہ مرغ دل کسی چو تو داد فغان نداد

داد از گلی که گوش باین داستان نداد | کردم سراغ کوی تو بخشیدم نشان نداد

گفتم رسم بوصل تو مرگم امان نداد | کاران کند که روی تو نادیده جان نداد

کامی بروی نیست آنکه توان دید و جان نداد | منشین کنون بهار که در این چمن نماند

سروی که جای خود بتو سرو روان نداد		کردم بسی ملامت دلخستگان عشق
پنداشتم که دل به بتان میتوان نداد		ای نیک اختری که بخاطر نیابدت
کاهی که روزگار تورا در زمان نداد	ایضاً	من بجان دامن فشان دامن کشان آن نازنین
حسرتم بسیار و کارم با نگاه واپسین		همچو آن مفلس که یابد گوهر سنگین بها
اینکه خواهی کشتنم از دست میدانم یقین	ولہ غزل	دردا که تلافی نتوانند جفا را
روزی که شناسند بتان اہل وفا را	ولہ	بغلط ز دست دادم سر زلف یار خود را
که نیازموده بودم دل بیقرار خود را	ولہ	بمحفلی که برید ند دیگران کف دست
چها رسید ز حسرت دل زلیخا را		فغان که فرصت دیدن لبسو هم ندهد
غرور حسن تورا شرم دوستی ما را	ولہ	دل که شد ساکن کوی تو چه افتاد آنجا
که نکرد از من و از حسرت من یاد آنجا		عندلیبان همه در نغمه و ما گم کرده
گلشنی کامده بودیم بفریاد آنجا		بوی جانان اگر از کوی تو آید چه عجب
رفته جانهای عزیزان همه بر باد آنجا	ولہ	همچو نوای نے ز دل غم نبرد که بارها
گم شده و شنیده ام زمزمه درایے را	ولہ	از حسرت مرغی که جدا ماند ز گلشن
آگه نشدم تا نشکستند پرم را	ولہ	نکشید آنقدر برق سبک عنان عنان را
که بر روی هم کرد از خس و خاک آشیان را		هوا گرفته مرغان نظرم کہی که افتد
بهوس کشایم از هم پر و بال ناتوان را	ولہ	ای سنگدل صیاد من تا چند از یاد قفس

سر زیر بال خود کشم در گوشهٔ گلزارها   ولہ   شکار زخمی متاب زخم کاری دیگر

بجان دادن نمی‌خواهم شدن چابکسواری‌ها   ولہ   گوش صیاد ستم پیشه بیگانهٔ ما

آشنا نیست بفریاد غریبانهٔ ما   ولہ   پی تابوت من گفتم بیا گاهی دو داری

نگفتم بر مراد غیر چاک پیرهن بگشا   ولہ   هزار بار رها کرد رشک و دست بست

نمی‌پسندد غریبان کوی او بوطنها   ولہ   غنچه ز شاخی نرست نغمه ز مرغی نخاست

ابر بهاری چه شد باد بهاران کجاست   ولہ   زمی فروش شنیدم که گفت دیر مغان

عمارتش پی رفع گزند گردون است   ولہ   وصالش خواهم و دانم که این کار

نه کار من نه کار آسمان است   چرا بیرون نهم پا از خدا یاست

فلک بمهر و ساقی مهربان است   ولہ   مرا نه زور و نه زر و این نشود که گویان

کس ز روی کرم مهربان شوند و گرست   ولہ   پرواز طایران حرم خوش بود و

خوشتر ز بال و پر زدن بسمل تو نیست   ولہ   دعا کنید که هجران دگر نیاید و

شب وصال که درهای آسمان باز است   ولہ   ای صبور دل بشد اختیار است

گر زکوی یار رسیده و هم دستگیر است   اغیار در کمین تو و من قرین مرگ

جان می‌سپارم و بخدا اختیار است   دستی که کوته از همه جا کرد روزگار

دانم نمی‌شود که بگردن دراز است   ولہ   بستوه‌ام کرده جهان گلزار است

بد و خنیت که بچشم خس خار است   ولہ   کو جفا کیشی که با حسرت کشان یاری کند

از تو ناز آموزد و آنگاه در کارت کند وله تغافل کرد تا در آرزوی دام او بودم
کنون کز کوچه دامش پریدم دانه میریزد وله کمان کارگشائی باسمان رفت
دو روزه میکده را در باستحان بستند وله ویرانه بلبل چمنم گرچه از ادب
هرگز کسی بشاخ گلم آشیان ندید وله فریاد که در قید تو برسم ندیدم
یکطایر فرخنده که پرواشته باشد وله دردا که دل بیهوده نالان ز قفس افتاد
وقتی که مرا چشم بفریاد رسی افتاد وله خوشا مرغی که در کنج قفس یاد صیادش
خیابان خورسند بنشیند که پندارد ز آزادش وله نمیگویم فراموشش مکن گاهی بیاد آور
اسیری را که صیادی نخواهی رفت از یادش وله نشیمنی که دل آنجا قرار گیرد نیست
هزار بار پریدم ز گوشه بامش وله دلم آن شکار زخمی که مباد کس بحالش
ز ستم کجا گریزد که شکسته اند بالش وله یکطرف تاراج گلچین یکطرف غوغای زاغ
حیف از گلهای رنگین وای بر مرغان باغ وله گفتم آمد در دم جان بر بالین باشدم
روز وصل او عجب هم زود تر بگذشت حیف وله بکوئی می سپارم جان غمناک
که آنجا بوی جان آید ز خاک وله شوق خدمت ز حد افزون بود و مرا فرصت کم
اول عمر تو و عمر بپایان نزدیک وله فرصتی کو که کنم فکر پرستاری دل
آخر عمر من و اول بیماری دل وله ز آه شبگیر ز بس مشعله روشن کردم
وادی عشق تو را وادی ایمن کردم چاره کار خود از رشک رقیبان [illegible]

چاره درد فراق تو بمردن کردم		بنگر انچه من کل از تو چه کم شد آخر
بنگاهی که من سوخته خرمن کردم	وله	همه روی زمین را ز غمت از گریه تر کردم
غنیمت بود پیشش از گریه هر جا کی بگیرم	وله	از یکدو سنگ جور که بر بال ما زدی
پنداشتی ز گوشه بامت پریده ام	وله	با روی نکو ناز بسی خوش بود اما
آهم نه که از حسرت دیدار بمیرم		آن زاری بسیار که در عشق تو کردم
کرد این اثر آخر که چنین زار بمیرم	وله	خورشید اگر کم شود از عرصه گیتی
من دست تو گیرم بلب بام برارم	وله	بال و پر ما شکست شد از ذوق نشیمن
هر گاه که بر گوشه آن بام گذشتیم		شاید که شبی یا سحری در بگشاید
هم صبح از آن کوچه و هم شام گذشتیم	وله	شاید که پریشانیش از بوی تو باشد
هر جا که دل از کار رود چشم براهم		در راه هموم است مکان خار بنم را
ای وای بمرغی که گریزد به پناهم	وله	خوش دارم از آن و از غم اندوزی و اما
جایی که در او خانه کند جغد ندارم		جویای گلستانم و از طالع گمراه
ترسم که سر از خانه صیاد برارم	وله	شب از فراقت در فغان روز از غمت در زاریم
دارم عجب روز و شبی آنخواب این بیداریم		از کویت ای نا آشنا رفتیم بصد حسرت مگر
مایل نشوی بسوی ما با همه وفا پنداریم	وله	گر دمی رها چون از قفس شوند بکشند بال و پر
ترسم که نشناسد کسی از طایر بستانیم	وله	بر دل دستی و دست دیگر

بروا من واد خواه دارم ولہ بجان درد و داغم که دانسته داد
بدارای بیداد گر مسیبرم ولہ بروز خویش بسکه گریم چون شمع سحر شبها
من از روز و روز بیدرمانی دردم پرستارش ولہ از مروت دور نبود گر بخاکم بگذری
روزگاری خاک بر سر کرده ام در کوی تو ولہ سخن بسر بسکنیم در عشق و امید
که بر گوشت خوش آید این ترانه ولہ ناله مرغ چمن خیزدم از دل بچمن
میتوان یافت که دارم بکمین صیادی ولہ من درین قافله گمشده نالان بودم
پیش از آنروز که خیزد ز جرس فریادی ولہ خوشم که ذوق شکارم نرفت از دل تیر
هزار بار کرم بستی و رها کردی ولہ از امتداد هجران شادم که میتوان کرد
بیگانه وار با او آغاز آشنائی ولہ حریف خوی بدت نیستم و گرنه ز خوبان
بهر که نیک نظر میکنم تو بهتر از آنی ولہ تو بادشه خوبان در خوبی و رعنائی
با سر بخط فرمان تا حکم چه فرمائی ولہ گلگشت چمن دلکش گلزار خوش است اما
مشکل که بخشاید گلچین بتماشائی   بنشین که برافروزیم از باده چراغ دل
تا شعله افروزند بر گنبد مینائی   ای دل بتوام خوش شو و از زندگیم مقصود
رفتی و نخواهیم بود آنروز که بازآئی   گل پرده کشید از رخ آن تازه گل من کو
بلبل بفغان آمد کو عاشق شیدائی ولہ ز رنج جسم و جان در خیال یکجائی
مرا با همت اول آشنائی ولہ بنازی که سوی آن ملک [illegible] آسمان [illegible]

گفتند در میخانه‌ها رندان بآهنگ چنگ و نی بدعهدی گردون ببین مهر دل‌آرا گزین

بیهوده دوران مگذر مگذار از کف جام می یکبار از شوق نظر سر وا نکردم سر بزیر

چندانکه در این بوستان آمد بهار و رفت دی ترسم که گردد جلوه‌گر آن ماه و بیند مدعی

غلطیدیم در خاک ره افتادیم در پای وی رباعی میرفت و بدست تیغ آن عهدشکنا

رفتم ز پیش بگردن افکنده کفن گفت این زحمت که میکشد گفتم تو

گفت این منت که میکشد گفتم من ملا حسین اصفهانی رفیق تخلص مولد و

موطن او اصفهان از اعلام سخنوران زمان بود در شاعری و دستگاهی

وسیع و رتبهٔ منیع داشت از هر قسم اشعار بسیاری دارد در بدایت حال بسبب

فرو‌حتی بجودت طبع و موزونی که داشت بمجلس شعرا رفت و آمد نموده براه و

رسم سخن آشنا گشت از فیض انفاس موزونان و استعداد و قابلیت فطری

و استعداد ذاتی بمدارج بلند ترقی نمود و از اعاظم مشاهیر شعرا گردید گاهی در

اصفهان و گاهی در شیراز بسر بردی در نظرها باعزاز و احترام داو وقاتی

بآسایش و انتظام داشت بطرز محاوره روزمره سخن میگوید بغایت

سلیس و دلپذیر صنعت طرد و عکس را که از محسنات بدیعی است در اکثر جاها

از اشعار خویش بجد دارد و این شیوه را بر طاق بلند نهاده کسی را دست

رس نیست چندی قبل ازین درگذشت رحمة الله علیه و از بر آمدن آنگونه

انیگونه مردم کم مایه باین مدارج بلند ورسیدن ایشان باعلا مراتب سفینه
ارجمند بر خردمندان دیده وروستاجان بحر و بر پوشیده و مستتر نخواهد بود
که تحمیل نفوس و ابدان بنی نوع انسان مخصوص آن بلدان ارم نشان و همانا
که از تاثیرات آن آب وهوا و خاصهٔ آن قطعهٔ زمین بیضا است چه در بلاد دیگر
وقوع اینگونه حالات وظهور این نوع مردمان عالیدرجات کمتر اتفاق
می افتد این چند بیت از اشعار بلاغت آثار آن غریق رحمت پروردگار بیادگار
ثبت افتاد قصیده کجاست آنکه بپای زدستان برساند -

کجاست آنکه بجسم فسرده جان برساند　　نسیم کو که ببلبل شمیمی آورد از گل -
مسیح کو که توانی بناتوان برساند　　چه شد بریدکه ناکام و کام سوی گدائی
(اتی قاصدیوا)
نوید لطف شهنشاه کامران برساند　　بذره نامهٔ الطاف آفتاب بجو اند -
بخاک رقعهٔ اشفاق آسمان برساند -　　بسوی قالب بی روح و جانب تن بیجان
شمیم روح بیارد نسیم جان برساند　　بگوشه قفس از نجز نال مرغ اسیری -
صفیر شوق بمرغ هم آشیان برساند -　　بآن جهان مکارم بآن جهان معالی
زمین ثنا و تحیت جهان جهان برساند　　بادا گر نتواند رساند گر بتواند -
بپاسبان برساند که پاسبان برساند　　بجو لیش بخدا کان جدا زخاک در تو
که از تغابن این بر فلک فغان برساند　　بآستان تو نگذاردش اگر چه فلک

نفس نفس بگذار و زمان زمان بهماند نهایت امل و غایت امید وقت این
که روی خویش بآن فرح آستان بالند سخن رسد چو بجهیر بار من بنهایت -
زمین در و دیاران مهربان برساند - خروش طایر افتاده دور انجمنی را -
بسنبل و سمن و سرو و ارغوان بساند ضعیف نالی بی بال و پر بگوشه دامی -
بگوش بال فشانان گلستان بساند همیشه پیک صبا تا پیام آمدن گل -
بی تسلی بلبل بهوستان بساند - خجسته مقدم پیکی که گاه گاه پیامی
ز دوستان حقیقی بدوستان بساند ولدغزل ای روی نکرده سوی دلها

سوی تمام روی دلها دلها همه خون از آرزویت
تو فارغ از آرزوی دلها بس سوی تو دلربا فتاده -
دلها باشد بروی دلها دل گمشدگان بدور کوییت -
کردند بجستجوی دلها ولد بودی ترک من از الفت غیر
نکه جور کن جو ربا بنگر جفا را که بابیگانه کردی آشنائی
رخود بیگانه کردی آشنا را ولد دلم میخواست دیدن صورت او بی نقاب اما
بدالصورت که دل میخواستش دیدم بخواب اما ولد تا ماه رسیده آهم امشب
آه از نرسد بالمهسم امشب بماه رخش نخفته چشمم
ای ماه توئی گواهم امشب ولد دیر آشنای من ز تو در حیرتم که چون

شدند دو آشنا تو و پرآشنا رقیب ولہ هر قدم صد جا ز خون دیده ام پا در گل است
از سر کویش بآسانی گذشتن مشکل است ولہ میروم زانکو ز رشک غیر سگ گوید ولہ
ای رفیق آهسته تر کاینجا مرا پا در گل است ولہ از دیدها نهان نتوانم چه دارمت
زآسیب چشم بد بخدای سپارمت ولہ شب از دلها بکویش محفلی بود -
خوشا روزی که ما را هم دلی بود ولہ نخود با من جفا آن بیوفا کرد -
که با هر کس وفا کردم جفا کرد ولہ کجا بیگانه با بیگانه این جور -
کند کان آشنا با آشنا کرد ولہ مرا در جسم تا جان آفریدند
بجانم مهر جانان آفریدند - مرا روزی گریبان چاک کردند
که آن چاک گریبان آفریدند جهان آن روز برگردید از من
که آن برگشته مژگان آفریدند پریشان خاطرم کردند روزی
که آن زلف پریشان آفریدند - ترا درمان من دادند آن روز
که بهر درد درمان آفریدند نخستین ماه رخسار تو دیدند -
وزان پس ماه تابان آفریدند من و او را ز تفریق از بد ایجاد
گدا کردند و سلطان آفریدند ولہ دلم با ناتوانی پاس چشم یار هم دارد
چو بیماری که دارد بیم جان بیمار هم دارد ندارم زهره تا گویم بکشتن یکبار و فارغ شو
وگرنه قاتل من رحم اینقدر هم دارد من و جوشش که مخصوص است اینم حسرت دیدن

بچکار آید مرا لطفی که با اغیار هم دارد ولہ بنو خط گلرخی دل بستم آه از حسرت مرغی
که در پایان گل بر شاخ گلبن آشیان بندد زگل صد دسته افزون بست گلچین وه چه حالست
که بر روی تماشائی همان در باغبان بندد ولہ مرا خاطر از آن غمگین نباشد
که غمگین خاطرم خرم نباشد بدل دردم نباشد کم ز درمان
بجان داغم کم از مرهم نباشد ولہ قفس آموخته مرغم چه تفاوت صیاد
اگرش بال گشایند و اگر بشکنند ولہ کی جز تو در دل من دلدار دیگر آید
بیرون نمیروی تو تا یار دیگر آید با من مگو که بگذار از دست دامن یار
آن کار نیست این کار کز دست من برآید ولہ کاش ای اجل مرگ مرا امشب بفرود افگنی
ترسم فغان همدمان از خواب بیدارش کند ولہ ببزم خواهم از او یک نگاه لطف آمیز
که غیر بیند و بی اختیار بر سر غیر رود ولہ خواهم شکست زاهد چون در بهار دیگر
انکار توبه کردم از باده بار دیگر ولہ اگر روزی دهم صد بار جان تا دیده دیدار
بسی ارزان به یک شب بنگرم در بزم اغیارش ولہ مهی دارم ندیده کس مثالش
فزون از مهر بیش از مه جمالش بقد سرو چمن در شرمسارش
برخ ماه فلک در انفعالش بگرد ماه رخ از هاله خطش
بکنج لعل لب از مشک خالش زماه چهارده بگذشته از حسن
هنوز از چهارده بگذشته سالش پریشان خاطر و آشفته حالان

پریشان خاطر و آشفته حالش ولہ باور کس نشود قصهٔ بیماری دل

تا گرفتار نگردد بگرفتاری دل من و دل زار چنانیم که شبها نکنند

مردم از زاری من خواب من از زاری دل ولہ درد عشقم میشود هر روز افزون چون کنم

چون کنم چون چارهٔ این درد روز افزون کنم ولہ دوستان را بخود از بهر تو دشمن کردم

کس بدشمن نکند آنچه بخود من کردم ولہ یادم کن از آنکه ز بیداد تو رفتم

تا غیر نگوید که من از یاد تو رفتم ولہ مرگ است علاج من بیمار طبیبا

از چارهٔ من بگذر و بگذار بمیرم ولہ زان غمزه آنچه دیده مرغ دلم ندیده

گنجشک بال بسته از باز پر کشاده ولہ دل زارم بود در صیدگاه عشق نخچیری

که از هر گوشهٔ ابرو کمانی میزند تیری ولہ بغیر آنماه را بیمهر و با من مهربان کردی

خلاف عادت خود گردش ای آسمان کردی ولہ سخن با غیر میگفتی بریدی چون مرا دیدی

چه میگفتی که چون دیدی مرا قطع سخن کردی ولہ کی فکر من نگار داری

چون من نه یکی هزار داری ولہ کار تو جفاست رو جفا کن

با مهر و وفا چه کار داری ولہ گذشت عمری است کارم شبان و روزان ناله و زاری

ز جور یاری که هست کارش همیشه با خصم خصم یاری گذشته کارم ز کار بهر هم چه جوئی درمان مخواه مرهم

چه نفع درمان بدرد مهلک چه سود مرهم بزخم کاری میرزا طاهر خان هزار جریبی

هزار جریب از بلدان نقیضهٔ مازندران و بلوخوش کل سبزه و انبوهی نعم الهی شک…

میرزا طاهر

روضهٔ رضوان است و هی شاعری نغزگفتار و از نوادر روزگار بود در
اقسام نظم بی مثل و نظیر و از عربیت بهرهٔ قلیل و کثیر داشت در بدایت حال
امیر اعظم هدایت الله خان رشتی بیگلربیگی مازندران که در همت و سخاوت
و تربیت ارباب کمال وحید زمان و از غایت اشتهار مستغنی از بیان است
باعزاز و احترام او کوشید و از یمن تربیت او بمدارج علیا رسید و در اکثری از
قصاید خویش او را ستایش کرده روزی خان معظم یکی از شعرا را بر او مقدم
داشته بود از او دلگران شده از مجلس برخواست و بمنزل خویش آمده
قطعه نوشته بخان فرستاد و همان وقت از آنجا برآمده بارض اقدس نجف اشرف
ارتحال و در آن سدهٔ علیا مجاور گردید و در همانجا آرمید و آن قطعه این است

بر جفا [illegible] ابر گل بارد و کنم از ابهم مدح تو کردم
از روی مهر سخت افراشتم تو بجای من سپهر مهر نبودی
فلک بشکستی ساغر مینای مستی کنی کاش که همچو من شنوی
تنهائی دگر سفله پرستی بی پا و سر تا دگر ای سفله

اما بعد از مجاورت از اقسام هجو آنچه در دیوان او بود بشست و از آن امر
قبیح توبهٔ نصوح کرده بآن روضهٔ علیه پناه جست از اوست قصیده
ز رشک اینکه مبادا رسم بدامن دوست غبار گشتم و چرخم [illegible] بر باد

مدام از دو حریفِ ستیزه جور و ستم | بمن رسد که الٰهی بدیگرے مرساد
یکے ز غیر که آید ببزمِ روزِ وصال | یکے ز برق که تا زد بکشت وقتِ حصاد

ولہ

شد بہارے عیان که در گلزار | لاله بیداغ رست و گل بے خار
شد چمنها ز لاله لیلی خیز | بوستانها ز بید مجنون زار

ایضاً

تیغ هم آنجا که لشکر اندازد | گردش از چرخِ اخضر اندازد
با همه جرم خوش دلم که خدا | کارِ محشر بحیدر اندازد
این نه وصفِ تو شد که میگویند | بدو انگشت خیبر اندازد
مے رسد قدرتت ترا کز نو | طرحِ افلاکِ دیگر اندازد
هر که روے تو دید آئینه را | سرِ گورِ سکندر اندازد
پیشتر زانکه باب دشمن تو | نطفه در بطن مادر اندازد
آسمان طالعش کند جوزا | تا که شیفت دو پیکر اندازد

ایضاً

زینتِ آغوش شد شد آسمان را مدحِ شاه | رفته رفته زینتِ خاتم شد آخر یک نگین
تیره اش را از زمین بینند اهلِ آسمان | آنچنان کز آسمان خورشید را اهلِ زمین

ولہ

در خلوتی و سوزم ازین غم که بر دیت | چشمت همه رخنهٔ دیوار در آنجا

ولہ

اگویم که مشکل است بمن بے تو زندگی | باور نمی کنے ز من این مشکلِ دگر

ولہ

تهمتِ مشکل بیکدل گنجد اینها مشکلِ دگر | که من بر خود نمی بینم بجز یکدل دلِ دیگر

دلی واری به بیرحمی دل صیاد ازان خوشتر | زبانی در کنایت خنجر فولاد ازان خوشتر

وله

چنین کز کین به تیغم زد چنین کز شوق جان دادم | نمی‌خواهم شد از یادش نه او خواهد شد از یادم

وله

ماهی تو ماه زلفت ابری بروی ماهی | شاهی تو شاه و کاکل چتری بفرق شاهی

وله

شدم پیر و برد از دلم شادمانی | غم پیری و آرزوی جوانی

وله

پس از وفاتم چه سود جانان اگر بخاکم قدم گذاری | نیاید از تو چو جان ستانی نیاید از من چو جان سپاری

در تعریف شطب که بیماری ضیق النفس او را مستفید افتاده بود گوید **رباعی**

طوفان نفس شطب چه مرغوب افتاد | دو دوش بدلم چو زلف محبوب افتاد

از همت بیش طالع من گشت بلند | این کوکب دو ذنب بمن خوب افتاد

حاجی سلیمان صباحی بیدگلی بیدگل یکی از دهات معمورهٔ کاشان و بخوبی آب و هوا مشهور دوران است وی را جودت طبع و استقامت سلیقه آن بکمال و در شاعری قدوهٔ امثال و بعارضه ذوقی خبیر و در سخنوری و سخن سنجی بی نظیر بود از بدایت حال بشعر و شاعری علم بر از موزونان دیگر و شعرای معاصر پایهٔ کم نبود شیرین مقال و در قصاید و تاریخ و صنعت لغت و نثر مرتب قطعه بند بیهمال بود در حسنیات عرش درجات با او صحبت داشته ام صحبت و مجلس آرائی او دلپذیر بود و در اشعار عاشقانه با اعاظم شعرا هم صفت سبقت ساخته و آراسته مزاج و پیوسته بخوش رفتی و ابتهاج بسر میبرد قصاید بسیاری در مدح ائمه هدی و مرثیه

نیکو در تعزیہ سید الشہدا در جواب مولانا محتشم کاشی دارد چندی قبل نولتش مسموع
شد رحمۃ اللہ علیہ دیوانش بقدر چہار ہزار بیت بیادگار ہست از غرالیس ابکار
آن شیرین گفتار این چند بیت غرا بجلوہ گاہ شہود آمد **قصیدہ**

چون شد بتخت عاج خرامان خدیو روس   افتاد شاہ زنگ ز اورنگ آبنوس
شد سرنگون ز توسن گردون شہ حبش   رام امیر روم شد این اشہب شموس
آراست ترک روز بتن زرفشان لباس   ہندوی شب دریدہ بر سیمگون لبوس
حورای صبح لب بہ تبسم زہم کشود   رفت از جبین پرگرہ دیو شب عبوس
ہر ہفت کردہ باز ز نیرنگ زال چرخ   شد جلوہ گر زحجلۂ خاور عروس روس
گفتم بعقل کز چہ کشد این عروس را   بیرون ز پردہ ہر سحر این زال چاپلوس
گفتا برای اینکہ نہد ہر صباح رو   بر درگہی کہ یافتہ از شمسہ اش شموس
آرامگاہ سرور دین مشہد رضا   کانجا کنند فخر ملایک بخاک لبوس

والہ ایضاً

شبا ہنگام چون بنہفت رخ این لالۂ حمرا   شگفت از چشم انجم صد ہزاران نرگس شہلا
نہان شد زیر دامان زمین این شاہد بی چہر   بپا پر شکل از فرش جہان پر عنبر سارا
بہر سمت از سواد چرخ رخشان کوکبی ظاہر   بہر سو از ظلام شب فروزان اختری پیدا
چنان کز چاک پیراہن بیاض سینۂ غلمان   چنان کز حلقۂ گیسو طراز گردن حورا
تو گوئی ریختہ بر سبزہ اشک از دیدہ مجنون   ویا گشتہ ہویدا افشان از جبا رخسارۂ لیلی

برآسوده است شیرین طرهٔ مشکین بخشانی — ویا گنجور خسرو داده عرض لولوی لالا

گسسته در چمن باد صبا شیرازهٔ نسرین — فشانده در جهان دست سکندر مخزن دارا

همه شب چشم من بیدار و چون من محو نظاره — یکی بر صورت پیزان یکی بر هیأت جوزا

بناگه دست فراشِ صبا از جانبِ خاور — بزد دامان این فیروزه گون خرگاه را بالا

ز بی تابی زلیخا چاک زد پیراهنِ یوسف — سپیدِ حجت برون آورد دست از آستین موسیٰ

عیان شد آفتاب ریخت از قصرِ فلک انجم — چو از طاقِ حرم بتها ز مولود شهِ بطحا

ولهٗ ایضاً

مظهرِ الطافِ یزدانی علیِ عالی آن — کز وجودش شد کمالِ قدرتِ حق آشکار

علتِ ایجادِ عالم کز وجودِ او کنند — امهاتِ سفلی و آبای علوی افتخار

نوح چون گشتش طفیل خضر را چون شد دلیل — شد چو همدم با خلیل و گشت با موسیٰ چو یار

کشتی از آتش کشاند و آبِ جان بخشش چشاند — ز آتشش در گل نشاند از نخلش آتش داد بار

خواست تا در خیلِ او باشد سپهدارش شغل — خواست تا در جیشِ او باشد زره سازیش کار

رام شد صرصر سلیمان را بزین اندر خرام — نرم شد داؤد را آهن بدست اندر فشار

ولهٗ

سر کوئی که هر دم جان دهد صد بیگناه آنجا — فغان کز بی پناهی بایدم بردن پناه آنجا

ولهٗ

از دیده نهفته ماهم امشب — خون می‌چکد از نگاهم امشب

چشمم سبکی فتاده امروز — کافتاده ز چشم ماهم امشب

ولهٗ

ترسم چو بیوفائیش از یاد رفته باشد — خاکِ من از جفایش بر باد رفته باشد

از کوی او شنیدم رفته است غیر یارب ولہ ناشاد رفته باشد یا شاد رفته باشد

کم باشد کشش نباشد دل بعشق چون تو یاری خوش ولہ جهانی با تو خوش دارد تو داری با که یاری خوش

دلم را هرزه نالی عادت من با اسیری خویش ولہ گرش رحم آمدی بناله صیادم چه میکردم

بمیرم در قفس بهتر از آنست که در باغ ولہ از طعنهٔ مرغان گرفتار بمیرم

گفتی بتو که بگذرم از شوق بمیرے   قربان سرت بگذر و بگذار بمیرم

هر مشکلی آسان شود از مستی و ترسم   ساغر شودم خالی و هشیار بمیرم

بمیرم و از زاری من آگهیش نیست ولہ باری که دعا کرد چنین زار بمیرم

از یک نگاه کار مرا ساخت یار من ولہ دیدی چگونه یار من آمد بکار من

از من ندیدی سرکشی گر صد هم در خون کشی   ناز از ادا زاهی نازنین خوش باشد از محبوب

چون روی چمن لاله پر تازه شود   رباعی   اوراق گل از بهار شیرازه شود

از نغمهٔ مرغان خوش الحان چمن   داغ دل مرغان قفس تازه شود

چون شد بساط آل نبی از زمانه طی   مرثیه   آمد بهار گلشن دین را از آن دی

یثرب بباد رفت بتعمیر خاک شام   بطحا خراب شد بتمنای ملک ری

سرگشته بانوان حرم گرد شاه دین   چون دختران نعش به پیرامن جدی

نه مانده غیر او کسی از یاوران قوم   نه زنده غیر او تنی از همرهان حی

آمد بسوی مقتل و بر هر که میگذشت   می شست از آب دیده غبار از عذار وی

بنهاد روبروی برادر که یا اخاه   در بر کشید تنگ پسر را که یا بنی

غمگین مباش کآمدت اینک از قفا   دلشاد دار میرسمت اینزمان پی

آقا سید احمد هاتف اصفهانی سیدی عالیقدر و فاضلی منشرح الصدر و در فن
طبابت جالینوس عصر بود و فضایل نفسانیه را با محاسن صوری جمع داشت
بعلوم عربیت از افاضل عالیشان و در تقوی و ورع ثانی اباذر و سلمان و در
نظم عربی و فارسی شاعری آبان کار و قصاید غرای عربی و فارسی در مدح آل
عبا خاصه سید الاوصیا از او بسیار یادگار است بفیض صحبت بسیاری از علمای
عراق عجم و عرب رسیده و از هر خرمنی خوشه چیده گاهی بمجاورت روضه
فیض بنیان امیر مؤمنان و گاهی باصفهان و کاشان بسر برده در سنه ۱۱۹۸
ازین دار فنا بعالم بقا ارتحال نمود قصیده غرای مشهوری در مدح امیر المؤمنین
دارد که در تغزل آن صبحیه و بهاریه را بلغ سیاقی بیان کرده و بغایت سنجیده
و مستانه است از اندر اسن چیزی از آن بخاطر نیست این چند بیت که خاص او بود
از او ثبت افتاد

غزل

این میکشندم و در کویت چه بمیرم   کز مردن من خبر رساند خبر آنجا

ولہ

در کدامین باغی ای مرغ قفس با من بگوی   تا پیام طایر هم آشیان آرم ترا

ولہ

این جور دیگر است که عاشق شکار من   مرغی که پر شکسته شد آزاد میکند

ولہ

چه حاصل از وفاداری من کان بیوفا را

وفا با بیوفایان بیوفائی با وفاداران ولہ منم آن رند قدح نوش کہ از کہنہ و نو

باشدم خرقۂ آہنم بخرابات گرو ولہ چو نے نالدم استخوان از جدائی

فغان از جدائی فغان از جدائے ولہ بندگان را تقدسے خرما

تو کہ برخند وان خدا وندے تو بجانے بکام دل کو مرد

بتمنایت آرزومندے ولہ ایضاً از عشق کز وہست بیرلبم مہر سکوت

ہر دم رسدم بر دل و جان قوت و قوت من بندۂ عشق و مذہب و ملت من

عشق است و علی ذلک احیی واموت ایضاً یکروز کسے کہ با تو دمساز آید

یا با تو شبی ہمدم و ہمراز آید از کوی تو کر سوی بہشتش خوانند

ہرگز نرود اگر رود باز آید ایضاً ولخستہ ام از ناوک دلدوز فراق

جان سوختہ از آتش جانسوز فراق دردا و دریغا کہ بود عمر مرا

شبہا شب ہجر و روزہا روز فراق احمد میرزای نیاز از احفاد اعتماد

الدولہ خلیفہ سلطان کہ احوال آن خاندان و جلالت قدر و رتبۂ آن عالیشان

کہ بمصاہرت دودمان علیۂ صفویہ ممتاز از عالمی و ارکان بود بر واقفان سیر

مستور نیست میرزای معظم سلالۂ آن خاندان و از مشاہیر موزونان زمان

و بزرگی لی سہیم و سخن سنجی عدیم النظیر بود و خود اگرچہ کم گفتی اما آنچہ گفتی نغایت

سنجیدہ و نیکو گفتی دیوانش بقدر یکہزار بیت زیادہ نیست اما ہر شعری کہ در سخن سرائی

داشت بسخن سنجی تدارک آن میکرد شعرای معاصر اشعار خود را بخدمتش میخواندند
و باصلاح میکوشیدند آرمیده و مزاج گرفته در اصفهان صاحب ضیاع
و عقار در اوقاتش منتظم و برقرار و بغایت با تمکین و وقار بود از حیات و مماتش
خبری نیست از اوست غزل بیک کرشمه زلیخا وشی دل ما را
چنان ربود که یوسف دل زلیخا را وله فغان زین دل که دایم در فغانست
دل است این یا درای کاروانست وله جرس را این اثر کی در فغانست
دل گویا درای کاروانست وله دل گرفت از من و بشکست خدایا بستان
دل دیگر که ز من گیرد و دیگر شکند وله ترسم فغان من بفغان آورد ترا
دست از جفا بدار و مرا در فغان بدار وله بود بردن وصال و باختن جان تا چه پیش آید
که در پیش است ما را با حریفی خوش قماری مکن صید حرم آزاد کردی ای شکار افکن
که چون مرغ دلم افتاده در دست شکار خویش وله از آتش هجر سوخت چون پیکر ما
مایل بوفا و مهر شد دلبر ما آمد که زند بآتش ما آبی
وقتی که بباد رفت خاکستر ما درویش مجید طالقانی از عباد
پارسایان و در زمرهٔ فصاحت کیشان و فصیح شیرین زبان و حاوی بعض
از فنون ثمینه و متحلی باوصاف شریفه و اخلاق فاضله متلبس بکسوت درویشان
و مستغرق بحر عرفان بود و صفای خط شکسته اش بمثابه بود که در مقابل آن خامه

خامه و سر انگشتان ید بیضای موسوی کالاسے دست فرسود و با آن خط زیبا
بنفشه زار بنا گوش دلبران شاعی نابود خوشنویسان عالم را از رشک قلم
در دل شکسته و دست استادان این فن را تخته بسته والحق در خطاطی ید بیضا
بود حاجت شیرازی که یکی از شعرای شیرین مقال است رباعی در مدح او گفته و لنعم ما قال

رباعی انگشت علم بخوشنویسی زنخست — مفتاح کنوز معرفت خامهٔ تست
تا لوح و قلم بیافریده است خدا — ننوشته کسی شکسته را چون تو درست

این رباعی را بعد از انکه بدرویش خواندند فرمود اگر مصراع دویم را چنین
گفته بود بهتر بود مع بهتر ز خط بتان تو خط خط تست — در شیراز بیضا بکتابت و
صحبت با مستعدان و موزونان بسر بردی و در همانجا در گذشت از دست غزلیات

ظلم است که بیرون کنی ام از قفس اکنون — کز شوق تو ام ریخته شد بال و پر اینجا
پرسید کسی دوش ز بزم است خبر از من — پنداشت که من داشتم از خود خبر اینجا
نشد یکره گذار افتد براهی الخفا جو را ٭ که از مهر تو نگیرد داد خواهی دامن او را
چنان گذر به بیگانگان ز من کایشان ٭ گمان کنند ترا با من آشنائی نیست
هست گاهی مهر و که کین با منت ٭ من چه خوانم دوستت یا دشمنت
خبر دام تو جای دیگرم نیست ٭ حاجت بشکستن پرم نیست
نه آدمی آن کان تو را پری داند ٭ پری کی این همه شوخی و دلبری داند

توای متاع محبت چگونه کالائی — که قیمت تو نه بایع نه مشتری داند
کف خاکی تو را بر در بنا شد — که از خون شهیدی تر بنا شد
به محشر داوریها از تو دارم — اگر شور تو در محشر نباشد
علاج درد دل من توانی و نکنی — فغان که چارهٔ این درد دانی و نکنی
ازین فزون نتوانی بمن جفا ورنه — تو آن نهٔ که جفائی توانی و نکنی

وله
گر از فغان و زاری دانم که رحمت آری — تا زنده ام نه بندم لب از فغان و زاری

رباعی
شادی که دولت شادی عالم با اوست — آگاه نهٔ ازاینکه غم هم با اوست
گفتی بجهان غمی ندارد دل من — داری دل من که یک جهان غم با اوست

ایضاً
ای دست ز من کناره تا چند بس است — یک لحظه مرا با تو نشستن هوس است
عمرم شد و با من ننشستی یکدم — بنشین نفسی کنون که آخر نفس است

ذوق سخن سنجی در ایفای بعده که در صدر کتاب رفته بود تا اینجا بجمره گردانی احوال شعراے نامی این مجلس سامی را عطر آمیز و خامه را غالیه بیز داشتم بالجمله چندے در شوشتر بودم که مرحوم اخوی سید محمد شفیع از بندر بوشهر مکتوبی نوشته نزد خود طلبید روانهٔ بصره و از انجا به کشتی در آمدم و بعد از ۳ روز وارد بوشهر شدم از عفونت کشتی و هوای دریا رنجی سخت بر داشتم برادر معظم ملاطفت فرمود بعد از دو سه روز بیماری غب عارض شده ۳ ماه طول

طول کشید براد معالجه میکرد و بعد از سه چهار ماه که حق تعالی صحت کلی بخشید
اخوی مرا در انجا بر اموری که داشت مختار کرده خود روانه بصره گردید بندر
بوشهر از بنادر معمورهٔ فارس و شیراز و بسلامتی آب و هوا از بنادر دیگر ممتاز
است و در تابستان هوای بغایت گرم و مرطوب دارد و اکثری از سکنه که مانوسی
دارند در باغات خارج از شهر می مانند مرا از بود و باش آن بندر کلفتی عظیم بود
و زندگی دشوار می نمود شبها از گرمی خواب و آرام نبود و قدرت بر مطالعه
نیز نداشتم به بیقراری میگذشت آری به سبب افراط گرمی بیماری دران بندر
کمیاب است و اخلاط فاسده بعرق می گذرند و در انجا بود شیخ احمد بحرانی که
نماز جماعت و امور مشروعه با او بودند و خالی از ربطی نبود و جمعی از معارف تجار ایران
ساکن بودند انس گرفتند از انجمله بود حاجی حسین حاجی ابراهیم پوست فروش
اصفهانی که از اعاظم تجار و در زمره بزرگان و اخیار بشمار آمدی دیگر از انجمله
بود حاجی عالیشان حاجی محمد خلیل بن حاجی محمد قزوینی وی از اعاظم تجار و
صاحب سرمایه خطیر و در حسن ذات و مکارم اخلاق بی نظیر است بمصاحبت
و مجالست بسی از ارباب فهم و مستعدان رسیده و از هر بستانی گلی چیده مدرکه
عالی و ذهنی قوی دارد و پرتو انوار ارباب کمال بر مشاعر احوال او تافته و با
هر فرقه از دانشمندان نرد آمیزش باخته و در تهذیب اخلاق بسی نفس گداخته است

احوا

اماکن عالیه در عراق عجم و هندرا بوشهر دارد و هنگام آرام و انتظام سلطنت
بسکونت عراق پرداخته و در برهم خوردگی و شورش به هندر لشکر اقامت انداخته
همیشه مقرب سلاطین جم حشم و در نظر اعاظم و ارکان معزز و محترم است
با من مودتی خاص و الفتی باختصاص دارد و بعد از افتادن من بسبب چاره
هندوستان و آوارگی از آن ممالک بهشت نشان تا این زمان پیوسته علی
التوالی بمراسلات الطاف سمات خاطر را قرین انبساط داشته از رقائم او در
سایر هندوستان معلوم شد که قهرمان زمان محمد شاه قاجار او را بنوازش
و بخطاب ملک التجار قرین مباهات و افتخار فرموده و در این ولا نیز معلوم شد
که شهنشاه جم اقتدار ظل الله معدلت شعار فتحعلی شاه قاجار که صیت سطوت
و عدالت و رعیت پروری او خافقین را مالامال دارد بقدر شناسی که آن پادشاه
معدلت دستگاه راهست باستعداد ذاتی و قابلیت فطری او پی برده برکار
ظفر انتساب طلب فرموده و از فرط مرحمت او را از جرگه تجار برآورده لباس
دیگر پوشانیده و در سلک امرای عظام و مقربان بزم سپهر احتشام منسلک
گردانیده مراحم بیکران شاهانه و عطوفت بی پایان خسروانه بر ساحت
احوال او تافته و از آن شاه سلیمان شان بخطاب خانی و عالیجاهی سرفرازی
یافته خدمت بلند پایهٔ جلیل القدر سفارت مملکت وسیع الفضا هندوستان

هندوستان با وفوض و سرآمد اعاظم و اعیان گردید یگانگیش با من بحدیست
که مزیدی بر آن متصور نیست اعانت و یاری و دلجوئی و غمخواری نسبت بعموم اصدقا
و ارباب کمال خاصه باین عزلت گزین بادیهٔ ملال هنگام بودباش باین کشور و زنج
و گرفتاری بدست این قوم بدسگال آن امیر اعظم را وطی بهر حال از احوال مطمح
نظر و نصب عین بوده در هیچ وقت از خود بقصور راضی نشده است در حین تسوید
این احوال که شروع سال همایون فال شانزدهم از مائهٔ ۱۲ سیزدهم است در خطهٔ
حیدرآباد با امید لقای آن یگانهٔ روزگار جاذبهٔ شوق عنان اختیار را از دست
صبر و قرار ربوده چشم در شاهراه انتظار دوچار است تا بقدوم میمنت لزوم او
این خاک تیره رشک بهشت عدن و دیده رمدیدهٔ هجران کشیده روشن گردد
سابقه پیش در معاشرت انام و وسعت خلق و خوش مشربی او بحدی است که
با هر یک از امم مختلفه الفتی استوار دارد که هیچیک را از رهگذر وصل دیگری گرد
کلفتی نمیرسد القصه چندی در بندر بوشهر بودم که مرحوم اخوی ببصره طلبید و خود
روانهٔ عتبات عرش درجات گردید مدت اقامت در بصره اگرچه دو سال کشید
اما با سکنهٔ آن شهر الفت بهم نمیرسید بیگانه وار بودم و در سرگردانی خود تحیری
داشتم که در هیچ گوشه قراری نمی‌یافتم بمناسبت حال خویش این رباعی ورد زبان بود
رباعی   ایام بر آن است که تا بتواند   یکروز مرا بکام دل ننشاند —

عهدی داده و فلک که آگه و جهان   خوش بسی کرد و مرا بی‌کسی نگرد اند

و در آن اوقات در بصره بود رضا قلی خان کازرونی از اولاد خواجه حسام الدین

که از جوانمردان روزگار و بسی نیکو اخلاق و رنگین صحبت بود شنیدم که یکی از

فرماندهان زندیه او را از نور دیده عاطل ساخت دیگر در آن شهر جدا رو بود و مولانا

محمد مهدی کرمانشاهی که فاضلی نحریر و در علوم معقول بی‌نظیر بود و سودائی مفرط

بمزاجش غالب بود گاهی خود را بالطبیعیین نسبت دادی و عقاید آنها را وصف

کردی و گاهی از سلطنت و جهانگیری سخن راندی با اسمعیل خان زند که در عهد

علیمراد خان بهوس سروری که در پی میبستند و متفق گشته بعض از نواحی بروجرد را

تاخت نمودند خان معظم لشکری بر آنها فرستاده اسمعیل خان مقتول و مولانا زنده

دستگیر شد بپاداش آن ژاژخائیها و یاوه پیمائیهائی که در مزاج داشتند آنها او را

کشیدند در عراق عجم سکونت داده و از آن مقالات دیگر چیزی بزبان نمی‌آورد

پس از دو سال برادر والاگهر خود وارد بصره و مرا روانه بغداد نمود و دو سال نیز

در بغداد گذشت و در زیارات مخصوصه هر یک از ائمه هدی مستفیض بودم هفته‌ای دو روز

بجهت زیارت بقعه کاظمین میماندم اما اوقات ببطالت میگذشت و در آن

اوقات میرزا محمد رفیع از جانب احمد خان خوئی بساختن مرقد منور عسکریین را

آمده بود   بخدمت او رسیدم مشغول عمارت بود که من از بغداد برآمده ببصره

بصره آمدم اخوی را بیماری تب عارض شده بجهت تبدیل آب و هوا اراده شوستر
بعد از شفاه معاودت نمود و نجوبکه گذشت هوای هندوستان بر سر بود دوستان
مخالفت مینمودند و من سیمیان پراصرار بودم برادر نیز برضا جوئی من رضا داد
روز ۱۲ شوال سنه ۱۲۰۳ بر یکی از جهازات انگلیسیه من و اخوی شیخ محمد علی بن شیخ
محمد در آمدیم دوستان و معاشران تا جهاز مشایعت نموده وداع کردند برادر
معظم آیه مشهوره را بگوشش خواند و دعا فرموده نوازشش کرد و عصری بود که ناخدا لنگر
کشیده باد بانها بیاراست و مرا زبان حال و مقال باین ابیات نغمه سرا بود بیت

درین دریای بی پایان درین طوفان شورافزا
دل افکندیم بسم الله مجریها و مرسیها

مگر این بحر بی پایان حریف درد دل گردد
که دارد در جگر دریای آتش حرص استسقا

نکو نامان سر شوریده دارم به ننگ اندر
غم آشنا مان دل دریا کشتی دارم هنگ آشنا

روز سوم به بندر ابوشهر لنگر شد تا چهار روز در آنجا اقامت رفت احمد فارا
وداع نموده روانه شدیم هوای دریا و اوضاع کشتی مزاج را برهم زده در گوشه
افتاده بودم بعد از چند روز بمسکت که بمسقط معروفست رسیدیم و آن شهریست
بساحل دریا مقر ریاست خوارج کثیف و بد وضع و بد آب و هوا است هوائی بشدت
گرم دارد احوال خوارج و عقایدی که دارند بر صاحب نظران پوشیده نیست و بالجمله
یسمون الشیعی و یبغضون النصرین در بعض احکام و فروع مقلد امامیه و در بعض از آنها

بطور عامه اندر رئیس را امام خوانند و در آنوقت امام او شیخ سعد بن احمد البوسعیدی
که در یکی از شهرهای صحار میباشد شیخ خلفان بن محمد البوسعیدی در مسقط وکیل و نایب
او بود امور ملکی و مالی و مرافعات و احکام شرعی و عرفی همه با او بودند نزد من
مراسم ضیافت و مهربانی تقدیم رسانیدند و یاد گذشته از مذهبی که داشت اینکه آن
زمان با ختم طریقه ضیافت اتباعت بدینگونه است که در خانه علیحده سفره گسترده
اطعمه و اشربه را آماده و مهیا نمایند و خود را پنهان نشوند تا مهمانان بهر طور
که خواهند در خوردن و آشامیدن عمل آورند مثل و داد نحوی که در این شهر
رواج دارد در دیگر جاها باشد اعاظم و خوانین فرمانروایان هم در بیشتر ممالک بعدل و داد
موصوف و رعیت پروری معروف اند و این سبب ملکی که دارند با آن بدانسان
و هوائی که شهره آفاق است آبادان و معمور و مردم از اطراف عالم آنجا [illegible] لهذا
در آنجا سکونت نمایند بعد از شش چهار روز جهاز آمده لنگر برداشتیم تا نواح مسقط
که بحر فارس و عمان بود و دریا را آنقدر عظمت و شورش نبود به دریای هندوستان
که جهاز افتاد شروع تلاطم و بازی نموده کوه کوه امواج متواتر بر رو یکدیگر می آمد
که آناً فاناً راکبین را گمان غرق میرفت طرفه شورشی و عجب رستخیزی از آن بحر
بی پایان پدید آمده حق شناسی و قدرت کامله او جل شانه دیده شد بطور نظیره [illegible]

بحری و چه بحر   پر کرانها   سیلی خروش موجش   آسمانها

انداخته موجش از تلاطم — هوش و سرطان بچرخ هشتم

موجش که بچرخ برده دولاب — ماهی ز بلال زد انقلاب

هر رشحه گزان محیط جسته — از لوح فلک ستاره شسته

غواص و شناوریش که بوده — بر صخره و سدره پای سوده

فرسنگ زمین ز موج آن تند — چون سنگ فلاخنی ز سیر تاب -

کف بر سر موجهای بسیار — چون برف بقلهای کهسار

گاه از طبقات اوج هستی — در چاه عدم شده ز پستی -

گاه از تلاطم سپهر و اوج — پوشیده شده از بلندی موج

قریب لیسراندیب که مهبط ابو البشر آدم است منادی جزیرهٔ سیلان کشتیها درچه عرض سیر بهوا تندی شد که احدی را از خود خبری نبود از شدت باران و تگرگ و طوفان و تواتر رعد و برق روز بشب تار گشت و آب دریا از اطراف بالا دویدن جهاز پیچیده مردم جهاز یکدیگر را آشنا نشناخته هر کس بحال خود گرفتار و هر یک بسبب و زبانی که داشت بتضرع و زاری و توسل بحضرت باری جلت عظمته مشغول بود و طمع از زندگی بریده به مبدأ التجا داشتند بعد از سه روز فی الجمله طوفان تخفیف یافته آرامی بهم رسید خدای قدیر بر باری و حافظ حقیقی نگهداری کرده از آن مهلکه نجات داد بعد از یکماه بپلی بندر که از بنادر دکن

و اول معمورهٔ بود که ازین کشور بنظر در آمد رسیدیم فرود آمده از ساحل دریا
تا معمورهٔ آن بندر مسافتی است جمعی از تجار قزلباشیه در آنجا ساکن بودند
استقبال نموده در محفه سوار کرده بخانهای خود بردند و مراسم نیکو خدمتیها بعمل
آوردند در راه که میرفتم مردم بسیاری از مرد و زن دیدیم مخلوط بیکدیگر ستر
عورتی داشتند و باقی بدن برهنه مانند بهایم و حشرات الارض در صحرا و کوچه و
بازار در حرکت بودند بیت خلقی زتف هوا سیه وش - چون بیشه که در وی
افتد آتش از اوضاع آنها مرا تعجب آمده از یکی از قزلباشیه که همراه بودند
پرسیدم که این حالت چیست او گفت اینها مردمان این معموره و تمامی این
مملکت اوضاع بدینگونه است نخستین قدمی بود که در این کشور نهادم و
پشیمان شدم و خود را ملامت کردم و مثل اعراب که تسمع بالمعیدی خیر من
ان تراه بیاد آمد بعد از چهار پنج روز باز بجهاز برآمده روانهٔ بنگاله شدیم صبح
روز نهم محرم سنه ۱۲۰۱ سواد کلکته نمودار گشته از جهاز برآمده بر کشتی کوچکی سوار
شدم رودخانهٔ شیرینی بود که تا کلکته اتصال داشت هر دو طرف آن رودخانه
دیهات معموره و عمارات عالیه بود از اطراف هر جا چشم کار میکرد سبزه
زار مشاهده می شد دو ساعت از شب عاشورا گذشته بود که بآن شهر عظمت
اساس رسیدیم خدا را ستایش نموده آنشب احیا داشتیم فصل در

در در افشانی قلم بدایع نگار بذکر بعض از عجایب جزایر و
غرایب بحار حکمای متقدمین را در علت وجود دریاها و تکون بحار
اختلافی عظیم است بعضی را زعم این است که کره آتش بعد از آنکه عالم را تجفیف
کرد بقیه رطوبتی که از ان ماند مستحیل شد بملوحت و مراره و از آن بحار
بوجود آمدند و برخی را گمان این است که دریا عرقی است که از تابش آفتاب
بکره زمین بهم رسد و در آثار مورخین است که بعد از طوفان نوح که عالم یکباره
غرق آب بود فرمان قادر کن فیکون بزمین در رسید که آب خود را فروبرد
کما قال فی کتابه العزیز یا أرضُ ابلعی ماءَكِ الآیه هر قطعه از زمین که اطاعت
نمود آب آن شیرین و عذب و آنچه مخالفت کرد شور و تلخ گردید و از انها بحار پدید
آمدند انتهی ماخذ این کلام اگر با حادیث ائمه اطهار صلوات الله علیهم میبود
صحیح است والا کلام مورخین که قبل از نوح دریائی نبوده است و بعد از ان
بسبب تمرد بوجود آمده در غایت سخافت است و حق این است که کره آب کره ایست
برأسه که بقدرت کامله او جلت عظمته بجهت رفاه مخلوقات از حیوان و نبات و جماد
آفریده شده است تا هر یک از انها بقدر احتیاج منتفع شوند و بکمال قدرت او
پی برند کما قال و اجاد شعر فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد
دریای هندوستان اعظم بحار عالم است گویند از ان دریائی بزرگتر نیست

طول آن از مغرب است بمشرق از اقصی حبشه تا اقصی هند و بر روم و چین و
فرنگ و امریکا که مسمی بارض جدید است همین دریا است که در هر جا بمناسبت
آن مملکت باسمی موسوم است و در عرض و طول آن اختلافست که بذکر آن
فایده نیست غرایب بحار و عجایب دریا بمضمون یا من فی البحار عجائبه
از حد حصر بیرون و از حوصلهٔ شمار افزون است از انجمله صاحب عجائب
المخلوقات بقلم بدایع رقم نگاشته است منقول از عبد الرحمن بن هرون مغربی
که وی حکایت کرد که در یکی از اسفار بدریای مغرب میرفتم کشتی بجائی لنگر نمود
که آن موضع را برطون گفتندی یکی از خدمه قلاب بدریا انداخته ماهی شکار کرد باندازه
یک وجب که در پشت گوش راست آن بخط زیبا لا اله الا الله و در پشت سر آن محمد
و بر گوشش حبیب رسول الله مرقوم بود و دیگر انسان آبی که در صورت و همه اعضا
شبیه بآدمی مگر اینکه دمی کوچک دارد و در اکثر از سنوات بساحل بحر روم پیدا
شود و ریشی سفید و اندامی بنهایت نرم دارد و اهل آن نواح آنرا شیخ البحر نامند
و از برآمدنش بساحل خوشوقت شوند و فال نیک زنند و آنسال را نیکو شمارند
گویند یکی از ملوک را آدم آبی تحفه آوردند او را با زنی تزویج نموده از او اولاد
بهم رسیده و این الی الانشت کوسه دیگر آدم آبی قسمی است از ماهی در بحر روم شبیه بهیئت آدمی
بزنان دارد و از پستان و فرج و مرد و زیاده از دریا بساحل آید مگر بندرت

بقهقه بخندند و با ناخدایان و ملاحان انس گیرند و مقاربت کنند و باز بدریا روند
اما زبان ایشان بفهم نیاید و اگر زیاده بر یکروز در خشکی بمانند بمیرند و دیگر طاوس آبی
و اسپ آبی در بحر هند و دریای نیل دیده اند اما طاوس آبی بمراتب رنگین‌تر است
از جنس بری و اسپ آبی در صورت مشابه اسپان بری و بدست و پا مانند گاو
و دم آن مانند دم خوک است و گویند در دریای روم ماهی است که غریق را بر پشت
گرفته بساحل نجات رساند و بسی ازینگونه حکایات در کتب سیر و سفائن پیشینیان
مرقوم است که بذکر آنها سخن بدرازی کشد مانند جزیرهٔ واق و جزیرهٔ قمر که سید
فاضل سید علی حجازی در سلوة الغریب منقول از مسعودی و دیگران مفصل
بیان نموده است و همه در مقام شکست و بیرون از مقوله افسانه اند چه
هیچیک از حکمای سلف و سلاطین ما تقدم بفکر تحقیق اینمراتب نیفتاده و صرف
اوقات چنانکه بایست نکرده اند از هر کس که چیزی شنیده اند یا در یکی از کتب مجهوله
دیده اند تقلیداً بجهت رنگینی کتاب لاحق بر سابق افزوده اند فصل فصل و
جزو جزو غرایب نگاشته اند از انجمله فیثاغورث حکیم که مراتب فضل و دانش
او از غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است در بعض از مؤلفات خویش نوشته است
که از اوضاع فلکی چنین مستنبط میگردد که در سمت جنوب کره غرق البته آبادی
بهم رسد و از معموره خالی نباشد فقط دهم عالیمقدار علامه سید عبدالله طاب ثراه

ندن اسکندر
قرنین بدریا
نسار ارض
سبے

در طلسم سلطانی که از بدایع مؤلفات آن والاجاه است حکایتی از اسکندر
ذو القرنین رقم زد کلک درر سلک فرموده که اسکندر را بعد از آنکه ربع شمالی
بحیطهٔ تصرف درآمد بفکر ربع جنوبی افتاد که آیا در جنوب آبادی باشد یا نه از حکما استفسار
این مراتب کرد آنها بعرض رسانیدند که اوج شمس در بروج شمالی دلیلی ساطع
و برهانی قاطع است که در سمت جنوب بجز عالم آب عالمی دیگر نباشد اسکندر
از مقالهٔ حکما مطمئن خاطر نگشته با چندکس از حکما و مخصوصان بکشتی
درآمد و مدتی بطرف نقطهٔ جنوب که بهیچ طرف مایل نگشته کشتی راند از جزایر مشهوره
و اماکن معروفهٔ ناخدایان گذشته چندی دیگر راه رفت تا آنکه آب و آذوقه
که ذخیره داشتند رو بکاستن آورد و از رسیدن بمقصود مایوس گردیده اراده
عود نمود که ناگهان کشتی دیگر از دور نمایان گشت نزدیک بیکدیگر که رسیده اند
دیدند که زبان یکدیگر را نمی فهمند اسکندر بلطایف الحیل سه کس را از مردم آن کشتی
بکشتی خویش آورده رو بشمال برگشت دو کس از آنها بمشاهدهٔ اینحالت خود را
بدریا افکنده بشناوری بکشتی خویش رسیدند یکی دیگر را اسکندر مقید داشت
بعد از رسیدن بمنزل او را بازنی تزویج نمود اولادی که از ایشان بهم رسید او
گفتند که از پدر سؤال نماید که در آن بحر ذخار بچه عزم و کدام اراده بکشتی درآمده
بوده او گفت در معمورهٔ جنوب پادشاهی بهم رسید اسکندر نام و آن دو نفر

دو نفر که خود را بدریا انداختند یکی پادشاه و دیگری وزیر بود و من نیز یکی از وزرا
بودم بعد از آنکه تسخیر ممالک جنوب کرد بفکر ربع شمالی افتاد و باین عزم بکشتی در آمده
رو بشمال مدتها در دریا سرگردان بودیم و اثری از ربع شمالی بظهور نرسید
ارادهٔ برگشتن داشتیم که کشتی شما دوچار شد و من گرفتار شدم حال که باینجا رسیدیم
خلقی دیگر و عالمی دیگر بمشاهده می آید انتهی کلامه ملخصاً وَاَنَا اَقُولُ حکیم دانشمند
را اگرچه از اوضاع آسمانی آبادی سمت جنوب گمان قوی بهم رسید اما نه او
از سلاطین عصر استمداد خواست و نه کسی او را مدد نمود یا بخاطر او خطور نکرد تا
نتوانست بکشتی سوار شده درست پی باین مطلب برد و اصابهٔ رای خویش را
ظاهر سازد و اسکندر را بر تقدیر صدق این حکایت بیقین پیوست که ربع جنوبی مانند
ربع مکشوف آبادان و معمور است و عالمی است مثل این عالم لیکن عزم آنسمت بار دیگر از گریبان
خاطر او سر زد و نشد و کسی از حکما را نیز نفرستاد تا حقیقت آن ملک را بر و منکشف
گرداند و اینکه اسکندر بر کشتی سوار شده از ساحل دریا دور رود و از جزایر معهود
ناخدایان گذشته لجّهٔ دریا کشتی راند محل تأمل است چه بر متتبعان اخبار و
سیر پوشیده نیست که سیصد سال قبل ازین کسی بخاصیت مقناطیس پی نبرده
و قطب نما و جهازات باین سامان و آلات و ادواتی که حال معمول است وجود نداشت
و در میانه هند و کشتی بانان همه جا بساحل دریا که کناره از نظر غایب نشود آمد و شد

داشتند وکسی را جرأت نبود که قدم پیشتر گذارد واین دریانوردی وبانی تفسیح
جهاز رانی که باستقامت قطب نما ودر تاریکی بهرسمت که خواهند روند از اختراعات
یکی از حکمای فرنگستان است که ذکر او خواهد آمد حکمای دیگر بعد از او به تکمیل
جهاز وسرانجام آن پرداخته دائره بحر محیط را گاه از مغرب بمشرق وگاه بعکس
باتمامی بجا آوردند که خلیج آن بحر بیکران اند بدیدهٔ بصیرت دیده ودلائلهم سطور نموده
وبهرطرفی از مشرق ومغرب وجنوب وشمال بکرات سیر نمودند تا آنسمت بر زمین
یا بیخ بند منتهی رسید جهازات بسیار با مردمی که در آنها بوده اند مکرر بسبب سرما
تلف شده اند ودست بر نداشته اند بر جزایر معموره وغیر معموره که بجز سباع ودد
در آنها ذی روحی نبود گذر کردند وربع جنوبی را که اکثری از حکمای سلف بخیالی که
گذشت قایل بآبادی آن نبودند پیدا کرده تسخیر نمودند وآن مملکت را تمام
گردیده اقالیم ومساحت آنرا ضبط کردند واز آن مملکت واز جزایر جدیده بقدر
خزاین ودفاین بتصرف در آوردند که مقدار آنرا خدای داند وبس وهمه آن
نواح را مسخر سلاطین خود کردند والی الآن بفرمان فرمائی در آن حدود اشتغال
دارند والحق امر جهازرانی را بر طاق بلند نهاده اند کسی را دسترس نیست
همانا این پیشه ومعارضه با بحر بیکران بی اندیشه از تاثیرات آب وهوای
فرنگستان وخاصهٔ آن مرز وبوم است ریاست وقوانین سلطنت را نیز بجای

بجائی رسانیده اند که یونانیان حکمای اسلامیان تحسین و آفرین آنها هم و داستان
اند سخن که بدانجا رسید اگر بسبب ارتباط کلامی شمهٔ از وقایع و احوال اندیار نگارش
رود باکی نیست وَسَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا بیت سرگذشت عهد گل را
از نظیری بشنوید عندلیب آشفته تر میگوید این افسانه را امید که سنجیدگان
و دانا دلان این گلشن تحریر را بدیدهٔ نازک خیالی باستانیانش ننبینند و بچشم باریک بینی
منتقد منشی ننگرند چه پس از مدتهایی و اندک سیاحتی همهٔ این حقایق از پردهٔ
اختفا بجلوه گاه ظهور خواهند آمد و قبل از تفصیل مقصود مقدمهٔ سخنی چند ناگزیر
مخفی نماند که فرنگ در اصل لغت فرانس است که عبارت از طایفهٔ فرانسیس باشد
و چون در سالف زمان این فرقه را از مردم یورپ که فرق دیگر فرنگیان اندر رفعت
و آمد در ایران و توران بیشتر بود و بعدت و شوکت نیز از دیگران زیاده و بتغلیب
تمامی نصاری فرانسی گفتند از کثرت استعمال فارسیان الف را انداخته سین را
بکاف فارسی بدل کردند و فرنگی گفتند و مملکت را نیز استعمالاً فرنگ نامیدند و الحال
نصاری بزبانی که از ممالک خود را یورپ بیا و واو و رای مهمله و بای فارسی
خوانند فلاسفه و دانشمندان آنها عالم را بچهار قسمت مختلف تقسیم شده اند اول
یورپ که در آنست تمامی ممالک فرنگ و بعض از بلاد روم مانند اسلامبول
و غیره این حصه از جانب شمال منتهی شود به بحر محیط که پیوسته یخ بسته است و از جانب جنوب

تقسیم آرای

جنوب منتهی شود بحر روم که فاصلهٔ میان آن و آفریقیه است و از جانب مشرق
متصل است بملک اشیا و از جانب مغرب ایضاً بحر محیط پیوند که فاصلهٔ میانهٔ
آن و امریکا است دوم اشیا که در آنست ایران و توران و ترکستان و هند
و شام و چین و ختا و بعض از مملکت روس این حصه از جانب شمال نیز بدریای
محیط که کنارهٔ آن یخ بند است پیوند و از جانب جنوب بدریای هندوستان
و از جانب مشرق بحر محیط ایضاً و از طرف مغرب به یورپ پیوند و سوم
آفریقیه که در آنست ملک سودان و مصر و تمامی بلاد مغرب و از جانب شمال
بحر روم که فاصلهٔ میان آن و یورپ است و از جانب جنوب بحر محیط و از مغرب
بحر محیطی که فاصله میانهٔ آن و اشیا است و از مشرق ایضاً بحر محیطی که فاصله
میانهٔ آن و امریکا و یورپ است پیوند و چهارم امریکا که در ربع جنوبی پدیدار
گشت و مسمی بارض جدید و خارج از ربع مکشوف و عالمی است علیحده ربع شمالی
که مفصل احوال آن خواهد آمد حدود اربعهٔ آن از جانب مشرق بحر محیط که فاصله
میانهٔ آن و افریقیه و یورپ است منتهی شود و غربی آن بحر محیطی است که فاصله
میانهٔ آن و اشیا است و جنوبی آن بحر محیطی است که بیخ بند میرسد و از جانب
شمال آن تا هشتاد درجه عرض رفته اند که در آنجا هر چه بود از آدم و ماکول و مشروب
از سرما مانند سنگ خشک شدند و هر قدر آتش افروخته میکردند فی الفور خاموش

نزدیک

تا هوشش بیشتر اما ظن غالب دارند که بملک روس رفته‌اند و از اطراف عالم تا هشتاد درجه
بطرف هر دو قطب رفته‌اند و کیفیتی عجب از طلوع و غروب آفتاب دران
سرزمین حکایت کنند که رجوعی دور قطب بینگرد و دو لحظه لحظه بقدر دو
ساعت گاه بیش شب شود و روز گردد و از یکطرف غروب کند و از طرف دیگر برآید
سبحان الملک القدیر جزایر عالم را نیز بهمین نسبت بچهار قسمت منقسم کنند و هر حصه
را بیکی از ممالک اربعه که بآن اقرب باشد منسوب سازند و در تکون جزایر
در بحار و بدید آمدن‌شان در انظار اقوال بسیار است بیشتری برانند که
رودها و نهادها مخلوط و انهار عالم که بدریاها ریزند مخلوط با جزای ارضی بسیاری
باشند آن اجزای خاکی بر در و هر دو رقعر دریا جمع شوند و بتدریج بالا آیند
تا بروی آب رسند بین نحوی که در بیان حسی مسلم است که جبال و اراضی
را مانند اشجار نموی هست نمو کنند و با نقضای شهور و اعوام بر قدری که قوت
آن استعداد داشته باشد بزرگ و وسیع شود و بتربیت آبای علوی
و امهات سفلی درختان و اشجار بعمل آیند و اگر استعداد بعضی بر یکی از آن اراضی
زیاده پرتو افگن گردد کان جواهر یا طلا یا نقره یا فلزی دیگر یا همهٔ اینها بوجود
آید و هرگاه دو تا از موالید بهم رسیدند لا محاله سومی که حیوانست نیز بعمل آید
چنانکه هیچیک از جزایر عالم خراب یا آباد از وجود حیوانات خالی نیست

وازینجا قیاس کنند که آدمی نیز متکون گردد چه انسان یکی از انواع حیوانات است
و در بسیاری از جزایر غیر معروفه که عبور و مرور با آنها هرگز کسی را دست نداده
آدمی از ذکور و اناث و انواع حیوانات دیده اند بعض از آدمیان تبدیل هیئت
کرده براه و رسم زندگی آمده اند و بعضی تربیت پذیر نشده اند اقلی را از نفس
آدمی و دومی را از قسم حیوان دانند و گویند چون در افراد حیوان و انسان
تعدد بهم رسید بحکم طبیعت توالد و تناسل کنند و کثرت پدید آید و عالمی تازه
حادث شود و حکایت ابو البشر آدم [illegible] را که کتب آسمانی از توریة و انجیل
و قران مجید بران ناطق است انکار کنند و از قدم عالم ملحدانه سخن رانند و
انتقالات لایق این دفترینه و از این قبیل که گذشت جزایر در تصرف
سلاطین فرنگ بسیار است که در ابتدای تسخیر آنها جانوران بشکل آدمی که موی سر
واندام تمام بدن را فرا گرفته بار جبل و ثمر درختان و دیگر زندگی میکردند و از باران
درخت آفتاب بسایه درختان بسر میبردند بادشاهان جمعی از مردمان
شهری در آنجا گذاشته تربیت آنها گماشتند در مدتی پس از معاشرت آن
مردم بخلق آمده مثل خلق سایر عالم شده اند و فرنگیان را اعتقاد است
که اینمردم جنگلی براه و رسم سپاهی گری و قوانین رزم راتنکو یاد گیرند بهتر
از مردم شهری جنگ کنند چنانکه در اکثر از سرکارات سلاطین در افواج

در افواج رکابی داخل اند و برآنها زیاده اعتماد کنند از بیست و پنج سال قبل از این
تا حال بعضی از بسیار جزیره تازه پیدا کرده اند همه معمور و مردم آنها مثل رعایای
دیهات و قری باندک التفاتی تربیت شده اند اما بیشتر لا مذهب اند از قبیل حشرات
الارض و بعضی ایشان را نصاری و بدین عیسوی آورده اند وجود شطوط و آبهای
جاری را در عالم و ریختن آنها را بدریا چنین گویند که بخار خزاین سحاب
و منبع امطار اند بخارات غلیظ پیوسته بافراط از دریاها متصاعد شوند و سحاب
شوند پس بمقتضای حکمت بهر جا که اقتضا کند آن بخارات بهم رسانند و عرقی که از آنها
چکد شیرین و عذب باران عبارت از آنست از بسیاری از ناخدایان فرنگ
شنیدیم که میگفتند مکرر دیده ایم از دریا عمودی از ابخره شبیه بخرطوم فیل از پایین
باریک هرچه بالاتر رود بزرگ شود تا محاذی ابر قایم بود و چنان بنظر می آید که
آب دریا بدان متصاعد میشود و قطر آن عمود را باختلاف اوقات یک میل زیاده
گویند و سرعت تصاعد ابخره را بحدی نشان میدهند که اگر جهاز دران عمود آید
غرق شود لهذا بان حوالی که رسیدند توپ بران میزنند تا از هم وا شود و بگذرند
واینکه عند العوام مشهورست که ابرها از دریا آب بردارند منشا آن همین خواهد بود
بالجمله بعد از نزول باران بزمین مخلوقات بقدر احتیاج از ان بردارند و باقی را زمین
جذب کند و از ان چشمه ها جاری شوند و شطوط و انهار پدید آیند مرة بعد اولی

مخلوقات از آب مخلوط و انهار بقید ضرورت فرا گیرند و هر قدر که زیاده باشد مخلوط باجزای
ارضی دوباره بدریا ریزد و از انها جزایر پیدا شوند و اینکه آب دریا شور و تلخ
آفریده گردید حکمت دران اینست که متعفن نگردد تا انسان و حیوان از استنشاق
هوای آن اذیت نکشند و فرنگیان را در جهازات دیگهای عرق کشی
بسیار بزرگ هست که اگر آب ذخیره در جهاز کم شود و دست بجائی نرسد آب
دریا را عرق کشند و بیاشامند بغایت شیرین و عذب لطیف گردد بیماران را
بجهت تقویت معده از آن آب دهند و در تقویت هاضمه بی نظیر است و بعد از کشیدن
عرق مقداری نمک در ته دیگ ماند که آنرا در مسهلات بکار برند و مسهل خوبی است
و از جمله جزایر عظیمه در عالم ملک چین است که بآن بزرگی جزیرهٔ دیگر
نیست خمس ربع شمالی است اما کثرت آدمی دران بحدی است که تمامی
ربع مکشوف را تخمین کرده اند یکصد کرور آدم کروری صد لک و لکی
صد هزار است از انجمله در چین سی و پنج کرور تخمین کرده اند و باقی شصت
و پنج کرور خلق تمام عالم اند از جماعت انگلیسیه متواتر اوضاع آن مملکت را
شنیدم از بسیاری بالاصالة که خود مشاهده کرده بودند و از بعضی بکتابت سط
که از زبان ایلچی پادشاه انگلستان که بآن دیار رسیده بود می گفتند سلطنت
در انجا بالانفراد و نفاذ حکم است سلاطین از اولاد چنگیز خان [illegible]

و اوضاع چنگیزی است اما از سفک دما بغایت محترز اند رعایا و مردم دیگر
همه بت پرست و بعض از اعاظم شافعی مذهب اند آبادی و کثرت عمارات و زیادتی
توالد و تناسل بمرتبه ایست که در تمام آن قلمرو یک کف دست زمین بجهت زراعت
و کشتکار نیست ایلچی سابق الذکر در احوال مسافرت خویش و اوضاع آن مرزوبوم
کتابی مدون نوشته است که به بنگاله رسید در آن مرقوم است از جهاز که
فرود آمدیم در رودخانه شیرینی که بدار السلطنت اتصال دارد بر کشتیهای کوچک
روان شدیم سه ماه و کسری کشید که بپای تخت رسیدیم در عرض این سه ماه روزی
سه چهار سواد اعظم از بلدان نفیسه بنظر می آمد که از دیدن هر یک گمان می شد
که پای تخت این مملکت همین خواهد بود بلدان عظیمه و قصبات عالیه متصل
یکدیگر و در میانه مردم ایلات اند و باین سبب مردم همه ارباب حرفه و پیشه ور اند
از اطراف عالم غله در انجا برند و اجناس در عوض آورند صنایع و نفایس گران بها
از اقمشه و امتعه بران دیار ختم است و همه بقدر و بها از قلت مکان و کمی آذوقه
مردم بی بضاعت بیکی دو فرزند اکتفا کنند و باقی انچه اولاد بهم رسد بدریا غرق کنند
سخن مردمان چین است که تمام عالم نابینا و فرنگیان را یکچشم است اکنون شروع
بذکر مجملی از احوال و اوضاع فرنگ می نماید در قصص نصاری است که قبل
از بعثت حضرت عیسی اکثری از خلق یورپ بت پرست و برخی بدین موسی

کلیم الله بودند یکے از قیاصرهٔ روم مسلط گشته بغلبه مردم را بدین عیسوی خوانده
و بعد از رفع روح الله بآسمان خلایق بتبعیت حواریون بفرق مختلفه متفرق
شدند و در میانه هرج و مرج بدید آمده ملوک طوایف شیوع یافت و کار بجائی
کشید که در هر کوره دهی صاحب داعیهٔ بهم رسید و قرنها بر سر مذهب نزاع
و جدال و بے انتظامی مصروف بخونریزی و قتال بودند آخر الامر بدوازده
سیزده سلطنت عظمی و چند ریاست صغری قرار گرفت و تا حال بهمان نحو است
عهود و مواثیق باهم دارند که کسے از حد خویش تجاوز نکند و بمملکت دیگرے
دست انداز نشود باهم برفق و مدارا سلوک کنند و استیصال یکدیگر را روا ندارند و اگر میانه
دو پادشاه یا دو رئیس منازعه واقع شود طرفین هر یک ابواب تجارت دیگری را
مسدود و جهازات یکدیگر را غارت کنند و بلشکرکشی و زیادتی خرج خصم را
بستوه آورند و هرگاه دو لشکر بمقابل یکدیگر در آیند اگر یکے در عدت لشکر یا در اسباب
جنگ مانند توپخانه و تفنگ از دیگرے زیاده باشد دست بآلات حرب نگشایند
و از طرف قوی بضعیف پیغام رود که من در عدت و شوکت از تو بیشترم یا در مقابل
تدارک خود را درست به بین یا اقدام بحرب ناکرده با سر خویش و لشکریان خود بمشی راضی شو
او اگر بخود هم بیند که سر انجام و لشکر خویش را مثل او بسیار باید از وی مهلت طلبد او نیز
راضی شود و مهلت دهد و اگر تدارک خارج از مقدور او باشد جنگ ناکرده بسیرے

راضی شود آلات حرب را بزمین و دست بر روی هم گذارند و لشکریان مقابل
در آیند و همه را اسیر کنند اما بعد از تسلط باعزاز و احترام اسرا باقصی الغایة
کوشند و باندک پیشکشی قانع شده ترک لجاج کنند و همه را بعزت روانه سازند و وجه
این را چنین بیان کنند که طریقه رزم و قانون جنگ از طرفین مثل هم و مردان را
در شجاعت باهم پایه مساوات است و آلات حرب نیز همه یکی است درین صورت
لا محاله هر کرا عدت لشکر و سامان جنگ زیاده تر باشد فتح از وست و مقاتلت در ینجا
بجز شکستن کاسه جمعی بیگناه مثمر ثمری دیگر نیست و اگر طرفین بی کم و زیاد
مثل هم باشند و یکی قبل از تصفیه صفوف یا بعد از آن که هنوز بهم نرده باشند یا درین گیرودار
یا بعد از شکست طلب صلح کند طرف ثانی نیز قبول کند و باندک چیزی راضی شود
و اگر احیاناً یکی بر لجاج اصرار کند به استیصال او کمر بندند و سلاطین فرنگ کمتر یاری
ضعیف برخیزند و با طرف قوی محاربه کنند تا او را منقاد سازند مصلحت درین
اینست که کسی زیاده قوت نگیرد چه اگر یکی قوی دست گردید محتمل است که بر دیگران
نیز تاخت آورده مملکت را از همه انتزاع کند پس امداد مغلوب در حقیقت محافظت
ملک خود است اما اگر کسی مملکتی بیصاحب که خارج از یورپ باشد از قبیل
جزایر و ممالک در دست پیدا کند و تسخیر نماید احدی را حرفی نیست شرط اینکه مردمان
آن مملکت باطاعت راضی شوند و از سلاطین دیگر فرنگ استعانت نجویند

مانند جماعت انگریز که ملک هند را بی‌صاحب افتاده دیدند تسخیر نموده بقبض خویش
در آوردند و فرانس مملکت مصر را چهار پنج سال قبل ازین بسبب غفلت مصریان
و عثمانلو بحیله گرفتند و درین اوقات یکی از وجوه محاربهٔ انگلیسیه با فرانس این است
که پادشاه ذیجاه روم در انتزاع مصر از ما امداد خواسته و ما نیز امداد او موافق
قانون از لوازم است چه او نیز در سلک سلاطین یوروپ و امداد او در صورت
ضعف داخل عهدنامهٔ قدیم است و محافظت مملکت هندوستان که ضمیمهٔ ملک ما است
از اهم مهمات اگرچه فرانسیسان همه در جواب گویند که اعاظم هندوستان نیز
بما توسل جسته اند هرگاه شما آن مملکت را خالی کنید و بمالکانش رد نمائید
ما هم مصر را بسلطان روم واگذاریم و ما مصر را بعاریت گرفته ایم تا ملک هند را
از شما انتزاع نمائیم لیکن سخن فرانس را در باب هندوستان فروغی از صدق
نیست چه در هند احدی نیست که بلیاقت این امر را داشته باشد که از فرانس
استمداد کند تیپو ولد حیدر بود که بسبب خلل دماغی تهوری داشت و دیوانه‌وار
باطراف دست و پائی میزد او نیز معدوم و ناچیز گردید و فرانس را مقصود اصلی
و مطلب کلی از گرفتن مصر این است که ممالکی مثل ام البلاد مصر را که از کثرت آبادی
و وسعت مملکت تمامی بلدان عظیمه را بآن تشبیه کنند و بوفور نعمت شهرهٔ آفاق است
داخل در ضمیمهٔ ملک خویش سازند و از اسکندریه که بندر معمورهٔ ساحل بحر روم

با فرانس
انگلیسیه
ایشان

که از یورپ با فریقیه و کنارهٔ مصر جاری است واقع شده تا سویس که آن نیز
بندر مصر و بر ساحل بحر هند و عمان واقع ست هفده هیجده فرسنخ زمین است
آن قطعه زمین را از میانه بردارند تا بحر روم و بحر هند بهم متصل کردند و رفت
و آمد از فرنگ بهندوستان شود انگاه فرانسیسان که بر ساحل بحر روم پایتخت
دارند بجهازات جنگی درآیند و با انگریزیه در هندوستان محاربه کنند و این
ملک را نیز متصرف شوند و در نیست که مصر با توابع در تصرف آنها و دران نواح
اقتدار تمام دارند و بکندن قطعهٔ زمین مذکوره اقدام نکرده اند وجهش این است
که حکما و دانشمندان را گمان ست که چون بحر روم اتصالی قریبه به بحر محیط دارد
محتمل است که اگر این قطعهٔ زمین از میانه برخیزد کرهٔ آب از جای خود حرکت کند
و عالم را غرق نماید و اگر عالم تمام غرق نشود مصر و بعض بلاد افریقیه مغرب و یمن
و جده و بعض بلاد سودان البته غرق خواهند شد و چون پادشاه روم از جماعت
انگلیسیه در باب استرداد مصر استمداد نمود و نیز محافظت هندوستان و بنگاله منظور
نظر شان بود جهازات جنگی بسیاری از انگلستان باسکندریه آمده
ساحل نشین میباشند که دیگر فرانسیسان مصری را مدد نرسند و سپاه پادشاه روم نیز
که از راه آمده شد فرانسیس را از دریا مسدود داشته ایم هر قدر که در مصر اند نتوانند
بمآیند و از طرف بحر نیز مدد بایشان نمیرسد درین هنگام اگر افواج پادشاهی

از خشکی در رسد مصریان نیز رومی را چنین از حد خواهند ایشان از یکطرف
و افواج سرکاری از یکطرف همه را عرضهٔ تیغ بیدریغ خواهند ساخت پادشاه
ذیجاه از اسلامبول جمعی از افواج رکابی از ینکچریان و صاحبان اوجاق
بسرکردگی وزیر اعظم گسیل و بشریف مکه و پاشایان شام فرمان قضا جریان
صادر شد که بهمراهی وزیر اعظم خود با فوجی که دارند بران جماعت مخذولان تاخت
آورند و بمفاد کریمه اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ از قلع و قمع آن طایفه
بدسگال دقیقه فروگذاشت نکنند اما جماعت فرانس بتالیف قلوب مصریان
پرداخته مال و جهات دیوانی را که مبالغ خطیر بوده بر ایشان بخشیدند و در
زراعات و کشتکار و تنقیه جداول و انهار رعایا را امداد و اعانت نمودند
و با اکابر و اعاظم فروتنی و طریق سلوک و آمیزش پیمودند [illegible]
آماده لشکر رومی که بمصر [illegible] فرانسیسان با جماعتی از مصریان
که معتمد علیه ایشان بودند بمقابله بر آمده در صحرا [illegible] و بسیج سر راه بر رومیان
بگرفتند و طرح جنگ را بدین نحو انداختند که توپخانه را از پیش محاذی افواج
رومی و قدر اندازان چابکدست فرنگی ترا در البسه ظروف آن دریای آتش
آماده و مهیا داشتند رومیان بعدت و شوکت خویش مغرور بی تحاشا حمله آور
شدند فرنگیان نیز دست و بازوی مردی یازیده عقدهائی که در دل توپ

و تفنگ گره شده بود کشته شدند و شکلک اول انقدر مرد و مرکب بآتش فنا
سوخت که از تعداد در گذشت وزیر اعظم را با بقیهٔ دل از جای و پای از پیش
در رفته سر بگریز تکاور انگیز شدند و این عمل بکرات از طرفین بعمل آمد و کاری
پیشرفت نشد انگلیسیه بمشاهدهٔ این احوال از روی یاس کلی حاصل شده بفکر
کار خود افتادند چند جهاز جنگی دیگر از انگلستان باسکندریه فرستادند و قریب
بیست هزار کس افواج کار آزموده از هندوستان و بنگاله بر جهازات سوار کرده
از راه بمبی به یمن فرود آوردند و از خشکی بمصر روانه نمودند قریب بآن عدد
فرنگیانی که به جهازات جنگی باسکندریه ساخلو بودند بایشان ملحق شده هر دو لشکر
باتفاق یکدیگر مانند دریای جوشان و رعد خروشان رو بقاهره روان شدند
جماعت فرانس با مصریان بمقابله شتافتند در ذیقعده سنه ۱۲۱۵ دو جنگ سلطانی فیمابین
دست داده در هر دو مصاف فرانس پا از پیش در رفته در قاهره محصور ماند
بیت ببینیم تا مهر و کین قضا ٭ نوازد کرا خوار سازد کرا ٭ قضایای مصر
ایهم خامه را از ذکر احوال سلاطین فرنگ قوانین آمده هم با فرهنگ باز داشت
القصه سیصد سال قبل از این اعظم سلاطین در تمام مملکت فرنگ پاپا بود که در روم کهنه

در دار السلطنت طالیون که شهری وسیع و نهایت معموریست بلباس خلافت
فرمان فرمائی داشت فرق نصاری او را خلیفه و جانشین عیسی میدانستند

سلاطین عظام و پادشاهان با اقتدار جبهه نیاز بخاک پای او می سودند و باو
توسل می جستند احدی را یارای مخالفت او نبود و اعتقادی نصاری این بود
که اگر کسی در امری مخالفت او نماید در دنیا بانواع بلایا مبتلا و در عقبی بعذاب ابدی
معذب خواهد شد و کار بجائی رسید که عزل و نصب سلاطین باشوکت باختیار او
بود و وکلائی او پادریان در هر سلطنتی بجهت مصالح سلطنت نزد پادشاهان
بودند و هیچ امری از امور مالی و ملکی بدون استصواب وکیل او اجرا نمی یافت
رئیس سلاطین و اعظم خواقین و باعلی مرتبهٔ شهنشاهی و در هر یک از ممالک
باندازهٔ آن مملکت ضیاع و عقار بوظیفهٔ او معین بود و وکلا نیز بجهت ضبط
آن مالیات بهر شهری بودند ثلث مداخل کل فرنگ که خزاین قارون معادله با
عشر عشیر آن نمیکرد مخصوص او و پادریان بود در خطبه و سکه اول نام او
خوانده میشد بعد از ان نام سلاطین دیگر و آنچه از مالیات باو میرسید صرف تزئین
و آئین بندی کلیساها میکرد و چیزی که زیاد آمده بود اندوخته مینمود سپاه
و لشکری نداشت مگر قلیلی بجهت تجمل جابجا ساخلو بودند طریقهٔ سلطنت او
بدینگونه که او را هفتاد و دو امیر از پادریان بود که هر یک در علم و فضل سرآمد
امثال و اقران و مسمی به کاردنالان بودند کاردنالان به وزن چارده سال یعنی
فاضل مقتدین بیهال و مدار المهام باشوکت اجلال را گویند بطریقهٔ دربار

بابا

سلاطین هر کس را خدمتی معین بود هرگاه یکی ازین هفتاد و دو کس پی سپر
وادی عدم میگشت او یکی از پادریان را که افضل از دیگران بود بجای او نصب
می نمود و هرگاه او از میانه میرفت بعد از دفن او کاردینالان در عمارتی که هفتاد و دو
حجره داشت و بجهت این کار ساخته بودند هر یک بحجرهٔ داخل میشدند چهار امیر از خانهٔ
معین بود که بعد از فوت پاپا تا دیگری معین شود رتق و فتق مهمات بودند آن
چهار امیر کاردینالان را در اطاقها داخل و در بر روی ایشان مقفل میکردند
و هر روزه هر چهار متفقاً بر در حجرهٔ هر یک آمده از بیرون آمدن خود را اطلاع میدادند
خدمه معین بودند که بحضور آن چهار کس طعام و شراب از روزنها میدادند و یارای
حرف زدن نداشتند نه با خدمه و نه با آن چهار کس بعد از چند روز هر یک اسم
یکی از کاردینالان را که بنظر او بخلافت و پاپائی سزاوار بود بر پارچه کاغذی
می نوشت پیچیده از روزنه بدست آن چهار کس میداد ایشان کاغذ را گرفته ناخوانده
بر صندوقی ضبط میکردند و گاه بود که این امر سه ماه طول میکشید تا این هفتاد
و دو کس نوشته میدادند چه هر یک را ادعا این بود که هرگاه الهام غیبی بنام یکی
بمن در رسد آنوقت نوشته میدهم بعد از آنکه همگی نوشته دادند آن چهار کس مجمعی
عظیم آراسته آن صندوق را می گشودند بنام هر کس که زیاده از دیگران کاغذ
بر آمده بود آن چهار کس با پادریان بازدحامی تمام در بر روی او گشوده مژده

و مبارکباد خلافت پاو میدادند و او را از آنجا بر دوش خود سوار نموده ببارگاه
سلطانی بر تخت خلافت می نشاندند و آن هفتاد و یک کس باز برآمده بخدمتی که داشتند
مشغول میشدند و یکی از پادریان بجای آنکه پاپا شده معین میشد ملوک شاهزادگان
عظام و اکابر و اعیان حتی عوام الناس مردمان فرومایه بطمع ریاست بلاد او وطن
نموده بلباس پادریان دران شهر بتحصیل علم آمدند و بمساعدت بخت اول
بکاردنالی و بعد بخلافت میرسیدند و این سررشته منتظم بود تا در سنه ۹۰۰ نهصد
هجری حکما و دانشمندان در تمام یورپ مر فرنگستان خاصه در انگلستان بوجود آمدند
و حکمت رواج یافت پادریان حکما را مورد طعن و لعن و صرف اوقات شان
باستیصال آنها بود و بسبب قوانینی که گذاشته بودند امری از پیش نمیرفت حکمای
انگلستان از سلوک پادریان بستوه آمده مزاج پادشاه را از پاپا و پادریان متنفر
و آن عظمتی که این فرقه را در نظر او بود بادله و براهین مسکته خوار و حقیر کردند پادشاه
وکلای پاپا را مقید و محبوس و اموال و املاکی که داشتند همه را ضبط و به سه حصه
مساوی تقسیم کرد حصه خود گرفت و دو حصه دیگر را بروسا و لشکریان و پادریان
مملکت خویش داد و فرمود که انجیل را بزبان انگریزی ترجمه کنند تا حاجت
به پادریان پاپائی نماند و چنان کردند آنگاه پادریان را از حبس بر آورده
اخراج البلد فرمود و این خبر جانگداز که بسمع پاپا رسید فوجی بیکران

پاپا پاپا
پاپا پا

از رجال و دالیماری کیه یکی از سلاطین دیگر نیز مدد خواسته بود با افواج بیحد و مر
و جمعی از سلاطین که بمدد او برخاسته بودند بشوکتی تمام رو بانگلستان آمدند
و در تمامی فرنگ غلغله و غوغا در افتاد و در اشکلن فزع اکبر برخاست آناً فآناً مردم
منتظر نزول عذاب بودند رؤسای انگلیس باستظهار حکما پشت گرم و قوی دل
باطمینان عامه رعیت بمقابله برآمدند و این قضیه سالها بطول انجامید
و خلقی بیشمار از طرفین از لباس هستی عاری گردیدند و همچنان هر دو جانب باصرار
و لجاج بودند در استیصال یکدیگر و چون میسر نبود سلاطین دیگر بملاحظه این احوال
که بر انگلستان و پادشاه ایشان غضب آسمانی نرسید بلکه روز بروز قوی‌تر
گردید و پاپا را نیز از غیب مددی نرسید در اعتقادات آنها فتور و از اعانت و امداد
قصور نمودند هر کس سر خویش گرفته بملک خود رفت و نخستین کاری که بمملکت خود
کرد سلوکی که پادشاه انگلستان بود با پادریان و وکلای پاپا حال در تمامی ممالک
نصاری پادریان و کشیشان در نهایت بی اعتباری و بکمال ذلت و خواری
میباشند و وجود آن طبقه مخصوص مجالس مناکحات یا تجهیز و تدفین اموات است و از پاپا
تا حال هم در روم کهنه اسمی باقی است بنوشتن ادعیه و بخشیدن بهشت و دوزخ
بمردم اشتغال دارد و در زمره محققین است بی اعتباری پادریان در افتادن پاپا
و فرو نشستن آتش غضبا و علو مرتبه حکما و دانشمندان در تمام فرنگستان بی پرده شد

مردم بطور طبیعیین و در سنه ۹ ... هجری وست داد و بادی درین کارها جماعت
انگلیسیه شدند اکنون تمام فرنگیان پیروی حکما کنند و در امر مذهب پرده دارند
در کلیساها ناقوس زنند و هفته یکبار روز یکشنبه عوام و فرومایگان بمعابد روند
پادریان نیز حاضر شوند و زنان را موعظه کنند حکما و رؤسا بوحدانیت خدای احد
اقرار کنند و باقی اصول را از رسالت و معاد و غیرها مانند نماز و رفتن بکلیسا
همه را افسانه دانند و گویند **بیت** زاهد بمسجد برده پی حاجی بیابان کرده طی
جائیکه باشد مرغ وی بیکار شد این کارها * طایفه محذوله فرانس قاتلهم الله
ازین مرحله قدم فراتر گذارند و نفی واجب کنند و اسدال و نسا را بر یکدیگر
مباح دانند و بقدم عالم غلوی عظیم دارند و همواره راه شقاوت و طریق گمراهی
پویند و الحق گوی سبقت از ملاحده اولین و آخرین برده اند یکی از سلطنتهای
عظمی پادشاهت این فرقه گمراه است طول مملکت شان سابقا سیصد
کروه و عرض دویست و پنجاه کروه بود و همین قدر از امریکا تصرف دارند
دوازده سال قبل ازین تا حال از یورپ و ممالک دیگر سلاطین آن مقدار
و زیاده تسخیر کرده اند در اصل قلمرو بقدر چهارصد شهر عظیم و یکهزار و ششصد
قصبه بزرگ و هشت هزار دیه معمور و بقدر سه چهار کرور مخلوق است و
افواج جنگی همیشه بقدر سیصد چهارصد هزار سوار و پیاده دارند بشجاعت و دلاوری

معروف و به بدصدی و خلف گفتار معروف اند سلطنت دران دیار
بنفاذ امر بوده ده سال قبل ازین مردم از ظلم پادشاه بتنگ آمده استدعای
شوری طریقهٔ انگلیسیه را نمودند پادشاه ازین خواهش سر باز زده فرمان بقتل
جمعی کثیر از گناهگار و بیگناه داد عوام بشورش برآمدند و پادشاه را بازن و
فرزندان بکشتند رسم ملوک طوائف شیوع و انواع فتنه و فساد بوقوع آمد و این
حرکت باعث حرب و جدال میانهٔ این جماعت و انگلیسیه و دیگر سلاطین گردید و آنقدر
خونریزی فیمابین روی داد که از تعداد بیرون رفت دارالسلطنت آن مملکت را
پارس بباء فارسی بر وزن حارث گویند بغایت آبادان معمور و در نیکوی
آب و هوا نسبت بممالک دیگر فرنگ مشهور است سه چهار سال قبل ازین
شخصی بونه پاتی نام برآمده در پردهٔ سلطنت و حکمرانی شروع کرد در حسن
تدبیر و ذهن و ذکا اعجوبهٔ وقت و نادرهٔ ادوار و در شجاعت و دلاوری
یگانهٔ روزگار است اکثری از ولایت و ممالک را که فتح نموده خود بذاته
تا آخر در صف اول جنگ ایستاده مانده است بعد از فتح مصر خود با دو سه هزار
کس از لشکریان کار آزموده بر عکه که بندر شام است یورش آورده
جهازات انگریزی از مصر بمدد شامیان رسیدند و در یکشبانه روز که جنگ
قایم بود گاهی بانگلیسیه حمله کردی و گاهی بقلعه یورش آوردی آخر الامر

شامیان بجایه بخود شکست انداختند و افواج او را بقلعه کشیدند و خود از راه حزم
بقلعه در نیامد شامیان دور آنرا گرفته هر چه در اندرون بود ند بیاساریا نیدند
بقیة السیف با او منهزم شده بمصر رفتند انگلیسیه که او را اعدا عدو بینها عداوت
جبلی است هم باقی مردم فرنگ بشجاعت و رای او را ستایش نمایند و حکایاتی
چند از تدبیر و جرأت او در سفاین خویش نگاشته اند که هر یک کارنامه ایست
و در کمتری از محاربات شکست یافته است به عهدی و خلف وعده و غدر و حیله
در سرشت او مخمر و عهود و مواثیق او چون نقش بر آب بی ثبات و سبکی اثر است
بعد از قتل پادشاه که بی انتظامی در ان مملکت بهم رسید اکثری از سلاطین بر رقابت
انگلیسیه بمحاربه برخاستند و رعایا با هر یک گاهی جنگ گاهی بدار الخود را می نظلت
مینمودند تا ظهور بونه پارتی که اکثری را منهزم و بکرات شکست فاحش داد و چاره ناچار
بعض سلاطین با او صلح نمودند مانند روس و دنمارک و ولندیز و غیرهم مگر جماعت
انگلیسیه که با قلت عدت پای ثبات افشرده در بر و بحر با او مردانه می کوشند
و حق اینست که انگلیسیه درین معامله داد مردی و مردانگی داده اند با لطفیل
تنازع ایشان خلایق همواره در رنج و عناد و با نواع محن و بلایا مبتلا میباشند
نیز یکی از بنادر فرانس است قطاع الطریق بحر اند ارباب دول و صاحبان
سرمایه جهازات جنگی سازند و مردم جنگی با جاره بر آنها سوار کنند و بدریا در آیند

بهر فرقه و هر جهاز یا کشتی که تسلط یابند دوست باشد یا دشمن غارت کنند
و از جمله قوانین فرانس است جنگ دو کس با یکدیگر باختیار خویش اگرچه در فرق
دیگر هم اینحرکت شایع است اما درین فرقه بیشتر از سایر فرق است آنچنان است
که هرگاه یکی در مجلسی از کسی برنجد باعتبار اینکه حرف درشتی باو گفت یا در ادای ادب
و تواضع قصور کرد یا حرکتی نازیبا ازو سرزد شخص رنجیده بخانهٔ خود رود
و رقعه بآنکس نگارد که مرا فردا در فلان موضع با تو جنگ طپانچه است یا جنگ شمشیر
هرچه بخواهد رقعه که بآن شخص رسید اگر قبول نکرد و عذر آورد نزد قوم بی اعتبار
و مورد طعن و ملامت باشد و او را بجبن نسبت دهند و در مجالس استخفاف کنند چار و ناچار
می باید قبول نماید مگر آنکه رقعه باو نارسیده بپادشاه یا رئیس شهر یا سردار لشکر
اگر در سیاق اند برسد و بخواست بدست او افتد او مختار است که بآن شخص برساند
یا جنگ را مانع شود و اینهم از جمله تدابیر است که جنگ نشود بدین نحو که معهود و داخل
در قوانین است که بآن کسی که این رقعه را می برد بگوید که این رقعه جنگ است با فلان
کس باو برسان او نزد رئیس برد و نزد مرسل عذر آورد که ملازمان پادشاه
یا حاکم رقعه را از من گرفتند و اگر رقعه رسید و بمضمون آن مطلع شد و کسی هم
ممانعت نکرد فردای آنروز طرفین هر یک دو کس از مردمان عدول با خود آورند
که این چهار کس شاهد باشند که باهم بی اعتدالی نکنند و یکی بتغلب دیگری را نکشد

چه اگر بغلبهٔ یکی کشته گردد در شریعت قاتل را قصاص نمایند و اگر موافق ضابطهٔ قانون
از طرفین مثل هم ضربت زنند و یکی کشته شود بازپرسی نیست بعد از حضور متخاصمین
و عدول دران میدان ده قدم زمین بپیمایش کنند و در وسط آن نشانی بگذارند
و آن دو کس هر یک پا بران نشان بگذارند و دست بدست هم دهند و پشت
بیکدیگر تا منتهی آن ده قدم روان شوند که فیما بین ده قدم فاصله ماند و همچنان
پشت بیکدیگر رو را بگردانند و طپانچه بهم خالی کنند و اگر جنگ شمشیر است پنج قدم
بپیمایند و برگردند و هر یکی یک ضربت زنند و بعد از خالی کردن طپانچه یا فرود آوردن
شمشیر خواه زخم کاری یا نگرفته باشد هر دو یکدیگر را در بغل کشند و گریه کنند و اگر
یکی را زخم کاری افتاد و دیگری سر او را بکنار گذارد تا جان تسلیم کند گویند در انگلستان
شخصی از اواسط الناس بهم آمد که بشمشیر بازی ماهر و بآن پیشه مشهور و به بداخلاقی
و غرور انگشت نمای هر نزدیک و دور بود باندک ناخوشی استدعای جنگ شمشیر
کردی و مردم را بکشتی خلایق از بی اعتدالی او در آزار بودند کسی را یارای کارزار نبود
روزی بعادتی که داشت از شخصی ضعیف رنجیده گشته باو پیغام جنگ داد فردا هر دو
بمیعاد حاضر شدند آن شخص ضعیف باو گفت دیروز تو مرا بی آبرو کردی امروز
کمر قتل مرا بسته و میدانم بدست تو کشته خواهم شد بعوض خون خود یکی سیلی بتو
میزنم و دست را افشانده سیلی به بناگوش او زد از بی حرکت مرد غیور بغیظ بر آمد

رعشه بر اندام او افتاد و در فرود آوردن شمشیر خطا کرد حریف مظلوم شمشیر بر او زده تا سینه بشگافت از اینجا مستنبط گردید که مرد شجاع هوشمند را و معارک دستی خواهان لوازم است چه غیظ و غضب دران هنگام باعث زبونی و منجر بهلاکت خواهد شد

دیگر از جمله قوانین مشهوره فرق فرنگ خاصه فرانسیسان فرامیسن است و فریمیسن نیز گویند و آن در لغت بمعنے بنا و معمار است چه واضع این قانون شخصی بنا بوده است و در اصطلاح جماعتی را گویند که متصف بصفاتی باشند که ذکرشان خواهد آمد هندیان و فارسی زبانان هند آنجماعت را فراموشی گویند و اینهم خالی از مناسبتی نیست چه هرچه از انها پرسند در جواب گویند بیاد نیست منافاتی با هیچ مذهب ندارد و هر کس بهر مذهبی که باشد و بخواهد داخل درین فرقه گردد باکی ندارد سفینه ایست باوضاع نیکو پر یان رسوم و عادات مردم اوجاق آن مرز و بوم پاره بیان کرده ایشان را بر داشته اند یا ایشان تتبع رسیان کرده اند و آن اینست که در هر جا که خواهند اعم از شهر و قریه خانه عالی که دران حجره بسیار وسیعی باشد بسازند و به بیت الحکمه موسوم گردانند هفتهٔ یکروز معین دارند کسیکه بخواهد داخل درین فرقه شود دران خانه درآید و یکشب تا سحر دران حجره بماند فردا بزرگان آن فرقه طعامی پزند و همه آنجماعت حاضر شوند بعد از برداشتن سفره هر یک از خضار آن شخص تازه را نوازش و مهربانی و کلمات حکمت تلقین کنند و باد مبارکباد

گویند اما در ان شب چه میگذرد و احدی ندیده اند اعاظم هندوستان در کشف
این امر سعیها نمودند و بمردم اوباش مبالغ نقد بقدر پنجاه هزار وعده کردند و آن
مردم در ان خانه در آمده بعد از بر آمدن اینقدر گفتند که افعال شنیعه که مردم را گمان است
مطلق نیست باقی را هر کس بخواهد خود رفته به بیند با اینکه بنای شب محتاج بودند
از ان مبلغ خطیر گذشتند و نگفتند و فایدهٔ این کار این است که در شدائد یار
و یاور یکدیگر باشند اگر یکی را از روزگار صدمهٔ رسد و بیچیز گردد برادران هر یک از
نهانخانهٔ خود با وچیزی دهند تا صاحب سرمایه معقول گردد و در قضایا و دعاوی بهر چه قدرت
داشته باشند اعانت یکدیگر نمایند و غریب تر اینکه هر گاه دو کس از این فرقه که یکی از
مغرب دیگری از مشرق باشد بهم بر خورند بدون آمیزش و اختلاط هم را شناسند
بسیاری از مسلمانان در کلکته داخل درین زمره اند دیگر از سلاطین با اقتدار
پادشاه انگلستان است اگرچه از اکثری از سلاطین نصاری بعدت و بسط مملکت
در یورپ کمتر اما حظش از رای و تدبیر و رعیت پروری و انصاف گستری بیشتر است
مردم آن مرز و بوم برای و هوش از فرق دیگر فرنگ ممتاز و در تدبیر مدن و معیشت
در کل جهان بی انباز اند اگر بخواهم مفصلاً احوال آن دیار را بنگارم عمری باید و سفاین
بآن مشحون گردد و چون بسبب مباینت تامه احدی از فرق اسلام متعرض این قسم
حکایات نگشته اند خواستم که حاضران و آیندگان را دستور العمل و مایهٔ انس

وانبساط گردد بذکر شمهٔ صفحه طرازی نمود وسنقرئك فلا تنسی انگلستان
دو جزیره است از جزایر شمالی که یکی را انگلند و دیگری را ایرلند خوانند و بزبان
اسلامیان برتانیهٔ اکبر و برتانیهٔ اصغر گویند سالهای دراز در عهد خلفای راشدین
و بنو امیه و عباسیه بتصرف مسلمانان بوده اند و دران قرب قلعهٔ سپهر پیوند
بر ساحل دریای مغرب که بدریای روم مشهور است بنا نهاده اند بر سر کوهی که آن
کوه بجبل طور و آن قلعه نیز استطرادا بهمین اسم مسمی است و فرنگیان تا حال بتصحیف
آن اسم جبرتال گویند و دران عهد خلق این دو جزیره مردمان کودن بیمعرفت بودند
مگر رومی و تاتار دران مملکت دست انداز و از قتل و اسر و اخذ اموال دقیقه
فرو گذاشت نمیکردند خلایق در آزار و عجزه بدست اشرار گرفتار بودند تا بنحویکه
گذشت در سنه ۹۰۰ هجری حکما و دانشمندان پدید آمدند و نخستین کاری که کردند
این بود که جهازات جنگی ترتیب داده مردمان کارآزموده بر آنها سوار کردند
و بر گرد هر دو جزیره ساخلو نگاه داشتند تا دست بیگانه بمملکت نرسد و باین
اکتفا نکرده باستعانت جهاز بفکر مملکت گیری و کشورکشائی افتادند بنحویکه
خواهد آمد عرض آن هر دو جزیره در وسط معموره به نود و پنج درجه و سی دقیقه
میرسد و در اقصی بلاد آن مملکت شصت و یک درجه است طول لیالی در ایام در
قوس و جوزا به هیجده ساعت رسد اما دران اوقات صبح و شفق تا سه ساعت

استداد دارد که عالم روشن و آفتاب طلوع نکرده یا غروب کرده است مردم کسبی
بکاری که دارند بروشنی صبح و شفق مشغول است محتاج بشمع و چراغ نیند قرب
دو ماه را رو بنقطهٔ شمال بر جهاز و خشکی رفته اند تا اینکه جهاز به هیچ بندر رسیده است
و در خشکی از کثرت برف مجال مرور آدم و حیوان نمانده و در آن میانه بعض معموره دیده اند
از قبیل صحرا نشینان که آفتاب بر آنها دوری می‌گردد و در انجا شش ماه روز است و شش ماه
شب مردمان ضعیف اندام و کوتاه بالا که از دو ذرع و دست بلندتر نشوند و سیاه فام
مثل مردم سودان که از شدت سرما سوخته گردند مساکن در زیر زمین دارند و در نهایت
پریشانی روزگار گذرانند طول انگلند یکصد و هشتاد و عرض یکصد و پنجاه کروه
و طول ایرلند یکصد و چهل و دو و عرض یکصد کروه است دار السلطنه را لندن گویند
طول اصل شهر شش میل و عرض دو میل و نیم است سوای مضافات و ملحقات که
مردم در خارج شهر خانه ساخته اند و آن شهریست بعظمت و شکوه و رونق و وفور
ناز و نعمت رود خانهٔ عظیمی از یکطرف آن جاری است که جهازات بزرگ در ان
داخل شوند و بشهر در آیند معمور و آبادان که در ان یکمشت خاشاک و یک کف دست
خراب یافت نشود و عمارات عالیه از سنگ رخام متصل بیکدیگر بالوان مختلف
و نقوش بدیعه قرینه هم باسلوبی که باید ساخته اند اکثری از عمارات
پادشاهی و اعاظم را به پشم و عقیق منبت کرده اند و در تمامی خانهای آن شهر

سه جدول آب رودخانه از زیر زمین جاری است یکی بجهت آشامیدن دیگی بجهت
طبخ که در سطح نهار روان است و دیگری بجهت برانداختن کثافات و در کل مملکت
از بلدان عظیمه و قری و دهات در اصل معموره و خارج آن بجهت رفت و آمد مردم
و حیوانات سه راه وسیع سنگ بست کرده اند یکی مخصوص سواران و دیگری
بجهت پیادگان و سومی مخصوص عراده و حیوانات باربردار تا بیکدیگر مخلوط نشوند
و مردم بآسانی تردد کنند و بنایان از سرکار شاهی بر گذرها معین اند که اگر
جائی خراب شود فی الفور بسازند و خاشاک را از کوچه و بازار بردارند و در بار یزند
در طرق و شوارع هر قدر کوه و زمین ناهموار بوده است بریده اند و بر رودخانها
کوچک و انهار صغار پل بسته اند که تردد بآسانی شود و در کل قلمرو راه ناهموار
سنگلاخ یا نهر آبی که باعث زحمت مترددین گردد نیست کاروانسرایهای عالی
در راهها بفاصله سه میل بنا نهاده اند مردم خدمه مثل طباخ و دلاک و نجار
که انواع سوار و پیاده را و حتی زنان فواحش قریب بآن کاروانسرا مسکن دارند
و بهای همه اینها از اکل و شرب و سواری و غیره معین است مسافر اگر
روز و شب قطع مسافت نماید یا هر جا که خواهد آسایش کند مختار است و در لندن بر
در هر خانه از عالی و ادانی دو ستون ساخته اند و بر یک فانوسی از شیشه
نصب کرده اند که از اول شب تا صبح روشن اند و در رفت و آمد کوچه و بازار

احدی محتاج بچراغ و مشعل نیست و اگر بیگانه دران شهر در آید چنان پندارد که
چراغان کرده اند برف و باران و سرما بشدت دوازده ماه هر روزه قدری می‌بارد
یا باران بارد در موسم بسیار و در غیر موسم کمتر و باین سبب هوا ناموافق و درختان
دیر بثمر آیند و میوه جات شیرین نشوند مگر بتدابیری که در باغچهای سلاطین
و اعاظم بکار برند که در زیر باغچها شبستان سازند و دران آتش افروزند تا حرارت
آتش بدرختان رسد و میوه شیرین شود و باین تدبیر میوه کم میسر شود بعمل آورند
و سیصد و پنجاه کلیسهای عالی از سنگ مرمر و یشم و عقیق بتکلفی تمام در اصل لندن
ساخته اند و مدارس و دار الشفا و سقاخانه و قهوه خانها بزرگیی کلیسها
افزون از شمار است داخل آن مرز و بوم آنچه از زمین و ملک بهم رسد هشت
کم کرور زیاده نیست اما باعانت جهاز که بتجارت باقصی بلاد ممالک عالم رفت و آمد
کنند تا چهل کرور روپیه بعمل آید و بر رفاه گذرانند و حکما بعد از آنکه بکلی
دران نواح استیلا یافتند مقرر چنین شد که هفته دو روز همه در یکجا
مجتمع شوند و هر کس را در هر کاره هر چه بخاطر رسیده باشد بیان نماید تا
بمصلحت یکدیگر بناهای محکم اساس بکارها گذاشته شود و در امور کلی و
جزوی از سلطنت و حکمرانی تا بصنایع یدی بجهت آسایش و رفاه مردم
کتب مدونه بطور و دستور العمل تالیف نمودند و بنای نوشتن کتب را بقالب

مانند چیت سازی گذاشتند هر صفحه را یک قالب کنند و دیگر فرزاران هزار نسخه
نگارند و از هر کتابی هزار مجلد تمام کرده کتب که بسیار شد به هر جماعتی از اصناف
مردم بقدر ضرورت دادند حتی به پیشه وران و کتب داران بجهت تربیت پسران
و دختران که باهم به کتب روند و هر دوان را کسب معیشت و شجاعت و سواری و علوم
ریاضی و ضمناً سرود و رقص و زنان را رموز عشق و عاشقی و دلبری و نغمه سرا
و نواختن آلات طرب و رقص تعلیم کنند و همچنین ارباب صنایع هر چه ممکن
بود آموختند و همه کارهای مشکل را سهل و آسان نمودند و خانهٔ عالی که زیاده
بر ده هزار کس در آن تواند گنجید بنا نهادند و هر هفته یکی از حکما در آنجا نشسته
مردم را صلای عام میدادند و آنروز را مجلس یوم الوعظ و مجلس وعظ موسوم
نمودند بعد از اجتماع مردم یکی از حکما بمکانی فراتر رفته از مسائل حکمی ریاضی
و هندسی و از بعض حقایق اشیا مانند تشریح آسمان و افلاک با نفی آنها چنانچه
که خدا پدید آمد و از احوال کواکب ثوابت و سیاره قسمی که دریافته بودند و اینکه خلا
محال است یا نه و ازین قبیل مسائل مشکله و انواع غامضه را بیان میکردند و اکثر تحریر
زبانی عوام نفهمیده بودند آلات و ادواتی که برای توضیح این مسائل ساخته
بودند شکل کره و امثال ذلک بهمان مجلس طلبیده بمردم می نمودند تا در طبایع
عوام مسائل حکمی منطبع کردند و تا حال آن مجلس برقرار است و در کلکته نیز منعقد

گردد و باین سبب عوام و فرومایگان این فرقه همه ریاضی دانند در بنگاله هم بنای
نوشتن کتب را بقالب گذاشته اند و کارخانهای عالی برای این کار ساخته اند
اخبار مملکت را هر هفته در یکجزو کاغذ بهمین قسم نویسند و ازان پانصد شش صد جزو
قالب زنند و باطراف مملکت بخانهای هر یک از اعاظم جزوی فرستند تا جمیع
مردم از حوادث مملکت آگاه شوند و کسیکه درین کار معین است مختار است از و
بازپرسی نیست هرچه بشنود راست یا دروغ خوب یا بد حتی اگر امری قبیح از
یکی از بزرگان یا از رئیس که اندر آگورنر گویند که بر تمامی مملکت فرمان فرماست سر زند
بنویسد و احتیاط نکنند گویند درین کار مصالح بسیاری است که مردم را بکار آید
یکی ازان جمله اینست که امور متجدده درست بقید تاریخ بضبط در آیند و ثبت گردند
نه مثل تواریخ سلف که در امور عظیمه چون ولادت عیسی و رفع او باسمان بسبب
اندراس و فراموشی آنقدر اختلاف کرده اند که بتحریر در نیاید و بعضی از مورخین
بسبب خوف پادشاهان یا بتعصب مذهب از جادهٔ صواب منحرف گشته موافق
مزاج پادشاه عصر و مطابق مذهب خویش هرچه خواسته اند نگاشته اند و درینجا هیچیک ازین اسباب
ازینها را از فراموشکاری و تسلط پادشاه و تعصب مذهب راه نیست و تصویر اشیا
که از فرنگ آید اعم از سیاه قلم و غیر آن همه را قالب زنند و بندرت از قلم نیز
کشند و باعلی مرتبهٔ خوبی و نیکوئی رسانیده اند خاصه شبیه کشی را که در آن (۲)

ید بیضا و اعجاز مسیحا دارند حرکات شخص بنحویکه هست دران مشاهده شود و بجهت
تفریح طبایع بر شهر ها خانهای عالی بنا نهاده اند و بخانهٔ رقص و بیت السرور موسوم
ساخته‌اند جمعی در انخانه برای سرانجام طعام و شراب و روشن کردن شمع و چراغ
معین اند و آنخانه ایست مشتمل بر ایوانی وسیع ستونهای بسیار دارد تا بر وسعت
و فراخی آن بیفزاید و بیشتری ازانها مدور است و از چهار طرف آن ایوان
صفهای گاو دم مشتمل بر سه درجه ساخته اند درجه اول اعاظم و خواص بر کرسی‌ها
نشینند و متصل بایشان رقص شود و درجه دوم بالاتر ازان جای مردمان
اواسط است و درجه سوم ازان بالاتر و بران اداني و فرومایگان اند و این
اماکن ثلثه را بحسب قرب و بعد مجلس قیمتی و بهائی است جداگانه علی قدر مراتبهم
کم و زیاده دارند باین وضع ساخته اند که مردم همه تماشا کنند و یکی دیگری را
حایل نشود و چهار طرف انخانه طاقهای متعدد بنا نهاده اند که دران‌ها سفره گستر انند
و طعام خورند و بر سقف همه این طاقهای بزرگ کوچک و دیوارها و ستونها باسلوبی
دلکش جهل چراغ و فانوسهای بلورین روشن کنند که ناظر از دیدن آنها بوجد آید
و در هر خانه بقدر هزار چراغ و زیاده روشن شود همه از شمع کافوری متکلف
یکروز قبل مردمان و عمله انخانه مردم را خبر کنند که فردا شب در فلان خانه اسباب
رقص و سرود مهیا است مردان و زنان بهر یک ازان درجات که خواهند زر آن را

نزد بزرگ آنخانه فرستند او هر یک را رقعه دهد اول شام بعد از روشنی همه مردم
دسته دسته آیند جمعی مستحفظ بر در خانه اند که بیگانه داخل نشود هر کس که آید آن رقعه را
بانها سپارد و خود در اندرون داخل شود و اگر بجهت امری ضرور بیرون خواهد برآید رقعه
از آنها باز پس گیرد و با خود برد و بعد از سرانجام آن کار هم باز رقعه را سپارده و درآید
و این رسمی که بجهت آنکه پسند خود در ازای طعام و شراب و روشنی است و گر
کسی از ادای بهای در جای اول راه به با اعاظم در آنجا نشیند و این بها مردمی
که در آن خانه اسباب خیلی منتفع شوند مکرر دیده شده که در یک شب بیست هزار
روپیه و زیاده بانها رسیده است همان مردم تماشائی که اغلب اعاظم و ارکان اند
با زنان شان رقص کنند هر مردی دست زنی را گیرد و برقص بغیر سوای
زن خویش از زنان دیگر با هر کس که خواسته او را انتخاب کند و گاه است
که باهم وعده کنند که امشب در فلان خانه من با تو فلان رقص را خواهم کرد
در علم موسیقی و طریقه رقص تالیفات مدونه دارند بطرز آهنگ نالهای عاشقانه و
حرکات دلبرانه مجلس را رشک گلستان ارم سازند و اغلب از زور شراب مست شده
بیخود شوند و بهوش آیند و باز بیهوش شوند اما بی‌مستی هم بوده حرکات لغو را در آن
مجلس راه نیست بهوش خود و بحالت طبیعی تا آخر مجلس هستند در سالی یک شب
معین دارند که در آن شب همگی رخوت و صور خود را بانواع مختلفه یعنی بصورت

حیوانات و برخے بصورت مردم بیگانه از عرب و عجم و ترک و هندی تبدیل
کنند که کسے کسے را نشناسد و پاس آداب از میانه برخیزد هر کس بهیأتی که دارد
دران خانه در آید از مردان و زنان تمیز مرد و زن نیز دشوارست باهم حرکات طفلانه
و شوخی و دست بازے کنند و دیگر انواع رقص بسیارست که ذکر آنها موجب
اطناب است تا ثلث آخر شب باهم بعیش و سرور بگذرانند بعد ازان هر کس بخواهد
درانجا طعام خورد و یا بخانهٔ خود رود و هر روزه دو وقت صبح و شام همین نسبت زنان
و مردان سواره و پیاده بتفریح از شهر بیرون روند و در باغها خوش گذرانند
بعد از دو ساعت از روز یا شب بر گردند و طعام خورند و بکاری که دارند مشغول
شوند و در روز حاضری و طعامهاے سبک خورند و در شب مطبوخ تناول کنند و بران
شراب آشامند روزانه شراب ننوشند تا مانع کارها نگردد از دو ساعت از روز بر آمده
تا دو ساعت بروز باقیمانده هر کس بکار خود مشغول است صحبت و دید و باز دید
همه در وقت طعام است روز یا شب تنها در خانهٔ خود واحدی چیز نخورد جمعی که باهم
اتحاد دارند بخانهای یکدیگر روند و طعام خورند تقسیم اطعمه و اشربه در روز و شب
خاصه زنان پری پیکرست هر کدام که به نیکو منظوری و صباحت ممتازست
از دست خویش حصه بمجلسیان رساند و بسے حرکات دلبرانه دران وقت از و صادر شود
و در طعام و شراب تقلیل کنند واحدے از مردان را مجال نیست که زن خود را

از جوشش با مرد بیگانه ممانعت نماید چه در قانون ایشان است که منع زن از نشست
و برخاست با مرد غیر علامت سوء ظن است بر او و اگر کسی در ممانعت بجد شود
آن زن در عالی محکمهٔ قضاة شکایت کند قضاة حکم بتفریق فرمایند و مادام الحیوة نفقه
و خرج آن زن با اوست و هیچ کدام را یارای آن نی دیگر با شوهری دیگر نیست مگر اینکه
یکی بمیرد از بخوف مردان را قدرت دم زدن با زنان نیست و قبح این حرکات نیز از میان
برخواسته است خلایق همه خورسندانه در اعزاز و احترام نساء کوشند آنقدر که مافوق
آن متصور نیست اکثری از کارهای عظیمهٔ متعلقهٔ بمردان بوساطت اینان درست
شود و قبل ازین در زمان قدیم پرده پوشی زنان در فرنگ بطریقهٔ یونانیان بوده
بحدی که هرگاه زن را بشوهر دادندی دیگری او را نمی دید حتی پدر و برادر و از خانه
قدم بیرون نمیگذارد تا جنازهٔ او برمی آمد بعد از فتح امریکا از انجا اول بفرانس
این امر قبیح سرایت نمود که زنان را از پس پردهٔ احتجاب بمجالس شهود جلوه گر
ساختند و در تمام فرنگ شایع شد تنباکو نیز از انجا بهمه جای عالم رسیده
و چنین است بیماری آبلهٔ اطفال و مرض آتشک از مردم امریکا که بفرنگیان مخلوط
شدند در تمام عالم شیوع بهم رسانید و الا چهار صد سال قبل ازین از تنباکو
و این دو مرض در عالم نشانی نبوده است و زبان مردم جمیع عالم تنباکو را بهمین
اسم که نام امریکائی است گویند و از جمله مستحدثات فرانس تازگی در میان ایشان

شیوع یافته است اینست که از بی‌پردگی زنان ترقی کرده مناکحات و
زناشوهری را برداشته اند بنسبت سعین و تراضی طرفین و دو سه ساعت برای مشکری
عقد منعقد شود و صیغه درمیانه نیست و شرط است که بعد از عقد تا دو ماه
باهم باشند پس از انقضای دو ماه هر دو مختار اند باهم بمانند یا از هم جدا شوند
و هرکس پی کار خود رود و اگر زن حامله باشد هر جا و در خانه هرکس که طفل متولد شود
از آن اوست و در انساب اصلاب را معتبر ندانند و چنین گویند که در تمادی شهور و اعوام
زن و شوهر باهم مکدر شوند و از هم متنفر گردند و باین سبب مقاربت کمتر کنند
و اولاد کم بعمل آید بخلاف این قانون که بعلت تازگی مدام مردان و زنان را
باهم تعشق خواهد بود و کسی بلا عقب نماند چه هرگاه یکی را اولاد نشود از جای
دیگر بخانه او می آید و اینکه طفل از نطفه شخص باید امر اعتباری است بهر قسم
رواج گیرد همان در نظر مستحسن خواهد بود و طریقه مناکحات و کدخدائی در انگلیسیه اینست
که قبل از کدخدائی مدتی زن و شوهر را باهم در خلا و ملا گذارند باغ روی کنند
و شب و روز صحبت دارند تا خوی هم را تجربه کنند و اگر هر دو را خوش آید عقد بعمل آید
والا هرکس بطرفی رود و اطبای این فرقه در تشریح ابدان نفی بکارت کنند و چنین
اقامه دلیل کنند که اگر زنی بسن سی سال رسد و مردی ندیده باشد بعد از آنکه مرد باو
رسد آثار بکارتی در آن نیست خونی که در بعض دختران کم سن مشاهده شود

خراشی است که بآن موضع بسبب نزاکت میرسد و پردهٔ درمیانه نیست و این هم
از تدابیر حکماست که کسے بر بکارت ایستادگی نکند و زنان را بزنا نسبت ندهند
و مفسده بر پا نگردد چه ظاهر است که با این قانون که مدتی متمادی زن و مرد جوان که
نمونه پنبه و شمع و شیشه و حجر اند باهم در خلوات بسر برند و اغلب آنرا باده ناب حجاب
بر میدارد و سر گرم باشند بکارت کجا میماند و می باید که مرد و زن از هم
بیگانه باشند و زیاده از یکزن جایز نیست و فرنگیان بر کرسی بلندے قریب بطریقه
رومی طعام خورند و خود هم بر کرسی نشینند و کرسی که بران چیز خورند آنرا میز گویند
بزبان فرس قدیم و ازینجاست میزبان و در چیز خوردن دست هیچ طعامے
نرسانند میات و برنج را با قاشق نقره خورند و نان و گوشت و میوه را با کارد برند و بچنگک
بدهن بگذارند هرگز دست بچیزی نمیرسانند و این رسم را از ترکان و جماعت مغول
فرا گرفته اند از عهد پادشاه خونخوار چنگیز خان که فرنگ را تمام مسخر و بعد از و
که ترکان دران دیار فرمان روا بودند اینطریقه از انها باقی ماند گویند طایفهٔ الیمان
از همان مردم اند طریقهٔ کورنش پادشاه نیز بوضع ترکان هست مردم سر را
برهنه کنند و زانو بزمین زنند تفاوتی که دارند این هست که پادشاه انگلستان
خود ایستاده در وسط مجلس میماند و مردم گرد او حلقه بسته یکے یکے پیش آیند و زانو
زنند و مطلبے که دارند عرض کنند و چنین هست حال گورنران و روسای

جزو در وسط ایستاده و مردم بر دور او هاله بندند و یکی یکی نزدیک آمده قدری
خم شوند و مطالب را عرض کنند زانو زدن مخصوص سلاطین عظام است
و طریقهٔ سلام زنان این فرقه و سایر مردم فرنگ این است که یک دست بکمر زنند
و قدر اندکی کوتاه کنند و کفل را حرکت دهند و سخت خوش آینده و از انها
بغایت زیبا و برازنده است و از اوضاع ستوده و قوانین پسندیدهٔ
انگلیسیه است وضع ڈاک و ارسال خطوط سرکار خود و تمامی مردم باطراف قلمرو
و اقصای بلاد تا هر جا که دسترس داشته باشند خواه ملک خود و خواه ملک بیگانه
اگر رئیس آن مملکت مانع نشود و آن بدین نحو است که بفاصلهٔ هر دو فرسخ یا کمتر
در تمامی طرق و شوارع خانه از چوب سازند و چند کس قاصد را با یک نویسنده دران خانه
سکونت دهند خطوط را در کیسه چرمی مهر کنند و بقاصد دهند او این دو فرسخ را
یکنفس دویده بمردم خانهٔ دیگر رساند و بگل کوچکی در دست دارد و مینوازد و پیشتر
تا سامع از صدای آن کم شنوند و مردمی که با نخانه اند آواز آنرا شنوند و یکی
مهیای رفتن شود و بمجرد رسیدن این یکی دوّمی کیسه را گیرد و روان شود در یک
شبانه روز چهل پنجاه فرسخ و زیاده طی کنند و در انگلستان سواران مستعین اند
بطریقهٔ چاپار و در انجا آدمی هم با اسپ بدل شود چه یک آدم را چه مقدار توانائی باشد
که این همه راه رود و هر جائی را بحسب قرب و بعد اجرتی است علیحده خطوط را

وزن کنند و دو مثقال و نیم را روزی یک آنه گیرند هر قدر که مسافت باشد و اگر از دو
مثقال و نیم یک قیراط زیاده شود اجرت را مضاعف گیرند تا پنج مثقال و از آن که
گذشت باز مضاعف کنند و همچنین در هر دو مثقال و نیم اجرت قبل از آن مضاعف
گردد و چنین است رفت و آمد اعاظم و ارکان هرگاه خواهند بسرعت بجائی روند
بر محفه سوار شوند و هشت کس آنرا بر دوش بردارند و بشتاب روان شوند و دو
کس آذوقه و رخوت او را بردارند و یک کس مشعلچی نیز همراه است این مردم تا دو
فرسخ روند و در آنجا باز اینقدر آدم مهیاست محفه را بزمین نارسیده دوش بدوش
کشند و روانه شوند همانقدر که خطوط روند این مردم نیز قطع مسافت نمایند
روزی یکصد روپیه اجرت این کار است و اگر خواهند جلدتر روند بر مردمان بیفزایند
آن وقت اجرت مضاعف گردد و از این کار سالی صد هزار روپیه و بیشتر از
وضع اخراجات عمله و پیادگان که باستاجرست عاید سرکار کمپنی شود
و خطوط کمپنی که معادل خطوط تمام مردم اند بی اجرت رفت و آمد کنند
کارهای دشوار را بر خلایق آسان کنند و خود مبالغ منتفع شوند توفیق
تتبع روزی همگنان باد و باین سبب که هر روزه اخبار ممالکت بآنها رسد
و از اوضاع رؤسای اطراف مطلع شوند اکثری از فرمانروایان هندوستان را
ناچیز کرده اند تتمیم این مقال را بیان مجملی از وقایع ماضیه ضرورست خسرو گیتی ستان

شاه عباس ماضی صفوی که در رعیت پروری و معدلت گستری طاق و به رای
و تدبیر شهرهٔ آفاق بود بعد از شاه طهماسب که چندی در عهد اسمعیل میرزا و سلطان محمد
خدابنده فتور در سلطنت بهم رسید جماعت ولندیسه و پرتگال در بعض بنادر
فارس در جزوه و هم از استقلال سر میزدند و پادشاه را بمفاد کلمهٔ
وَلَا تُجَادِلُوٓا۟ أَهْلَ ٱلْكِتَٰبِ إِلَّا بِٱلَّتِى هِىَ أَحْسَنُ قلع و قمع ایشان
منظور بود جماعت انگلیسیه را در مقابل طلب داشته بندر عباسی را بنا نهاد و ایشان را
سکونت داد تا استیصال آن دو طائفه یا کسر صولت ایشان از انگلیسیه بعمل آید و
چنان شد پادشاه ذیجاه هندوستان عالمگیر پادشاه از احفاد سلاطین بابریه تقلید
آن خاندان بجهت دفع پرتگال که در تمام بنادر هندوستان فرمانروا بودند نیز این
عمل نمود و انگلیسیه را بکلکته جای داد ایرانیان که بالذات سباع خاصیت
و بالعرض ستم طینت اند آسان کردن بقلادهٔ فرمان احدی در نیارند خاصه با
مردم بیگانه خصوص با مخالف مذهب فرمان برداری را روا ندارند و تسلط غیر
مذهب با حیوة شان جمع نشود و سلاطین و رؤسا از فکر مملکت داری غفلت
نورزند و نگذارند که بیگانه مسلط شود و اگر احیاناً بسبب غفلت پادشاه و رؤسا
مملکت بدست بیگانه افتد رعایا و عوام را آرام منقطع و زندگی دشوار گردد
و هرگز رام نشوند بخوبیکه از غفلت پادشاه خجسته اطلاق شاه طهماسب صفوی

و آمرایی آسایش طلب جماعت افاغنه که از ادنی چاکران بیگلربیگی هرات بودند
مسلط گشته چندی با اقتدار فرمان فرما شدند در عین شوکت و استیلای آن جماعت
مکرر مردمان شهری و صحرائی بر آنها که حاکم مقتدر بودند شوریده تیغ نهاده اند
و همه را با توابع و لواحق بیاسا رسانیده اند چنانکه در تبریز و همدان و کلپایگان
و غیره و جز و این عمل بکرات با افاغنه بعمل آمده و افاغنه بعد از تسلط بار دیگر یا بجرلیه
رهنی شده اند یا قتل عام نموده اند و این عمل نیز از ایشان مکرر سر زده میشد و مردم
از شورش باز نمی آمدند و رام نمی شدند تا ظهور پادشاه قهار نادرشاه همین ماجرا بود
که او قلع و قمع آن طائفه از ایران و از اکثر بلاد هندوستان بکلی نمود و چنین
بوده است در عهد اسکندر ذوالقرنین و افراسیاب ترک و چنگیز و امیر تیمور
گورکان که مقام ذکر آنها نیست و بر واقفان سیر مستور نه و در یکی از تواریخ دیده ام
که اسکندر از شورش ایرانیان بستوه آمده با ارسطو و حکمای دیگر درباب
قتل عام آن مملکت مشورت نمود حکما عرض کردند که مردمی این سرزمین آفتاب مردم
این کشوریان منسوب اند و در سرشت ایشان شجاعت و هوش مخلوق است
اگر پادشاه این طبقه را قتل نماید از هر دیار که مردم در اینجا در آیند در اندک مهلتی همین
خصلت را پیدا کنند و این غیرت و شجاعت از تاثیرات آب و هوای آن دیار است
اسکندر از قتل عام درگذشته مدارا نمود حتماً مردم نادر یا انگلیسیه برابر و مدارا

می بودند و ایشان نیز چار و ناچار سکونت داشتند رفته بودند که بیدو بال
بهم رسانند که یکی از خدمهٔ خود را که مردم بندر عباسی بود بتقصیری چوب زدند تا او
بمرد عامهٔ آن بندر غوغا نموده در آن واحد همگی را عرضهٔ تیغ بیدریغ نمودند و جهازات
ایشان را که بلنگرگاه بودند غارت کرده آتش زدند چند کسی که در اصفهان
و جاهای دیگر بودند بر رفتند و اما کسانی که در کلکته بودند بعد از استیصال جماعت
پرتکال با مردم بنگاله که از قبیل حیوانات و حشرات الارض اند بتمادی اعوام
و شهور بتالیف دلهای نزدیک و دور پرداخته بار و سا آمیزش نمودند و بدست
بذل و ایثار عامهٔ مردم را با بعض اعاظم بخود گرویده کردند و چون قاطبه نصاری را
تجسس اخبار و تفحص احوال مردم روزگار خاصه مسلمانان ذاتی و جبلی است از
ابتدای ظهور ملت احمدی این شیوه را بجد دارند چنانکه از جملهٔ آثار است که
خلیفهٔ دوم عمر بن الخطاب عهدنامهٔ که در زمان او میانهٔ نصاری و مسلمانان
نوشته شد از ایشان گرفت یکی این بود که تجسس احوال مسلمان نکنند و اخبار
و اوضاع ایشان را بجائی ننویسند جمعی از نود و از هنود و جماعت بت پرستان
و مسلمانان تبه روزگار این دیار که با آنها پیوسته بودند با طراف ممالک بتجسس
اوضاع سلطنت و چگونگی احوال رعایا و برایا روانه نمودند و در کلکته قلعهٔ عالی
بساختند و آنرا بجهت فریب مردم به بیت التجارة موسوم ساختند و اسباب حرب

از توپ و تفنگ آن قلعه کشیده به بهانهٔ اینکه مال التجارهٔ ما در ینجاست بآلات جنگ بجمعی نگهبان محتاجیم قلیلی مردم جنگی از ملک خویش طلب داشتند و از مردم هندوستان نیز نوکر گذاشتند و سلاطین و رؤسا و متوسطین هر یک علی قدر مراتبهم بعیش و طرب مستغرق و از بادهٔ غفلت و غرور بیهوش و هر کس بهر جا که مقام داشت مست و مدهوش بود و چیزے که در عالم نخوت بخاطر شان خطور نمیکرد تسلط انگلیسیه بود و هر چه از تدارک سامان جنگ و ذخیره و آذوقه و ملازم نگاه داشتن سپاهیان و تعلیم جنگ بقوانین خویش میکردند کسے نمی فهمید و اگر بگوش می شنید اعتنا نمیکرد تا چهل پنجاه سال قبل ازین در عهد جعفر علی خان که بیگلربیگی بنگاله و دائما از خمار بنگ و آواز چغانه و چنگ بیخود بود با امرای غدار سازش نموده او را در حالت مستی از مرشد آباد گرفتار و بکلکته مقید داشتند و قاسم علیخان داماد او را بجای او منصوب نمودند و از انوقت الی یومنا هذا روز بروز و لحظه بلحظه در ترقی و لوای اعتلا و فرمان فرمائی در کل ممالکت افراشته دارند بعد از تسخیر بنگاله و آن نواح بے شر و شور و رسیدن اخبار جاسوسان و اطلاع باوضاع هر نزدیک و دور بفکر اماکن دیگر افتادند و بدینگونه بنا نهادند که هر مملکتے را که تسخیر آن منظور نظر باشد اولا برئیس آن دیار عریضه در نهایت عجز و انکسار و کمال مسکنت و خاکساری برنگارند متضمن استدعای وکیلے

از جانب خود بآن مملکت بمقر ریاست یا سلطنت و سلاطین و حکام این دیار
حتی رایان و بت پرستان را مرض نخوت و خوش آمد طلبی و ریشخند عرض عام است
از آن نامه که بغایت پاس آداب را مرعی داشته اند مشعوف شوند و بر خود ببالند
که از یک انگریز چه شود و از وچه بر آید و بکدام شمار آید و از دنبال آن عریضه هنوز
جواب نیامده یک کس کار آزموده با تحفه و هدایای بسیاری از نفایس چین و فرنگ
روان سازند رئیس بعلت چشم تنگی از دیدن پیشکش و کلمات تملق برخویش
نگنجد و فرستاده را بعزت نگه دارد وکیل که در انجا قائم شد بخوبیکه گذشت استدعای
جائی کنند و بیشتر در خارج شهر مکان گیرند و خانهٔ قلعه مانند بنا نهند و اسباب حرب
آنقدر در انخانه بگذارند و لشکری نگاه دارند که اگر رئیس از بودن او پشیمان شود
قادر به بیرون کردن او نباشد و بداد و دهش و ریزش کوشد تا عامهٔ خلق را بجود
گرویده کند و اخبار و حالات را بمقر ریاست خود که کلکته است هر روزه بنگارد
و با اعزه جوشش کند و با رئیس در کمال فروتنی و خاکساری مانند یکی از
چاکران سلوک نماید و هر روزه عهدنامهٔ تازه بر پوست آهو یا بمس مشتمل بر
اطاعت خویش و قلع و قمع دشمنان آن سرکار و استیصال اعادی آن دیار
از جانب کمپنی بشرح و بسط بسیار نوشته برئیس سپارد و او را بکلی مطمئن خاطر
سازد و آخر عهدنامه از و ستانند که چون کارکنان سرکار کمپنی خیر خواه این سرکار اند

ناهم گفته و کرده ایشان را هم جا منظور نظر داشته از صلاح و صوابدید ایشان بیرون
نباشیم این عهدنامه را اگر فرستند بکلی مسلط شدند چه در هر ریاستی چند کس
صاحب داعیه و حبی کارکنان هستند که اغلب باهم منافقانه و لشکست کار
یکدیگر مصروف اند هرگاه میانه دو کس از مدعیان ریاست امر بمجادله کشید
وکیل با طرف قوی سازش کند و از بنگاله افواج انگریزی بمدد او طلبد بعد از
برداشتن طرف ثانی طرف غالب خوشوقت شود پس با و تکلیف کنند که مواجب
این فوج را بر ذمه خود گیرند و باین آراستگی که محافظه سفیر باید همیشه نزد خود
نگاه دارند تا گاه و بیگاه بکار آید او نیز قبول کند جمعدار و سرداران همه انگریز اند
دران خارج شهر حوالی قلعه که وکیل بجهت سرکار کمپنی ساخته و خود میماند خانه
سازند و لشکریان را نیز دران قرب جا می دهند چند ماهی که گذشت مبلغی مواجب
لشکریان دران سرکار جمع شود از سینطرف مطالبه شدید و از انطرف بیت
لعل بگذرد بمعرفت یکی از کارکنان و ملازمان آنسرکار پیغام دهند که اگر دادن
مواجب لشکریان ماه بماه گوارا نیست یا ما را جواب گویند یا بقدر مواجب
لشکریان از ملک جدا کرده بما بسپارند که دیگر فیما بین مطالبه و سوال
و جواب نماند با چاره او قبول کند و آن قدر از مملکت دهند و هرگاه
رئیس را اجل رسید بازنشستی از اولاد و خویشان او مثلا شخصی ریاست اند

هر کدام که قبول پیشکش سالی مبلغی بسرکار کمپنی کند او را بریاست بردارند
و نیز از دادن پیشکش عاجز شود و قدری دیگر از مملکت بقبضهٔ تصرف ایشان
دهد تا بکلی تمام آنرا مالک شوند اما در ظاهر و غلبه هرگز دست تطاول با حدی دراز
نکنند و باوجود قدرت و توانائی بجنگ و جدال ملک کسی را متصرف نشوند
و هرگاه امر با کسی بجدال کشید سبقت در جنگ نکنند و باو پیغام دهند که ترک
لجاج کند اگر پذیرفت و بگفتهٔ ایشان راضی شد کاری باو ندارند اگر همه در عین
صف آرائی باشند و یقین دانند که فتح از ایشان است برگردند و او را بحال
خود گذارند و چیزی نعل بها گیرند چنانکه با ٹیپو سلطان دو مرتبه این معامله
دست داد و اگر جنگ شد و شکست دادند رئیس یا کشته شود مانند
ٹیپو سلطان در مرتبهٔ آخر یا فرار کند مثل نواب شجاع الدوله و قاسم علی خان
داماد جعفر علیخان یا دستگیر شود مثل وزیر علیخان تربیت کرده و پسر خواندهٔ
آصف الدوله بهرحال اگر او زنده است و توسل جوید باز او را بریاست
بنشانند و بشجاع الدوله این رفتار را مرعی داشتند و اگر کشته شد یا فرار کرد
اولاد و متعلقان و کارکنان و منسوبان او را عزت کنند و مواجب دهند که
برفاه بگذرانند و اگر دستگیر شود نیز چنین کنند و نگاه دارند و آنقدر راتبه
مشاهره دهند که محتاج نشود و به بزرگی با خدم و حشم گذرانند و اگر در جنگ

کشته شود بازنان و اولاد و منسوبان او همین قسم سلوک کنند و با آنها بعزت و توقیر
برخورند و حق خدمت احدی را ضایع نکنند حتی بجهت سپاهیانی که در جنگ
عضوی از آنها ضایع شود اگرچه یک انگشت باشد و بجهت اولاد آنهائیکه کشته
شده اند زمین و مزرعه و مواجب دهند تا بآرام بگذرانند و حق اینست که
مروت این فرقه نسبت بدشمنان کینه جو هنگام تسلط از غرایب روزگار است
و درین خصلت از جمیع فرق عالم بهتر اند چه هیچکس دشمن خونی را بعد از تسلط
زنده نگذارد و با وجود قوت نه هر رئیسی که فرمان فرمائی بدارد از دست نیاید و مملکت داری
چنانکه باید نتواند و نخواهد بعیش و سرور بگذراند و مدام از باده خوشگوار
مست و مخمور باشد و با این حالات هم اسم مملکت داری برای او باقی بماند و رتق
و فتق مهمات را دیگری کند بهتر ازین جماعت در کل جهان یافت نشود
دیگر از جمله قوانین این فرقه است که کسی را بر کسی تسلطی نیست پادشاه یا امرا
اگر خواهند بر زیردستان زیادتی کنند آن شخص در محکمه شکایت کند هر دو را
در مقابل هم ایستاده نگهدارند و امر شان را فیصل دهند و همچنین اگر از کوچکی
بر بزرگی ایذا رسد آن بزرگ شکوه کند و بحکم قضاة حد برای او جاری شود و بجهت
پاس آبرو اگر از جانب پادشاه و عظما در محکمه وکیل ایشان حاضر شود و با مدعی
گفتگو کند در هر حال بعد از اثبات از حلق کشند یا در جزیره بد آب و هوا که

بجهت این کار معین است اخراج نمایند و همچنین مفسدین و اشرار را دران
جزیره فرستند تا عمرشان درانجا سپری شود و از قتل نفس بغایت محترز اند قریب
بکلکته جزیره برای این امر جسته اند حال آن جزیره آباد و خلقی انبوه از هر فرقه درانجا
بسر برند و چون فرق مختلف اند زبانی علیحده سوای السنه جمیع عالم درمیان
ایشان رواج گرفته است درین چند سال حاکمی بجهت ضبط آن جزیره از کلکته
فرستاده اند که بران خراج مقرر کند و بعمارت آن پردازد بعض از معادن هم
درانجا بهم رسیده است و حکما بعد از اجرای اکثرے از قوانین مذکوره بفکر انتظام
سلطنت افتادند چه تا آن زمان حکمرانی بالاستقلال و الانفراد بود هر روزه یکی
معزول و دیگرے بغلبه مسلط میشد و بسبب مفاسد و خونریزی که از لوازم تغییر
سلطنت است بظهور میرسید و پادشاه آن عصر خود نیز حکیم دانشمند و در اکثری
از آرای پسندیده با حکما شریک بود سالها بفکر این کار صرف اوقات نمودند آخر الامر
همه را رائے بدین قرار گرفت که پادشاه را مسلوب الاختیار کنند و بجهت او
وجهے مستدیه معادل کرور روپیه که پانصد هزار تومان سفیدی است معین سازند
که وفا بمصارف سلطنت نماید سوای اخراجات شاهزادگان و منسوبان او
که بجهت هر یک جای جدا معین است پادشاه نیز راضی شده خود را مسلوب الاختیار
کرد اما در رعایت و نوازش هر کس مختار است و بخودی که گذشت

قتل نفس یا اضرار احدی حتی زدن یکے از خدمۂ خود را قادر نیست مادام کہ حکم قضاۃ
نشود ہیچ سیاستی اجرا نگردد آرے ہر سالی سہ کس واجب القتل را ہرگاہ بخواہد
شفاعت کند و نگذارد کہ بقتل رسانند یا اخراج البلد کنند میتواند و بعد از سلب
اختیار از پادشاہ قوائم سلطنت را بستہ امر مضبوط ساختند پادشاہ و اُمرا و رعایا
بدین نحو کہ ہرگاہ امرے از امور عظیمہ اتفاق افتد مادام کہ این سہ فرقہ
یکراے نزنند آن کار صورت نگیرد خانۂ بسیار عالی در پایۂ تخت بنا نہادند
و بشوری خانۂ مشورت موسوم ساختند و بر رعایای بلد و بلوک تمامی قلمرو
پیغام دادند کہ رعایای ہر شہر و قصبہ از جانب خود ہر کرا سزاوار دانند
وکیل کنند کہ در پایۂ سریر سلطنت حاضر باشد تا کارہا بمشورت ہمگی انجام
یابند رعایا بدین گونہ وکیل از جانب خود مقرر کنند کہ ہمہ در یکجا مجتمع شوند
بزرگان آن شہر یا آن دہ اسامی جمعے را کہ لیاقت این کار را دارند بہر واحد
عرض نمایند او ہر کرا پسندد اسم او را در کاغذی نوشتہ دہد ہمہ را جمع نمایند
و حکم بر غالب کنند کسے را کہ اغلب رعایا پسندیدہ اند بآن کار مامور
سازند و بدار السلطنت روانہ کنند و زیادہ بر ہفت سال این خدمت را
بیکسے نگذارند بعد از انقضاے ہفت سال دیگرے را معین کنند و ہرگاہ
امرے اتفاق افتد از جنگ یا صلح با جماعۂ یا امداد کسے بزر یا لشکر

وامثال ذلک وزیران مطلب را بپادشاه عرضه دارند پادشاه در روزی معین
باحضار سران وسرکردگان وتمامی امرای خرد وبزرگ ووکلای رعایای جمیع
بلدان وقصبات دران عالی خانه فرمان دهد وخود نیز دران خانه رود وبجائی بلند
که بجهت نشیمن او ساخته اند قرار گیرد وآن امر را از همگی سوال کند امرا ووکلا هر کرا هر چه
بخاطر رسد وصلاح مملکت را بدان دانند در کاغذی نویسد پس همه را ملاحظه نماید
وحکم بر غالب کنند واگر نصیف آن مردم بیک رای ونصفی دیگر برای علیحده اندیشند
پادشاه مختار است بهر طرف که میل کند آن رای پسندیده است دیگر کسی را
مجال تغییر وتبدیل نیست وحکمت درین کار اینست که هرگاه امری منفتح شد هر چه
خرج آن کار شود رعایا از طیب خاطر دهند وعذر نیاورند پادشاه وامرا نیز بقدر
حصه خود در خرج آن کار مدد کنند امر سے مختلف فیه نیست که کسی بران ایستادگی
نماید وبجهت پادشاه تعدد نسا را جایز داشته اند اول یکی از دختران سلاطین را
باو منسوب کنند وبعد خود هر کس را بخواهد بگیرد واولادی که بهم رسند هر چه
ازان زن اولی باشد شاهزاده وبجهت ایشان وجوه کرانی معین است وباقی
مثل سایر الناس اند بعد از بزرگ شدن خود مختار اند بعلم کوشند یا سپاهی شوند
یا صنعتی بیاموزند شنیدم پادشاه حال را با زن اولی که دختر یکی از سلاطین است
علاقهٔ مفرطی است وهر ساله ازان زن فرزندی بعمل آید ارباب حل وعقد

پادشاه را از مقاربت با او مانع آمدند چه تعدد شاهزادگان موجب زیادتی خرج
از خزینه و بیت المال است و ولایت عهد بعد از رحلت پادشاه باکبر اولاد رسد
و اگر او در حیات پدر بمیرد به پسر او رسد و اگر او را اولاد نباشد به برادر دیگر که بعد از و [سلطنت]
و اگر پادشاه را اولاد ذکور نباشد بدختر او رسد اما اولاد حسبا یا هر چند
شاهزاده باشد بسلطنت نرسند و بعد از فوت آن دختر که سلطنت باو قرار یافته [سلطنت]
حکم [illegible] یکی از برادران پادشاه سابق یا یکی از اولاد برادران او رسد بترتیبی که
معین است و بر تعیین تاریخ ارث پدر باکبر اولاد ذکور رسد و بر تقدیر فوت پسر
بزرگ در زندگی پدر به پسر او رسد و این در صورتیست که متوفی وصیت ناکرده بمیرد
و اگر وصیت کند تمامی مال خود را مختارست بهر کس از اولاد یا اقوام یا بیگانگان که
خواهد وصیت کند بدان موجب بعمل آورند و گاه باشد که تمام اموال خود را خیرات کند
ورثه را حرفی نیست و پدران هر چه خرج اولاد خود کنند از روز ولادت تا هر وقت
که بخواهند از خوراک و پوشاک و خرج مکتب خانه بعد از انکه پسر بحد رشد رسید
و نکنی پیدا کرد از و باز ستانند و بسن هشت سالگی که طفل رسید پدر یا مربی او
هر که باشد بیست هزار روپیه بسرکار کمپنی دهد و استدعای چاکری او را نماید
کمپنی بمواجب چهار صد روپیه شاهره او را نوکر کند و تکلیف که رسید
بهر کاری از کارهای سرکاری که خواهند او را مامور کنند و بطرفی

بسمت امریکا یا هندوستان روانه سازند و او بجهت بیرون ذاتی مصدر خدمات شود
و به جاه و مواجب او بیفزاید تا بگورنری رسد و از ان هم بالاتر رود و در سلک
امرای عظام منسلک گردد و گاه باشد که در رتبه پادشاهزادگان شریک و سهیم گردد
که در صف ایشان نشینند و آنچه حکمای حال درین ده دوازده سال راه منفر بجهت
واجب القتل پیدا کرده اند اینست که اگر پادشاه که برای او در عرض سال زیاده
از سه کس معاف نبود هر کس را بخواهد شفاعت کند مختار است یا سه صد
کس از معارف محضری نگارند و بران مهر کنند که وجود این شخص واجب القتل
در نظام عالم بهتر از انست که بقصاص رسد او نیز بخشیده شود و این هم که تمام
ارث پدر را در صورت عدم وصیت با کبر اولاد دهند و باقی را محروم سازند از آرای
جدیده است گویند منازعه از میانهٔ برادران مرتفع شود و پسر بزرگ صاحب پایهٔ
خطیر گردد و دیگران چشم از مال پدر که کوتاه کردند بفکر کار خود افتند و باین
سبب خاندانها برقرار مانند و برباد نروند دیگر از جملهٔ قوانین عظیمه
وضع خانهٔ عدالت است که بجهت رفع مناقشات و مخاصمات بین الناس
موضوع است و آن چنان است که در بلدان عظیمه و قرای معموره بزرگ خانه
بنا نهند و بخانهٔ عدالت موسوم سازند و چهار کس از حکمای دانشمند خداترس را
بجهت فتاوی و نوشتن سجلات و اجرای سیاسات پادشاه معین کنند

وایشان را هیچ خواهند یعنی قاضی مواجب هر قدر خود بخواهند از سرکار شاهی
بدو جیم بفتح اول و سکون ثانی ۱۲
مضاعف مرحمت شود تا از کسی رشوت نگیرند و مادام الحیوٰة معزول نشوند مگر
اینکه از کسی رشوت گیرند یا بطرف داری در فتوی خیانت کنند آنزمان بردارکشیده شوند
و دران خانه مکانی برتر بطرز شاه نشین بجهت نشیمن ایشان سازند و چند کس
از فضلای حکیم را که بزبان علمی آشنا باشند در خدمت ایشان مقرر کنند و آنجماعت را
کونسلی گویند و جمعی دیگر مردمان باهوش را که عالم بالسنهٔ اغلب فرق باشند
زیر دست کونسلیان بگذارند و آنمردم را وکلا خوانند کسی را بر کسی ادعایی
یا مطالبه باشد در عدالت نزدیکی از وکلا رود و مطلب خود را اظهار کند
و بر طبق آن بهر مذهب که باشد بطریقهٔ خود قسم خورد و ضامن دهد که بران
شخص تهمت نکند وکیل ملاحظه کند اگر مدعی علیه از اشخاص معروف
و گمان فرار باو نمیرود خود باو رقعه نویسد که فلان شخص این مبلغ را از تو
ادّعا دارد و بمن اظهار کرده است خود باهم بفهمید تا بعدالت نرسد که باعث
بدنامی و ضرر طرفین است و اگر درین باب اهمال نمائی او بعدالت شکوه
کند و بر تو داون رسد و اگر با مدعی سازش کرد کوتاه شد و در صورت
بی اعتنائی داون شود و اگر مدعی علیه از معارف نیست و احتمال دارد
که بگریزد فی الفور بمدعی داون دهند تا او را گرفتار کنند و داون عبارت
بدو واو مجهول بیا حمین ۱۲

از کاغذی ست که بران اِدعای مدعی و مهر پادشاه انگلستان ثبت ست چند کس
از محصلان آن کاغذ را گیرند و نزد مدعی علیه روند و آنرا بنمایند بعد از دیدن آن دوازده
ساعت او را مهلت ست که از دسته کار یک کار کند یا ادای انچه مدعی خواسته است
یا ضامن معتبر متمول که دران شهر خانه و ملکی داشته باشد و ضامن بمضاعف آن مبلغ
شود و یا بمحبس رود و بقید رضا شود و ضامن بجهت این ست که مدعی علیه جواب
خود را بقضاة عرض کند تا هر چه حکم کنند و نشود که در بین سوال و جواب بگریزد
و محصلان را علم ست که اگر آنشخص در حجره باشد و در بر روی او بسته یا اینکه در خلوت باشد
که کسی از خدمه او از رفتن مانع شود صبر کنند تا از ان حجره و خلوت برآید و اگر بر او ناگاه
داخل شوند و او یکی یا دو تا را هلاک کند یا زخم کاری زند خون شان هدر ست و از و باز پرسی
نیست و بر جماعتی که از قبل سلاطین یا رؤسای اطراف بوکالت در پایه سریر شاهی
یا بدار الریاست مامور اند و اتباع شان ممنوع ست چه ازین حرکات مردم بیگانه متوحش
شوند و در انتظام ریاست تخلل پدید آید و هر گاه مدعی علیه از برآمدن وارن
مطلع شد و فرار کرده بمملکت دیگر از فرق نصاری یا در هندوستان خود را بیکی
از قری رسانید که در انجا فرقه دیگر از نصاری خانه و نشان داشته باشند و بایشان
توسل جست یا در شهر بخانه خود رفت و در به بست یا در صورت رسیدن وارن
بقید راضی شده بمحبس رفت دیگر کسی را بر او تسلط نیست روز یکشنبه از ان ده

و از خانهٔ خود بیرون برآید و بدستی معاملات خود پردازد و تا غروب آفتاب هرچه
خواهد کند و هر جا که خواهد رود و شام بخانه یا بآن ده برگردد و مدت العمر اگر چنین کند
که بآن ده یا در خانهٔ خود که در بردگی او بسته باشد بماند و بجز یکشنبه بر نیاید احدی را
بر او دستی نیست اگر چه صاحب مبالغ خطیر و بر قضاة تغلب و معلوم باشد چیزی نگویند
و در مجلس نیز هرچه خواهد کند معاملات و داد و ستد نماید و بعینه نگه دارند تا خود ادای
حق مدعی نکند بزور از و نگیرند آری اگر مال او در جائی بدست مدعی افتد بعد از
اثبات که بغایت مشکل است بحکم قضاة متصرف شود و وجه این همه را گویند
که در اینجا اجرای کار خلایق و مصالح عباد است و متغلب را ازین عذابی بیشتر نشاید
که بزندان یا بخانهٔ در بسته یا بیکی از دهات بماند و اجازت برآمدن در روز ها
یکشنبه جهت اینست که بکلی کار بر مردم تنگ نشود و برای اجرای امور و سرانجام
کارها راه مفری داشته باشند و وضع زندان خانه بدین نحو است که جائی است
بغایت وسیع بر گرد آن دیوارهای بسیار بلند که با علی مرتبه بلندی رسانیده اند
و بنیاد دیوارها را بآب رسانده بسنگ ساروج و سرب بالا آورده اند و از پایین
تا بالا غارها پنجرهٔ آهنین نصب است و در اطراف آن صحن عمارات متعدده و امکنهٔ
عالیه مشتمل بر باغچه و حوض خانه و غرفات بتکلف ساخته اند و اماکن تحتانی
وسیع نیز دارد و اعاظم را بآن اماکن عالیه و ادانی را بخانهای تحتانی نگه دارند

و از مردم متمول کرایهٔ عمارت را گیرند و بر زندانیان اینقدر گرفت و گیر است که بعد
از غروب آفتاب در بر روی ایشان ببندند و صبح بگشایند هر کرا اهل عدالت
قبل از غروب جمعی از سازنده و نوازنده و زنان رقصنده را بجائی که دارد طلب کند
و در تمام شب بستی و عیش کوشد نگهبانان همه انگریز و روزی دو مرتبه بدل شوند
تا کسی با ایشان سازش نکند و اجازت این همه کارها بزندانیان ازین سبب است
که بر ایشان تنگ نشود که خود را بمهلکه اندازند و مفاسد عظیمه برپا کنند
چه با این حالات اکثری از مردم بقید راضی شوند و خورسند باشند و رسم شفاعت بالمره
مفقود است و رئیس را ازین امور خبری نیست که کسی نزد او شفیع شود امر با قضات
و در انجا شفاعت را راه نیست و خانهای دیگر برای محاکمات و اجرای سیاسات
جزئی دارند که بمناسبت آن کار باسمی موسوم است با انضمام لفظ عدالت اما در ان
خانهای جزو و سایر بلدان سوای دار السلطنت یا مقر ریاست عظمی مانند
کلکته رسم وارن نیست مجملاً متخاصمین هر یک یکی از وکلا و یکی از کونسلیان را
از جانب خود وکیل مختار کنند و مدعی ادعائی که دارد برنگارد و مدعی علیه در
خانهٔ خود جواب بنویسد باز مدعی جواب نوشته او را بنویسد و تا سه مرتبه از طرفین
نوشته شود تا هر کرا هر چه رد و قدح یا طریقهٔ اثباتی باشد بنگارد و هر کس بوکیل خود
دهد وکیل بعد از حک و اصلاح بکونسلیان بگذراند که او بحضور قضاة مراتب را

وضع دارد تا هرچه مقرون بعدل و داد باشد کنند و درین سوال و جواب
در آن وقتیکه متخاصمین کنند یکدیگر نه بینند و باهم مواجهه نشوند نه در عدالت
و نه در جای دیگر بمعرفت وکیل نوشته هر یکی بدیگری رسد تا منجر بغیظ و فساد
نشود و اگر یکی یا هر دو را شاهد ضرور شود در آن سوال یا جواب درج کند و نام
شاهد را بنویسد وکیل از عدالت کاغذی بشاهد بنویسد بمهر عدالت که فلان کس ترا
شاهد خواسته است باید که هر روزه چند ساعتی روز بعدالت عالیه حاضر شوی
تا هرچه سوال رود جواب گوئی و آن کاغذ را سفینه گویند بعد از رسیدن آن کاغذ
بشاهد اگر یکروز حاضر نشود یکهزار روپیه از و جرمیه گیرند و شاهد را قسم دهند
و مراتب را از و سوال کنند و عدالت را در و ملحوظ ندارند هرچه گوید بنویسند
بعد از دو سه روز اعاده کنند تا صدق و کذب او درست معلوم شود و درین امور
کنج کاوی کنند و عظیم وقت نمایند و هر جزئی مقدمه را طول دهند و از متخاصمین
وکیل و کونسلی هر روزه هر قدر توانند اخذ کنند در کلکته دیدم که بر مرغی دو کس را
نزاع شد بعدالت رجوع کردند و دو سال طول کشید و از هر یکی از متخاصمین بیست و شش
هزار روپیه خرج شد و بجائی نرسید گویند مصلحت درین کارها اینست که مردم
با خود قضایا را انفصال کنند و ازین خوف آسان بعدالت رجوع نکنند
و متخاصمین اگر بر یک مذهب باشند بهمان مذهب حکم کنند و اگر یکی عیسوی

باشد و دیگری از قوم دیگر بطریقه بیسوے انفصال نمایند و میانه مسلمانان
و فرق دیگر غیر از نصاری بطریقه حنفی اجرای احکام کنند اکثرے از کتب فقه سنت
و جماعت و امامیه را بانگریزی ترجمه کرده اند و نیز و قضاة میانند تا در احکام پیشتر
باشند و بعد از انفصال مقدمه هر کس که بر باطل باشد خرچ طرف ثانی را نیز ازو گیرند
و گاه هست که دو سه مضاعف و متجاوز از آنچه مدعی میخواست بر مدعی علیه افتد
و اگر احیانا طرف باطل از دادن آنچه براو ثابت شده است عاجز آید یا اغماض کند
بدستور او را قید نمایند و قضاة را ضرور نیست که بر طبق مذهبے یا بطریقه
قضاة سلف حکم کنند گاه هست که بطریقه عقل بطبعی که مناسب دانند
فتوی دهند کسے را بر ایشان حرفے نیست آرے اگر متخاصمین یا احدهما بحکم ایشان
راضی نشوند و گویند که بعدالت دیگر رجوع نمایند از محکمهای جزو که ذکر آن گذشت
بعدالت کبری که به سپریم کورت موسوم و دران وارن هست رد نموده در آنجا اکثر
بفتح سین مهمله و بای فارسی بروزن سپریم کورت ۱۲
موافق خاطرخواه نشود و دیگر بار باصحاب شوری که منتخب کشور از عالم اند رجوع
آورند ایشان نیز بدانچه دانند فتوی دهند با این هم اگر راضی نشوند مقدمه را
نوشته بعدالت انگلستان فرستند و بدان هم اگر اکتفا نکنند بپادشاه و
اصحاب شوری که ذکر آن گذشت و به پارلیمنت موسوم است رجوع آورند و در این
بکسر لام و بای فارسی بروزن پارلیمنت ۱۲
تغییر و تبدیل را راه نیست بهر حیثیت فتوی دهند چنان شود و گاه باشد که یک مقدمه

شش سال و متجاوز انفصال نشود و از متخاصمین بورثهٔ ایشان رسد و بهمان لیت و لعا
روز اول باشد و مکرر شده است که مدعی و مدعی علیه مرده و از ارباب عمل
و صاحب سرمایهٔ خطیر بوده اند و از اخراجات عدالت مرده گدا شده اند
که قدرت بر خرج یومیه نمانده است آنوقت از لجاج باز آمده اند و مقدمه
همان انفصال ناشده مانده است بنام ایزد خسرو عادل کسری انوشیروان
کو که ازین سلسله کرده بردارد و از زنجیر عدل خویش شرمنده و منفعل
گردد و در تاسی سه روز قضاة رخت سیاه پوشند و بهیأتی عجیب
خود را بیارایند و در ان سه روز اجرای حدود و سیاسات بر گناهکاران کنند
از قتل و اخراج البلد و حبس و غیرهم هرچه مصلحت دانند و دیگر از بناهای تازه یکی
اینست که در تمام قلمرو از بلدان عظیمه و دهات بزرگ و کوچک اول بنحوی که
معمول عالم است شهرها را بمحلات تقسیم کرده اند و خانهای هر محله را
نوشته اند و هر کس بر در سرای خود بالای دروازه قطعه سنگی نصب
و بران نام خود و آن محله و کاری یا منصبی که دارد و عدد آن را که خانهٔ چندم است
از ان محله نگاشته است و بر سر هر محله بر گذرگاه سنگی بزرگ منصوب است
که در ان اسامی خانهای آن محله را با عددی که دارند نوشته اند تا اگر کسی
نابلد و بیگانه بشهر در آید بر بصیرت باشد و از جانب پادشاه در هر محله

محلات

از محلات و قریه‌ها از دیهات یک کس نویسنده معین است که ولادت
ولد خدائی و وفات مردم آن محله را بقید تاریخ ضبط کند تا بر پادشاه و صاحب
ملک و ناظم هر وقت بخواهند معلوم شود که در قلمرو چه قدر مرد و زن موجودات
و هر کدام بچه سن اند و اگر وبائی یا آفتی رسد و مردم تلف شوند بدانند چه قدر آدم
مرده است و این از اوضاع پسندیده است و نیز بسبب وسعت شهر و آبادی
بی حد و مر که در اکثری از بلدان فرنگ هست بجهت سهولت و آسانی
رهگذرها اسپان سواری و سواریهای دیگر و مردمان پیاده اجوره کار جابجا
ایستاده اند تا اگر کسی بخواهد بجائی رود و از خود سواری ندارد یا بخواهد
بسرعت رود سواریها را اجرت معین است از محله خود سوار شود تا محله دیگر
و در انجا از مردم آن محله سواری گیرد و همچنین بطریق ڈاک تا هر جا که خواهد رود
و اگر کاری داشته باشد از خانهٔ خود رقعه نویسد و بدست یکی از
پیادگان که در ان محله ایستاده اند دهد و دست بدست تا بهر خانه و
نزد هر کس که معین است رقعه رسانند و جواب هم بدین دستور باو رسد و بعد
از انکه از انتظام امور سلطنت و قوانین ریاست و معیشت و تدبیر مدن حکما را
آسودگی بهم رسید بفکر تحقیق حقایق اشیا و سیاحت بر و بحر و تسخیر ممالک بعیده
افتادند نخستین کسی که بسنگ مقناطیس رسید و بخاصیت آن علم بهم رسانید

حکیم دانشمند باهوش مستر کلمبس بود وی مردم جزیرة العرب و بلغت عربی
بیدرزن عقل شخص ۱۲
و تمامی السنه مردم فرنگ عالم و صاحب عزم بلند بود موجد فنون ریاضی و هندسی
بطریقه فرنگ اوست از مقناطیس قطب نما بساخت و بجهات عالم آگهی یافت
که در روشنی و تاریکی روز یا شب در دریا و خشکی بهر سمت که خواسته باشد
رود و جهاز باین دستگاه و اسباب آن بنحویکه رواج دارد از نتایج افکار
آن وحید عصر است تفرس آبادی بسمت جنوب کرده از سلاطین عصر
استمداد کرد کسی بگفته او اعتنا نکرده و اکثرے بخفت عقل منسوب نمودند
و او همچنان بر عزم خود اصرار داشت نزد پادشاه اسپینول که دران زمان
زنی باهوش و رامی بود رفت و مافی الضمیر خود را عرضه داد و یارے خواست
ملکه بامداد او برخواسته سه جهاز بزرگ مشحون باذوقه دو ساله و مردم خدمه
بجهت او ترتیب داد او بر جهاز سوار شده بقعر دریا کشتی راند و او اول
کسی است که باین اقدام نمود خدمه و کارکنان جهازات که ناگاه خود را
دران بحر زخار دور از خشکی و کنار دریا مانده و گرفتار دیدند و در صدد از ظلام
گشته مرگ را عاجل دیدند و قابض ارواح را در مقابل مشاهده می نمودند بقصد
هلاک حکیم عازم شدند حکیمانه بایشان گفت که در بودن من امید نجات
هست و در فنای من بے شبهه احدے از شما زنده بساحل نرسد بهتر این است

انیست که چندی صبر نمائید تا حق جل و علا ازین بلا نجات دهد ایشان نیز قبول
کرده اطاعت نمودند یکسال و کسری رو بنقطه جنوب کشتی راندند روزی
رنگ آب تغیر بهم رسانید حکیم همراهیان را به رسیدن ساحل مژده داد و بعد
از سه چهار روز بجزیره از امریکا که درین زمان بهسپنیوله اشتهار دارد رسیدند
مردم آن جزیره از دیدن جهاز رم کرده رو بجنگل و بیشه فرار نمودند و چون
هر اول ورود بنحوی که ضابطه ناخدایان است حکیم چند توپ متضمن رسیدن
به بندر بسلامت خالی کرده بود و مردم دیده بودند جهاز را جانور آبی آتش
فشان تصور و چنان پنداشتند که غضب آسمانی بر ایشان نازل شده است
حکیم باشاره و ایما بدلالت مردم پرداخته همه را مطمئن خاطر نمود تا که یکی
از جان خود اطمینان بهم رسانیدند با مردم جهاز آمیزش نموده آمد و رفت
نمودند و جواهر بحکیم و همراهان او دادند که چشم از یکی جواهر الیش مطابه
آنها ایشان از نفایس و اقمشه آنچه با رچه بار پسند کرده بفرنگ برگشت
و آنچه جواهر و نفایس را بملکه پیشکش نمودند او بانعام حکیم کوشیده بمراتب
بلند و درجات سینه ارجمند سرافرازی داد و بار دیگر حکیم هشتاد جهاز جنگی با خود
برداشته بران مملکت راند و تمام امریکای جنوبی را تحت ملکه مسخر نمود و باز
بفرنگ برگشت بعد از چندی بنحوی که ضابطه دنیا داران است رد ستگی ملکه با

از تقرب او دیگ حسد بجوش آمده او را بادعای سروری سعایت نمودند
حکم بحبس او رفت و هم دران محبس در سنه ۱۴ بمرد گذشت و در عهد او و بعد از و
امر جهازرانی و هوس و تسخیر ممالک بعیده عالم خاصه ارض جدید و مملکت
هندوستان از گریبان خاطر تمامی سلاطین فرنگ سر بر زده باطراف
عالم نمونه کریمه کانهم جراد منتشر متفرق گردیدند و هر کس بقدر
حوصله همت مقداری از ممالک بعیده را بتصرف آوردند و بجهة تجارت
و جلب منفعت وضع کمپنی در تمامی آن دیار شیوع یافت و آن در لغت بمعنی
جماعت است و در اصطلاح عبارت از فراهم آمدن جمعی از ارباب دول است
که هر کدام هر قدر سرمایه که دارند بر روی هم گذارند و باطراف عالم تجارت کنند
و منافعی که حاصل آید موافق راس المال تقسیم کنند و از تجارت ترقی نموده بجسته
خود تسخیر ممالک کنند و هر مملکتی را که مسخر نمایند چیزی بوضع پیشکش بپادشاه و هند
چنانکه کشور هندوستان تسخیر کرده کمپنی انگریز و پادشاه را بآن رجوعی نیست
سالی سی و شش لک روپیه بسرکار پادشاه دهند بموجب قرارنامه که روز
اول بخزینه شاهی سپرده اند و هر قدر دیگر که بعمل آید مال کمپنی است آنرا هم
باهم تقسیم کنند و درین جزو زمان مداخل هندوستان بعد از وضع خرج سپاه
که همیشه در تمام قلمرو بقدر یک لک سواره و پیاده نوکر اند و بعد از خرج اعاظم

اعاظم و روسای انگلیسیه سالی بقدر بیست کرور عاید سرکار کمپنی و خرج
اعاظم و سپاه نیز البته بقدر دو سه کرور میشود و اینمراتب بر پادشاه و امرای
پادشاهی معلوم اند نظر بقوانینی که دارند چیزی نمیگویند و چنین است کمپنی
ارض جدید که او غیر از کمپنی هندوستانست چیزی قلیل بسرکار شاهی
دهند و باقی را خود متصرف شوند و پادشاه را در ممالک کمپنی اینقدر مداخلت است
که کورنر و سه کس دیگر که بکونسلیان عظام اشتهارند و در اجرای امور با کورنر
شریک و صاحب اقتدار اند و چهار کس قضاة عالیه درجات عدالت که
ذکر ایشان گذشت از حضور شاهی معین شوند هرگاه کمپنی بخواهد از این اشخاص
یکی یا زیاده استدعا کند تا از حضور شاهی معین شوند و عزل اینجماعت نیز
با پادشاه است او را در عزل و نصب این اشخاص که بمنزله نوکر اند
اختیاری نیست و در آیین تازگی حکما چنین مقرر کرده اند که احدی از کارکنان
را عزل نکنند و بهر خدمتی که مامور گشته اند در فرمان او بنگارند که از این خدمت
ترا عزلی نیست مادام که خود استدعا نکنی و چنین است حال اکابر و ادانی
از کورنر تا نویسنده جزو بکاری که دارند هر یک بذاته مستقل اند تا در وقتی
که خود استعفا ننویسند از آن خدمت معزول نشوند و اگر کورنر بخواهد یکی از
کارکنان را بسببی معزول کند یکی از کونسلیان عظام در جریده گوید که بفلان سبب

بگو یا بنویس که از این خدمت استعفا دهد که بودن او در موقوف باین کار مناسب
نیست آن کونسلی یا میگوید یا مینویسد او استعفا نوشته میگذراند و خود را
معزول میسازد و این هم برا و روشن است که بجز مبتی دیگر مثل این یا بهتر از این
مامور خواهد شد و در هر کاری آنمقدار مواجب دهند که کارکن را سیری آید تا از دزدی
و خیانت مصون باشد و اگر با اینحال از کسی دزدی بثبوت رسید در سفاین هم
او را به بی رتبگی نگارند و از نوکری عزل نمایند و در دفاتر ثبت نمایند که فلان
کس لایق خدمت نیست و تا زنده است خدمت نیابد و اگر خیانتی عظیم از او
سر زده شده باشد اینکه مال کمپنی را برداشته بملک دیگر رود اولاد او را
نیز از نوکری عزل کنند و دیگر نسلاً بعد نسل صاحب خدمت نشوند و از قوانین
سرکار کمپنی و سایر مردم فرنگ است وضع ربا و سود که بغایت بدان
مشعوف اند و بر اسلامیان طعن زنند که چگونه این قانون را از میان برداشته اند
و آن چنانست که زر احدی نزد دیگری یکروز نماند و اگر ماند از و سود گیرند
و ازین خوف قرضدار زود زر طلبکار را ادا کند و آنچه در سرکار کمپنی معمول است
این است که هر که زری باشد و بخواهد بسرکار کمپنی بسپارد جمعی که بجهت اینکار تعین اند
نزد ایشان رفته زر را بسپارد و انجماعت تمسکی بمهر کمپنی و شهادت کورنر و
کونسلیای عظام باو دهند باین مضمون که سود فلان مبلغ زر از تاریخ امروز که چندم ماه

ماه فلان و سنه فلان عیسوی است صدی شش یا هشت هر چه مقرر شود سال
بسال بکسی که این تمسک در دست او باشد از سرکار کمپنی رسانیده خواهد شد دیگر
اسم صاحب زر در آن نیست و در گوشهٔ آن عددی مرقوم است که این تمسک
چندم است و بکاغذی بسیار نازک اندیشه که زود فنا شود و اگر آن کاغذ را
از مالک کسی بدزدد یا گم شود بدست هر کس که افتاد او از کارکنان آن سرکار
سود را بلا عذر گیرد مگر اینکه مالک بعد از دزدی یا گم شدن آن نزد آن جماعت
رود و اظهار نماید که تمسکی از من مورخ بتاریخ فلان و عدد فلانی بدزدی
رفته یا گم شده است کسی که بجهت گرفتن سود آنرا بیاورد مرا خبر کنید آن
کاغذ که بایشان رسد او را مطلع کنند و سود را بآورنده دهند باید که مالک بعدالت
عالیه عرض نماید اگر باثبات رسید که مال او است بطرقی که بجهة اثبات آن
معین کرده اند از آن گرفته باین رد کنند والا مال او است دیگر از او نپرسند که
از کجا آورده و اگر احیاناً آن تمسک در کشتی باشد و غرق شود یا بسوزد یا پاره گردد
که از آن چیزی نماند آن زر بسوخت و هرگز نه اصل و نه سود عاید نگردد
اگر همه دیروز زر بسرکار داده باشد و امروز آن کاغذ تلف شود و بر همه کارکنان
روشن باشد که این شخص دیروز این مبلغ زر داده است مفید فایده نیست
مگر اینکه موافق شرع باثبات رساند آنوقت کاغذی دیگر باو دهند و آن تمسک را

سستی نیکت خوانند یعنی تمسک زر باسود وزری که بسرکار کمپنی داخل شده
تمسک داده دیگر از وی عمل نیاید اصل آن نزد او بماند و سود دهد اگر مالک را
احتیاج افتد در بازار چیزی جزئی کم کند و تمسک را بفروشد مشتری آن
بسیار است و سود در سالی صد را شش و هشت مقرر است مگر هنگام احتیاج
که جنگی یا امری بزرگ اتفاق افتد تا دوازده هم دهند و این قرض را که سود
زیاده است بعد از آن هم زود ادا کنند از این قسم تمسک نگذارند و عجب است که
پادشاه نیز از مردم زر بقرض گیرد و سود ده صد را چهار یا پنج سود پادشاه
است چه او را معتبرتر از کمپنی دانند و جنسی دیگر در انگلستان که زر از مردم بقرض
گیرند و صد را سه سود دهند و تمسک بنام رعایا و ملک سپارند و این قرضه را
از پادشاه و کمپنی هر دو معتبرتر گویند و چنین بیان کنند که تا این انگلستان
و این رعایا هستند این زر تلف نشود و ذمه رعایا است که سود دهند و از چند
سال است که در کلکته کاغذی دیگر رواج یافته است که آنرا نوت گویند و
آن چنانست که مردم سپاهی که ماه بماه مواجب میخواهند و مردمی که مطالبات
دیگر دارند به هر یک بقدر طلب او کاغذی دهند باین مضمون که کارکنان سرکار
کمپنی متعینه نوث کسی که این رقعه را آورد مبلغی که در آن مرقوم است باو
رسانند رقعه را بستانند و در این سودی شد هیچ نیست آن شخص هر وقت

هر وقت آن کاغذ را نزد آنمردم برد در بینک باو زر رسانند و حکمت درینا
اینست که مردم تا کی فی القدر آن کاغذات را سپرده زر میگیرند بعد از آنکه همه
کس را خاطر جمعی بهم رسید که هرگاه خواسته باشند زر موجود است آن کاغذ
حکم زر بهم رساند و همان را مردم نگاه دارند و چنان شد و نزد مردم مبالغ خطیر
آن کاغذ جمع است و طرفه تر اینست که کسیکه زر داده و ستی فیکت گرفته است
سود یکساله هرگاه بخواهد کاغذ نوشته باو دهند و همچنان آن زر نزد ایشان
باقی و در دست عامه خلایق بجز کاغذ پارهای چند چیزی نیست و این بسبب خوش
معاملگی است که اعاظم و ارباب اقتدار را آنقدر اعتبار بهم رسیده است که تمامی
مردم اموال خود را بایشان سپارند و بکاغذ پارها راضی شوند بحدیکه در دادن
زر و گرفتن کاغذ یکی بر دیگری سبقت جوید با اینکه مردم بنگاله و هندوستان را
نیک معلوم است که اگر این بساطی که در بنگاله درچیده اند برچیده شود و بسیاری از این
اموال عاید احدی نگردد و همین پارهای کاغذ خواهند ماند بقدر ده کرور از رعایا
نزد کمپنی است که سود میدهد از یکی از گورنران مستر جان شور شنیدم که میگفت در
انگلستان پادشاه و کمپنی و رعایا آنقدر مقروض اند که اگر خاک همگی آن
سرزمین طلا شود معادله با عشر عشیر آن نکند و این همه بسبب خوش رفتاری
و راست معاملگی است که بدلالت و تربیت حکما بهم رسیده است انتهی کلامه

وهی فی غایة المتانة و چون امر جهاز و بنای تجارت و تسخیر ممالک بآن رواج
گرفت حکما دیدند که در تجارت دریا منفعت بسیار و مضرت آن نیز بشمار است
مردم بطلب جلب منافع تمامی اموال خود را بار کنند و هرگاه بیکی آفتی رسید جمعی
تهیدست و محتاج بلکه سایل بکف شوند بنای همه را نهادند که جمعی از دولتمندان
اموال خود را یکجا کنند و باهم شریک شوند کسی که بر جهاز چیزی بار نماید نزد آن
جماعت رود و اظهار نماید که من این مبلغ را بفلان جهاز بار کرده ام و آن
بفلان بندر رود آنجماعت وقت را ببینند که اوضاع دریا چه نحو هست از آن قرار
ازو طلب کنند بیش و کم آن بر قرب و بعد مسافت و امنیت و اغتشاش بحر است
بهر چه تعیین شد آن زر را ازو نقد گیرند و باو کاغذی دهند بخط و مهر همگی که
خطر این مبلغ مال از فلان شخص که بر فلان جهاز بار کرده است نام جهاز
و ناخدا را هر دو نویسند از این لنگرگاه تا لنگرگاه آن بندر از غرق و حرق
و غارت سلطانی و غیرها بذمه ما است و هرگاه آفتی رسد بعد از انقضای
شش ماه از رسیدن خبر باینجا ما آن زر را باز دهیم که در بهای تمام از ده کم
صد را پنج از همگی بجهت اخراجات برداشته باقی را بلا عذر باو سپاریم پیمان
کنند بعد از آنکه خبر بتحقیق پیوست و شش ماه از آن گذشت صاحب مال را در
عدالت قسم دهند که در ابتدا دروغ نگفته باشد آنگاه صد پنج از او کاسته تمام را

زر را باو دهند گویند در این فواید بسیار است در صورت سلامتی صاحب مال را
نفع کمتر شود و در صورت خطر سرمایهٔ او باقی ماند و اصحاب همه جهازات بسیاری
را بیمه کنند و عادت الله بسلامتی مسافرین بر و بحر عالم جاری است در حالت
سلامتی همه جهازات نفع بسیاری عاید ایشان شود و اگر یکی یا دو تا تلف شود
آنقدر وزیاده بآنها رسیده است و اگر جهازی گم شود و از هست و نیست آن
خبر نرسد تا یکسال انتظار آن کشند که از اطراف خبر رسد بعد از یکسال اگر از
جائی خبر او نرسید زر بمالکان رسانند و در هندوستان هنود به تتبع فرنگیان
این عمل را نیز کنند و در رودخانهای شیرین که کشتیهای کوچک و بار بردار
اجناس هر جائی را بجائی دیگر برند و از خشکی هم تردد نمایند همه را بیمه کنند
بشرحی که گذشت و نیز از عادات فرنگیانست که سالی دو مرتبه قمار مانند طالع
آزمائی کنند و از آن جمعی صاحب مبالغ خطیر زر شوند و دیگران ضرر فاحش
رسد چند کس امین مباشر این کار اند مردم را مطلع کنند و از هر کس چیزی
معین گیرند و مردم بطیب خاطر دهند شرح آن بمثال رود تا آسان بفهم
در آید از هر واحدی یکصد روپیه گیرند تا از سه هزار کس سه صد هزار جمع شود
و مباشران آنکار اسامی آن سه هزار کس جدا جدا بر کاغذ پارها نویسند
و همه آنها را بوضعی مخصوص مثل هم تاه کنند و در صندوقی گذارند و آن

زر را بچند حصه مختلف تقسیم کنند و هر حصه را بکاغذی نویسند در یکی هشتاد
هزار و در چهار بهر یکی بیست هزار و در هشت بهر کدام ده هزار و در یکصد و بیست
بهر یکی پانصد روپیه نویسند که سیصد هزار روپیه را در یکصد و سی و سه کاغذ
مندرج سازند و دو هزار و هشتصد و شصت و هفت کاغذ سفید ساده با آنها
مخلوط کنند و همه را بهمان وضع بدون یکسر مو تفاوت تا کنند که تمیز کاغذ
ساده و کاغذ زر نشود و در صندوقی دیگر گذارند چنانکه در یکصندوق هزار
رقعه اسامی مردم و در صندوق دیگر یکصد و سی و سه رقعهٔ زر و دو هزار
و هشتصد و شصت و هفت کاغذ حلوا که اینها نیز سه هزار شوند گذاشته شد
آنگاه مجلسی عظیم منعقد سازند و آن دو صندوق را بقدر بیست ذرع از هم
دور گذارند و دو طفل عاری از تمیز را آورند و هر یک را بر یکصندوق ایستاده
کنند آن دو طفل هر یک صندوق خود را بر هم زند و یک رقعه بر آرد و بدست
امنای آن کار دهد هر کرا کوکب طالع صاعد و بخت بلند مساعد باشد یکی +
از آن رقعهای زر بنام او بر آید و آنکه را طالع از همه قوی تر باشد آن کاغذ
هشتاد هزار بقرعهٔ او افتد و بخت غنودگان را کاغذ ساده بر آید که حلوای
آنرا دیگران خورده و کاغذ را بدست او داده باشند بنام هر کس که زر بر آید
همان کاغذ را فورا بدست او دهند و به تحویلدار که باز زر در آن مجلس نشسته است

نشته است حواله کند آن شخص بمفاد فاما من اوتی کتابه بیمینه فیقول
هاؤم اقرؤا کتابیه بهر یک از حضار کاغذ خود را بنماید و آن وجه را از تحویلدار
گرفته شادمان بخانهٔ خود برگردد و این بازی تا ده و از ده لک روپیه هم
رسد و بانواع مختلفه تقسیم کنند و گاه باشد که مردم دولتمند از راه
طمع و دلبستگی رقعه نویسند شاید که با یکی از آنها کاغذ زر برآید و از این قبیل است
هرگاه کسی را چیزی باشد که بخواهد بفروشد و مشتری دو چار نکند ده کس یا بیشتر
جمع شوند و قیمت آن را مساوی قسمت کنند و هر کس حصهٔ خود را بمالک دهد
و نام خریداران را در ده رقعه نویسند و در ظرفی سربسته نگهدارند و نام آن
کالا را در یک کاغذ نویسند و نه کاغذ دیگر سفید ساده بهمان وضع تا کرده
با آن کاغذ که در آن نام جنس مرقوم است در ظرفی دیگر گذارند و دو تا دو تا
از دو ظرف برآرند با نام هر کس که آن رقعه برآید مال اوست و گاه هست که
فروشنده خود هم حصه دهد و بنام او برآید و باز باو برگردد اما کارکنان و
مباشران آن بازی بزرگ را شرط است که از آنها کسی حصه نگیرد و صد را
پنج حق السعی بآنها رسد و خود در بازی شریک نیند و در این امور اتفاق را
دخلی عظیم است بسیاری از مردم اند که تمام عمر این بازی را کرده اند و مدام باخته اند
و یک باغ را که چهل هزار روپیه قیمت آن بود مالک آن از عسرت باین وضع فروخت

وخود نیز حصه گرفت وبنام او برآمد وچهار مرتبه این عمل مکرر شد هر بار بنام
مالک افتاد در کلکته خانهٔ عالی که بهای آن بصد هزار روپیه رسیده بود باین
قسم بفروش میرسید دویست کس مجتمع شده هریک پانصد روپیه داده بودند
ازانجمله یکی از قزلباشیهٔ ایرانی بود در وقت کاغذ برآوردن او را اضطرابی
دست داده بپانصد روپیهٔ خود که در نظر او رفته بود تاسف میخورد یکی از انگلیسیه
دران مجمع سیر میکرد باو برخورد واز سبب اضطراب او پرسید او بیان نمود
که با این کار ها را نکرده ایم ومرا بر زر خود افسوس است آن بیدار بخت ترحما
از جیب خود پانصد روپیه برآورده باو داد ومباشران آن کار گفت که حصه
این شخص را من از وخریدم وآنها همچنان مشغول برآوردن بودند بعد از
دو ساعت خانه بنام آن قزلباش برآمد وبآن انگریز که خریده بود رسید
اگر هریک ازین کار ها را صورت شرعی بود از اوضاع پسندیده می نمود
ودر معاملات وبیع وشرا انکرار در قیمت را جایز ندارند بهای هر جنسی را معین
کنند وبران نویسند یا در رقعه نوشته ازان بیاویزند مشتری جنس را ببیند وقیمت
را خواند بخواهد بگیرد ونخواهد چیزی نگوید دکاکین عظیمه مشحون بنفایس عالم بما تشتهی
الانفس وتلذ الاعین در هر شهری بیرون از اندازهٔ قیاس است وهمه را در
شیشه خانهای مقفل گذاشته اند تا در نظر آیند ودست کسی بآنها نرسد مردم

مردم در آن اماکن بتماشا و تفرج روند و هرچه خواهند خرید کنند قیمت هر
مرقوم است محتاج بسؤال و تکرار نیست در فرنگ و در ممالک کمپنی بهندوستان
راهداری خانه معمول نیست و در شهرهای عظیمه از تجار گمرک گیرند در بنادر هرچه
جهاز آید و بر آن رود و در غیر بنادر جنسی که از خشکی و رودخانهای شیرین آمد
و رفت شود و اجناس را از آنچه ارزش دارند کمتر قیمت کنند و صد پنج گیرند و
از غله و ماکولات و اقمشهٔ مبتذل مانند کرباس و غیره که بمصرف فقرا رسند چیزی نگیرند
و از امتعهٔ سنگین بها و چیزی که بمصرف اعاظم رسد زیادتر گیرند خاصه در شراب
که از همه چیز گمرک بران زیادتر است گویند خوردن شراب را ضرورتی نیست
و ننوشند مگر بزرگان و ارباب دول اگر بقیمت گران تر خرید کنند باکی نیست و
کسی را که آن استعداد نباشد نگیرد و نخورد و در تمام قلمرو یکجا گمرک گیرند بهر یک از بلاد
مملکت که گرفتند عملهٔ آن کار اجناس را نشانی کنند و کاغذی بصاحب مال
دهند متضمن اینکه گمرک اینقدر جنس در فلان شهر گرفته شده است در جای
دیگر از عمله کمپنی کسی مزاحم نشود و در هر کاری و خدمتی از کلیات و جزئیات
دو کس معین کنند تا اگر یکی را اجل در رسد انکار معطل نماند و دو کس کمتر خیانت
کنند از آن دو کس یکی که بزرگست راتق و فاتق اوست و آن دیگری که کوچک
است بر او ناظر است حتی بجهت ضبط مالیات در هر کوره ده دو کس معین کنند

که از رعایا خراج گیرند و اجاره دادن قریه بعمال بنحوی که ضابطهٔ اسلامیان است
معمول نیست و نیز در هر قریه چهار کس از قضاة بجهت رفع خصومات مقرر هستند و
بر عمال تاکید اکید هست که اگر از رعایا در دادن خراج تاخیری رود چوب نزنند
و قید نکنند و بمدارا ازو بستانند و اگر از عمال بر رعیتی تعدی رود نزد قضاة
شکایت کنند ایشان عامل را از آن حرکت باز دارند و هرگاه در امری میانهٔ
عامل و رعایا سخن بدرازی کشد و از قضاة آن ده چاره پذیر نگردد بدار العلیا
مراتب را عرضه دارند هرچه فرمان رسد چنان کنند و بجهت زیادتی انتظام امور رعایا
که از عمال یا از قضات دهات بیدادی نرود چهار کس قضاة معتبر متدین مقرر
و دو کس از فضلای اسلام و دو کس دانشمندان هنود معین اند که این جماعت را
از قبیل تسمیه موصوف بصفت عدالت دارند سایر گویند وظیفهٔ این مردم این است
که در تمام قلمرو سیر نمایند و در هر جا و هر قریه و ده هر قدر که ضرور باشد از یک روز
تا یکماه بمانند و استفسار احوال رعایا نمایند تا اگر از حاکم و قضاتی که دارند ظلمی رفته
باشد با ایشان اظهار کنند و تدارک آن از عزل و تعزیر عامل بعمل آید و با ریش
سفیدان ایلات و خاندانهای قدیم احشام از اسلامیان و هنود برفق و همواری
سلوک کنند و در هر جا که از سلاطین اسلام بجهت کسی ضیاع و عقار مقرر است
از علما و سادات و مشایخ و درویشان و ارباب استحقاق بحال خود گذارند و مستمر

و متعرض نشوند و با براهمه و پیشوایان هنود که از رایان سلف سیورغال بجهت ایشان
معین است همین سلوک را مرعی دارند و عجب تر اینکه در اکثری از رسومات
مسلمانان و هنود شریک شوند و با مردم جوشش کنند در محرم اگرچه خود تعزیه
نگیرند اما در تعزیه خانها روند و تماشا کنند و بار باب استحقاق رعایت نمایند و در
بتخانها نیز از این قبیل اعمال بجا آورند در عظیم آباد که بصوبه بهار اشتهار
دارد از یکی از دفترداران هنود شنیدم که چهل لک از این مملکت بتصرف امرای
قدیم شاهی و سادات و مشایخ است که متعرض نشده اند و اگر بخواهند کلاً و بعضاً
از ایشان انتزاع کنند مزاحمی نیست علما و ارباب کمال را از هر فرقه که باشند
بغایت محترم دارند و این اوضاع از سلاطین و رؤسا بغایت نیکو و مستحسن است
خاصه آن جزورسیها که بحال رعایا کنند تا بر آنها از احدی بیدادی نرود و زیب سلطنت
و افتخار فرمان فرمائی است و هم موجب آبادی مملکت و جمعیت رعایا و بسط
ملک پادشاه و نیکنامی و زیادتی مداخل اوست و از زنان سایر الناس صنایع
روزگار از مسلمانان تبه کار و هنودان بدکردار که برضا و رغبت خویش بعقد ایشان
درآیند بمذهب او کار ندارند و از پردهٔ احتجاب تکلیف برآمدن نکنند فرزندی که
متولد شود و بسن چهار سالگی که رسید اورا از مادر گیرند و بانگلستان فرستند تا تربیت
شود و بعض دختران را بمادران گذارند که بطور خود تربیت کنند و یکی از مسلمانان شهر

که از رعایا خراج گیرند و اجاره دادن قریه بعمال بنحوی که ضابطهٔ اسلامیان است
معمول نیست و نیز در هر قریه چهار کس از قضاة بجهت رفع خصومات فرستند و
بر عمال تاکید اکید هست که اگر از رعایا در دادن خراج تاخیری رود چوب نزنند
و قید نکنند و بدار از او نستانند و اگر از عمال بر رعیتی تعدی رود نزد قضاة
شکایت کنند ایشان عامل را از آن حرکت باز دارند و هرگاه در امری میانهٔ
عامل و رعایا سخن بدرازی کشد و از قضاة آن ده چاره پذیر نگردد بدارالایالهٔ
مراتب را عرضه دارند هر چه فرمان رسد چنان کنند و بجهت زیادتی انتظام امور رعایا
که از عمال یا از قضات دهات بیدادی شود چهار کس قضاة معتبر متدین مقتدر
و دو کس از فضلای اسلام و دو کس دانشمندان هنود معین اند که این جماعت را
از قبیل التسمیه موصوف بصفت عدالت داور سایر گویند وظیفهٔ این مردم این است
که در تمام قلمرو سیر نمایند و در هر جا و هر قریه و ده هر قدر که ضرور باشد از یک روز
تا یکماه بمانند و استفسار احوال رعایا نمایند تا اگر از حاکم و قضاتی که دارند ظلمی و ستمی
باشد بایشان اظهار کنند و تدارک آن از عزل و تعزیر عامل بعمل آید و با ریش
سفیدان ایلات و خاندانهای قدیم احتشام از اسلامیان و هنود برفق و همواری
سلوک کنند و در هر جا که از سلاطین اسلام بجهت کسی ضیاع و عقار مقرر است
از علما و سادات و مشایخ و درویشان و ارباب استحقاق بحال خود گذارند و متعرض

و متعرض نشوند و با براهمه و پیشوایان هنود که از رایان سلف سیورغال بجهت ایشان
معین است همین سلوک را مرعی دارند و عجب تر اینکه در اکثری از مرسومات
مسلمانان و هنود شریک شوند و با مردم جوشش کنند در محرم اگرچه خود تعزیه
نگیرند اما در تعزیه خانها روند و تباکی کنند و با رباب استحقاق رعایت نمایند و در
تبخانها نیز از این قبیل اعمال بجا آورند در عظیم آباد که بصوبه بهار اشتهار
دارد از یکی از دفتر داران هنود شنیدم که چهل لک از این مملکت بتصرف امرای
قدیم شاهی و سادات و مشایخ است که متعرض نشده اند و اگر بخواهند کلا او بعضا
از ایشان انتزاع کنند مزاحمی نیست علما و ارباب کمال را از هر فرقه که باشند
بغایت محترم دارند و این اوضاع از سلاطین و رؤسا بغایت نیکو و مستحسن است
خاصه آن جزو رسمها که بحال رعایا کنند تا برآنها از احدی بیدادی نرود و زیب سلطنت
و افتخار فرمان فرمائی است و هم موجب آبادی مملکت و جمعیت رعایا و بسط
ملک پادشاه و نیکنامی و زیادتی مداخل اوست و از زنان سایر الناس ضایع
روزگار از مسلمانان تبه کار و هنودان بدکردار که برضا و رغبت خویش بعقد ایشان
درآیند بمذهب او کار ندارند و از پردهٔ احتجاب تکلیف برآمدن نکنند فرزندی که
متولد شود بسن چهار سالگی که رسید او را از مادر گیرند و بانگلستان فرستند تا تربیت
شود و بعض دختران را بمادران گذارند که بطور خود تربیت کنند و بیکی از مسلمانان شوهر

دهد و اورا بکاری یا خدمتی مامور کنند که مدارا و بگذرد و از ارث خود نیز چیزی
بجهة دختر وصیت کنند و بعض دختران که نصرانیه و تولد فرنگ اند اگر هم بعقد
یکی از مسلمانان بر آید مختار است پسران و دختران بعد از انکه بسن تمیز رسیده
هر مذهبی که خواهند اختیار کنند پدر یا ارباب شرع را با ایشان حرجی نیست
آری بردن زنان از هندوستان بانگلستان ممنوع است و در این تشدد کنند
و گویند این امر موجب تضییع نجابت و اغتشاش انساب است و زنان هندی را
آنقدر توقیر نکنند و مردمان ریش و سبال را تراشند و موی سر را ببافند و خاکی
سفید دارند که مردمان و زنان بر گیسوان پاشند تا مویها سفید بنظر آیند و فرق
میانهٔ پیر و جوان کمتر شود در رجال و نسا موی اسافل را ازاله نکنند و بحال خود
گذارند و از محسنات شمارند خاصه در زنان و حق این است که زنان فرنگ را بجز
موی سر در باقی اعضا و سایر اندام موئی نروید که محتاج بازاله باشد تمام
بدن چون صفحهٔ آئینه صاف و مصفا است و اگر در یکی بندرت بهم رسد موئی
سیکون و در نهایت نرمی و باریکی است و چون خلاف غالب است مستحسن بنظر
می آید و مردان رخت را بغایت کوتاه و چست پوشند و کمر را نه بندند از آنجا
که دارند تنگ و قایم مقام کمربند است و زنان قریب بکمر چین هندی رختی پوشند
چسپان و دراز که بر روی پا افتد و بگذرد و اعاظم را دو کس از طرفین دامنشان را از

را از زمین بر دارند بطریقهٔ رومیان و رسم ازار در اناث نیست و جامه که
پوشند قائم مقام آنست مانند زنان اعراب و بسبب بی پردگی و تربیت شدن
پسران و دختران در یک مکتب خانه رسم عشق و عاشقی در انگلستان شایع
و اکثری از مردان و زنان بشعر و شاعری رغبت کنند و اشعار عاشقانه
بسیار گویند شنیده ام که در داک نسنجیده اند باین علتها که دختران عالم را کاغذ
کمتر بهم رسد با پسران ادای تعشق پیدا کنند و آخر بی پرده شوند که منع و زجر باز
نمایند پدران بناچاری از خانه بیرون کنند او از پی دل رود و با هر که خواهد
الفت گیرد گویند در کوچه و بازار لندن انقدر از این قبیل بزرگزادگان
بر گذرها نشسته اند که از اندازهٔ شمار بیرون اند و بر دروازهٔ خرابات خانها تصویر
زنان فواحش آویخته است و بهای یکشب او را با لوازم بزم نگاشته اند که هر
هر کرا خواست بمکان او رفت و با او صحبت داشت و آتش پزخانهای پر تکلف در
هر دیار دارند اطعمه و اشربه ز هر قسم مهیا است و اگر کسی بخواهد که در خانهٔ خود
جمعی را ضیافت کند محتاج بسرانجام و درندگی نیست حتی یکی از ادانی اگر ضیافت
پادشاه کند یکی از آنها خبر فرستاد او موافق مرتبهٔ شاهی از ظروف طلا و نقره
و سایر لوازم سرانجام کند و امر طبابت را بجائی رسانده اند که [illegible]
دم جان بخش مسیحائی دارند خاصه جراحی که یکی از فنون طبابت است مسلم آفاق

و در کل جهان طاق اند آلاتی که در طبابت و جراحی بکار آیند بشایستگی درست شده
اند که عقل دوربین از دیدن آنها خیره گردد و در تشخیص مرض و قوانین معالجات
مخالف یونانیان اند طریقه جداگانه دارند بیشتر بمفردات علاج کنند و نسخه نویسی
معمول نیست طبیب از خود دوا دهد و بعد از صحت هرچه خواهد از هرکس گیرد
گفته او در ازای معالجات بهیچ عدالت رد نشود و کم و زیاد را نشاید داد و
باندازه هر کس طلب نماید و طبیب را بزبان ایشان داکتر گویند و عجب است که
ماما چه در آنجا یار بهم نمیرسد هرکس طبیب او قابله زن اوست در وقت ولادت
حاضر شود و بچه را گیرد و مردمان فرنگ را باقوال و افعال ایشان عظیم اعتقاد است
و آنچه گویند بجا آورند و وحی منزل دانند و در حرب و معارک چند کس از اطبا
بجهة معالجه لشکریان باشند تا زخمیان را یکی یکی بایشان بنمایند هر کدام که در
نظر طبیب معالجه پذیر است نگهدارند و بمعالجه او کوشند و جمعی را که گوید معالجه
پذیر نیستند همه را یکمرتبه زنده دفن کنند و کسی عجز و لابه از ایشان نشنود و چنین
گویند که حکم اطبا بدین طور رفته است و حکمت در این را چنین بیان کنند که
اینجا عیب البته نخواهند زیست نگاهداشتن ایشان لشکریان را بیدل کند
و جمعی که بجهة خدمت ایشان معین شوند از رزم و برابری با خصم باز مانند و سستی
تمامی فوج مشوش باشند الغرض یکی از ثقات که در معرکه تیپو سلطان با ایشان بود

بود شنیدم که یکی از حمالان کوره زخمی بر سر داشت و آن طبیب حکم بدفن او رفت
او بمجرد شنیدن این حرف از لشکر گریخت و فریاد همی زدی که حکیم فرنگی میخواهد
مرا زنده بگور کند رؤسای اسلام او را شفاعت نمودند و بمعالجه او پرداختند
و او تندرست بار خود را بر میداشت بعد از سه روز ناگاه بیفتاد و جان تسلیم
کرد و مشاق و بستدی هر چند باعلی مرتبه حذاقت رسند داخل سلک
اطبا نگردند مگر در یکی از امراض معالجه بدیع یا دوائی تازه مفرد یا مرکب
نسک کنند که در حفظ صحت یا زوال مرضی فائده بین از آن ببینند آنگاه
مجمعی عظیم منعقد کنند و همه اطبا بحذاقت او محضر نویسند و در سلک ایشان
منسلک گردد و پادشاه بجهت او مواجب معین کند تا برفاه بگذراند و به تکمیل
کوشد و هر یک از ایشان را دفتری است که هر روزه احوال بیماران خود را
با دوائی که بآنها داده در آن ثبت کند و هفته یکروز همه در یکجا مجتمع شوند و هر کس
دفتر خود را بدیگران بنماید و از احوال مرضی سخن رانند تا اگر یکی را در باره دیگری
چیزی بخاطر رسد بگوید و اگر یکی احوال بیماری را پنهان داشت و در آن مرض
بمرد دفتر او را ببینند و از پرستاران احوالش را تحقیق کنند اگر مطابق آنچه
او نوشته است بوده است از پنهان داشتن حال او زجر و توبیخ کنند و اگر
خطا کرده باشد تعزیر شدید کنند و از جرگه اطبا اخراج نمایند پادشاه و اعالم

بتعظیم و توقیر این فرقه باقصی الغایة کوشند و مترفه و معزز دارند و هرگاه
یکی از ایشان دوائی تازه بجهة مرضی پیدا کرد و بتجربه او رسید بدیگران نیز
که در آن شهرند دهند تا بیازمایند و باقصای قلمرو نیز و همه اطبا بر داک روانه
سازند تا آنها همه تجربه کنند از اطراف که خبر رسید و همگی بخوبی آن شهادت
نوشتند بحضور شاهی مراتب را عرضه دارند پادشاه او را مورد مراحم بیکران
دارد و باو تکلیف رود که نسخه آنرا بسرکار شاهی فروشد گنجایش این لطیفه
اگر بجهة امراض صعبه عسیر العلاج است و زود اثر کند زیاده از بیماریهای
سهلة العلاج را گرانتر خرید نمایند و بتمامی اطبای قلمرو نسخه آن از سرکار شاهی
مرحمت شود تا بر همه کس معلوم گردد و نفع آن بخلایق رسد. در این اوقات
عرقی بجهة جذام یکی از ایشان فکر نمود و بعد از آنکه در فرنگ بتجربه رسید
بهندوستان فرستادند و بجمعی از بیماران دادند مرض تازه را که زیاده از دو
سه سال بران نگذشته است زایل کند و کهنه و مزمن را بهر جا که رسیده است
نگهدارد و مراتب نیکوئی آن که از اطراف بپادشاه معلوم گردید با اینکه
آن طبیب از نوکران و مقربان شاهی است و مبالغ خطیر در سالی بجهة او
داده میرساند آن نسخه را بدو لک اشرفی که هشت لک روپیه است ازو
خریدند و باطراف عالم فرستادند و اینکه مردم فرنگ هر کس بهر کاری که

وحید عصر و آنرا باعلی مرتبهٔ نیکوئی رسانیده است که دیگری را با او مجال برابری
نیست و سبب دارد یکی اینست که مذکور شد سلاطین و فرمانروایان تربیت
هر یک عملی قدر او را بهم کوشند و صرف نکنند از نا سنجیدگی از جمیع آنکار و ترتیب اسباب
باشند و صرف فکر بدرستی کاری که دارد نماید دوم هر کس بهر
کاری که هست بهمان صرف اوقات نماید و بکاری دیگر اصلا متوجه نشود
هیچکس را بکار دیگری دخلی نیست و یک کس دو کار را اختیار نکند
گویند اما را انقدر گنجایش نیست اگر در این شصت هفتاد سال کسی یک
کار را بجائی رساند که دیگری نتواند آورد تمام است و چنین است حال ارباب
صنایع و پیشه وران هر کس بهر کاری که هست بتکمیل آن صرف اوقات
نماید از سرکار پادشاه تربیت و منفعت یابد و اگر صنعت کاری چیزی
بدیع نسخه کرد بدستور در سرکار شاهی خرید کنند و بمردم دیگر از آن
فرقه تعلیم نمایند و قبل از آنکه او بفروشد اگر از دیدن آن بخیال دیگران رسد
ماذون در ساختن نیستند تا او بسرکار بفروشد آنوقت هر کس بخواهد بسازد
سوم به تجار قدغن است که هر کس در فرنگ مال التجاره خرید کند هر گاه ده
هزار روپیه سرمایهٔ او باشد نه هزار را اختیار است هر جنس که خواهد خرید نماید
و یکهزار دیگر را البته میباید خرازی از قبیل مهره و چاقو و قیچی و غیره بگیرد

تا مردمان پیشه ور معطل نمانند و از اینست که هنرهای فرنگ در سایر ممالک
نسبت بآنقدر که بانها کار کرده اند بیقدر و بهاست با اینها همه بعلت
مهارت و صفای دست آهن که پست ترین فلزات است هموزن نقره
و طلا بفروش رسد چاقوی کارخانه که زیاده از پنج مثقال نیست که به پنجاه
روپیه و افزون بفروشند و دقت ساعت را که اجزای آن بجز آهن و
برنج نیند بقیمت جواهر فروشند و آن آلتی است معروف و بعضی ساعت
گویند تسمیهٔ شئ باسم جزؤ و کمتر کسی است از زنان و مردان فرنگیان که
ساعتی با او نباشد کارها را همه را از نوشتن و سوار شدن و خوردن و خواب
و تمامی اوقات را از آن منتظم و منسق دارند و انواع آن از حیز شمار بیرون
و از اندازهٔ قیاس افزون است هر روزه قسمی تازه و دلکش اختراع کنند در
کلکته نزد یکی از اعاظم یک قسم آنرا دیدم که از کسی نشنیده بودم دایرهٔ آن
بقدر یکوجب و مشتمل بود بر هشت عقرب که بر هر یکی اسم یکی از سیارات را
نوشته بودند زحل مشتری مریخ زهره عطارد قمر کرهٔ ارض که آنرا [illegible]
وانند ستارهٔ دنباله دار که باعتقاد ایشان از سیارات است هر کدام
موافق سیر خود کوکبی که بران مرقوم بود را مینمودند و از عقرب کرهٔ زمین
ساعات و دقایق ایام و لیالی مانند ساعتهای دیگر معلوم میشد ماهی یکمرتبه

بمرتبه کلک کردن ضرور داشت بروج را با درجات و دقایق بر دایرهٔ آن
نوشته بودند سیر هر یک مطابق بود بانچه منجمین استخراج کرده بودند و ازان
قبیل است دوربین که از چوب و شیشه سازند و از گوهر شاهوار گران تعریف
رسانند مخترع آن حکیم عالیشان مستر کوپرنکوس است و بعد از آن حکمای
دیگر بران افزوده اند و بجائی رسانده اند که مزیدی بران متصور نیست اقسام
آن بسیار است و اعلای آن هر چیز را که دران بینند چهار هزار مقابل انچه هست در
انظار جلوه گر سازد و حکیم معظم فاضل نحریر و علامهٔ بی نظیر و رصد بندی دقیقه
یاب و دانشمندی فیثاغورث انتساب بود در اکثری از آرا با حکیم صوری
مذکور مطابق است و مؤلفات بسیاری در هر فن دارد که هر یک بعلو مرتبه
و جلالت قدر او گواه و دایر بر السنه و افواه است و از عهد او تا حال در فرنگستان
خاصه در انگلستان رصد بندان معین اند که بان کار مشغول و همگی در هندسی
و ریاضی یاو مشغوف اند و اینکه در اسلامیان زیجی بسته نشده و بتدریج اندراس
یافته که اکثر در استخراج منجمین خطا واقع میشود و بان سبب احکام شان
نیز اعتمادی نیست و آنجا بخلاف اینست هر سال آن مقدار تفاوت که در سیر
اوج کواکب بهم رسد بر نگارند و مکرر زیجات جدیده بندند تا منجمین از خطا
زلل مصون باشند رای حکیم موصوف اکثری از حکمای متوسطین فرنگ این است

که آفتاب عالمتاب روشنی بخش ثوابت و سیاره و ازان افاضهٔ فیض بجمیع
عوالم آفریده کار رسیده در وسط سیارات منصوب و همه بر دور آن گردند و
ازان کسب ضیا کنند و حرکتی ندارد مگر بر گرد مرکز خویش از مغرب بمشرق
رجوعی گردد و کرهٔ زمین را یکی از سیارات شمارند که بر دور آفتاب سیر کند و دوری
آنرا چهل و پنجکرور و پانزده لک میل گویند و آفتاب از کرهٔ زمین ده کرور
و دو لک درجه بزرگتر است و اینکه ناظران را بنظر می آید که آفتاب از مشرق
بر می آید و بمغرب فرو میرود غلط حسی است مانند جالس در سفینه که ساحل را
متحرک بیند پس بزعم او اینست که این حرکت از زمین است که بر گرد مرکز
خویش برخلاف توالی سیر کند و ازان شب و روز پدید آید و حرکتی دیگر
بتوالی کند که از برجی ببرجی رود و ازان فصول و شهور ظاهر شوند و برین مطلب
دلائل بسیاری ذکر کنند ازانجمله یکی اینست که بحکم سلاطین فرنگ
ناخدایان دانشمند حکیم مانند بجهة پیمودن دایرهٔ بحر محیط از یکی از بنادر بر جهازات
سوار شده اند بعضی رو بنقطهٔ مشرق و بعضی رو بمغرب که بهیچ طرف مایل
نگشته کشتی رانده اند و ناخدایان بعد از یکهزار و یکصد و بست و چهار روز
بعد از پیمودن دریا بهمان بندر رسیده اند و موافق حساب مردم آن بندر ایام
مهاجرت ناخدایان یکهزار و یکصد و بیست و پنج روز بود و این بعنوان مثال

ی فرنگ
وشن گشت

زمین

مثال نوشته شد مطلب اینست که عدد ایام غیبت ناخدایان در سال و
کسری یکروز تفاوت نمود و کم و زیاد یکروز در نظر راه روان مشرق و مغرب
دلیل گردش زمین است چه و بیان رصدی مقرر است که هر کسی رو
بنقطهٔ مشرق رود هر روزه از بیست و چهار ساعت شبانه روزی او سیزده
ثانیه کم شود و کسی که رو بمغرب رود بعکس اینست هر روزه سیزده ثانیه زیاد
شود و چنین است حال کسی که از خشکی رود اگر حجب از میان برداشته شود
و بخط جاری رو بمشرق یا مغرب رود کم و زیاد سیزده ثانیه هر روز را محسوس شود
و از اینجا معلوم شد که آفتاب را حرکتی نیست و این حرکت از زمین است گویند
این همان ایام کبیسه است که در زیجات سلف و سفاین متقدمین مرقوم است
و چون اغلب در وسط معمورهٔ ربع شمالی زیج بسته اند یکروز کبیسه بعد از سه
سال در سال چهارم بر آنها معلوم شده است مثل اهل آن بندر و از حال
سکنهٔ مشرق و مغرب که بنقطتین نزدیک باشند بیخبر بوده اند و آن چنانست
که مردمان مشرق را کبیسه نیست تا ابدا نشد و مردمان وسط معموره را
یکروز محسوس گردد و مغربیان را ابدا روز دو روز تا سه روز هم رسیده و تا
نشدن جهاز از نقطهٔ مشرق یا مغرب بطرفی دیگر و باز رسیدن بهمان بندر
دلیل کرویت و استدارهٔ ارض است و بجهة کرویت و استدارهٔ کرهٔ آب

و زمین دلیل حسّی که بفهم عوام نیز در آید بهتر از این نیست که در دریا و خشکی
هرگاه کشتی یا کوهی یا قلعه نمودار گردد اول از کشتی بالای ها هر دو لی که
از همه بلندتر است و از کوه قلّه و از قلعه کنگرهٔ حصار آن بنظر می‌آید
و اگر مسطح بود بایست که آنچه هست یکمرتبه بمشاهده در آید فقاتل و افهم و کره
قمر را از کرهٔ زمین خورده‌تر دانند و آنرا سه حرکتست یکی برگرد مرکز خویش
و یکی برگرد این عالم و یکی با زمین دور آفتاب که از آن کسب ضیا کند و شهب و قمر
بدیده کواکب دنباله دار را سیارات شمارند و آنچه تا حال مرصود شده اند بیست
و دو ستاره اند گرد آفتاب بیضوی شکل گردند و در سیر دایره سیارات
دیگر را قطع کنند و از همه کواکب بآفتاب نزدیکتر روند و حرارت بآنها بیشتر
از دیگران رسد بحدی که اگر در حین مراجعت از قرب آفتاب که با علی درجه
گرمی اند با یکی از کواکب سیاره خاصه با کرهٔ ارض قران کنند آنرا بسوزانند
و قیامتی که ملیون گویند عبارت از اینست چه عالم تمام سوخته گردد و یک
متنفس از آدمی و حیوان و اثری از جماد و نبات باقی نماند بخلاف قدمای حکما
که ایشان را در باب قیام قیامت اعتقاد اینست که هرگاه کواکب سبعه در
یکی از بروج قران نمایند بهر مزاجی که آن برج را باشد آن عنصر از مرکز خود حرکت
کند و عالم را فنا نماید و اینست قیامت چنانکه طوفان نوح یکی کواکب

در برج آبی قران داشتند والله اعلم و در ظهور ستارگان دنباله دار قحط و
غلائی که پدید آید وجهش را چنین گویند که بسبب حرارت آنها که بزمین تابد بالخاصیه
آبهای انهار و شطوط و زراعات و میوهٔ درختان نقصان پذیرد و باعث
قحطی ماکولات گردد آسمانها را قائل نیند و دلایل بر نفیشان اقامه کنند و گویند
این رنگ نیلگون محدب که بنظر در می آید نگاه است که بهر سمت مساوی
رسد و ازان شکل محدب ظاهر شود و نور آفتاب و اصل سیاه است که بعد از
رسیدن بزمین سفید شود و از امتزاج سیاهی و سفیدی آسمانگونی پیدا گردد
و از جملهٔ ادلهٔ که بر نفی وجود آسمانها دارند یکی اینست که کواکب دنباله دار
مدارات کواکب دیگر را قطع کنند اگر آسمانی باشد خرق لازم می آید و آن
محالست انتهی وهی کما تری چه ممکن است که آسمانها خرق کنند و باز ملتئم شوند
مانند سباحت ماهی در بحر که خرق و التیام هر دو در یک آن بعمل آید
ظهور ستارگان دنباله دار را چنین گویند که چون پیوسته حوالی آفتاب بیضوی
شکل گردند بنظر در نیایند مگر بندرت که قدری ازان دور شوند و میل بهر سا
مرئی گردند و چون بسیاری سیر کنند دنباله آنها محسوس شود دیگر از جملهٔ
آلات نفیسه دوربین فلک فرسا است که کواکب را بآن بینند کوکب را
نزدیک نماید و چهار هزار مرتبه از آنچه در نظر می آید بزرگتر کند از مخترعات

در مآثر فضایل حکیم اعظم و فیلسوف معظم مستر نیوتن حکیم است که ظهور او در سنه ۱۱۲۸ هجری بروز انکلیسیه در سنه ۱۲ ... بود و وی از افاضل اعلام حکمای عالیمقدار و مرجع دانشمندان

کبار و از غرایب روزگار و نوادر ادوار بود قرنها باید تا دانشمندے

مثل او بعرصهٔ وجود آید فنون حکمی و هندسی و ریاضی را موجد و جامع و اقوال

او نزد جمیع حکمای فرنگستان چون سیف قاطع اند و فلسفیان نسبت

تلمذ را باو رسانند مولد و موطن او انکلستان و وحید زمان و یکانهٔ دوران

بود قریب هشتاد و سال عمر یافت و بعد از سی سالگی که در علوم تکمیل نمود

چهل سال بمسافرت عالم پرداخت و در تحقیق اشیا بسی نفس گداخت چندے

قبل از این ایجهان فانے را وداع و داغ حرمان بر دل خردمندان

اصفاع نهاد دانشوران انگلستان در اوصاف او عظیم مبالغه نمایند و

گویند در علم و فضل همین فرزند افلاطون و ارسطو بلکه یونانیان ریزه خوار

مائده افادات و تربیت یافتهٔ ارشادات او بوده اند از سرکار سلاطین

فرنگ هر یک جداگانه مواجب و سیورغال آنقدر بجهة او معین بود و آن مقدار

او را تعظیم و توقیرے نمودند که شاهزادگان عظام و وزرائے با احترام

حسب حال او داشتند انصاف داند در جائی که اوضاع بدین گونه باشد چرا

هر روزه دانشمندی و فاضلی بعرصهٔ وجود نیاید و حکیم معظم از آن و زمین منظر

بنظر دقت افلاک را دید و بسیاری از کواکب را که حکمای اسلامی از آنها بیخبر
تعبیر کرده اند تشخیص نمود و رصد بست و آنرا امروز تا حال شبی نیست که از نو
آلت کوکبی تازه مرئی نشود و آنچه تا امروز کواکب سیاره دیده اند و همه را
رصد بسته اند که در تقاویم خود بعد هر یک را مانند سبعهٔ سیاره ثبت کنند هفتاد
و یک ستاره اند بیست و دو از آنها ذنباله دار چهل و نه دیگر بتفصیلی اند که [illegible]
عطارد را بعد از کواکب ذنباله دار اقرب سیارات بشمس دانند و بعد از آن
زهره و کرهٔ ارض و قمر و مریخ و مشتری و زحل را بترتیب قائل اند و اول
کوکبی که احوال آنرا دران دوربین دیدند قمر بود که دران کوهستانها و مغارها
مشاهده شد و انقدر محسوس شد که ارتفاع هر کوه و عمق مغاره را پیمودند و ثبت
دفاتر نمودند بعد ازان زهره را دیدند که در هر دوره کاسته شود و باز تمام
گردد مانند بدر و هلال قمر و چهار قمر گرد مشتری و پنج گرد زحل و حالت محاق
و خسوف و بدر و هلال این اقمار را نیز مشاهده نمودند و جسمی روشن از قبیل هاله
دور زحل دیدند و از مشاهدهٔ این اوضاع حکیم معظم و متاخرین حکما را اعتقاد
باین شد که هر گاه جبال که یکی از موالید است در کرهٔ قمر پدیدار گشت البته
دو تای دیگر که حیوان و نبات است نیز باشد پس آنهم مثل کرهٔ ارض محل
تکون انسان و حیوان و نبات و جماد و سایر مخلوقات این عالم است

واز بدر وهلالی که مدد زهره بنظر آمد معلوم شد که آن نیز مثل کرهٔ قمر است که دران
هوالیه ثلث متکون کردند و سیارات دیگر و کواکب دنباله دار را بر اینها
قیاس کنند غایتش اینکه بسبب بعد مسافت بدر وهلال شان مرئی نگردد و
اقمار مشتری و زحل را گویند که چون این دو کوکب اعظم کواکب اند و بعد از آفتاب
اند یک قمر بجهت تنویر عوالم آنها کافی نیست بقدرت کامله چهار بجهت مشتری
و پنج برای زحل مخلوق شده است و این اقمار نیز عوالم و محل تکون هوالیه
ثلث و آنچه از قبیل حلقه گرد زحل مرئی میشود چون حرارت آفتاب بسبب
بعد آن چنانکه باید بآن نمیرسد جسمی روشن بود و آن از قبیل شیشهٔ آتشین
آفریده شد که حرارت را بآن رساند چه ظاهر است که هرگاه آفتاب بر
اجسام لطیفه مصمته مانند شیشه تابد خاصه اگر آن نور بسبب تحدب مجتمع
گردد حرارت آن اضعاف مضاعف گردد و بسا باشد که آن نور سراج
آتش را بهم رساند که هر چه را در مقابل آن نگهدارند بسوزانند چون عینک
که در وقت ضرورت از روشنی آن آتش گیرند و بمشاهده اکثری از خلایق
در آمده است و گاه هست که حرارت آن زیاده از آتش شود چنانکه در فرنگ
شیشهٔ آتشی محدب که دایرهٔ آن یک ذرع یا بیشتر و قطر آن بهمان نسبت باشد
ساخته اند که از آن فلزات را آب کنند و بمراتب سریع الاثر تر از آتش و ابدان

وازان زود تر آب کند و گداختن هر فلزی را که طلا و چند دقیقه و نقره و سایره
فلزات و چه قدر مدت از نور آن شیشه گداخته کردند ضبط دارند که در نظر
نیست و در این اوان متأخرین حکما آن شیشه را بدرجهٔ کمال رسانیده اند
بزرگ و قطر آنرا بیشتر کرده اند بحدی که نور آن قائم مقام برق شده است
هرگاه کسی شمشیری یا پارهٔ از فلزات دیگر در آن روشنی بگذراند بنحوی که از
بالا بپایین آورد به سرعتی که تواند بمجرد گذشتن آن شمشیر در آن نور گداخته گردد
و بر زمین فرو ریزد و اگر در مقابل خانهٔ کسی یا جهازی از جهازات خصم
نگهدارند در آن واحدی تمام خانه و جهاز یکمشت خاکستر شوند جبال صعبه که
بر سر راها بوده اند و قدرت بر بریدن آنها نبوده است باستعانت
این آلت باسهل وجه بریده اند و گویند در یکچشم بر هم زدن تا هر جا که
که نور آن تابیده است آنجا نرم شده است و بکرات جهازات خصم را بآن
سوخته اند القصه از مشاهدهٔ مثل این اعمالات مذکوره که باستعانت ذره بین
حکیم دانشمند را بنظر در آمد مشهوداتی او و متأخرین که تبعیت او را اختیار
کرده اند ثابت گشته که بظهور می آید آفتاب عالمتاب که وجود آن از روی حکمت
بالغه صرف بجهت تسخین و رسانیدن حرارت باین همه عوالم متنوعه مخلوق است
و در یکجا ثابت و حرکتی اصلا ندارد و بسبب حرارت مفرطه محل تکوّن مواد

اگرچه نیست لیکن همه این عوالم و وجود عناصر اربعه و تمامی مخلوقات از آنست
که بهمگی علی قدر مراتبهم اشعه فیض میرساند و باقی سیارات و کواکب صور
که ذکر آنها گذشت هر یک جداگانه عالمی است مثل این عالم خاکی نهاد
که محل تکون موالید ثلاث وصورت آن بدین نهج است
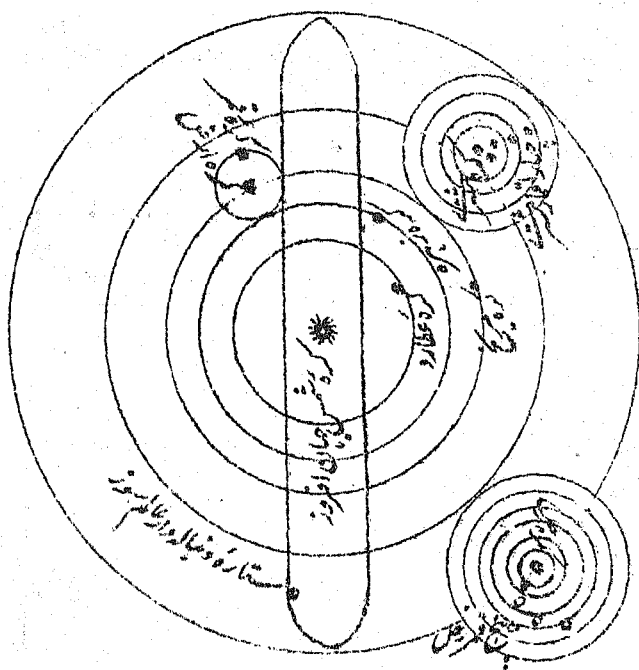
ثلثه و منشاء کون و فساد و در حقیقت همه یک عالم و ضرر و نفع شان
در حق یکدیگر موثر است و ثوابت را شموس دانند که هر یک آفتابیست که بر گردان
مثل این کواکب سیارات اند که آن سیارات نیز عوالم و محل تکون موالید ثلثه
اند بسبب بعد سیارات متعلقه بآنها مرئی نمیشوند و برتر از این ثوابت و سیارا
نیز همین است که شموس و سیارات مثل این عالم خلق شده اند که آنها نیز عوالم
و محل تکون موالید اند و همچنین الی غیر النهایه که بخلای محض رسد و در جوف آن نیز
شموس موهوم و سیارات اند کما ذکرنا و ایه اجمالی بجهت تشخیص ناظران در
مبنی ثبت افتاد انتهی پوشیده نماند که حکیم دانشمند اعظم و حکمای اولین و آخرین
عالم از یونانیان که در این فن باستحقاق فایق و مسلم اند و سایر امم هر یک
موافق عقول ناقصه بشری بقدر حوصله و مقدار مرتبه که ایشان را بوده است
بتحقیق کنه ذات و رسیدن بصفات او جل عظمته و حقیقت مخلوقات و کیفیت
آفرینش عباد پرداخته اند و مظنونات خویش آنچه دانسته اند نگاشته اند
در حق این و شخص انصاف گزین چون نیک نگرد و بدیده بصیرت ببیند داند
که آنهمه گوهرین نامهای باستانیان و افراخته کاخهای پیشینیان ما شده
و نمونه نقش بر آبست بیت بعقل نازی حکیم تا کی * بفکرت این ره نمیشود طی
بکنه ذاتش خرد برد پی * اگر رسد خس بقعر دریا * و حاصل تکاپوی خامه حقایق

نگارستان دران وادی وطی آن بوادی بجز تحصیل حیرت و پریشانی و بدید آمدن
گمرهی و سرگردانی چیزی دیگر نیست و نخواهد بود و بیت ؛ بیچاره خرد چه بر فروزد
اینجا پر جبرئیل سوزد ؛ و بسا مردمان بدانشمندان عظام و منتسبان بحکمای حقیقت
فرجام که در میدان جهالت لاف داوری زده اند دراین سنگلاخ پای رفتار شان
لنگ و در تیه ضلالت و گمرهی عاری از نام و ننگ گشته اند و چه نیکو است
درینمقام کلام یکی از ظرفا بیت چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش
زین معما هیچ دانا درجهان آگاه نیست ؛ و چگونه تواند که آگاه گردد چه آدمی
دراین عالم و دراین دنیا مثل پشه ایست که مولانا رومی بنظم آورده است
ولنعم ما افاد مثنوی در بهاران آمد مرگش دی است ؛ پشه کی داند که این
باغ از کی است ؛ و دیگر از جملهٔ عجائب الآت آلتی است که بجهت تحقیق خلا
موضوع است و بنامی مسمی است که ترجمهٔ آن هواکش است بقدر یک وجب قطعهٔ
چوب و شیشه اند که بر یکدیگر شد وصل کنند و هر چیز که بر دهن آن نصب کنند
و اندک جهلتی هوای آن کشیده شود بحدی که اگر شیشه از خارج بران نصب کنند
در نیم ساعت هوائی در آن نماند که برگ کاه و ریزه طلا باهم بقدر آن در آیند و اگر
زیاده مبالغه کنند صدای بلند کند و بشکند و اگر حیوانی از حیوانات را هر چه بزرگ باشد
بان آلت هوای بدن آن را کشند در نیم ساعت بجز پوست و استخوان هیچ چیز

ولی چیزی از آن نماند و بمیرد و باز اگر هوا را بآن دو انند زنده بمانند اما بغایت
ضعیف و ناتوان گردد و دیگر از جمله نفایس آلات و عجایب ادوات چرخی است
که بجهة دفع امراض بارده بلغمیه از قبیل فالج و رعشه و لقوه مصنوع است
از غرایب خیالات و نوادر صنایع است عقل خردمندان از دفع آن
خیره و دیدهٔ روشن روانان از دیدنش تیره میگردد اگر جماعت انگلیسیه
که مردمان باهوشی اند بشرح آن نمی پرداختند و بآن ادعای خارق عادات
مینمودند در هندوستان که عامهٔ مردم از خرد بیگانه و از عقل و هوش بی بهره اند
هر کس از ایشان مسلم داشتی معجزه یا سحر پنداشتی و آن چرخی است از شیشهٔ
مصمت مانند چرخی که دانهٔ پنبه را از آن جدا کنند و آنرا علاقی است باز از شیشه
و از لوازم آن میلی است از آهن یا فلزی دیگر طول آن دو ذرع دست
و قطر آن یک انگشت و کرسی است پایهای آن از شیشه که آدمی تواند بر آن
نشست یا ایستاد اما ارتفاع کرسی از یک وجب بیشتر نیست و زنجیری از
آهن صیقلی که سه چهار ذرع شاه درازی آنست نیز بآن میل آویخته است
بیمار را آورده بر آن کرسی شیشه پایه نزدیک بچرخ نشانند و سر آن میل بچرخ
بند کنند و یکسر دیگر آنرا بدست بیمار دهند اگر حرارت زیاده منظور باشد
و اگر کمتر خواهند زنجیری که بآن آویخته است بدست او دهند و چرخ را بگردانند

از سائیدن چرخ بغلافی که دارد احداث حرارت شود و مثل برق جهنده که در
آسمان مشاهده میشود روشن و پیچ و پیچ متصل هم برق از آن چرخ برآید
و بآن میل دود و ازینجا قیاس کرده اند که برق آسمانی نیز بر اجسام مصمتهٔ
صلبه افتد لهذا در بعضی خانها چه در هندوستان چه در فرنگ میل بلندی
بارتفاع عمارت از آهن صیقلی ساخته اند که یکسر آنرا بر پشت بام خانه نصب
کنند و یکسر دیگر را بزمینی بیکاره که بر پشت عمارت بجهة این کار گذارند فرو برند
که اگر برق بران خانه افتد بر آن میل پیچد و بآن زمین فرو رود تا بعمارت
و جاهای دیگر از آن حوالی و مردم سکنهٔ آنخانه ضرری نرسد و مکرر بتجربه رسیده است
که بجز بر آن میل نیفتد و از آن میل یا زنجیری که بیمار در دست دارد حرارت
بجسم او رسد تا هر قدر که طبیب مناسب داند او را بگذارد و تا چهل روز هر روز
این عمل را کنند بیمار شفا یابد و غریب تر اینست که اگر بیمار که بیکدست زنجیر را
گرفته است و یکی دیگر دست دیگر او را بگیرد و همچنین صد کس دست بدست هم
دهند یکی احداث که می شود و بهیئت دو اندام هر کس اعم از بیمار و اصحا
دست گذاشته شود شرارهٔ آتش از جای دست برآید و همان صدای جستن
شرارهٔ آتش بگوش حاضران رسد و آتش را معاینه بینند بحدی که اگر کسی
دست به بدن ایشان گذارد و از برآمدن شراره ناگاه و بیخبر رم کند و متوحش

میں

ومتوحش گردد امّا سوزنده نیست مگر باروت را بسوزاند و عجب تر اینکه در بین
گردانیدن چرخ اگر کسی از خارج از چوبی یا میلی بر آن زنجیر اشاره کند که آن
چوب بآن خورد بر بازوی تمامی آن مردم اگرچه هزار کس باشند که دست هم را
گرفته اند چنان ضربی و تکانی بقوت رسد که دستها بیحس شوند و زنجیر از دست
همه رها شود و اغلب بیفتند هر قدر که تنومند و زورآور باشند و اگر زنجیر را نگذارند
و مضبوط نگهدارند بازوی همه شکسته گردد و در غلطند و اینحالت سخت
عجیب است که دیده ام که بقدر پانصد کس یکدیگر را داشته اند و همه بر روی
هم غلطیده اند دیگر آلتی است بجهت تشخیص حرارت و برودت هوا که هوای هر بلدی
را از آن استنباط کنند که بچه درجه از سردی یا گرمی رسد یا گرمی این شهر یا
سردی آن سال گذشته بچه مقدار بوده و امسال کمتر است یا بیشتر یا اگر در اسفار
از گرمسیر بسردسیر یا بالعکس روند روز بروز کم و زیاد حرارت و برودت را
فهمند و هرگاه دامنهٔ کوهی گرمسیر و قلهٔ آن ییلاق باشد و بران برآیند یا فرود
آیند دمبدم از آن شیشه که بدست راه رو آنست حرارت و برودت تشخیص شود
و در آن بسی فواید مندرج است هوای هر بلدی و هر مملکتی را ضبط کنند و از آن
پی بر احوال مردم برند از سیاهی و سفیدی و شجاعت و جبن و غیر ذلک و
در انگلستان که هوا با علی درجهٔ سردی است سلاطین و امرا در زیر پا جهائی که

آلتی ک
برودت

وارند سردابه ساخته‌اند که در آن آتش افروخته‌اند و بآن آلت مشاهده نمایند تا
تا موافق هوای گرمسیرات شود و میوه هر بلدی را که خواهند بعمل آورند گویند میوهٔ
هندوستان و عربستان در لندن وجود دارد و آن آلتی است شبیه بآب‌دزدکی
که اطفال بآن بازی کنند از شیشه بلکه بعینه همان است اندکی کوچکتر و بر آن
سری که بزرگتر است سیماب پر کنند و آنرا بر تختهٔ نصب نمایند و بران تخته از
دو طرف از محاذی جائی که سیماب پر کرده‌اند تا بالا درجات نویسند و از لوازم
سیماب است که از سرما تهنشین شود و در گرمی بالا آید چنانکه اگر آتش بان رسد
فرار کند و چیزی از آن نماند محاذی هر درجه که سیماب قرار گیرد هوا آن قسم
باشد و اعلی درجهٔ سردی هوا آنست که آن سیماب در تهٔ آن شیشه خشک شود
و مکانی که چنین باشد غیر مسکون و متنفسی زنده نماند و منتهای گرمی آنست که
از بالای شیشه شیشه را بشکند و فرار کند گویند اگر چنین شود بخار همه از گرمی
بجوش آیند و این اماکن نیز غیر مسکون اند و بران درجات حد گرمی هر تب
و گرمی خون مرقوم است که اگر در زمستان آن شیشه را بدست آدم تب دار
دهند که در مشت بگیرد از حرارت تب او آنقدر که معین کرده‌اند بالا آید +
دیگر آلتی است که بجهت تعیین فراسخ بران دو پایه ایست از چوب مانند دو پایه
عراده چوبی در وسط هر دو پایه نصب است که یک کس پیاده بدست گیرد

و آن دو پایه را کشند یا به اسپی بندند و برانند و در اسفار عظیمه و محاربات یکے دو تا ازین آلت همراه است مانند ساعت کوک کردن ضرور دارد آنرا بر زمین کشند و راه روند بعد از طی یکمیل هر دو پایه از میان وا شوند و بر زمین افتند معلوم شود که یکمیل راه رفته اند باز بهم بندند و روانه شوند و دیگر آلتی است که از آن تشخیص زوال کنند و ناخدایان در جهازات با خود دارند و از آن عرض هر جائی که هستند معلوم و دقیقهٔ اول زوال معلوم شود بخلاف اسطرلاب که تا زوال نکند و تشخیص نشود بشکل نصف دایره است حایلی و ثقبهائے چند دارد که بر آن پارهٔ شیشها نصب اند بعضی محدب و بعضی تخته و بعضے کنبدی کرد ان درجات و دقایق مرقوم اند از آن ثقبها آفتاب را بینند نور آن زایل شده و در نظر قرص سس تابیدهٔ جلوه کند و ناظر چنان پندارد که آن قرص با قطعهٔ از آسمان میل بنشیب دارد و ده مبدء ازان بینند که قرص فرو مے آید تا قرص بآب رسد آنوقت اول زوالست و اگر در خشکی خواهند طشتی از آب گذارند و در آن بینند و مردم بسیواد از آن زوال را معلوم نمایند و دیگر آلتی است که بجهت پیمودن بعد میانه دو قلعه یا دو ده موضوع است بشکل حقه الیست که بر آن عقربے است مثل عقرب ساعت و در کنار آن دو سوراخ است آن دو ثقبه را محاذے آورند بحیثیتی که هر دو مکان را بینند بعد از آن

آلتی که زوا[ل]

آلتی که ا[ز] مکان

آنرا بطریقهٔ ساعت کوک کنند چشم بران دو سوراخ گذارند چنان
بنظر آید که یکی ازان دو مکان از جای خود حرکت کند و بطرف دیگرے
رود و همچنان بر دیده نگهدارند تا آنکه در نظر متحرک است با آن دیگرے بپیوندد
و هر دو یکی شوند آنگاه ببینند که عقرب آن چند درجه طی کرده است هر درجه علامت است
چه مقدار مسافت است معین است از آن حکم کنند و جر الثقیل که یکی
از مسائل علمی است درمیان عوام شایع و اکثرے از کارها با آن تعلق دارد
بخاطر است که در جائی نوشته دیدم منقول از حکیم دانا شیخ الرئیس یا
حکیمی دیگر که میفرموده است اگر جائی دیگر غیر از این عالم بجهت ایستادن بود
این زمین را بجر الثقیل برمیداشتم انتهی و در اصفهان شنیده ام که در
اعیاد و اوقاتے که شهر را آئین بندند سنگ آسیائی که بآن گاوی بزرگ
آویخته است بسقف بازارها بجر الثقیل بالا کشند و معلق نگهدارند بجهت بازیچه
و تماشای مردم بکارے نیاید و فایدهٔ بران مترتب نگردد و شیخ اجل که این
ادعا را نمود بتعلیم مردم نپرداخت که عوام و مردم بازار بآن بهره ور شوند و بکار
معیشت آنها آید بخلاف حکمای فرنگ که بصنعت کاران و ارباب حرفه
بیاموختند تا کارها برایشان آسان کرده و در کلکته دیدم در بعضی دکاکین
حدادان که بجر الثقیل در سقف آن دکان کارها کرده زنجیرها آویخته تا در ساختن

ساختن انداز

تا در ساختن چیزهای سنگین مثل لنگر جهازات که بزرگ آن بقدر پانصد
من شاهی وزن دارد مشقتی نکشند و در کمال سهولت بآن تدبیر طفلی ده
دوازده ساله آنرا بکوره برده تابیده بیارد و بر سندان گذارد و چنین
چیزهای بسیار سنگین را یک کس از زمین بالا کشد و بر جهاز در آرد و در عربستان
و بعضی بنادر فارس هرگاه کشتی کوچک از قبیل داو و دنگی بسازند در
آب انداختن آن حاکم و رعایای آن بندر جمعیت کنند و هلاک شوند تا بهزار مشقت
آنرا بآب اندازند و انگلیسیه در تمام بنادر هند جهازات جنگی در نهایت
عظمت و بزرگی سازند و در بعض اماکن بجهة این کار محوطه از سنگ
و ساروج بساحل دریا یا رودخانه ساخته اند که در وقت مد از آب
پر شود و در جزر خالی گردد و دروازهٔ از آهن دارد و هرگاه بخواهند
جهازی از نو بسازند آن در را ببندند که یکقطره آب در اندرون نیاید و بعد
از اتمام دروازه را گشایند تا آب مد داخل شود و آنرا از زمین بردارد
و بدریا رسانند و اگر در بعض بنادر آن محوطه نباشد کنارهٔ دریا بجائی که آب
مد نرسد بنا نهند و اول زیر آنرا تخته فرش کنند و ستونهای چوبی از دو پهلوی
آن تکیه دهند تا چهار انگشت از زمین و آن تختها بلند باشد و از سنگینی بزمین
فرو نرود که در وقت آب انداختن کار دشواری نکشد و بعد از آنکه

باتمام رسید از انجائیکه تخته فرش است تا کنارهٔ آب باز تخته فرش کنند

بهیئتی که دو سه تخته در آب فرو روند و همه را صابون بسیاری زنند که لغزندگی

بهم رسانند و مردم صلا در دهند که در فلان روز بکان فلانی جهازے

آبی شود هر کس بخواهد بتماشا آید خواص و عوام بتفرج روند و ازدحامی عظیم شود

علاوه آن چرخی آورند و بر پشت جهاز نصب کنند و یک کس یا دو کس آنرا

چرخ دهند تا از گردیدن آن زور بجهاز افتد و مردمی دیگر ستونهای چوبی

که در دو پهلوے آن نصب اند بردارند مقارن رسیدن جهاز بران

تختهاے صابون زده از زور چرخ بحرکت آید و میل بنشیب کند و دفعةً

العین داخل دریا شود و بران تختها که میگذرد از زورے که بر آنها افتد

دود بلند شود و چنان بقوت رود که از کناره بکثیر سر تا پ دور گردد

وقتی که بران سوار اند فی الفور لنگر انداز ند تا قرار گیرد و توپهاے کوه

تمثال را بعد از تخمین تخته سوراخ کردن شکل پارچه چوبی که خدا مابر چرخ خود

بند و بچرخی که دارند بندند و یک کس بگرداند بعینه مانند آن پارچه چوب

گردد یکی دیگر آلتی که از ان سوراخ میکنند در دست دارد تا تمام سوراخ شود

و قطعات گرده پاره که وزن آنها را خدا می داند پس از تکمیل با وجه لیاقت

و قلاع و جهازات خصم افگنند تا با زمین یکسان گردند و جهازها را شکسته کند

که بفکر جهاز هوائی افتاده اند و حکما بدرستی آن صرف اوقات مینمایند
و خون جگر میخورند تاحال بجائی نرسیده و چیزی بازیچه مانند است در
دو آلت آن منحصر بوده یکی لنگر و یکی سکان که بهر جا بخواهند توقف کنند
و بهر طرف که خواهند روند لنگر را فکری کرده اند و سکان تاحال باقی است
بهر سمت که هوا است آن نیز بدان سمت رود اگر بخواهند بسمت مخالف باد
روند ممکن نیست و آن کشتی است مثل سایر کشتیها و قلی خرد و ملی شکل نیم
گنبد که میان آنرا خالی کرده اند در وسط آن نصب است قطر آن از پائین
بقدر نیم ذرع دارد بالا بقدر پنج ذرع رسد هرگاه طول کشتی ده ذرع
و عرض آن پنج ذرع باشد و در بزرگ و کوچکی کشتی آن نیز کم و زیاد شود
و ریسمانهای بسیار باطراف کشتی و قل بسته اند تا از کج شدن و غلطیدن
مصون باشد سوراخی در پائین مرآن و قل هست که چراغ مانند چیزی در آن
افروزند و از عرق شراب بدان آتش ریزند بخارات که در آن گنبد پیچید
کشتی را از زمین بر دارند و هر قدر زیاده عرق سوزانند بلند تر رود و ابتدا
سه کس از انگلستان سوار شده تا بملک فرانس که ده فرسخ و بینها
دریای شور فاصله است رفته بودند از پس بلند رفتند بجائی رسیدند که
یکی از سرما خشک شده و دو تا سه دیگر ببالا است رسیدند و هرگاه خواهند

که پائین آیند آتش را کم کنند و اگر خواهند معلق ایستاده باشند و لنگر
عبارت از آنست در وسط و قل که مجوف است از قبیل شیر و همچنان چیزیست
مس ساخته اند آنرا بگردانند تا راه صعود انجره مسدود گردد و همان قدر که صعود
کرده است بحال خود بمانند و از پائین آتش را موقوف دارند معلق در هوا ماند
اما اگر هوا تند باشد بیم غلطیدن دارد و در بنگاله و هندوستان در سرکار
اعاظم بسیار هست بران حیوانات از قبیل سگ و گربه گذارند و مثل کاغذ
باد پرانند تا حال که بازیچه است بکاری نمی آید آینده کاش بتکمیل آن پردازند
و بسا کارهای دیگر از پردهٔ خفا بجلوه گاه ظهور آورند بیت دریغا که بی ما
بسی روزگار ✽ بروید گل و بشکفد نوبهار ✽ و بالجمله با اینکه از قبیل بازیچه
چیزی است باز بجهت تحقیق حقایق اشیا و اینکه در این میانه چه باشد
بران حکمای عظیم الشان سوار شده تا چهل فرسخ و بیشتر از زمین بالا رفته اند
که بهیچ طرف مایل نشده اند تا اینکه هوا بالمره تاریک و بمرتبه سرد شده است
که آتش نزدیک بخاموشی شان رسیده و جمیع اطعمه و شرابی که داشتند مانند
سنگ شده و در این میانه بجز ذرات هوائی چیزی دیگر ندیده اند و یک دو
کشتی ایشان را از فرود آمدن ابر حایل شده دور زده در آن میانه سرگردان
بودند و منجمد شدن بخارات غلیظ ابر و سائیدن شان بر یکدیگر و جستن برق را مشاهده

مشاهده نموده اند و بعد از دو روز اگرچه باز بزمین رسیدند لیکن فرسخها دورتر
ازان جائی که سوار شده بودند فرود آمدند و آنقدر از بدایع آلات و صنایع
ادوات در کلیات و جزئیات دارند که بشائبهٔ اغراق اگر احصای عشری از
معشار آنها نمود سخن بطول انجامد بهمین قدر اقتصار رفت سیصد سال است
که بدرستی امور و بهبودی تدبیر مدن مشغول اند درین یکصد فرصت چه قدر توان
نوشت و ایشان را صرف اینکه معتقد اند که همه فرنگیان و چیناویان درین عرض
مدت بدرستی معیشت تدبیر مدن کوشیده اند بیکی از هزار آنچه یونانیان درست
کرده بودند بی خبر ده اند و اگر کتب حکمی ایشان که در عهد خلیفهٔ دوم در جزیره
از لیس یا اسکندریه سوخته نشده بودند این همه صرف فکر ضرور نبود و این عالم گلزار میبود

فصل در جولان گری خامهٔ برق عنان بذکر لشکرکشی و سپهداری فرنگیان

اگرچه این فرقه را بالذات شجاعت و دلاوری بنحویکه مردم دیگر راهست
نیست لیکن بالعرض چند امری که حکمای ایشان بنا گذاشته اند از
عجایب روزگار ند در معارک پای ثبات شان برقرار و نیکو کارزار
کنند در جنگ توپ و مهارت دران اعجوبهٔ وقت و نادرهٔ ادوار و در چستی
و چالاکی برق آتش فشان و رعد صاعقه بار اند و مادام که تا آن هیأت

و جمعیتی که دارند و انرا الین گویند هستند مانند کوه آتشین با برچها و گولی توپ
بصورت مثین ۱۲
و تفنگ تگرگ آسا متصل بهم بخصم ریزند و کمتر شکست خورند و جنگ روبرو
و صف آرائی مردم دیگر که باین وضع نیند با ایشان از طریقه حزم دور
و از روی احتیاط تجویز رسیده بهتر آنست که با این طایفه بطریقه قزاق جنگ
کنند و از رسیدن غله و آذوقه ایشان را بستوه آورند و اگر جماعتی متهور
و بی پروا بهم رسید که بیورش اندک رخنه بآن جمعیت و الین اندازند
زلزله در بنیان قرارشان افتد و بهم برآیند و خود داری نتوانند کرد
در کلکته یکی از جماعت سکهان که در لاهور و آن نواح دم از استقلال
میزنند و نسبت بمردم هندوستان جرأتی دارند و در شرح احوال هندوستان
ذکر ایشان خواهد آمد بسبب عنادی که با یکی از اعاظم انگلیسیه که از اصحاب شوری
بود هم گورنر بود داشت بقصد کشتن او خواست که باندرون خانه او درآید
حجاب مانع آمدند یکی از ایشان را بضرب شمشیر از پا در آورد
دیگران بگریختند و او باندرون درآمد چون خانه او وسیع و اماکن متعدد داشت
ندانست که صاحب خانه در کدام یک از اماکن است از یکی از خدمه پرسید او
از ترس حجره را باو نمود باندرون آن حجره که درآمد آن خدمتگار چفتی نموده
در بر روی او ببست و در آن حجره کسی نبود از کشتن دربان و غوغای آن

آن شخص
در کلکته

خدمتگار مردم جمعیت نمودند بقدر دو هزار کس از انگلیسیه و هندیان
جمع بودند و احدی را مجال نبود که در را بگشاید و او را بگیرد و هر دسته
و هر جماعت که تکلیف این امر می‌نمودند سر باز میزدند آخر الامر رای همگی
باین قرار گرفت که سقف خانه را بشکافند و از آنجا گولی زنند خانه از سنگ
و ساروج یکروز به برداشتن سقف گذشت و همچنان مردم با اسلحه از دو جا
داشتند تا سوراخی در سقف پیدا آمد و چنان کردند که از آنجا به تفنگ زدند
و بیک گولی و دو گولی اکتفا نکردند بعد از دو ساعت که مردن او به همه
یقین گردید در را مفتوح و لاش او را بزار خشم بیرون آوردند کسی از طرف
مردهٔ او از ترس نپرسید بالجمله مردم فرنگستان افواج سواره کمتر نگاه دارند
و جنگ ایشان منحصر به پیاده است و در علم سواری و نیزه بازی آنقدر مهارت ندارند و دوا
ندن چابکیها که مردم دیگر بر اسپ کنند وقوفی نیست یک کس سوار را هر کاره
در یافته هیچ ندارند و در بعض جاها که در هر شهری سالی دو مرتبه معمول است
مبالغ خطیر یان بکار برده باخت کنند سواران را وزن نمایند و کم و زیاد
از سنگ ریزه بر اسپ بندند تا هر دو در سنگینی مساوی باشند و سوار را
بخانهٔ زین بندند که در دویدن نیفتد در میدان وسیع دایرهٔ عظیم که سه
میل گردان باشد و دور آنرا چوب بندی کرده اند که در وقت دواندن

احوال فرنگ

اسپان خارج نشوند بضابطه سبقی که در اسلامیان است دوتا دوتا و زیاده
اسپ دوانی کنند و برد و باخت نمایند و چهار سال است که در هندوستان از
راه حزم که گاه گاهی آمد آمد افاغنه درانی بسمت شاه جهان آباد شهرت
می یابد و بعضی اوقات تا لاهور هم رسیده اند لشکر دستی افواج سواره افتاده انها
از عربستان و یمن بتدریج بر جهازات بقدر سه چهار هزار راس اسپان عربی
نجیب آورده شده و در عظیم آباد جو لکهائی وسیع الفضا که بدو آب و علف
ممتاز است سر داده شد و با طراف قلمرو اشتهار نامها نوشتند که هر کس مادیانی
دارد و درآن جو لکها برد و از آن اسپان نجیب کشد خرج آن مادیان از روزی
که معلوم شد آبستن است تا کره آن به دو سال رسد از سرکار کمپنی
داده میشود آنوقت اگر مالک بفروشد درین سرکار از و خواهند خرید
و اگر نفروشد یا در بها راضی نشود مادیان خود را با کره آن بهر جا که خواهد برد
مختار است مردم این ملک مادیانها از اطراف آورده کشیدند از مردم
عظیم آباد شنیدم که درین چهار سال از ابتدای کمپنی از حساب در گذشت
و جا تنگی نمود جای دیگر دیدند که ...اسپان را از هم جدا کرده
در هر جلگه الغی جدا گانه بقید حساب سر داده ... و یک کس از مالکان مادیانها
نشد که کره مادیان خود را نفروشد و ... علاحده کرده که همه راضی

تعلیم سوار

وشاگرد اندازان اسپان بسواران دهند و بقاعده که دارند تعلیم کنند و در
هر شهری چند کس از انگلیسیه بجهت تعلیم اسپان مقرر هست که اماکن وسیع
در خارج شهر دارند و باین مدار گذرانند اعاظم و ارکان و اواسط نیز هر کس اسپ
سواری یکی یا دو تا یا بیشتر که دارد به یکی از آن اشخاص دهد تا آنرا تعلیم کنند
و نزد خود نگهدارد هر گاه مالک بخواهد سوار شود مهتری آن اسپ را آورده
و بعد از سواری باز پس برد و مالک از هیچ چیز آن خبر ندارد و خرج مهتر و کاه
و جو و جل و افسار و سایر لوازم از نعل و معالجه آن اگر بیمار شود با همان
شخص است صاحب مال بجهت سالیانه چیزی مقرر است باو دهند
و او نیز نیکو خدمت نماید و اسپ را فربه و درست نگهدارد و اسپی که بجهت تعلیم نزد
او آورند نخستین کاری که کنند یال و دم او را قطع کنند و هر هفته چنین کنند
اسپ یال و دم دار مرغوب نیست متعلمین در آن خانه هائی که دارند ستونهای
عالی از چوب بفاصله پنج ذرع نصب کرده اند و میانه هر دو ستون از بالا
چوبی کشیده اند اسپان عربی نجیب ممتاز را گیرند و بلائی چند بر سر آن
حیوان بیچاره آورند که شرح آن کماهی دشوار است چند راس را با هم
بجهت تعلیم حاضر کنند و بر هر یکی چابک سواری سوار شود و افسار آنرا بان
چوب بالا میانه ستونها کشیده اند بندند که سر آن بلند باشد سازنده و طبلبان نوازند

آنجاست شروع بسازندگی کند معلم قمچی بدست گیرد و برآنها بقوت زند
تا درجهند و فرو جهند همچنان چابک سوار سوار است و بعد ازان افسار آنرا
کشایند و آن سازنده بنحوی دیگر ساز را راند حیوان بیچاره بهر قسم که او زند
رقص کند و جست خیز نماید یا به پهلو راه رود یا پس پس یا دو زغه یا بچهار
دست و یا مانند گنجشک جهد یا بدود یا میل کشد و ایستاده ماند و هر یک ازین
حالات را سازی جداگانه است بهر نحو ازین طورها که او نوازد معلم قمچی زند و حیوان
بے زبان اطاعت کند و اسپی که نیکو تعلیم یافته باشد گویند فلان اسپ خوب قصه
و سواران سپاهی که نوکرانه هر صبح بر اسپان سوار شوند و در صحرای خارج شهر
هر هشتصد سوار که آنرا پلٹن سواران گویند باهم ایستاده شوند اسپان
همه تعلیم داده اند آن سازنده شروع بسازنماید و همه آن حرکات مذکوره
موافق ساز سازنده ازانها بعمل آید و دیدن آنحالت خالی از تکلفی نیست در
یکمرتبه هشتصد اسپ با سوارانی که بر آنهاست میل کشند و ایستاده مانند و یا همه
باهم تا نیم فرسخ به پهلو راه روند یا پس پس روند و حالتی عجیب مشاهده می شود
و این وضع را قواعد سواران گویند و چنین ادعا کنند که سوار را در وقت جنگ
همه این حالات دست دهند و ضرور افتند گاهی میباید به پهلو راه رود
و گاهی چنین و گاهی چنان تا خصم را برو ظفر نشود و چنین است حال

تفنگچیان پیاده ایشانرا نیز همین قسم تعلیم دهند و این حرکات را بیاموزند
تا در وقت جنگ هر قسم اقتضا کند بآن قسم تفنگ اندازی نمایند و یکی از اسفار که میرفتیم
جمعے سوار با قافله بودند راه عبور از ان حوالی بود که افواج سواره قواعد میکردند
صدائے ساز که بلند شد اسپ یکے از مردم قافله که همراه بود شروع کرده به پهلو
راه رفتن و هر چه سوار خواست که عنان آنرا بگیرد نتوانست آن هم چنان
می جست و به پهلو راه میرفت تا در گودالے پر از آب فرو و مرکب در افتادند
مردم قافله جمعیت نمودند و هر دو را از آب برآوردند معلوم شد که آن شخص
اسپ خود را از سپاهیان فرنگے خریده بود آواز که بگوش آن حیوان رسید
و آن سازی بود که به پهلو راه میرفتند همان حرکت را کرد مجملاً هر هشت صد و
چهار کس برق انداز پیاده را پلتن نامند باضافه اسم سردار یا صفتے دیگر
برون دست زن ۱۲
از قبیل سفید و سیاه که مراد فرنگیان و افواج هندوستان عموماً یا باسم
ممالک هندوستان که پلتن بنگاله یا هند یا دکن اسم نهند و پیادگان تفنگچی را
هرگاه انگریز باشند جنیلداوه و هندیان را تلنگه یا سپاهی خوانند و هر ده پلتن را یک
برون کلبار ۱۲
کمپو گویند مانند ترکان و مردم دشت که عددے از لشکریان را توامان و فرکیاشیه
بباے فارسے بر وزن کم زده ۱۲
دسته نام گذارند و هر پلتن را ده حصه مساوی کنند هر حصه هشتاد کس و آنها را یک
کمپنی و هر کمپنی را نیز به ده قسمت کنند و هر قسمتے را که هشت کس اند نهره نامند و آن
[illegible]

سی و چهار کس افزود سردارانند و شرط است که در افواج هندی بزرگان
انگریز باشند تا هندیان را بجنگ وادارند و نگذارند که پس پا شوند چه درین
جماعت زهره و جگر خلق نشده است بزرگ پلتن را که همه در فرمان اوست
کرنیل و دو کس دیگر که او را زیردست اند و نصف پلتن را مالک اند میجر و دو کس
بروزن سر چیل ۱۲
که در تحت این دو کس اند و سر یک یک کمپنی را سردار است کپتان و
[illegible]
از ایشان پست تر بیست کس اند که هر یک چهل کس را بزرگ اند آنها را
لفتننت خوانند بلام و فا و تای مثناة و دو نون و تای ساکن در آخر و در یک
بهره از هندیان بزرگی از ایشان قرار داده اند که آنرا صوبه دار و یکی دیگر
بروزن شوره زار ۱۲
زیردست اوست او را حوالدار و زیردست او دو کس اند که آنها را نایک گویند
بروزن شراب خوار ۱۲ — بروزن فایده ۱۲
و بر بیست کس بزرگ اند و این مراتب مذکوره بترتیب و استحقاق بالا روند و فعلا کسی
هر چند که لایق باشد کرنیل نگردد و بآن مرتبه سرداری فوج نرسد مگر اینکه اول صلداو
و بعد از ان لفتننت شود و بترتیب بالا رود و اولاد کرنیل یا اولاد دیگران
بمنصب و خطاب پدر نرسند تا خود مصدر خدمتی نگردند و محتمل است که یکی
رشید برآید و از مرتبه صلداوی بتدریج بالا رود تا بگورنری رسد و از ان
بگذرد و در امرای عظام پادشاهی و بآن هم نه ایستد و بمرتبه بجرگه
شاهزادگان داخل شود و اگر کسی بغایت رشید و لایق باشد

وبخواهند بمرتبهٔ بلند رسانند خدمات پست را باو کمتر گذارند و یکماه آن خدمات

پست را طی کند تا بجائی که خواهند وا دارند و چنین ست حال ارباب قلم اول

در دفترخانه سواد افزا و را گیرد و آنرا کرانی خوانند وازان که ترقی نماید باو ارجه نویسی

بتشدید را بروزن صرافی ۱۲

رسد و بالا رود تا بگورنری و وزارت اعظم و وصول بمرتبهٔ جلیل القدر

شاهزادگی ترقی کند و این تعدد سرداران در لشکریان بجهت اینست که اگر یکی

بزرگ یا کوچک کشته شود دیگرے بجاے او ایستاده شود تا صف جنگ

از هم نپاشد و لیکن برهم نخورد و هر کس که کشته شود دیگری بجاش آید بترتیبی که مذکور

شد کرنیل اگر قضا غلط میجر بزرگ کرنیل شود و میجر کوچک بزرگ شود و بجاے

میجر بزرگ کپتانها آیند و همچنین تا صلدادی بجای لفتننت ایستد و در هر لشکری

باندازهٔ آن تا در عدت چه مقدار باشند یک کس یا دو سه کس اگر لشکر عظیم

باشند سرداراند و ایشان را جنرل گویند و یکے که از همه بزرگترست آنرا

باسقاط دال مهمله که در تحریر تلفظ آید و جنرل بروزن قلع گل گویند ۱۲

فل جنرل خوانند یعنے سردار کل و در هر یک ازین سرداران از فل جنرل

بروزن گل ۱۲

تا نایکان علامتی ست که از کلاه چتر بر بالاپوش یا هولی که دارند دوخته اند تا از هم جدا

شوند و مردم بآن علامت بشناسند و در هر پلتنے دو ضرب توپ بزرگ صف شکن

و چهار ضرب کوچک ست که بر هر یکے شش کس معین ست اولی باروت اندازد

دوسے گوله یا ساچمه یا آهن پاره دهد سوم گوله و باروت را بکوبد

چهارم چاشنی سیزده پنجم آتش و هفتم [illegible] باچوبی بلند که بران کهنه پارچها بسته اند

بآب ترکنند و پیشوه تا گرم نشود که دران خوف ترکیدن ست چنانکه در هر یک

پلتن عمله توپخانه یکصد و هشتاد کس اند و این فرقه نیز انگریزاند و هر دو تفنگ

چخماقی دارند تا اگر خصم بر توپخانه یورش آورد و کار از جنگ توپ بگذرد ایشان نیز

با این و تفنگچیان پیاده یکی شوند و جنگ کنند و در ایام امنیت که با کسی جنگی

نیست و لشکریان بیکار اند سه ماه زمستان سرداران فوج در خارج هر شهری که

ساخلو میباشند در دو فرسخی صحرای وسیعی بجهت مشق جنگ سطح و هموار کرده اند

و آن مکان را [illegible] گویند و با [illegible] روند و خیمه زنند و لشکریان از ابتدای صبح

بدال مهمله و میم بر وزن [illegible]

تا [illegible] تا [illegible] روز با هم مشق رزم کنند و آنرا قواعد پیادگان گویند به تکلیف

از گورنران [illegible] رفته بودم توپچیان به علم بلندی نشانی نصب کنند و بران

گولی اندازند و در یک دقیقه پنج گولی که در یک ساعت سیصد باشد بر نشانه

میزدند از چابکی و چالاکی دست کارکنان بنظر نمی آمد بدون فاصله متصل بیکدیگر

تیر بر نشانه میزدند و نظر تماشائیان چنین می آمد که از دهن توپ تا آنجاگاه زنجیر

[illegible] آتشی ست که بهم پیوسته است و درین [illegible] مبلغی [illegible] خرج بارود

و سرب میشود و همه از سرکار کمپنی است و هرگاه باراده جنگ با کسی خاصه

اگر قلعه گیری باشد بان منضم باشد بر آیند و کسی [illegible] نظیر که ایشان را

انجنیرها مثل بعضی کسی که فاتح قلاع باشد و توپهای قلعه کوب آتش بیز و خمپاره‌ها که
برونها قلعه گیرا
بکار نیز غیر از آنچه پلتنها با خود دارند بردارند و بجهت هر یک کمپنی یک خیمه و دو طباخ
و یک لاک و یک طبیب با بردار بقدرے که ضرورت معین است قدم که بسرحد
دشمن گذارند خوراک لشکریان و اطعمه سپاه اخراجات همه از سرکار کمپنی است چاشت
و شام پخته و آماده بهر کس میرسد هر سردار و هر پلتن و هر کمپنی را نشانی است
علیحده بقدر یک ذرع از چوب که بران پارچه دوخته و نقشی که مخصوص اوست یا نام او
بران مرتسم است چند کس از انگریزان کار آزموده مهندس که دست شان بنقاشی
آشنا باشد و ایشان را میر منزل گویند یکے بزرگ و باقی زیردست او بیک
از منزل باشران یکپاس از شب باقی مانده با همه نشانهای لشکریان روانه شوند
و از هر پلتن یک کمپنی بقراولی همه باهم بروند و جائی که بجهت فرود آمدن لشکرها
مناسب باشد از آب و علف و مکان منزل معین کنند و نشان هر کس را بهر جا که
مناسب اوست نصب کنند و تصویر آن منزل را کشند صباح لشکر کوچ کند
و آنجا فرود آید و بدستور قراول از هر پلتن یک کمپنی در عقب فوج بقراولی ماند
بمنزل که رسیدند مکان خیمه هر کس معین است بهر جا که میر منزل نشان او را نصب
کرده است همان جای اوست احدے را مجال دم زدن نیست خیمه‌ها اکثر را
بنحوے مقرر کنند که لشکریان حلقه افتند و خزاین و اموال و اسپان گذارند

وجود دوران باشند غروب آفتاب که شد بجهت حراست از هر پلتنی یک کمپنی جدا
شود و از جائی که همان پلتن یک خدنگاه که نصف میل است دورتر رود و در آنجا
بماند و از آن یک پهره جدا شود و همان قدر دورتر رود و بایستد و از آن یک
کس برآید و باز آن مقدار دورتر رود و بحراست قیام نماید و سه ساعت نوبهٔ
یک کمپنی است بعد از آن بدل شوند و کمپنی دیگر بشرحی که گذشت بر کشک
قایم ماند و بدین نهج اگر لشکر ده پلتن است ده کمپنی کشک کشد و اگر کم و زیاد است
موافق عدد پلتنها و نیز مقرر است که کپتان آن کمپنی که بکشک بر می‌آیند
در وقتی که یک پهره از آن جدا شود و دورتر رود آهسته بگوش صوبه‌دار آن پهره
چیزی گوید از قبیل نام شهری یا نام آدمی یا میوه یا درختی یا جانوری
هر چه آنوقت بخاطر او برسد که میانهٔ او و صوبه‌دار باشد و احدی از آن
مطلع نگردد و آن صوبه‌دار نیز در وقتیکه یک کس از ایشان دورتر رود بجهت
کشک همان چیز را بگوش او بگوید و روانه نماید تا اگر دشمن خود را بصورت مردم لشکر
سازد و ببهانهٔ تبدیل کشکچیان بیاید و اظهار نماید که نوبهٔ شما گذشت و این است
ما آمده ایم و بجای آنها ایستند و بعد از روانه شدن ایشان افواج خود را از جای
که خود ایستاده دست به شبخون آورد و پیشرفت او نشود و بر کشکچی دوست
و دشمن معلوم باشد چه هر گاه کسی نو وارد شده اسم از اینکه بجهت

ن در وقت
بجهت کشک

تبدیل آمده باشد یا امری دیگر کشیکچی از او بپرسد که کیستی و در دل چه چیز است اگر
نام آن چیز را گفت دانند که دوست و کشک را بآن گذارند و الا جنگ کنند
و هر کمپنی تازه که بجهت کشک آید کپتان کمپنی اولی آن چیزی که بیاران خود
گفته است بکپتان ایشان گوید تا در جواب معطل نباشند و دوست و
دشمن از هم ممتاز گردد و بگوش یاران خود غیر آنچه آنها دانند گویند و بدین
نحو کشک شوند که هرگاه بدان یک کس که تنها ایستاده است شخصی نزدیک گردد
و از او پرسید که در دل چه چیز است و او جواب نگفت تفنگی که در دست دارد
خالی کند و بجای خود ایستاده ماند صدای تفنگ او که بگوش پهره رسید ایشان
نیز یک تفنگ اندازند و باو ملحق شوند کمپنی که او از این تفنگها را شنید او نیز
کذلک بعد از انداختن یک تفنگ بایشان ملحق شود و پلتن نیز از لشکر آمده
و با ایشان پیوندد و همه بهیأت مجموعی در رسند و جنگ بهمان جای آن یک کس
ایستاده است درگیرد و در آنجا خصم را نگهدارند و نگذارند که داخل بنه و اغروق
گردد تا لشکر بهم برنیاید و تا اینها با دشمن دست بازی کنند تمام لشکریان هر قدر
پلتن که هست در آنجا رسند و خصم را مجال پیش آمدن ندهند و از هر کمپنی یک
کپتان و دو صوبه دار و حوالدار که یکی انگریز و دو تا هندی اند چرخچی اند که خود را
تا کمپنی دیگر راه روند و محافظت کنند اگر صوبه دار یا حوالدار بآن یک کس کشیکچی رسید

طریقه

چرخچی که

و او را غافل یا در خواب ببیند حدی دارد که چند تازیانه با آن کشیکچی زنند و اگر کپتان
باو رسید و او در خواب بود شمشیری برهنه که در دست دارد باو اندازد یا بگیرد یا آنکه
زخم کاری بردارد یا کشته شود همان حد اوست باین سبب که آواز تفنگ را
علامت وصول دشمن قرار داده اند قدغن شده است که آواز تفنگی بر نیاید
و عبث کسی خالی نکند و اگر کسی مرتکب شود او را بدترین عذابی تعذیر کنند
و از لشکر اخراج نمایند از معتبرین شنیدم که در یکی از اسفار شیری آدم خوار
از بیشه برآمد و بلشکر داخل شد و هفت کس از لشکریان را بشکست احدی را یارای تفنگ
انداختن باو نشد تا بجنرال خبر رسید او اجازت داد و آنرا بگولی زدند و قطع نظر از
آواز تفنگ صدای احدی بر نمی آید شور و غوغا در لشکریان هیچ وقت از او
نیست حتی در کوچ کردن و فرود آمدن دو کس از لشکریان را کمتر نزاع شود
و بر تقدیر آنکه شده است اتفاق افتد آواز احدی بر نیاید حتی اسپان را تعلیم داده اند
که شیهه نکشند و در این باب نهایت سعی دارند و اسپ را آنقدر زجر کنند
و در وقت شیهه کشیدن تازیانه زنند که بالمره ترک کند گویا اسپان انگریزیه
صدا کردن و شیهه کشیدن خلق نشده است و این جهت این است که اگر بر دشمن
شبیخون آورند از صدای اسپان متنبه نگردد تا بر او رسند باین حزم و بیداری
بکمال احتیاط و هوشیاری ملک دشمن را طی کنند تا بمقر ریاست او رسند یا

یا اگر کسی بقصد ایشان برآید بهمین نهج استقبال کنند و نگذارند که خصم مملکت
داخل شود بعد از آنکه بخصم نزدیک شدند کلمات نصیحت آمیز پیغام دهند که ما را
بجائی نیست و باین شروط با بصلح راضی شویم و برگردیم هرگاه سخن در نگرفت
جنگ کنند و بدینگونه صف آرا شوند که توپخانه را پیش رو و تفنگچیان پیاده را
پشت سر و اگر سوار دارند در آخر صفوف پیاده نگهدارند برق اندازان پیاده
را بچند صف که مناسب وقت باشد منقسم کنند و بفاصله یک ربع صفوف را
از هم فاصله بگذارند و صبر کنند تا دشمن به توپ رس آید بنحویکه گذشت
پی در پی شلک کنند و در شلیک اینجا قمع ساچمه و آهن پاره اندازند و اگر خصم
خیرگی شود و از توپخانه امری پیشرفت نشد توپچیان دست از کار بردارند
و دو صف پیادگان با تفنگهائی که دارند بایستند و این صفوف پیاده همه
پا برجا بجائی که دارد ایستاده است از جای خود نجنبد بلکه بجز کسی که زخمی شود
و این سست لیکن که ذکر آن گذشت و آن چنانست که صف اول بمحض شنیدن آواز
همه با هم تفنگهای خود را خالی کنند و فی الفور از وسط صف دو جا شوند بعضی
از یمین و بعضی از یسار و از هر دو پهلوی صفوف دیگر در عقب صف آخری
در آیند و باز صف بندند و تفنگهائی که دارند پر کنند و صف دومی
بجای صف اول رود و بهمان دستور خالی کند و باز از دو طرف بعقب

روند و همچنین سومی و چهارمی پنجمی تا باز نوبت باولیان رسد که گویا آن صف
اول بجای خود پا برجاست و چون هر صفی بمرتبه بی تقدیم و تاخیر تفنگهای
خود خالی کنند آواز تفنگ محسوس نشود و آوازی عظیم مانند رعد بگوش آید
و آن آواز را بار گویند مجازا و آنقدر درین چستی و چالاکی دارند که مزیدی
بر آن متصور نیست انتخالی کردن صف اولی و برآمدن ایشان بعقب صفوف و رسیدن
صف دومی بجای ایشان و خالی کردن تفنگ در سه دقیقه زیاده فاصله نکشد یعنی پی در پی
آواز بار بگوش میرسد و گولی متصل بهم ژاله سان بر خصم میریزد و مادام که این
وضع است و بحالتی که دارند باقی هستند شکست نیابند و دشمن را ظفر میسر نگردد
و اگر کسی جرئت کرده داخل در لین گردید اگر همه صد کس زیاده نباشد صف اولی
که بر هم خورد و بهم برآیند و بر هم ریخته شوند و سررشته و کار از دست و دست
از کار برود و دیگر خودسازی نتوانند کرد و شکست خورند و در محاربات همان آلتی
که مذکور شد بلبلان مانند و از قبیل کرناکو که نیز چیزها دارند نوازند بیشتر کار
با آن بلبلان است که آنرا بانسری گویند در هر جا و بجهته هر مهم آنرا بقسمی نوازند
بیرون زدن چهار گهڑی
تا بر همه معلوم گردد و در اسفار بنصف شب که گذشت شروع بنواختن آن
بوضعی مخصوص کنند علامت اینست که لشکریان دست و پای خود را جمع
نمایند و خدمه خیمها را اندازند و اسباب را درست کنند و لشکریان کمر بندند

بنده بارو یکی قسم دیگر آشنا آواز دهل سه سرداران به یکی معلوم شود که کوچ است
یا مقام یا شبخون اگر مقام است با تنبها را بر پا کنند و اگر کوچ است یا شبخون
هر وقت بار صدای آن ساز علامت روانگی لشکر شود در سپاه بهادر و حوالی
قلعه دشمن که گرفتن آن منظور است هرگاه رسیدند انجنیرها در ان قلعه دور
گردند و بلندی برج و عرض حصار و خندق را بینند و بعد بدین و آلات دیگر
با اخذ اوضاع کنند از انجمله جهان نما صندوقی است از شیشه که هرگاه در جای
که بلندتر از شهر یا قلعه باشد نگهدارند عکس تمام آن شهر در ان افتد و انجنیر
بعد از اطلاع بر این همه مراتب به جنرل گویند که شروع سیبه را از مکان فلانی
و فلان برج توپ بایست و با این وضع لشکریان روند و یورش
آورند تا قلعه مفتوح گردد و چنان کنند و هرگاه شهری یا قلعه به یورش گیرند
تمام آنچه به دست بیاید مال لشکریان است و کمپنی را با آن دخلی نیست و تا دو پاس
ماذون اند که غارت کنند و بعد از دو پاس که ندای امان جنرل در داد کسی
پیرامون دیگری نگردد و آنچه در سرکار رئیس هست از خزاین و دفاین همه را
نویسند و جواهر و اسباب را اخراج کنند و همه را نقد نمایند و به لشکریان علی قدر
مراتبهم تقسیم کنند پادشاه و کمپنی را حصه نیست بجز آن ملک که من بعد دخل آن
بایشان رسد و تفصیل مواجب لشکریان که ماه بماه دهند و یک روز تاخیر

جائز ندارند اینست که بقلم می آید پیاده برق انداز ماهی هفت روپیه نایک
هفت روپیه و نیم حواله دار هشت صوبه دار نه لفتننت یا نصد کپتان یکهزار
میجر دو هزار کرنیل سه هزار جنرل پنجهزار قورجنرل هفت هزار و غنیمت را
بر مواجبها تقسیم کنند و مراد از مرتبه که گذشت همین است و اشخاص کشته
شده اند حصه ایشان بورثه که دارند دهند باشند یا در فرنگ سند و در چنین
یورش از لوازم است که جنرل و کرنیل بلشکریان صلا در دهند که دو تا
یا سه ماهه مواجب یا هر قدر که مناسب وقت باشد از سرکار کمپنی انعام است
از سر بازی دریغ نکنند و بعد از فتح بلا تامل آن مبلغ را برسانند و هر
از هر فرقه که باشد هرگاه مصدر خدمتی بجهت سرکار کمپنی شد حق او را ضایع نکنند
و در خور آن کار او را نوازش نمایند و جمعی که از سپاه زخمی شوند که عضوی
از ایشان عاطل گردد اگر همه یک انگشت باشد یا در خدمتگذاری سرکار
پیر شده باشند که قدرت بر جنگ و یساق سفر ندارند نصف مواجب
مستمری زمین باهریک دهند تا زراعت کنند و بقیه عمر را برفاه گذرانند و
این جماعت را انگلس گویند در یکی از اسفار دیدم که قریب شانزده هفده
بروزن ارنالسن ١٢
روز مسافت همین مردم بودند که در صحرا خانه داشتند و هر کس زمینی که
داشت زراعت مینمود و [illegible] ولایت و اکثری مال دار [illegible] و این

...ال زخمی شدگان
...ک سپاهیان

و این بهتر از اوضاع پسندیده است در حق انست که در امنیت و اطمینان مملکت
و رعیت پروری و معدلت گستری و اعزاز و رعایت حال سپاهی
لشکریان و رعایت حقوق ذوی الحقوق این فرقه در کل جهان طاق اند
کو در بعضی مواد بناشان بحیله و فریب و تدبیر باشد بهتر از انست که بکثرت بی
دردی و مردانگی بناها را خراب شوند و شیرازهٔ انساب و اخلاف جمعی کثیر را آن را
وا گسسته کرده و بجهت یک کس گناه کار جمعی غفیر بی تقصیر گنج نیستی و
سره گرامی هلاک عدم شوند که بنیاد آدمی ودیعت حضرت باری و مظهر اسمای
قدرت کردگاری است تخریب بنای یزدانی و انهدام بنیاد ربانی چنین
سهل و آسان که سلاطین نافذ فرمان گرفته اند نیست و در خلقت هر یک
از آدمی مخلوقات خالق لم یزلی بسا فواید که بس پوشیده اندرج است و
حفظ او ودیعت او جل شأنه بر سلاطین عظام که بر روس بندگان سایه
الهی اند از اهم مهمات و واجب واجبات است و کلام وحی نظام کلکم راع و کلکم مسئول
عن رعیته اگرچه در حق هر یک از افراد انسانی شامل لیکن به حقیقت در نفس الامر
در شان این طبقه نازل شده است و این اوضاع جنگ بخوبی که مذکور شد
از صف آرائی لین بان و وضع مخصوص و طرز توپ اندازی از مقوله مثال
نوشته شده است ناظران خورده نگیرند بهر جا هر قسم که مناسب وقت باشد

کنند و هر روزه قسمی تازه طرح جنگ را اندازند که امروز را با دیروز مشابهتی نباشد
و زمان جنگ و میدان و کم و زیاد دشمن و آمدن او را ملاحظه نمایند و گاه است
که همه یک صف شوند نیمی خالی نمایند و نیمی پر کنند و در جائی بنوبه ارباعا
خالی کنند و در جائی سه طرف دشمن سه صف بندند و هر سه صف به تقدیم
و تاخیر نصفه یا ربع تیراندازی نمایند و گاه باشد که جمع شوند و چهار اطراف
زنند یا دو صف شوند و یک یک پی خالی کنند یا سه صف شوند که صف
اولی بعد از خالی کردن خود و صف دومی که از میانه هر دو کس کولی آنها
میگذرد زانو بزمین نهند تا صف سومی نیز خالی کنند آنگاه راست شوند
و خود نیز بیندازند و این دو قسم اخری از همه رنگین تر اند چه یک دقیقه و یک
ثانیه نیست که گولی نریزد و بجهة فرار و گریختن نیز طورها دارند و اقسام دیگر
بسیاری در طریقه صف آرائی هست که ذکرشان موجب اطناب و
حصرشان متعذر و دشوار است بوقلمون وار هر جائی برنگی جلوه نمایند
احوال امریکا که ذکر بعضی از آن بتقریبی گذشت بدینگونه است عالمی
است مثل این عالم مشتمل بر اقالیم و بلدان عظیم و بحار و جبال شامخه با
هولناک و فرنگیان اقالیم آنرا رصد کرده اند مثل این عالم اندکی کوچک
تر است و در آن از طبقات انام سفید و سیاه و احمر همه مخلوق اند بیشتری

بیشتری از سکنهٔ آن مردان را ریش و سبال و بر اندام دیگر موی نیست
بجز مژگان و ابرو و موی سر و اگر بندرت یکی را ریش یا سبال باشد بغایت
کم و سفید و نرم و موی سر زنان و مردان سفید است و از ابتدا سفید برآید
و هر چه سفیدتر باشد باعث زیادتی حسن دانند و موی نیلگون و سیاه
را مکروه دارند آلات حرب بجز تیر و کمان که در پیکان خارهای ماهیان
نصب میکردند چیزی دیگر نبود و از معادن جواهر و طلا را واقف بودند
و از سایر فلزات اطلاعی نداشتند مرد و مرکب را یک جانور و جهاز را جانور
آبی آتش فشان پنداشتند بشرحی که گذشت سباع درنده و حیوانات
چهارپا از فیل و شتر و گاو و گوسفند و سگ و گربه و جانوران موذی مثل مار
و عقرب وجود نداشت و تا حال هم جانوران موذی مانند افاعی و عقارب نسبت
و دیار اکثری از فرنگ هم معدوم اند و از آفرینش و خلقت عالم و پرستش
کردگار ذکری بگوش شان نیامده بود و بندرت بعضی صنم و برخی آفتاب
را ستایش مینمودند رسم نوشتن بدین نحو بود که بر برگ درختان
پرهای رنگین از مرغان را بصمغی میچسپانیدند و از پوست مرغان که با پر باشند
پوستین و رخت همگی بود و مردان و زنان بمغاره ها و جنگلها و خانهای گلی
و سایهٔ درختان بسر میبردند و پادشاه را علامتی بود که مردم بآن میشناختند

مداوا و معالجه را نمیدانستند و عقد و نکاح بجز کاتی چند که در آنوقت بعمل مے آوردند
رواج داشت زراعت گندم و سایر حبوب که بچوب زمین را شخم مے کردند
بود و حبوب را بو دا داده با گوشت مرغان شکاری میخوردند و ماهی را نیز
بِرشته و پخته بمصرف میرسانیدند فرق فرنگ که مسلط شدند سلاطین هر یک
شریک از مملکت خویش بملکی که در تصرف او بود خانه کوچ از حکما و مزارعین و ارباب
صنایع فرستادند از اختلاط و امتزاج فرنگیان براه رسم معیشت و بنیاد و اطوار
و طریقهٔ زندگی و آداب سپاهیگری آشنا شدند و بدین علیسوی در آمدند
و حال هم از استقلال میزنند و خود را از جمیع فرق فرنگ در سلیقه و جنگ
بهتر میدانند و جهازات جنگی و سپاه بیحد و مرد دارند از هر دیار و هر سلطنت
که جمعی بجهة تربیت مردم امریکا رفته بودند بعد از چندی همه بسلاطین خود باغی
شده رایت خودسری افراشتند مگر انگلیسیه که تا سی سال قبل ازین تابع
پادشاه انگلستان بودند ایشان نیز سی سال پیش ازین بغی ورزیده
از دادن خراج سرباز زدند پادشاه جهازات جنگی بسرکردگی مردان کاری
به تنبیه ایشان فرستاد و از آنها بجز صفیر توپ و تفنگ جوابے نشنید آخر
بستوه آمده صلح نمودند بدین نحو که با ما دوست باشید و در شدائد یاری نمائید
آنها نیز قبول نمودند و جهازات ایشان باطراف عالم بسفر رود و از اجناس

و از اجناس همه جا بممالک خود بردند حیوانات چهار پای بسیاری از فرنگ
کشیدند و درختان میوه دار ترتیب کردند و خود میوه جات بسیاری دارند
که در سایر ممالک نیست با اینکه در اکثری از اقالیم امریکای جنوبی فرنگیان
صاحب دستگاه و فرمان فرما هستند باز بسیاری از آن مملکت بحالت
اصلی افتاده است که بدست مردم قدیم آن نواح است و بلاد عظیمه و عمارات
عالیه در تمام آن مرز و بوم رواج یافته معادن همگی در هر یک از اقالیم بلکه
در اکثری از بلدان یافته شدند از همه برارند و باطراف عالم فرستند و درین
جزو زمان رونق آن ربع از ربع شمالی بمراتب بیشتر و آبادی و وفور نعمت
و انتظام سلطنت افزون ازین عالم و زیاده تر است در تواریخ و کتبی که از
از قدیم دارند ابتدای خلقت عالم را ازل الازال و انتهای آنرا ابد الآباد
نوشته اند و باین آدم خلیفه الله قائل نیند و عالم را قدیم دانند و ذکر آدم
صفی بگوش احدی نیامده و در هیچ کتابی از کتب ایشان مذکور نیست و با اینکه
مانند هندوستان او را باسمی دیگر خوانند اجساد مردگان را در دخمها نگه
میداشتند و این عادت از ایشان یا از یونانیان بفرنگ سرایت نموده | نگهداشتن
بود و روغنی بمردگان میزدند تا از پوسیدن و از هم پاشیدن مصون مانند | خویش و مه
و نگهدارند و اینست مومیائی آدم که در السنه و افواه عوام مشهور است | و عمارت هم

درحوالی هرمان که عمارتیست مشهور در نواح مصر و از غایت اشتهار بی نیاز
از بیان است و ابتدای بنای آن در کتب هیچیک از فرق امم نیست
دخمهای یونانیان بسیار است در طغیانی رود نیل که آن اماکن را آب گیرد
بندرت بعض از اجسام موتی بر روی آب آیند اعراب آن نواح گیرند و
بقیمت اعلا فروشند نزد یکی از مسلمان هندی که بآن نواح رفته بود دستی
با ساعد و همه پنجه ها دیدم که گوشت و رگ و پی و ناخن همه بحالت اصلی باقی
بودند مگر رنگ که بغایت سیاه بود و مثل مومیائی معدنی و باین سبب
حکمای حال فرنگستان بنا گذاشته اند که موتی را در شراب یا در عراق
نگاه دارند شیشهای بزرگ سازند و مرده را بران ایستاده گذارند و
بجز بیرو چشمان آن که ضایع شوند و بحالت اصلی نمانند باقی تمام اعضا و رنگ
بدن و رخسار و مویها بحال خود باقی میمانند و دهن آن شیشها را باز از شیشه
گیرند تا هوا دران نفوذ نکند و هرگاه خواهند که آنها را زیارت کنند از بیرون
شیشه بینند و آن خاصیت مومیائی که در اموات یونانیان بود در اینها نیست
و درینمقام چند کلمه از احوال هرمان نگاشتن مستحسن نمود تا نگرندگان را در کلام
انتظاری نماند مورخین در علو و رفعت آن محکم بنا مبالغه بسیاری کرده اند
و گویند در عالم عمارتی از ان عالی تر نیست و از ان مرد هندی که شخص دانائی بود

ن

بود شنیدم که میگفت من بران صعود نمودم تا دو پاس بیشترکی بی آنکه بجائی
بنشینم بهمواری بالا میرفتم تا بر بام آن برآمدم و هوا بحدی سرد و تندی وزید
که بیم افتادن بود و بلرزه برآمدم و آدمیان و حیواناتی که پائین بودند
بنظر درنمی آمدند از دوربین معمولی که با خود داشتم دیدم مانند کرمهای ریزهٔ
متحرک مشاهده میشدند اما وسعت و عرض و طول آنرا چندان ذکر نمیکردند
معمولی بزرگی میگفت و بعضی از علما و چندکس از مورخین را رای این است که
آن از بناهای حضرت یوسف ع است که بجهة ضبط غلات و زمان سنوات
قحط بآن حوالی بنا نهاد و مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در بحار الانوار نیز
چنین بیان فرموده است و در بعض احادیث است که بنی الهرمان
والنسر فی السرطان و از اینحدیث چنان مستنبط میگردد که اول بنای
آن برکسی معلوم نیست چه از نسر در سرطان تا این زمان آنمقدار قرون
بیشمار و دهور بسیار منقضی شده است که عدد و کم آن اعوام را علام الغیوب
دانا است و بعد اینکه اکثری از مورخین برانند بلکه متفق علیه ایشان است
که ابتدای آن معلوم نیست اینحدیث مؤید قول ایشانست والله اعلم بهرحال
از غرایب ابنیه عالم و بآن رفعت و بلندی کمتر عمارتی یافت شود و بجهت
ضبط غلات که مولانا علیه الرحمه نگاشته است بعید مینماید چه بر تقدیر اینکه محلو

از قلعهٔ پاک کرده کرده یکروزهٔ مصر را کفایت نکند **دیگر** از جملهٔ
سلاطین باشوکت در یورپ سلطنت المان است پادشاه وی سبب جاه
و سلطانی صاحب دستگاه است گویند از خاندان چنگیز خان و از آن
روز تا حال سلطنت در این دودمان باقیست باستقلال و نفاذ فرمان
حکمرانی کند و در سالف زمان به نیابت پاپ که شرح آن گذشت مفتخر
بود و آن عزت تا حال برا و باقیست سلاطین فرنگ همه بدیده بزرگی و
عزت او را بینند و در مجلسی که جمعیت سلاطین منعقد گردد همه از و موخر
نشینند و دوازده سلطنت عظمی که در فرنگستان هست هر یک از ان شاهان
ذی جاه را در ان سرکار خدمتی است از انجمله پادشاه انگلستان ساقی است
که در مجالس بزم شراب دهد و دیگران را خدمات دیگر است اگر اجتماع همه
اینها دست دهد هر کس بخدمتی که دارد قیام نماید و کسر خود نداند و در این
هنگام از هر یک وکیلی بپایهٔ سریر سلطنت مقرر است که وکیل هر کس
بخدمتی که موکل او دارد مشغول است و بجهت هر یک از وکلا از ان سرکار
سیورغال بنام موکل ایشان معین است که در ان ده و انقدر ملک او فرمان
فرما و مختار است و مملکت او در طول سیصد کروه و در عرض دویست کروه دار
السلطنه اش وینه از بلاد معموره مشهوره عالم مشحون بنفایس و اقمشه

واقمشهٔ گران بها و مملو به نعمتهای دنیا است و مردم آن شهر اغلب فاضل
نحریر و حکیم بی نظیر اند و مملکتی دیگر است در یورپ انگریزی نام که از دار السلطنه
مسافتی بعیده دارد و یکصد و پنجاه کروه طول و هفتاد کروه عرض آنست آن
نیز در تصرف آن پادشاه و دایم یکی از قبل او در آنجا فرمان فرماست و در
ارض جدید نیز مملکت بسیاری دارد از قتل نفس بغایت محترز و عدت
افواج رکابی او که پیوسته مهیا و آماده حاضر رکاب اند یکصد هزار سوار
و پیاده میرسند جهازات جنگی نیز بقدر ضرورت دارد دیگر از سلاطین
با تمکین پادشاه مملکت اسپین است که باسپینوله اشتهار دارد پادشاهی
[بروزن جلیلین ۱۲]
معدلت نهاده فرمانفرمائی بالانفراد است طول مملکت او سیصد و پنجاه کروه
و عرض آن دویست و پنجاه است و از مضافات مملکت او است ملک
پرتگلیس که آن نیز یکصد و چهل کروه طول و یکصد کروه عرض دارد و یکی از
[بیابی فارسیه ۱۲]
اولاد پادشاه همیشه در آنجا نایب و قایم مقام است و مملکت او در امریکا
جنوبی از جمیع سلاطین بیشتر است چه اول کسیکه بر آن دیار رسید حکیم
سابق الذکر بود که از جانب او رفت و هفتاد هزار سوار و پیاده فوج رکابی
دارد و در ارض جدید لشکریان او بسیار و جهازات جنگی او افزون از شمار است
و واقعهٔ آن سرکار است که جمعی از زرگران در سرکار شاهی نوکر اند

عمارات علیحده بجهت ایشان معین است واحدی نزد ایشان رفت وآمد
ندارد وایشان نیز بر نیایند حجاب ودربانان غلاظ بر ابواب آنجاها معین است
که نگذارند کسی داخل شود وطلائی که بهر سقی باشد با علی درجه نیکوئی رسانند
بدون اینکه چیزی از وزن آن کاسته گردد وعمله آن کارزنان واولاد
آنجماعت اند دیگر جماعت پرتگال که به پرتگش اشتهار دارند ملکی
محقق وسلطنتی پست تر از دیگران دارند واول کسیکه بهندوستان
رسید وبر اکثری از بنادر آن استیلا یافت ایشان بودند تا بجوئیکه گذشت
عالمگیر باستعانت وامداد انگلیسیه رفع ایشان نمود واز آنوقت تا حال
خانوار بسیاری از آنها در تمام قلمرو هند باقی است همگی سیه فام وذلیل
گمنام ودر عداد رعایا ودر زمره هندیان وعوام اند دیگر ملک
دین مرک که بدنیمارک مشهور است سلطنتی ضعیف که بنای آن بشور است
ومملکتی کوچک وبقدر سی هزار سوار وپیاده دارند با هر یک از سلاطین
طریقه مواساة دراه ورسم مواخاة بعمل آورند وبا وجود حقارت مملکت
وضعف سلطنت باسبابی که ذکرشان گذشت سلطنت از ایشان
منتزع نگردد وبحال خود باقی باشند دیگر مملکت پولاند ودار السلطنه
آنها درسانا مند شهری وسیع ومعمور ودر خوشی آب وهوا
بر وزن فرسا ۱۲

حواشی بین السطور:
رومزن بانسیش بضم با سر موزون با منش ۱۲
سرگ بر وزن کشش
بپای فارسی

و هوائی ممتاز و مشهور و طول و عرض آن مملکت سیصد و پنجاه کروه است
سلاطین آن دیار بتقریبی که خواهد آمد همه با خلاق و نیکو نهاد و با رعایا و برایا
بعدل و داد باشند سلطنت آن دیار بدینگونه است که دوازده کس امرای
عظام در آن دیار رتق مهمات سلطنت کارها را بانجام رسانند و هر کدام را بقدر
اندازه از ان مملکت حصه میباشد که در آن مختار و فرمان فرماست
پادشاه در اجرای امور بایشان مشورت کند اگر رای همگی با رای
پادشاه موافق است بی تامل آن کار را کنند و اگر اختلاف در آرا
بهم رسید اگر آن دوازده کس بیکطرف و پادشاه بیکطرف باشد آنچه آنها
گویند بعمل آید و اگر رای یکی از آنها با پادشاه موافق است آن رای را بشنوند
و دیگران اطاعت کنند و امر سلطنت بدینگونه است که هرگاه پادشاه
درگذرد تمامی سلاطین فرنگ سر یک یکی از اولاد خود را غیر از انکه ولیعهد
است که پسر بزرگتر باشد بتجملی تمام و احتشامی مالا کلام بآن دیار فرستند
بعد از رسیدن همگی شاهزادگان اطراف امرا هر کدام را که خواهند و بحال
خود مناسب دانند بسلطنت بردارند و باقی شاهزادگان با ورثه و
اتباع شاه متوفی بملک خویش روند افواج رکابی ان مملکت بیکصد و
هفتاد هزار سوار و پیاده بسرسد یکی جماعت ولندیس که ولندیز گویند
بروزن گرگیس ۱۲

اگرچه مملکت انجماعت از همه کوچکتر اما حظشان از دولت و ثروت و مکنت

از سایر فرق بیشتر است آعاظم و ادانی خواص و عوام همه تاجر پیشه و بآن

بر فرق دیگر افتخار کنند دار السلطنهٔ آن مملکت [illegible] بنهایت معمور

و با صفا و باسلوبی زیبا بنا نهاده اند و خانها را همه قرینه یکدیگر ساخته اند

بحیثیتی که یکی بدیگری اتصال ندارد و از هر دروازه که شخص بشهر در آید راست

تا دروازهٔ دیگر رود و کوچه و بازار جدی وسیع اند که در تمام شهر بر محلات

نهرهای عظیم جاریست و وسعت آن انهار بمثابه ایست که در هر یک جهازات

بزرگ در آیند و بر در خانه صاحبان ایستند و بر دو طرف انهار

درختان میوه دار مقابل یکدیگر غرس کرده اند که در تمامی آن شهر سایه گستر

اند و فرنگیان بوسعت و صفای آن شهر مبالغه نمایند که شخص هر قدر اندوه

گین و غمناک باشد و در آن شهر در آید همه آن غموم او را فراموش شوند و بنشاط

و طرب آید و چون مملکت بر ساحل بحر و پستی واقع شده است و بسبب

مد و جزر اغلب خرابی ببعض از آن دیار میرسید بر اطراف مملکت سدی محکم

اساس بنا نهاده اند که از غرایب ابنیه روزگار و از آن مستحکم تر بنای

در کل جهان نیست سدی سپهر پیوند که رفعتش خورشید را کلاه از سر رباید

و نسر طایر را مرغ روح از قفس بدن پرواز نماید پاسخ شاذروان قیصری [illegible]

و پیشتر و بر همزن و آستان سه اشکنه است طول آن هفتاد و پنج گز و
و عرض نیم گز و ارتفاع یکصد ربع شاهی بنیاد آن را از نوره بشیز تر کرده
و سنگ و سرب و آهن و چوب ساخته اند و بهمین نسبت بالا آورده اند
بنایان و معماران را بر بالای آن جاهی داده اند که از آن غافل نشوند بنای
سلطنت بدین نحو است که مملکت را بهفت قسمت منقسم کرده اند رعایای
هر حصه هر ساله از جانب خود یکی را وکیل کنند که بدار السلطنه رود و بکار ملکی
پردازد و تا آن هفت کس یکرای نیندیشند امری اجرا نگردد و زیاده بر
یکسال وکالت بر کسی نماند لشکریان کمتر و جهازات جنگی بسیار دارند
دیگر جماعت روس اند که با روسیه مشهور است مملکت روس اعظم
بروزن طوس ۱۲
ممالک ربع شمالی و در عالم پادشاهی نیست که در بسط مملکت با او برابری
نماید ملک او چهارم حصه ربع شمالی است که در آنست تاتار و قلماق و قزاق اما
بسبب سردی هوا آبادانی بیشتری از مملکت ایران و عدت مردم قلمرو او زیاده
از بیست و چهار کرور آدم نیست سبحان الله القادر المقتدر ملک چین که پنجم حصه عالم است
در آن مخلوق سی و پنج کرور است و ملک روس که چهارم حصه است چهار
کرور است هفتاد سال قبل ازین اهل روسیه مردمان جنگلی و از قبیل
حشرات الارض بودند پطر نام پادشاهی که با پادشاه همعصر نادرشاه

معاصر بود و با چند کس از مخصوصان از ملک خود برآمده بیست سال کما بیش
در اطراف عالم خاصه در یورپ سیاحت نمود و در هر جا هر چه بنظر دید
فرا گرفت حتی در امر جهاز سازی مدتها نزد استادان آن کار مزدوری ماند
تا آنکه تعلیم یافت و بملک خود عود نمود و چند استاد بدست و صناعان
مهارت پیشه از اطراف فرنگ نزد خود طلب داشت و به درستی ریاست
و انتظام ملک همت گماشت و دار السلطنه در نهایت عظمت و وسعت بنا نهاده
و باسم خود موسوم ساخت که حالا به پترزبرگ اشتهار دارد و بعضی شهر دیگر
و بنای سلطنت را مانند ایران بنفاذ امر گذاشت و در آداب لشکریان و فن
سپاهیگری کرده از فرنگیان بر داشت بعد از پتر پادشاه سلاطین دیگر از
قتل نفس اعم از گناه کار یا بیگناه بغایت پرهیز کنند و واجب القتل را بعضی
جزائر بد آب و هوا که بجز سباع و درنده ذی روحی دیگر نیست روانه سازند
و کسی که یکی از آن جزایر رفت برگشتن او محال است چه در راه چشمان اجرا اشکند
و بیشتر نشیب راه روند و کشتی که بدان گناهکاران را بآن جزیره رسانند باز پس آورند
و در آن جزیره شش ماه روز است و شش ماه شب و آفتاب دوری کم دارد و در این
هنگام ملک او در رونق و رواج و فزونی است و فراهم آمدن حکما و دانشمندان
از سایر ممالک فرنگ ممتاز است و افواج رکابی او بقدر چهار صد یا پانصد هزار سوار

سوار و پیاده است و از لزگی و تاتار و قلماق اگر همی عظیم دست دهد
از ایلجاری لشکری بسیج و مرد فراهم آورد و عظمت و شوکتی که اکنون آن
فرقه دارند هیچیک از فرق نصاری را نیست و سلاطین فرنگ از استقلال
و شوکت او در پیچ و تاب و پیوسته از خوف او در لجهٔ اضطراب اند گویند
اگر سلاطین فرنگ مانع پادشاه اروس نبودند تا حال تمامی ملک عثمانلو را
از اسلامبول وغیره تسخیر کرده بود و در مذهب خالی از تعصب نیست بعزت
و شوکت خود مغرور و در صورت مقدور از دست اندازی بممالک همسایه
و در از خود بقصور راضی نشوند هفت سال قبل ازین که پادشاه
کشورستان محمد شاه قاجار بقصد تنبیه کفرهٔ گرجستان که از زمان سلاطین
صفویه رایت خود را افراشته داشتند بآن سمت شتافتند گرجیان
بجنگ پیش آمدند و در حملهٔ اول منهزم گشته بقلاع متینهٔ تفلیس که مقرر ریاست
ایشانست متحصن شدند سلاطین قزلباشیه را که در فتح قلاع خاصیت ماه
نو و فتح و ظفر پیوسته در جلو میباشد بیرون شدن آن قلعهٔ آسمان پیوند را مفتوح
و خلقی کثیر عرصهٔ تیغ آبدار و بقدر هشتاد هزار از صغار و کبار بقید اسار گرفتار
شدند و در ایران دست بدست بمعرض خرید و فروش در آمدند چندکس از
ولاة ایشان فرار و باتحاد مذهب بار وسیه پناه بردند شاه خورشید کلاه نیز

ایشان را مورد عاطفت داشته مطمئن خاطر نمود باین بهانه هوس
تسخیر ایران از گریبان عزم او سر زده خیالهای خام پختن گرفت و مکتوبی
به پادشاه بر نگاشت که ولات گرج پناه باین دولت خداداد آورده‌اند با
اموالی که از ایشان بغارت برده‌اند بتمامی اِسترداد نمائید یا جنگ سلطانی
را آماده باشند پادشاه در جواب او نوشت که اگرچه آن خورشید کلاه به
مبارزت رومیان دلیر و بر وبه بازی بمصاف آن فرقه شیرگیرند لیکن
غافل ازین نباشند که بیت گربه شیر است در گرفتن موش لیک موش
است در مصاف پلنگ غازیان قزلباش و دلیران ایران را قیاس
رومیان نمودن خیال دور از کار و فتنه خوابیده را بیدا کردن است مرد
سپاه دستان نیازند و خود را مورد طعن عالم ندارند و القدر را که بدنبال مرغ پر
شکسته و صید از دام جسته خود شان عزیمت بان سرزمین و آن مملکت
را لگدکوب سم ستوران کین نداشته اسم غنیمت شمارند و گرجیان از کینه
رعایای این سرکار و گوشمال ایشان مطمح نظر معدلت آثار بود و بعمل آمد و
امر این فرقه دخیل چون خود و لشکریان خویش را سبیل نگردانند این مکتوب
که بود رسید بعبرت گشته چهل هزار کس از مردان کار از معوده بسرکردگی چند کس
از زنگیان و ولاة گرجیان بصوب دار السیف ایران از راه دربند با توپ

با توپخانه و پیاده کمان قدر انداز فرنگی نژاد از خشکی و جهازات بشرح و بسطی
که گذشت گسیل نمود پادشاه که در انتظار بر هم زدن معانده از آنطرف
چشم در راه بود در روزی چنین را بدعا از درگاه الهی مسئلت مینمود بمجرد اخبار
دیدبانان که این خبر را بدو رسانیدند فرمانی بصادق خان شقاقی که در سپهبدی
یگانهٔ روزگار بود عز صدور یافت که جماعت اردسیه قدم از حد خود فراتر
گذاشته و چون صید اجل گرفته که ع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود
بپای خود بدام آمده اند سر راه برایشان گیرند و یکی را زنده نگذارند محمد صادق
خان حسب الحکم با دوازده هزار سوار جرار ارائی که دشت چون شیر ژیان
و رعد خروشان باستقبال آنفرقهٔ اجل گرفته رفته تلاقی فئتین دست داد
نخست توپچیان فرنگی راده دست و بازوی هنروری بازیده باندا ختن
توپهای صف شکن و خمپارهای مرد افکن مبادرت نمودند شیر مردان قزلباش
در ابتدا از آن کوه آتش مانند شیر رم کرده قدری پس نشستند بحکم سردار فوجی از
زنبورکچیان مریخ مهابت و تفنگچیان پلنگ صلابت بر فراز کوهی که با آن
جماعت مشرف بود برآمدند و توپچیان را هدف تیر بلا ساختند سردار فرنگ
جمعی را مامور بیورش و برآمدن بر فراز آنکوه امر نمود جدا شدن آن جماعت
از لشکریان و بر توپخانه یورش آوردن غازیان با هم اتفاق افتاده آتش

ایشان را متصرف شدند توپخانه که متصرف غازیان در آمد لین و تفنگچیان پیاده
فرنگی بهم بر آمدند و رو بهزیمت نهادند صادق خان از راه حزم راهها را مسدود
داشته بود و در آن میدان و بهر طرف که فرار نمودند غازیان تیغ بر ایشان
نهاده نگذاشتند که احدی زنده بر آید و الحق در آن معرکه جماعت قزلباشیه
داد مردی و مردانگی دادند افسوس و صد هزار دریغ که در سلطنت آن کشور انتظامی
نیست اگر امر ریاست در آن قطعه زمین منتظم گردد پادشاه قزلباش بر کل سلاطین
جهان فایق آید و احدی را مجال برابری با او نماند چنانکه در عهد کیانیان تمامی
سلاطین از مایدهٔ احسان ایشان نواله خوار و همگی مطیع و باج گذار بوده اند
از یکی از رؤسای هوشمند انگلیسیه شنیدم که میگفت کسی که سلطنت ایران
بر او مسلم گردیده در او لیاقت پادشاهت کل روی زمین بهم رسید اگر مکند
و همچو بهمت اوست و دیگر ریاسات جزو در فرنگ بسیارست که بذکر آنها
فایده نیست و اینمقدار هم که قلم سیه تاب در یمن حله نگارش نموده شگفت
دانشمندان ناظران منظور بود و یا مگر یکی از سلاطین هوشمند و آینده گان باخبر
بشنوند به عبرت و بسر انگریزد کوده انتظام و استحکام سلطنت و امور
معیشت و تدبیر مدن را بر دارند بیت می طرازد به لعبت قلم نادره سنج
با سیدتی که خسته تنگتر از بینائی — پیر اندیشه بصد تیشه جگر می کاوید و لوله

بوکه روزی بکف آرد گهر یکتائی   بفا و خذ ما صفا و دع ما کدر

در فرا گرفتن عادات نیکو و اخذ حالات پسندیده کوش شنوا و انصاف روز

سلاطین دین پرور و اعاظم ذو القدر باد **فصل در طپیدن مرغ**

بیهده نال بیان در قفس طلمائی هندوستان مورخین

اسلام این مملکت را به هند بن حام بن نوح نسبت هند و سلسله انساب را

بآدم صفی الله رسانند گویند حام این مملکت را باو که اکبر اولادش بود بخشید

و از اولادش پسر بهم رسید از ایشان کثرت پدید آمد که اطراف مملکت را فرو

گرفتند و هند از اچهار اقلیم عرفی بمناسبت جهات اربعه منقسم ساخت

یکی را بجهت خود منظور داشت و سه تای دیگر به پسر زند و اگذاشت بنگ

و دکن و هر یک بنام او شهرت یافت و اکنون زبانه هند

و هندوستان اشتهار دارد تعلیما نامیده اند و هندیان هر یک را نامی که دارند

گویند دکت را سند و هند را دکن نخوانند و هر کدام ازین چهار را بچند قسمت مختلف

تقسیم کرده اند و هر قسمتی را صوبه نام نهاده اند باضافه اسمی که مخصوص آنست

و صوبجات هر حصه را باضافه اسم آن گویند بدین تفصیل اقلیم هند و آن

مشتمل است بر هشت صوبه اول صوبه دهلی که از بلدان عظیمه آنست شاهجهان

آباد دار السلطنه سلاطین بابریه و آن شهر را نیز مجازا دهلی گویند دوم اکره

تقسیم باقالیم

برحذرند

که در آنست اکبرآباد از بناهای اکبر بن همایون سوم اجمیر که شهری نکو مقرّ ریاست
راجهای راجپوتیه از بلدان مشهوره آنست چهارم مالوه که دار الحکومت آن
شهر اجین است پنجم خاندیس که در آنست شهر برهان پور ششم اوده
که از بلدان عظیمه آنست شهر لکهنو هفتم پیراک که در آنست اله آباد و بنارس
و هر دو از بلدان عظیمه مشهوره اند هشتم پنجاب که شهر لاهور
که از جمله بلاد عظیمه است در آنست و امّا اقلیم سند مشتمل است بر سه صوبه
تتّه و ملتان و گجرات که در هر یک بلدان عظیمه است و امّا اقلیم بنگ آن
نیز سه صوبه است اوّل بنگاله که در آنست کلکته مقرّ ریاست انگلسیه
دوم اوڑیسه که از شهرهای مشهور آن کتک است سوم بهار که در آنست
عظیم آباد و امّا اقلیم دکهن مشتمل است بر شش صوبه اوّل احمدآباد که شهر
بیدر در آنست دوم برار سوم بیجاپور که در آنست اورنگ آباد چهارم
دیوگر که در آنست شهر دولت آباد و پونه مقرّ ریاست جماعت مرهته پنجم
تلنگ که از بلدان عظیم آنست حیدرآباد مقرّ ریاست قطب شاهیه و آصفجاه
نظام الملک که از امرای محمد شاهی و ذکر او در تاریخ نادری مسطور است
ششم احمدنگر و مملکت کابل و کشمیر را مورخین هندوستان از مضافات
این مملکت دانند و در عداد صوبجات شمارند و هندوان در باب خلقت

خلقت عالم و آفرینش اقوال بسیار است آنچه را براهمه و علمای این فرقه ثقات
معتبر دانند اقوال حکیم دانشلیم مولف کلیله و دمنه و آن کتابی است
مشهور که در عهد خسرو عادل انوشیروان از هندی بفارسی و در عهد برامکه
بعربی ترجمه شد مشتمل بر نصایح و مواعظ بسیار و کارنامجات بیشماری است
که همه طبقات انام خاصه ملوک را بکار آید عبارت را بطریق افسانه از زبان
جانوران بیان کند تا شنوندگان را ملال بهم نرسد و برغبت فرا گیرند و اقوال
حکیم بسیار دانا حکیم بیاس است مصنف مهابارت یعنی کتاب بزرگ که در
بروزن کفر اصارت
هیجده پرب یعنی باب و خاتمه متضمن یکصد هزار اشلوک بانجام رسانید
اشلوک مقداری از کلام است بقدر بیت متوسط عرب از انجمله چهار هزار
بروزن اسلوب
بیت آن قصص و اخبار و نود و شش هزار بیت نصایح و احکام است
فاضل تحریر شیخ فیضی دکنی بحکم اکبر بادشاه آنرا بفارسی ترجمه نمود از
عقاید آن حکیم است در آن کتاب که نفی آسمانها و آدم ابو البشر کند و بنا را
قدیم و نامتناهی داند و گوید که حضرت باری عز اسمه عالم را خلق نمود و انتظام
آنرا با آفتاب و سبعه سیاره و بنیادها که ذکر او خواهد آمد واگذاشت و خود در
طلا اعلا مختفی گردید گاهگاهی در اوقاتی که آید بصورت بعض حیوانات بجهت
مصالح عباد فرود آید و خود را ظاهر سازد بیشتر بصورت گاو بر آید و اثبات ارواح

اعتقاد

صلحا و متقدسین دانند که از نیکوکاریها که در دنیا داشته‌اند بعد از وفات نورانی
و بدرجهٔ بلند رسیده‌اند تا مردمان بدانند که نیکوکاران را این درجه ست و
مدار عالم را چنین معتقد ست که مبنی است بر چهار دوره ست جگ
و ترتیا جگ و دواپر جگ و کل جگ جگ بجیم و کاف فارسی بر وزن
تک دوره را گویند دورهٔ اول که ست جگ است هفده لک و بیست
و هشت هزار سال امتداد یابد و دران اوضاع آدمیان همه بصلاح
و سداد و راستی و درستی و نیکوکاری و عبادت گذرانند و امری که منافی
رضای خالق باشد از احدی سر نزند و امتداد زمان دورهٔ دوم که ترتیا
دوازده لک و نود و شش هزار سال است و دران اوضاع مردم سه ربع
ایشان براستی و درستی و یک ربع بنادرستی و بدکاری باشد و زمان
دورهٔ سوم که دواپر است هشت لک و شصت و چهار هزار سال و بعضی از ایشان
بصلاح و تقوی و بعضی دیگر بعصیان و فجور گذرانند و ایام دورهٔ چهارم که
کلجگ است چهار لک و سی و دو هزار سال است سه ربع مردم آن بدکار و
نادرست و یک ربع براستی و درستی باشند و اعمار آدمیان در دورهٔ اول
صد هزار سال و در دوم ده هزار سال و در سوم یکهزار سال است که در آخر
آن آدم و نوح را داخل کنند و گویند چون ایشان در آخر دورهٔ سوم بوجود آمدند

آمدند امقدار عمر یافتند و در دورهٔ چهارم یکصد و بیست سال عمر طبیعی است
بنحویکه درین زمانه است که تا حال تحریر این رساله که سنه ۱۲۱۶ هجری است از
ابتدای دورهٔ کلجگ موافق تاریخی که معمول دارند چهار هزار و هشتصد و هشتاد و
پنجسال منقضی شده است و چون این دوره تمام شود انقلابی عظیم در زمانه
بدید آید و مخلوقات همه فنا شوند و باز نوبت ست جگ رسد فنای عالمیان
و شروع آن دوره را بفاصله دانند و همچنین هر قدر فرض شود همین چهار
دوره اند که یکی با تمام رسد و دیگری آید آخری ندارد و بجائی منتهی نگردد و حشر
و معاد و لوازم آنرا از حساب و کتاب و بهشت و دوزخ انکار نماید و گوید که
ثواب و عقاب بروزگار هر یک از بندگان نیکوکار و گناهکار در این عالم
عاید گردد و تناسخی مذهب و بحلول غلوی عظیم دارد و تمامی طبقات این فرقه
قائل بتناسخ اند گویند اگر آدمی صالح و نیکوکار است بعد از مردن روح او بآسمان
رود و یکی از ثوابت شود یا در دنیا بقالب سلاطین و رایان در آید و اگر
بدکار است بجسد حیوانات یا مردم ادانی حلول کند و درباب پیدایش اعتقاد
ایشان این است که در ابتدای خلقت خدای یگانه او را بی پدر و مادر بتجرد نهاد خلق
نمود و از سر او برهمنان و فضلای کرام و از سینه اش سلاطین و وزرای عظام و از دست او
ارباب حرفه و صنایع و از پاهای او مردمان اسافل و صاحبان مکاسب خسیسه را آفرید

و عمر او را بجهت نظام عالم دراز کردانید بدینگونه که یکصد سال عمر اوست سالی
سیصد و شصت روز که طول هر روزی از آن روزها چهل و سه لک و بیست هزار
سال شمسی ست موافق چهار دوره که کذشت کویند از ابتدای خلقت
عالم تا این زمان بیست و یک برهما باین عمر کذشته اند و از عمر این برهمای
حال پنجاه روز و نیم منقضی شده است و شروع بنصف آخر پنجاه و یک است
و کتاب بیت که باو نسبت دهند مشتمل بر شصت لک اشلوک از انجمله سی لک
از آن بجهت نفوس مقدسه از قبیل انبیا و اولیا است و پانزده لک برای مجردات
علوی و چهارده لک بجهت دیوان و جنیان و سایر مخلوقات و یک لک
باستفاده آدمیان اختصاص دارد و بید اربعه که چهار کتاب معتبر و نصب العین
هندوان و براهمه اند ماخذشان کتاب مذکور است که برهما تالیف نموده
حکیم بیاس سابق الذکر مهابارت را از این چهار کتاب انتخاب کرد از رایان
نیپال که مملکتی است بیست روزه راه آنطرف صوبه بهار و عظیم آباد و
از طرف دیکر با اراضی چین اتصال دارد حکایتی عجیب متضمن حقانیت تناسخ
نقل کنند از مردم آن دیار و مردم عظیم آباد که بممالک یکدیکر بجهت تجارت آمد و شد
داشتند و از بعض انکریزان خبر فهم که بسفارت نزد راجه آنجا رفته بودند
شنیدم که راجه در حین وفات که آثار موت بخود دید امرا و اعیان سپاهی و رعایا

و رعایا را صلای عام دهد و به نیکوکاری وصیت کند و گوید که من از میانه میروم

و در خانهٔ فلان شخص از بطن فلان زن باز بوجود می آیم بیشتر مردم ادانی را

گوید اموال مرا تا وقتیکه بظهور آیم درست متوجه باشید و وصایایی که دارد

کند و درگذرد بعد از دو ماه بآن زن آثار حمل پیدا آید و بعد از نه ماه پسر آورد

او را خارج بلد بجهة تربیت فرستند پس برشد که رسید خود تنها از ان صحرا

برخواسته بشهر آید و بخانهٔ خود داخل شود و بهمه جا سیر کند مانند کسی سالها

در ان خانه مانده باشد کارکنان را باسم طلبد و از ایشان اموال و اسباب سلطنت

را مطالبه نماید نشان و علامت هر چیز را گوید اگر زر است بقید مبلغ و سکه و اگر چیزی

دیگر است موافق محلها که دارد همه را بیان سازد مثل شخصی که از سفر آمده

باشد و خانه خود را موجود است بیند بعد از ظهور این همه امارات او را بر مسند

فرمان فرمائی نشانند و اگر کسی چیزی را از و مخفی دارد چون در آنخانه در آید و

بهر جا که گذاشته است بردارد و بیارد از نقد و جنس تقلب نشود و از و

مخفی نماند والله اعلم بالقصه در آثار مورخین مسطور است که در این دورهٔ اولی

احوال مردم بعبادت و تقوی و حق طلبی میگذشت و پادشاه و حکمرانی و سلطنتی نبود

و یکی بدیگری بیداد نمی نمود و همگی بر طبق رضای خالق آسوده و مرفه بودند تا در

دورهٔ چهارم بر زمین که پادشاهی عظیم الشان بود و جمیع او را آدم ابو البشر دانند

بنای سلطنت را گذاشت و بانتظام و درستی معیشت پرداخت و علما و حکما
را بعزت نگاه داشت و از عهد او بت پرستی شیوع یافت تفصیل اجمال این
را بدین نسج بیان کنند که در ان عهود ثلثه حضرت باری عز و جل و ملائکه بصور
مختلفه حیوانات و جانوران میان مردمان بودند و در ابتدای دوره رابع
که بعالم بالا از نظرها مخفی شدند قوالب و اجساد که داشتند بزمین گذاشتند
علما مردم را بآنها دلالت نموده بحکم ایشان اشکال و صورتهایشان از جواهر و طلا
ساخته پرستش نمودند و بتدریج بدین منوال گذشت حکمای دیگر که بوجود آمدند و
برایشان معلوم شد که انتظام امور این عالم بحکم خدای یگانه محول بسبعه سیاره
است مردم را از عبادت آن صور باز داشتند و گفتند که این اجسام نورانی
نائب مناب خالق مطلق و آبای علوی و ضرر و نفع شان باین دنیا محسوس و واسطه
میانه افراد بشر و آفریدگار اند پرستش اینها اولی است مردم هیاکل هر یک از
کواکب را بصورت شبیه آن کوکب و خانه که مناسب آن باشد بنا ساختند و عبادت
نمودند و در حقیقت اینها همه عبادت خالق کنند و گویند چنین است حال جمیع
طبقات انام و امم عالم هر فرقه بطرزی که دارند او را عبادت نمایند اسلامیان
مکه معظمه که از هیاکل زحل است طواف کنند و باو تقرب جویند و از صاحب
خانه استمداد در معیشت و طلب آمرزش بعد از وفات نمایند یهود و ارامنه و

و آتش پرستان بمعابد و کلیساها و آتشکده‌های که دارند روند و هر کدام یکی را شفیع
گردانند و در نفس الامر که شخص بنظر دقت نگرد همه را بسوی او جل عظمته
خاشع و راجع بیند ـ صورت لبیک محرمان حرم سجده برهمن به پیش صنم
همه بایکدگر بپا میرند واز سر کوی حدیثش خیزند انتهی کلامهم خذلهم
الله تعالی عما یقولون علوا کبیرا و بالجمله درین جزو زمان در معابد
بتخانها مدار پرستش هیاکل سیارگان است و بیشتر آفتاب را و آنها را قبله خود
دانند بنحوی که علمای سیر در عقاید صابیه نوشته اند و ذکر آن در صدر رساله
گذشت پس در عهد بهمن سلطنت رواج یافت و معادن پدید آمدند و حکمای
عالیمقدار پیدا شدند و اول زیجی که بسته شد و بنای محاسبات را بآنجا و اعدام
گذاشتند و از اوج شمس سخن راندند حکمای عهد او بودند و بعد از او اولاد او و دهور
و قرون بیشمار سلطنت کردند که مقام ذکر آنها نیست در تاریخ اسکندری است که
حکا
هند
اسکندر بعد از فتح فارس که بهندوستان آمد و اکثری از ملوک را باجگذار گردانید بعرض
او رسید که در اقصی این بلاد پادشاهی عالیجاه و سلطانی صاحب دستگاه فرمان
فرماست بحکمت و رای و هوش موصوف و بعدل گستری و رعیت پروری
معروف است اسکندر را شوق دیدن او از گریبان خاطر سر زد نامه
باو نگاشت متضمن اینکه من تا باین نواح رسیده ام و دیدار ترا خواهانم او در جواب

عریضهٔ عبودیت آمیز نوشت که مرا محقر پیشکشی است لایق سرکار شاهی
بجهت گرفتن آنها قدم رنجه دارند بعد از رسیدن آنها بحضور شاهی بهر چه فرمان دهد
چنان کنم از آنجمله دختری است از سرادقات سلطنت که از ابتدای خلقت عالم
تا این زمان بحسن و جمال و فراست و کمال او چشم هیچ بینندهٔ گوش هیچ شنوندهٔ
ندیده و نشنیده است دیگر فیلسوفی است که در عقل و فراست سرآمد حکمای
اولین و آخرین و در جمیع علوم ظاهر و باطن علم و انا یان روزی ملین نست دیگر
طبیبی است که با وجود او بجز مرض موت هیچ بیماری نماند چهارم قدحی است
که هر گاه پر از شراب کنند و تمامی لشکر پادشاه از آن نوشند همچنان بحال خود
مملو باشد اسکندر از جواب او خوشوقت شده چند کس از حکمای نزد او فرستاد
و بایشان گفت اگر در آنچه نوشته است راست گوست پیشکش او را گرفته او را
از آمدن معذور دارید و اگر بخلاف این باشد با خود بیاورید حکما از آنجا روانه شد
بدار السلطنت که رسیدند پادشاه مردم را بجهت استقبال فرستاد و ایشان را اعزاز نمود
و اول دختر را نشان داد حکما را از مشاهدهٔ جمال او عقل خیره و هر کس بهر عضو
که چشم او افتاده بود یارای آن نداشت که از آنجا بر داشتن و بعضوی دیگر دیدن نداشت
ز فرق تا قدمش هر کجا نظر فکنی   کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست
همگی را دماغ محمل و مشوش و بدن لرزان و مرتعش گردیده باندختن نقاب و

نقاب و اختفای او در پردهٔ احتجاب امر نموده و بعد از دو سه روز فرستادگان
را بخلاع فاخره و صله و جایزه بی اندازه نوازش کرده رخصت داد و آن پری زاد
هند نژاد و فیلسوف و قدح شراب را با ایشان فرستاد و اسکندر را حسن و ملاحت
و آداب دانی دختر بغایت مستحسن افتاده او را در سلک بانویان حرم منسلک
گردانید و بجهت امتحان فیلسوف قبل از آنکه بمواجهه در آید قدحی پر از روغن

مطا

نموده بحدی مملو گردانید که جائی دران باقی نماند و نزد او فرستاد و فیلسوف
سوزنی چند بآن روغن فرو برده باز پس فرستاد و اسکندر سوزنها را سبیکه ساخته
ارسال داشت حکیم آن سبیکه را آینهٔ صیقلی بنا کرده رو نمود و اسکندر
آنرا در طشتی از آب افگنده مرة بعد اخری باو روان ساخت حکیم آنرا
پیالهٔ نازک ساخته بر روی آب انداخت و بنظر او جلوه داد و اسکندر آنرا پر از
خاک کرده باز باو فرستاد حکیم را از مشاهدهٔ آن لرزه بر اندام افتاده و حالتی
عجیب دست داد و بهای های گریه آغاز نهاد بحدی که بیخود گشته بیفتاد و بعد
از آنکه او را افاقه بهم رسید خطاب بنفس خود نمود و گفت وای بر تو ای نفس چه
چیز باعث بر آمدن تو از عالم نورانی شهود و افتادن درین ظلمتکدهٔ نابود
گردید و در آن عالم ارواح روزگاری با استراحت داشتی چرا خود را درین
تنگنای مشقت در یخ انداختی پس بنظر حیرت بسوی آسمان دید و اشک

حسرت از دیدگان بارید و برسول اسکندر گفت که پیالهٔ پر از خاک را نزد او ببر
و بگو بیت گر این دور را چاره دانستمی بکوشیدمی تا توانستمی
اسکندر بوقوع این حالات بفضل و دانش او یقین کرده نزد خود طلب
داشت و از دور که چشم او بفیلسوف افتاد مردی بلند بالا قوی هیکل دید
در دل با خود گفت که این قد و قامت و جثه با این عظمت منافی دانش و حکمت
است و اگر ورا و باشد بدرجه اعلی است که نظیر او یافت نشود حکیم ما فی الضمیر
او را بفراست فهمیده انگشت سبابه را بر گرد صورت گردانیده به بینی خود
اشارت نمود پادشاه سبب این حرکت را پرسید عرض کرد که آنچه بخاطر شهنشاهی
خطور کرده بود دریافتم و بآن حرکت جواب گفتم که بدینگونه که در تمام صورت
یک بینی است من نیز در تمامی روی زمین وحیدم از علم و فضل
و جثه و قامت اسکندر خوش آمده باعزاز و احترام او کوشید و از آنچه
فیما بین گذشته بود پرسید او در جواب بعرض رسانید که از فرستادن کاسه
مملو از روغن چنین مستنبط شد که دل پادشاه و حکمای همراهیان مملو است
از علم و دانش که جای در آن باقی نیست بفرو بردن سوزن در آن کاسه مملو
از روغن عرض کردم که صاحب کمال را هر چند دل از فضل مملو باشد باز جای
کمال در آن میشود و سببیکه آهن جال بوده بر قساوت قلب پادشاه و اینکه

و آنکه دلی را چنین که زنگ دنیا داشته فرو گرفته باشد چه جای حکمت است
جواب گفتم که هرچند زنگ باشد بصیقل توان گرفت که نقوش بر آن منطبع
گردند و از انطباع آن در آب سؤال از این بود که با این جسم کثیف و غلیظ
که در آدمیان است چگونه بحقایق علمی که بسی بس بلند و دراز است توان رسید
و در اعمار اختصار مهلت کجا است که در آن وادی مرحله توان پیمود و این را
بیان ساخته عرض کردم تعجب که این پیاله با آنکه همان جسم ثقیل است که در قعر آب
بود مسافت دوری را طی نکرده بر روی آب طی مینماید همچنان آدمی بسعی و کوشش
باعلی مرتبه فضل و دانش میرسد و از پر نمودن پیاله از خاک اشارت بدین کرده
و از پاره پاره نمودن این بود که حالت متغیر گردید و بهمان ساعت بقعر فرو رفت
و دران کار دست از چاره کوتاه و ناگزیر است از آن دلیر السنه و افواه
فنای عالمیان را تیغ عاشقانه گواه است و آن بیت جوابات تمام بود که
عرض کردم اسکندر را جوابات او پسندیده افتاده نوازش کرد و اموال
بسیار بدو بخشید او از گرفتن ابا نموده عرض کرد که اگر بالفرض استم اختیار حکمت
نمیکردم اسکندر او را بماندن در رکاب خود و ترک وطن خود تکلیف ساخت
او جهت انصراف گرفته بمنزل خویش برگشت و شیخ بهائی علیه الرحمه در کشکول
حکایت کند که در اقصی بلاد هندوستان رسمی معمول است که بعد از انقضای

یکصد سال مردم از پیر و جوان و شیخ و شاب از شهر بیرون روند و در صحرائی وسیع
که در آنجا از چوب ستونی بغایت مرتفع نصب است گرد آن ستون جمعیت
کنند ملازمان پادشاه ندا در دهند که اگر کسی باشد که در عید گذشته حاضر بوده
است بر ستون بالا رود و خود را بنماید پیری شیخی یا عجوزهٔ قد خمیده که رعشه
تمام اندام او را فرا گرفته باشد بران در آید و باواز بلند گوید که من در
عید این و پادشاه و وزیر و قاضی فلان و فلان بودند و حالا مردم بدین سستی
و راستی و برفاه میزیستند همه را آتش مرگ بسوخت و زمین فرو برد فاعتبروا
یا اولی الابصار از کار رفتگان عبرت گیرید و باین دوروزهٔ زندگی
مغرور نشوید و مردم را از موعظه بگریانند و فرود آید چندی خلایق بتوبه و انابت
کوشند و بمبدا رجوع آورند و در بعض تواریخ است که یکی از ملوک هند نامهٔ
بعمر بن عبد العزیز نگاشت که از شاه شاهان پادشاه هندوستان که نسب
او تا هزار پشت بسلاطین رسد و هزار دختر از پادشاهان در خانهٔ او باشد
و صاحب صد هزار فیل خاصه و مالک دو نهر آب که از آنها عود و قمارسی و جوز
و کافور بعمل آید که بوی هر یک بدوازده میل رسد به پادشاه عرب که چیزی
با او شریک نیست و یکی دیگر از رایان که معاصر انوشیروان بود باو نوشت
از پادشاه هند صاحب قصر طلا و ایوان یاقوت ببرادر گرامی پادشاه عجم صاحب تاج

تاج و شمشیر و علم و هزار قطعه عود قماری که هر یک از آنها میگرفتند مانند شمع روشن میشدند و پیاله از یاقوت که یکوجب دوره آن بود مملو بجواهر گران بها و کنیزی که در قامت نه ذرع بود و هر دو چشم او درخشی بود مثل برق لامع و قدر کان او بر گوشهاش میبودند و بفارسی و هندی و چینی خواندنگی مینمودی و بانواع ملاهی رقص و بازی کردی و ده من هندوستان کافور که هر پاره چند قدر پسته و بزرگتر و یکدست فرش از پوست مار که ببند او پیشکش فرستاد و با آنکه مورخین را در مدح مملکت هندوستان و مرتاضین آن و غیر ذلک مبالغه بسیار است گویند در بحار آن مروارید و در جبال یاقوت و الماس و در بیشهها دارچینی و بسیل و جوز و میخک و صندل و ساج و از مرغان طاوس و طوطی و مینا و حشرات الارض آن کرگدن باد و موش مشکی است و ریاست بسلاطین بعد از چهل سالگی قرار گیرد و پادشاهان را کسی نه بیند و از این قبیل که بذکر آنها سخن بدرازی کشد و گویند که مرتاضین هندوستان بدینگونه ریاضت کشند که در آنجا رودخانه ایست در نهایت عظمت و بزرگی که از کوههای سند جاری شود و مرتاضان آنها بسیار ملحق شوند و بجدی تند بر صخور و جبال کنند و که از شدت آن خوف مستولی گردد و قریب بمنبع آن جائی است در فراز کوه مشرف بر رودخانه و آنرا اکند گویند که بروزن تند یعنی سرچشمه است و از فکره

تا محاذی آب مسافتی است مشحون بدرختان بزرگ از سر کوه تا لب آب بیابان

درختان و قطعات جبال خنجر و شمشیر و آلات قاطعه نصب کنند و مردم بجهت

تحصیل ثواب اینکه در بار دیگر روح ایشان بجسد یکی از رایان حلول کند خود را

از آنجا بزیر اندازند تا و سر او اعضای او از آن آلات پاره پاره گشته یا بآب غرق

شوند و یا خود را در آتش بسوزانند بدین نهج که اول از پادشاه اجازت گیرند

و در خارج شهر آتشی عظیم افروزند و صلا در دهند که فلان شخص در روز فلان

بتحصیل مثوبات اخروی در مکان فلان خود را در آتش اندازد و مردم بروز فلان

او در حوالی آتش جمعیت کنند و شورشی عظیم در شهر پدید آید و او از خانه خود

رخوت فاخره پوشد و تمامی رخوت و بدن را بصندل و کبریت و سندور گلاله

و مجمره از آهن یا برنج پر از آتش افروخته بر سر بنهد گیرد و بیک طرف سر خوشه

از ریحان زند و بر آن مجمر اقوام و خویشان چندان او کبریت و سندور و بخور کنند

و پیشاپیش جمعی سازنده و رقصنده سازند و او بخوشوقتی و بشاشت بپا

خود و بکوچه و بازار سیر کند و هر یک از تماشائیان که با او سابقه دوستی داشته باشد

بر خود شاخی از آن ریحان دهد و در حق او دعا کند گویند دعای او باجابت

مقرون گردد و بدین حالت از شهر بیرون رود و خود را در آتش اندازد و بعضی

نزدیک آتش ایستند و بخنجر اعضای خود را قطع کنند و یکی یکی در آتش اندازند و بسوزند

و بندرت بعضی از ایشان متصل باتش ایستند و شکم را پاره کرده جگر را برارند
و بخنجر پاره پاره سازند و بسوزانند انگاه خود در آتش روند و اگر در غلطه دیگران
اندازند و سالی یکمرتبه در روزی معین قمار بازند و آن داخل در عبادات است
برنده و بازنده هر دو را اجر جمیل مامول است و انقدار مبالغه کنند که اگر یکی
نقود و جواهر و اسباب و رخوتیکه داشت باخت و تسکین او نشد زن
و فرزندان را بحریف مقرر عرضه دارد اگر پسندید و آنها را هم بازید باعضای
خود بازی کند دیگی پر از روغن بر آتش نهند که بجوش آید و آن روغنی است
که بجهة التیام جراحات و سیلان دم بغایت مفید است در صورتیکه یکی
از اعضا را باخت از انجمله بخنجر برد و نزد حریف اندازد و جای بریده را در آن
روغن فرو برد و باز شروع کند تا هر دو پا و دو دست و پوست بعضی از اعضا را
قطع نماید و در همانجا جان بمالک سپارد و قطع نظر از کلام مورخین از آثار
و احادیث نیز چنین مستفاد میگردد که هندیان در نجوم و ریاضی بهتر از جاهای
دیگر بوده اند در یکی از احادیث است که راوی از کمال علم نجوم سؤال میکند
حضرت میفرماید لا یعلمه الا اهل بیت فی الهند و در بحار الانوار است
که چون مشیت ایزدی بدانستن ادمیان نجوم را قرار گرفت فرمان کبریائی بمشتری
که سعد اکبر است در رسید که بزمین هبوط نماید و ادمیان را تعلیم کند مشتری بزمین

بابل بصورت آدمی فرود آمده بیکی از مردم آن سرزمین که بنظر او لایق بود
آن علم شریف را تعلیم نمود بعد که فرا گرفت از او پرسید که مشتری کجا است
او بعد از تامل و حساب گفت آن کوکب در آسمان نیست و شاید در زمین باشد
اما معلوم نیست که در کجا است مشتری با او گفت تو سزاوار این کار نیستی و از آنجا
پرواز و بزمین هندوستان فرود آمد و یکی از مردم را تعلیم نمود و همان سؤال
را ازو کرد او گفت مشتری در آسمان نیست و در زمین آمده است و او نیستی
مگر همان او دانست که این شخص نیکو فرا گرفته است و باز بمکان خود رفت پوشیده
نماند که مراتب مذکوره از بسیاری حکما و دانشمندان و استقلال فرماندهان و
راجایان و تعذیب خود بنهجی که مذکور شد از غرق و حرق و آنکه بخسف و بلایا و
تحصیل نجوم در این مرز و بوم در اعصار قدیمه و سالف ایام بوده است و در این جزو
زمان که اوان فتن آخر الزمان و احوال ما نه در همه جا دگرگون است خاصه
در این مملکت بسبب غلبهٔ اسلام و از چندگاه که انگلیسیه بر جمیع فرق غالب آمده اند
همهٔ آن حالات در پردهٔ اختفا و اثری از آن آثار بر ملا نیست نه کسی حکیم
دانشمند و فاضل خردمند یا کسی در نجوم مهارتش بکمال و یا دبیری طبیبی حکیمی بهما
و یا در طبابت قدوهٔ امثال باشد بنظر خورده ام و از احدی هم نشانی نشنیده ام
و مکرر جویا بوده ام اللهم الا اینکه عدم وجدان دلیل عدم وجود نگردد

نکرده است از اقسام تعذیبات و بعض رسوم غریبه باقی مانده است که
ذکر هر یک در طی احوال بمقام خود خواهد آمد و القدر نیز مسلم است که هندوستان
نسبت بسایر ممالک سودان از حبش و زنج و غیرها به نیکوئی آب و هوا و
وسعت و فضا ممتاز و مردم آن از سیاهان دیگر بذهن و ذکاء امتیاز
و بعض صفات و علامات که مختص سودان اند از قبیل انتشار منخرین و جعدگی
مو و تیزی دندان و بدبوئی جلد و شق یدین و رجلین در مردم این دیار نیست

قال السید المجانی فی سلوته منقولاً عن المسعودی و غیره
و الهند فی عقولهم و سیاساتهم و حکمتهم و الوانهم و صحة
امزجتهم و صفاء اذهانهم و دقة نظرهم بخلاف سایر
السودان من الزنج و غیرهم و سایر الاجناس و انما غلبت
علیهم الطرب لفساد دماغهم فضعف لذلک عقولهم
انتهی کلامه ده شرح احوال بتمامی مانده بود که از جهان بکلکته رسیدیم میان
محبان فرهنگ افزا و خطهای دلکش بخش سررشته را از کف گسیخت و قلم و ابلی
نثرا عقدی چند از گهرهای نظم بسفینه و دامان ریخت مرة بعد اولی رایت عزم
باتمام آن برافراشت و بستانه بطی نشیب و فراز آن وادی پرداخت بیت
خامه فرو بسته بود آیت تنزیل را ؛ باز دمیدن گرفت صور سرافیل را

چون عرق افشان شود کلک گهر ریز من   باخوش نجات نشوی حاصل و تحصیل را

در بندر و کارخانه مشکین کلاله بذکر داستان کلکته

و بنگاله ع   کوشش کن تا اندکی از غم دلی خالی کنم   کلکته بروزن البته

اعظم بلاد بنگاله و معمور ترین بنادر هندوستان و مقر ریاست انگلیسیه است

قبل از استیلای این فرقه بندر بنگاله هوگلی و چچره بود و چچره بید و حکم فارسی

ورلاوهای سماله بروزن عشوه است و اکنون آن هر دو بیرونق افتاده

اند و بندر بنت از ولندیسته که در انجا بود جهاز که میآمد در این دو جا می‌آمد

آن بحرف بیر بید و مکانیکه اکنون کلکته است کو والی پر از آب غلیظ

و کثافات بود و چند خانوار از رعایای کم استعداد در انجا ساکن بودند که از آزار

حیوانات وحشی و سباع پیوسته در آزار بودمی آسایش نمی غنودند انگلیسیه

بتعمیر آن پرداخته عمارات عالی و اماکن با فضا بنا نهادند و در این اوان

که شهری است با شکوه و صفا ارباب دول و انواع مشغولی در آن بکثرت و وفور و محدود

فرمانهای نیز دریکدو دور آن و تعداد هفتصد خانه عالی دو طبقه و سه طبقه که هر یک بسته

بجهات فراخ کشیده و بنیادشان بکار فلین رسیده از سنگ و سار و گچ و آجر

با الوان و نقوش مختلف ساخته اند که هر خانه یک قلعه از سنگ رخام بنظر میاید

و نقد هفتصد روپیه کار و مزدوه کشتی از سرکار کمپنی معین است که هر روزه از

که هر روزه از محلات و کوچه و بازار کثافات و خاشاک برداشته در خارج شهر
برودخانه ریزند و زمین تمامی محلات و اسواق را تا سه فرسخ از اطراف شهر بقدر یک
قامت کنده اند و از آجر و نوره مساوی زمین کار دیم ساخته اند که آب باران
از دو طرف بجداول ریزد و برودخانه رود در گذرها همه آجر کوبیده فرش است
تا بقیهٔ آب را جذب کند و گل لا نشود و چون پرده پوشی نیست خانها تمام بی
پرده اند حصاری بقدر یک قامت گنجایش دارند که هر چه و هر کس در اندرون
باشد از بیرون نیکو معلوم است شبها در غرفات بالا و مابین شمعهای کافوری
روشن کنند و بغایت خوش آینده است و قلعه کوه تشال بیکطرف شهر بوضع
هندسی پیچ در پیچ ساخته اند که اکثری مردم سکنه در آن گم شوند دروازهای
آن بعوض تخته پل است شب که آنها را بند تخته پل کشیده شود و هرگاه وا
کنند پل کردند و مردم آمد و شد کنند و بوضع قلاع فرنگ است که اگر آذوقه
کمی نکند افواج سلم و تور تمامی اعصار و دهور بر آن استیلا نیابند و آب
آن از رودخانه است که اندر درون آید و با زمین یکسان از کمی تیر پرتاب
چیزی از قلعه و عمارات درون آن با آنکه دقیقه و بلند ساخته اند بنظر نیاید و
هر چه شخص در اندرون رود کم کم بعمارات آن رسد و باین سبب توپ گیر نیست
روزی به تکلیف دو سه کس از سران انگلیسیه بدیدن آن رفتم سلاح خانه را

که دران تفنگ و شمشیر و خنجر و طپانچه است بوضعی ساخته اند که حق بیان آن
دشوار است یکخانه ایست بغایت وسیع و بلند تمام آنرا تا سقف تخته بندی
کرده اند که بدیوارها چیزی ازان تختها اتصال ندارد و سه لک تفنگ جدا جدا
برآنها آویخته است و بوضعی گذاشته اند که هر کدام را بخواهند برآرند و بهیات
مجموعی هرگاه به بینند جا بجا شمشیر بنظر می آید و بر سر پنجاه تفنگ یک کس موکل است
که هر روز بلا فاصله آنها را خالی کرده صاف نمایند و باز پر کنند و بجای خود
گذارند کارخانجات توپ ریزی در سه جا در کار است که پیوسته مشغول اند
و بر حصار و بروج بقدر دو سه هزار توپ بزرگ پر کرده و مهیا است و تخمین بقدر
پنج شش هزار توپ اماده بر عرادها در اندرونی بزرگ هست که اگر احتیاج افتد
برآرند گولی توپ و خمپاره در اندرون آن قلعه و در صحن آن آنقدر ریخته است
که از حوصله شمار بیرون است عدد دفعات و وزن و اینکه این گولی از کدام
توپ است برآنها ثبت است و مملکت بنگاله بسبب بسیاری آب و وفور غله جات
و کثرت امطار سلاطین هند جنة البلاد گویند ابتدای مطر در تمام هندوستان
دهم جوزا و انقطاع آن هم هم میزان است که زراعات صیفی بآب باران
بکمال رسند و محتاج بآب شطوط و آنها نباشند و شتوی برطوبتی که در زمین از ایام
باران باقی ماند و از بسیاری شبنم بعمل آیند و در بعض از ممالک در زمستان

زمستان نیز کم و باران بارد و در همه جا چهار ماه موسم باران و چهار ماه
زمستان و چهار ماه تابستان است که سال را به سه موسم قسمت کرده اند و آنچه
دیدم از چهار ماه بیشتر باران آید و در بنگاله در چهار ماه باران و دو ماه دیگر
یکماه ابتدا و یکماه دیگر در آخر در این شش ماه لاینقطع آسمان مانند کف گریبان
سررشته ریزش را از دست نمیدهد و در آن ایام عبور و مرور آدمی و حیوانات در راهها
متعذر و تمام صحرا و دشت عالم آب است و بعض از مردم احتشام آن موسم را
بکشتی گذرانند که اماکنشان همه پر از آب است و در شش ماه دیگر ماهی دو سه
باران کامل نیز بارد و از غرایب اینکه هر قدر آب در مزرعه بلند شود همان مقدار
زراعت برنج ترقی نماید که از بسیاری آب بآن ضرری نرسد و گاه هست که
در یکشبانه روز از کثرت باران یکذرع دست و بیشتر بلند شود و در سبزی
و خرمی و معموری فور اقسام زراعت بیعدیل است و عالمی است جداگانه که
مشابه آن یافت نشود و دوازده ماه مزارعین بکشت و زرع مشغول اند و اکثری از
زراعات در چهل روز تمام شوند بیشتری از آن مملکت را دیده ام در بعض از اسفار
در یکقطعه زمین مشاهده در آمد که بعضی از مردم تخم افشانی و بعضی درو و برخی
خرمن پاک کرده داشتند شهرهای معتبره معموره بسیار بزرگ مانند مرشدآباد
و جهانگیرنگر و پتنه و غیره ذلک بسیار دارد حسن معیشت و ارزانی غله بدرجه کمال

احوال
وز

و از اکثر ممالک دیگر بهتر است برنج که دران مرز و بوم مرکز جمیع اطعمه است
اغلب و عمدهٔ هندوستان را بنگر و پیه فروشند و در اطراف عالم از فرنگ و
عربستان و ممالک بعیده جهازات مشحون از برنج و سایر غله جات ازان دیار
برند در ماکولات و اقسام ملبوسات و اصناف ضروریات هیچگونه محتاج بخارج
نیست و آنچه در اکثر ممالک یافت نشود و انجا میسر و سهل الحصول ابریشم دران
اضعاف مضاعف بیشتر از مازندران شود و باقصی بلاد هند و چین و فرنگ
از انجا رود و توت نامیه بحدی است که درختانی که در جاهای دیگر پیشش هفت
سال ثمر دهند در انجا در عرصهٔ سه چهار سال بار آیند و تمام آن مملکت در چهار
فصل زمردی فام است قطعه سنگ در کوهساران و یکوجب زمین در
صحرا که سبز نباشد نتوان یافت سفید پارچه با آن امتیاز و نزاکت و باریکی و
نعومت و بسیاری که در انجا دیدم در جائی دیگر ندیده ام و آن قسم پارچه از
خواص تاثیرات آن آب و هوا مخصوص آند یار است طاقه که در طول بیست
ذرع و در عرض یکذرع شاهی باشد مکرر دیده ام در وزن سی چهل مثقال است
کمابیش و در اکثر بیشها و جنگلهای آن دیار از تراکم اشجار و درختان ساج
که بزبان هندی ساگوان گویند مجال عبور طیور و وحوش نیست رایان قیم
مرغ و خروس بسیاری در آن جنگلها سر داده اند بتادی و بهجر د احضار

و اعصار القندر وفور بهمرسانیده اند که معمرین زادیده و شنیده اند مردم ازان جنگلها گرفته در بلاد عظیمه آورند و فروشند عود هندی که اشرا اگر گویند و عطری که ازان گیرند و ازاکثری از روایح امتیاز دارد خاصه اندیار و ازانجا بهمه جا برند و طباشیر از پلپ مغانی آن بهمرسد چنانچه مشهور است خود بخود نی را آتش گیرد و ازان طباشیر بعمل آید پارچه علفی که قسمی است از ابریشم و بزبان بنگاله موگه گویند و پرسفید پارچها نیز ازان دوزند جائی دیگر بهم نرسد و خوبانرا باستعاده و ابروزن تنگ و ناتی دارند
که پارچه سفید اعلا کار کنند در نظرها نیکو جلوه کنند انبه که میوه الیست معروف بشکل کرده و در یمن و بنادر فارس نیز بعمل اید و هندیان بران تمنا نازان اند در انجا بهتر از اکثری از ممالک هندوستان رودخانه و انهار عظیمه بسیاری دارد که مدار رفت و آمد مردم از بلدی ببلد دیگر و حمل و نقل اجناس بکشتی است و دو طرف رودخانها اباد و قری و دیهات معمور بیکدیگر اتصال دارند که تا دو ماه راه از هر طرف که مسافر رود ابادی منقطع نگردد اگرچه تمام قلمرو هندوستان چنین است که آبادی بهم اتصال دارد لیکن در بنگاله طرق و شوارع مثل کوچه و بازار است بر آن و بحر آن مسافر را حاجت به زاد و راه نیست طعام پخته در هر جا مهیا است و مسافرت از خشکی در بنگاله و اکثر بلاد این ممالکت باغ روی و گل گشت است شب یا روز هر قدر که شخص خواهد طی نماید

و بهر جا که خواهد فرود آید در تمامی منزل عبور و مرور او بر سبزه و سبزه برگه و قدم

بقدم آبهای خوشگوار است و خوف دزد و تشویش قطاع الطریق مطلقاً نیست

کسی نمی پرسد که کجا میروی و از کجا می آئی همیشه جهازات بزرگ از فرنگ

و چین دارض جدید مشحون باجناس نفیسه و اقمشه گران بهای ممتاز بدانجا رسد

و باین سبب ماهوت و مخمل و اطلس و چینی و شیشه آلات همه مبتذل و بیقدر اند

در لنگرگاه کلکته پیوسته زیاده از هزار جهاز بزرگ و کوچک بر لنگر است

و متصل آواز توپ ناخدایان است که رفت و آمد مینمایند و لیکن هوای تمام

مملکت بنگاله خاصه کلکته ناملائم و بغایت ردی بیشتر هوای جنوبی مرطوب

متعفن وزد که هیچکس حتی مردم بومی آن را بدان سازگار نیست امراض مزمنه ردیه

خبیثه از قبیل قوبا و جرب و انواع آتشک و نزول آب در چشمین و داء

الفیل عرض عام است و کمتر کسی است که ازین امراض خالی باشد و چنین است

اکثر ممالک هندوستان در هر جا بیمار یهای چند بهم رسد که در سائر ممالک

کمتر دیده شده اند مرض آتشک که تمام قلمرو را فرو گرفته اغلب مردم از خواص

و عوام مبتلا میباشند و آن بسبب کثرت فواحش است که در همه جا بر روی

هم ریخته اند و از یکی بدیگری سرایت کنند چه اصحاب امراض مخلوط و معاشر

از هم پرهیز و اجتناب نمایند و همین است حال مسلمانان سکنه کل این

این دیار که از هنود و بت پرستان احتیاط نکنند و آب از دست ایشان
نوشند و در رطوبت ملاقات کنند و روغن از ایشان گرفته بکار برند و از مطبوخات ایشان
خورند و عجیب است که از ان انگلیسیه که صاحب کتاب و در ظاهر مذهبی و شرعی
قائل اند بغایت احتراز کنند در تابستان و موسم باران در کلکته هوا بشدت
گرم است که نفس در اندرون رفت فضای بدن تنگی کند و آنجا غلیظ و گرم که
بشوره سرد کنند و بکار برند و آن چنانست که آب مشروب را در صراحیهای
روح کنند و در طاسی قدری آب و مقداری شوره ریزند و آن صراحیها را
بگردانند تا آب در اندرون آنها سرد شود و اگر این عمل را مکرر کنند آب بیخ یخی
سرد گردد که یکجرعه سیر نتوان خورد و بیشتر از آب برف بدندان ضرر رساند کثرت
هوام و پشه بمرتبه ایست که در روز نشستن دشوار است و در شب بی پشه بند
زیست ممکن نه و آدمی را در تمام عمر بجز یک خوابگاه میسر نیست و آنهم زیر سقف
و جائی که هوا نرسد و اگر کسی یکشب در تحت السما خوابید صبح یکی از ان امراض
مذکوره عارض او شوند و هیچ چیز حتی آهن و سنگ از کثرت رطوبت در حول
سنه بحالت اصلی خویش باقی نمانند و مردم آنجا یا همه سیاه فام بیشتری
برهنه ساتر عورتی دارند حتی بزرگان و اعاظم هنود و نیز حسن ذاتی و دون همتی
فطری از خواص آن آب و هوا است و دانشمندان و ارباب فهم و ذکا

بغایت معدوم اند و حیله مکر در طباع قاطبهٔ بنگالیان مرتسم است بالجمله
وران شهر مانند مرغ وحشی که ایشان بتحاریست بسته و دلش از خار خار
گلزار بخور وخسته باشد اقامت گزیدم جماعتی از قزلباشیه و اولاد ایشان
برخی از بندرهم هندوستان و جاهای دیگر که بتقریبات در اینجا ساکن بودند
رفت و آمد مینمودند مرا خاطر متوحش و بیگانه با احدی انس نمیگرفت تا بعد
از دو ماه اخوی میر عالم بهادر بشرحی که گذشت بضاعت وارد آن بادیه
نزد خود طلب نمود و باشفاق برادرانه مشغول میداشت و بعد از چندی بهمراه
عالیجاه سید محمد مهدی که در مرشداباد سکونت داشت بتقریب دیدن
اخوی معظم او نیز بان شهر رسید چون در خدمت آن علامه بعض اوقات
مذاکرهٔ علمی میشد خاطر از آن توحش باز آمده بخدمت هر دو برادران انس
بهم رسید و مذاهب و ملل مختلفه از فرقهٔ هنود الفقه بنظر در آمد که عدد آنها را
خدای داند و بس هر یکی بطوری پریشانی ضلال مائلند و منقسم گشته تا فرق
از هم ممتاز شوند و همه را در گردن سبحه مانند چیزی است از چوب بزرگ
و کوچک و زنار عبارت از آنست آفتاب و مهتاب و آبهای انهار بزرگ
از حیوانات بزرگ و متوسط و کوچک مانند فیل و گاو و میمون و درختان
بزرگ و جانوران دیگر همه اینها را پرستش کنند و هر فرقه خدائی جداگانه دارند

دارند گاو را عظیم حرمت نمایند و بول و براز انرا تیمنا شربا و ضماد ابکار برند و
درجائی که مسلمانان گاو کشند ان زمین را از طبقات جهنم دانند و ازان راه
نگذرند و هیچ فرقه طعام فرقه دیگر را نخورد حتی زن و مرد اگر از دو طایفه باشند
هر کدام علحده بجهة خود طبخی نمایند و طریقه پختن و خوردن این است که بعد از
غسل بجائی که طعام می پزد بهمان هیأت لنگ بسته در آید و مقداری آن
زمین را مندلی کشد و بسرگین گاو با قدری گل اندود نماید و اسباب طبخ را
در آن مندل در آرد و طعام را پزد و در همانجا بر روی زمین در ظرفی یا برگ
درختی آن طعام را برارد و بخورد اگر کسی از فرقهٔ دیگر اعم از فرق هنود باشد
یا مسلمانان یا دیگری دران مندل در اید ان طعام از کار رفت و حرام
شد و بعد از خوردن اگر چیزی باقی ماند در آب ریزد یا بکلاغ دهد و هر ذی روحی
روزی دو بار میباید بجهة خود طعام پزد که طبخ دیگری را خوردن حرام است
مگر اینکه آن طعام را برهمن پخته باشد همه کس ازان خورد و کسی اجتناب نکند
و بر همه حلال است چه برهمن را دراین فرقه همان مذهب است که سادات را
در عرب و باین سبب سرکار رایان و اعاظم براهمه بسیاری در مطبخ است
که همه کس از طعام ایشان تواند خورد و رایان را نیز شرط است که در همان
مندل که طعام پخته شده است بعد از غسل لنگ بسته بکرسی طلا و نقره نشینند

وهیچ چیز خورند در خوراک و در اکثری از عادات بد وضع و کثیف اند واحدی
ازین فرقه گوشت هیچ حیوانی را از چرنده و پرنده نخورند بعضی ماهی و تخم مرغ
خورند و دیگران بر آنها طعن زنند و غالب خوراک چلو است با بهتی یکی از حبوب
مثل نخود و ماش و عدس و نان گندم کمتر خورند و در خوردن بقولات اکثار
کنند و مرغوب ترین اطعمه است و بعض از اعاظم نامتدین بیماری را بهانه
سازند و به تتبع مسلمانان طعام خورند و از هیچ چیز احتیاط نکنند و بعد از خواب
شب غسل کردن را واجب و بعد از خواب روز مستحب دانند و در بنگاله بسبب
کثرت خلائق از ابتدای صبح کاذب تا چاشت در رودخانها عجیب ازدحامی است
زنان و مردان مخلوط بیکدیگر غسل کنند و عبادت نمایند و در بعضی اماکن نهر
سور و پلید روی آب سیاه گردد و روغن چراغ بسته شود چه بعد از خواب
اول روغن ببدن مالند و در آب در آیند و رسم کار اعاظم و روسا اعم
از مسلمانان و فرنگیان همین فرق هنود کار پرداز اند و بدون ایشان
کارها بانجام نرسند و در اکثری از سرکارات باستقلال ید باشند و در ا
دوان از انگلیسیه گورنر و فرمانفرما بود لارد کارن والس لارد برورن کارد
برورش قلمدر ۱۲
خطابی است جلیل القدر مانند خانی یا بیگلربگی که از اعاظم و سرداران - از
پیشگاه سلاطین مرحمت شود و لارد معظم را چهار صد سال است که این خطاب

خطاب در خاندان او نسلاً بعد نسل هست از کلکته تا حوالی شاهجهان
آباد و از آن طرف تا مدراس و بمبئی و بندر سورت و باقی ممالک همه در فرمان
او بودند صاحب جاه خطیر و مرتبهٔ عالی و با تمکین و وقار و در عدل و داد
وحید روزگار و شجاع و فرزانه و بطرز مملکت داری یگانه بود و با این جلالت
قدر و علو مرتبه کوچک دل و با زیردستان برافت و نرمی سلوک می نمود
چندی در هندوستان بفرمان فرمائی کام روا و باز بانگلستان روانه
گردید و از پادشاه در ازای نیکو خدمتیها احترام یافته بدرجهٔ بلند سربلندی
و بنیابت پادشاه در ایرلند مفتخر و سرافرازی یافت و در مرتبه در شمار
شاهزادگان منسلک گردید مجملاً لارد معظم در اعزاز و احترام اخوی سابق
الذکر باقصی الغایه کوشید و مطالب او را اخوی که از سرکار نواب نظام
علیخان بهادر خواسته بودند مقرون بانجاح گردانید و بمقتضی المرام رخصت
انصراف داد النواب الاجناب که عزم رحیل نمود مرا تکلیف کرد که بهمراهی او
تا حیدرآباد باشم و اگر چندی در این مملکت توقف نمایم در خدمتش بسر برم
و همراهیم و ز راه جهازات و افتتاح موسم بود که باز بوطن مالوف عود
نمایم و در جوار اجداد اطهار بقیهٔ عمر را گذرانم چه مزاجات این کشور بطبع او بر
نمی شدند و از مرحوم اخوی سید محمد شفیع نیز مکتوبی رسیده بود که من تورا

اجازت رفتن دادم و پشیمان شدم طریقهٔ اخوت مقتضی آنست که زیاده -
دران دیار تمانی و خود را بمن رسانی آن نیز محرکی قوی بود از تکلیف ایشان
سر باز زده انکار نمودم پس فرمود هرگاه چنین است چیزی دیگر باشتظار
موسم دریجا خواهی بود وکیلی از جانب نواب آصف جاه بهادر در سرکار انگلیسیه
بجهة مصالح ملکی ضروریست هر قدر که تو درینجا هستی این امر را قبول و بانجام
کارهای سرکاری مساعی جمیله مبذول داشته بعد ازان هر وقت که بر رفتن
عزم جزم نمائی مختاری من نیازمندانه عرض کردم که اگر مطلب از نهضت -
در خدمت بصوب دکن و تفویض این کار و ماندن درین دیار توسعت معیشت
و حصول جاه دنیوی است و غیر ازین چه خواهد بود بیت لله الحمد که از دولت
پاینده فقر٭ نیست چشم طمع بر نعم شاه و وزیر٭ صبح شبنم صفتم جرعهٔ آبی است
بهار٭ شام برکف چو هلالم لب نانی است فطیر٭ باشد از چشم و دل افتادهٔ
من در خوشاب٭ چون صدف هست گدای کف من ابر مطیر٭ عذر مرا
پذیرا دارند یا درین کشور زیاده انکار ندیده در گذرند همچنان نظر با شفاق
برادرانه اصرار نمود روزی مرا با خود نزد گورنر برده سفارش فرمود و گفت که
این برادر من از جانب سرکار بندگان عالی درین سرکار بوکالت
حاضر است بعد از رسیدن من به دکن سند وکالت از حضور بنام او خواهد

خواهد رسید و چنان شد و خود بصوب مقصود مرحله پیما گردیده اول غلطی که در
این دیار سرزده شد که دست و پا بسته بدام افتادم قبول این کار بود چه قطع
نظر از رکاکت چاکری و مذلت تابع داری که شایان خاکسار نبود هیچیکی از
اجداد کرام و آبای عظام در خدمت سلاطین با احتشام یا در مهام دیوانی
نگذاشته بودند و مدام اکابر و اعیان اعاظم و ارکان با استشفاع و نشر دیبا نهاده شان
و از روی نیاز جبهه باستان ایشان سوده اند و در مصالح امور مردمان ناقد
شناس که حسن و قبح اشیا محسوس شان نگردد کوشیدن منافی طبع غیور و مرغوب
هیچ ذی شعور نیست و مرا احوال این کشور و مردم این بوم و بر کماهی اطلاع نبود
و بعد از چندی که معلوم گردید بدام افتاده بودم و چاره نمی شد از رفتاری که
داشتم باز ماندم و بصد هزار گونه رنج گرفتار شدم بیت بغلط ز دست دادم
سر زلف یار خود را؛ که نیاز سوده بودم دل بیقرار خود را؛ بهر حال با اضطرار
با جمعی از اکابر فرنگیان آشنائی آمد و شد بهم رسید اکثری را از حکماے
عالیمقدار و عقلای دنیادار یافتم لارد سابق الذکر را با من مودتی عظیم بدید
آمد و دیگران نیز الفت گرفتند و هر یک در دلجوئی و نوازش از خود به تقصیر
راضی نمیشدند و من همچنان بیگانه و دل بر کنده بودم که در این بین خبر وفات
مرحوم اخوی از بصره رسید آن عزمی که در رفتن بود نماند و از اینجا نیز دل

سر رود منتفر گردید و همین میخواستم که در حجرهٔ تنها نشینم و در برروی جمیع

مردم ببندم و زیاده از همه وفات ان برادر نیکوکار باعث توقف در این

دیار شد سید عالیجناب سید محمد مهدی نیز روانه مرشد اباد و من بیکس

و تنها بکلکته ماندم اخوی شیخ محمد علی بانجام امور دنیوی می پرداخت

و من گاهی بمطالعه و گاهی بنوشتن خطوط ضروری و بر حتی از اوقات

بدید و باز دید انکلیسیه بیشتر اوقات بفیض خدمت خان عظیم الشان

تفضل حسین خان و مذاکره با او مشغول بودم وی از اعاظم دار السلطنهٔ لاهور

و ولادت باسعادتش در آن شهر مشهور اتفاق افتاده و نیز بخواست بامر

وکالت از جانب نواب اصف الدوله یحیی خان که فرمان فرمای کل صوبهٔ

اوده و لکهنو بود بسرکار انکلیسیه قیام داشت از اعاظم فضلای نامدار و

سرامد حکمای روزگار و در جمیع فنون علمی فاضلی بی نظیر و علامهٔ نحریر بود خصوص

در حکمیات و الهیات افلاطون عصر و ارسطوی دهر می نمود چندی در شاه

جهان آباد از خدمت علمای عصر و در بنارس از انفاس فیلسوف اعظم و امام اکرم

شیخ اجل شیخ محمد علی حزین استفادهٔ علوم نموده بدرجهٔ علیا و مرتبهٔ بلند

رسیده و در حسن تقریر و بیان افادات رشک چهچههٔ بلبل هزار دستان در

بهاران و حسرت افزای قهقهه کبک دری در کوهساران شگفته طبعی و چون خنده

خندهٔ سحرگاهی نورآگین و جامع علوم اولین و آخرین و در تشیع غالی و وفور
ولای ائمه اطهار صلوات الله علیهم از سیمای او لامع و حدت ذهن و سرعت
انتقالش بمثابهٔ سیف قاطع و مکارم اخلاق پسندیدهٔ ظاهر و باطن بر الجامع
و در تمامی این کشور نور فضیلت او ساطع بود و بحاجت روائی مردمان یکی از نمایان
و نزد دانایان فرنگ و مردمان با فرهنگ چون روح روان باکرام و اعزاز
مرحله‌ای پیمود و حق این است که مراتب فضایل و مناقبش را استقصای عظمت
عمری و یک نیستان قلم باید تا شمه از اوصاف او را نگارد و زبان عربی و فارسی
و انگریزی و رومی که زبان علمی فرق فرنگ و هر کس از فرنگیان را تالیف
کتابی منظور باشد بآن زبان تصنیف میکند و آنرا لاتینی برگویند مانند
زبان عربی نسبت بعلمای عجم زبان رومی را نیز در فرنگ همان منزلت است
و یونانی را نیکو گفتی و خواندی و نوشتی و باین سبب بسیاری از کتب حکمی
فرنگ را بعربی ترجمه نموده است و خود نیز تالیفات دارد از انجمله از مآثر
فضایل او ست شرحی بر مخروطات ابلونیوس و دو رساله مدون در جبر و مقابله
یکی مشتمل بر حل جبری و یکی متضمن حل جبری و هندسی و شرحی بر مخروطات
دیونیال و مخروطات سمن و در طی مباحثات و مطالعه آنقدر حواشی و تعلیقات
بر کتب حدیث و فقه فریقین و حکمای اسلامی و سایر علوم نگاشته است که احصای

آنها عیسر و کمتر فاضلی را میسر شده است سزاست که هند و هندیان باشتهار
او دم از فضل و دانش زنند و بوجود او افتخار کنند و دیگر هر قدر فلک بگردد مثل
او دیگری را بعرصهٔ ظهور نیاورد شمه از طور معاش و طرز سلوک او اینست که یک
پاس از روز بر آمده از خواب برخواستی جمعی از تلامذه که ریاضی خوان بودند
می آمدند و استفاده می نمودند تا نزدیک بظهر ایشان که رفته بودند بدید و بازدید
انگلیسیه و اجرای کارهای که با او تعلق داشت میپرداخت و مردم رفت و آمد
مینمودند و گاه گاهی خود نیز بیرون میرفت تا عصر که جمعی دیگر از تلامذه که بفقه
امامیه مشغول بودند استفاده میکردند و نماز ظهرین را ادا می نمود آنگاه قدری
طعام میخورد و بعد از برداشتن سفره چند کس که فقه حنفی میخواندند حاضر میشدند
و استفاده میکردند تا شام که گذشته بود نماز عشائین ادا و یکنیمی یکه و تنها که بجز
کتب چیزی دیگر نزدیک او نبود بمطالعه و غوص در مسایل دقیقه نظری مشغول
میشد تا طلوع صبح صادق نماز صبح را کردی و بخواب گاه رفتی و دو سه کس خواننده
خوش آواز نوکر داشت ایشان آمده با سه تار و چهار تار برامشگری و زمزمه
مشغول میشدند تا بخواب میرفت یکپاس خوابیدی و بیدار شدی و بغیر از آن
یکمرتبه طعام دیگر چیزی بدهن نمیگذاشت دشمنها شره بر هم میزد اطبا او را
ازین همه غوص در مسایل و کثرت مطالعه منع و زجر مینمودند و فایده نداشت

یگانگیش با من بحدی بود که ما فوق آن متصور نیست و تا امروز بالاتر از حیرش
کسی را با خود ندیده ام از روز ورود بکلکته که بهمسایگی ایشان سکونت اتفاق
افتاد تا روزی که بر آمد روز بروز دوستی و رافت او در افزایش بود روزی که
بجهت وداع بخدمتش رفته بودم حالتی عجیب او را دست داد که قالبی بی روح
مشاهده میگشت و مرا نیز کالبد بیجان معلوم میشد و بیچیده ام را از شدت
بکا زبان بگشودن تعارفات جاری نگردید و بهمان حالت از هم جدا شدیم
القدر تعارف دانی برسوم ادبیت آشنا بود که بیان آن از حوصله
تحریر بیرون است مگر بیشتر بود که مرا در این اوقات از زندگی و وجود خود
علاقه به چیز مانده است مطالعه کتب علمی و هم صحبتی فلانی و زمزمه مردمان
خوش آواز در جوابها تا اهل اختیار و مکفر زند تحمل حسین خان از او بوجود آمده
آن ضعیفه در گذشت دیگر روی زنی را ندید تا وفات نمود و انجلیه بمقتضای
قدر شناسی که دارند باعزاز و اکرام او عظیم میکوشیدند هر روزه روز یا شب
یا او نزد من قدم رنجه میداشت یا من بخدمت او میشتافتم و آن مقدار الملاله
جلوس بعمل می آمد که خدمه متحیر میشدند در سفر و حضر با او شبها بروز و روزها
بشب کرده ام بجز سماع امری دیگر که منافی شرع باشد از او ندیده ام و الحق
تا بفیض صحبت او نبودم منافرات اوضاع این کشور چندان معلوم نمی شدند

اگرچه در خدمتش کتابی بخصوص نخوانده ام لیکن بمنزلۀ استاد مشفق و در
هر جلسه آن مقدار مطالب علمی و مسائل غامضۀ حکمی و نقلی از او استفاده کرده ام
که حق ابادی و شکر نعم او بزبان طلاقت بیان و قلم مکسور اللسان ادا نگردد۔
و چون بامر وکالت از جانب مثل آصف الدوله رئیس بیابانندی مامور بود
اسباب تجمل و دورباش با علی درجه نیکوئی داشت اما بطوری که شیوه دنیاداران
خاصه اعاظم هندوستانست برخود نبستی و با ادانی سلوک برابری نمودی و
بعلم و فضل نیز افتخار نکردی و با پست رتبه ترین طلبه بفروتنی و شگفته طبعی بودی
چند سال قبل ازین آصف الدوله او را بلکهنو طلب فرمود و نیابت خود را
بتکلیف و اصرار باو داد با اینکه بدام کار آن کار بوجه مستحسن ستوده بتقدیم
رسانیده مکرر میفرمود که از نیابت القدر تنگ آمده ام که میخواهم سر بصحرا بگذارم
مرا با نیابت چه مدخل و در میانه چه مناسبت کسی که تمام عمر را بصحبت علماء
و فضلا و کتب دانشمندان بمطالعه و خوض در علوم بسر برده باشد با این مردم
عوام که درین دولت را جمعیت دارند چگونه تواند گذرانید در ان زمان
نیز حاجب و دربان و حمله نگاه نمیداشت هرکس میخواست باو میرسید و باین
سبب پیوسته در بارگاه او از ارباب حوائج را آمد و شد و شوابنمود چار و ناچار
بمراجعات آن کار صبر می نمود تا اینکه آصف الدوله جام تلخ مرگ از دست ساقی

ساقی اجل نوشید و زمان دولت او سپری گردید و نوبت ریاست عاریت برادر او نواب سعادت علیخان رسید از ان کار استعفا داد و هر قدر نواب مذکور لجاج و ابرام نمود مقبول نیفتاد باز بکلکته برگشته در خانه خود در گوشه منزل خویش بکنجی نشست و در بر روی مردم بیگانه و ارباب دنیا که هجوم می آوردند به بست و بمطالعه کتب و افاده میگذرانید تا در ابتدای سنه ۱۲۱۴ بیماری فالج و مالیخولیا عارض او گردید اطبای هر فرقه معالجه مینمودند و همگی متفق اللفظ بودند که از کثرت مطالعه و دقت در مسائل حکمی باین مرض مبتلا شده و چون در کلکته از معالجه فائده مرتب نگشت بقصد تبدیل آب و هوا ره گرای سمت لکهنو گردید از بنارس گذشته و نارسیده بلکهنو در بیست و هم شوال سنه ۱۲۱۵ بملأ اعلی انتقال نمود حشره الله مع اولیائه الاطهار داغ جانسوز این مصیبت عظمی و الم غم اندوز این داهیه کبری از دل زائل شدنی نیست افسوس و صد هزار دریغ ع
حیف دانا مردن افسوس نادان زیستن ؛ کهین برادرش سلام الله خان نیز دانشمندی بیعدیل و فاضلی عدیم السهیم است و در حجر تربیت آن بزرگوار نشو و نما یافته و از او استفادهٔ علوم نموده است و زبان انگریزی را نیز نیکو داند او را نیز با من محبتی خاص و مودتی باختصاص است و از معاشران خاص من بود اللهم احفظه و حرسه دیگر در ان شهر وارد شد میر محمد حسین اصفهانی الاصل

محمد حسین

که نام او بتقریب تاریخ مرحوم اخوی سید محمد شفیع گذشت والدش مردم
اصفهان و تولد او بهندوستان دست داد ذهنی قوی و مدرکی عالی داشت
و در اکثری از فنون علمی خاصه عقلیات سرامد اقران بود در اطوار و رفتار و
گفتار اعجوبه زمان و در مجلس آرائی و معرکه سازی و افسانه پردازی بیرون
از حوصله بیان و در سخن سرائی و سخن شناسی نیز مقدم بر اکثری از همگنان
بیمود بحجاز و مصر و بیشتری از فرنگ سیاحت نموده در اصطلاح علمی و فن جدل
و مشبته نمودن بعوام نظیر نداشت دیوانی بقدر پنجهزار بیت و زیاده دارد خود را
در میدان سخنوری از کهنه سواران میدانست از شدت امراض جبینه زمین گیر
و قدرت بر حرکت نداشت بر محفه و کرسی او را بدوش آدمیان بجا با میبردند
قلم معدلت رقم در چهره کشائی احوالش اینقدر باز مینماید که چون تربیت افاضل
فیض گستر با و نرسیده بود از بوالهوسی و خودرائی سخنان واهی مستقلانه گفتی
و قدم در هیچ مذهب و ملت استوار نداشتی گاهی خود را شیعی و گاهی حکیم
و گاهی متکلم محسوب داشتی و از هیچ فرقه بشمار نیامدی بفساد عقائد مشهور
و هوشمندان از و نفور داشتند آری کسی که بظواهر شریعت غرا و احکام آن
قانع نباشد طبعش گذارد که تقلید ارباب تحقیق نماید و نه خود تواند که بوی
حقیقت شنود سرگردان و پریشان دران میانه ماند مثل بذ بین بین

بین ذلک لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء از خود سخنان بیهوده
تراشد و در تیه ضلالت راه خذلان پوید مدتی در کلکته بود از انجا روانه لکهنو
و در بنارس عمرش بسر آمد و در همان جا مدفون شد تجاوز الله عن سیئاته
اشعار دارد اگر فیض معاشرت علمای دین پرور یافته بودی یکی از
سابقان مضمار فضل و دانش میشد و در سخن سرائی نیز بجائی میرسید و نشیمن
دران شهر بود میرزا ابوطالب خان بن حاجی بیگجاق تبریزے اصفهانی
والداو در عهد نادر شاه بهند افتاده در لکهنو ماند و ازو همین یک فرزند ذکور
بوجود آمد ذهنی رسا و فطرتی عالی ونسبی بزرگ منش و پسندیده اقبال است
از بدو شعور در حجر تربیت اعاظم و هوشمندان قزلباشیه تربیت یافته بسخن سرائے
و سخن سنجی رغبتی تمام دارد مورخی بی نظیر و نکته دانی بیمانند است قصوری
که در سخن سرائی دارد بفهم سخنان نیکو تدارک آن کرده حافظه قوی بسیاری
از اشعار مشکله قدمای شعرا چون خاقانی و انوری و امثال ذلک از بر دارد
و سر انگشت فکرت دقیق مواضع مشکله را حل نموده است تذکرة الشعرائی اورده
که مقدار فهم و سلیقه اش از ان هویداست در صحبت و گرمی مجلس بیمانند است
در عهد نواب آصف الدوله باستعداد ذاتی ترقی نموده در سلک امرای عظام
منسلک گردید اراده تفویض نیابت خود را باو داشت اشخاصی که در پایه انکار

بودند در شکست کار او کوشیدند تا او را از آن اراده باز داشتند و وی را
بتدریج مضمحل ساختند و از نظر او انداختند آن بلند همت بمعاودت از اراضی
واسعهٔ نتهاپور بکلکته آمده اقامت نمود پس از چندی بعزم سیاحت
عالم بانگلستان رفت و در آنجا از پادشاه ذیجاه و از امرا و اعاظم عزت و
احتشام یافت اکنون در آنجا روزگاری بعزت دارد و مکتوبی از او از فرنگ
رسیده ورود انگلستان و سلوک پادشاه و اعاظم را با خود نگاشته بود با من
یگانه و دوست بیهمال و بیشتر اوقات را در کلکته با من بسر میبرد و از صحبت
روان پرور خویش محظوظ میداشت در مردی و مردانگی و شجاعت و اخلاق
پسندیده بکمال و در استقلال مزاج و استغنا قدوهٔ امثال است هرچه
فلک بر وفق مرام نگردید او بذلت و شکنش تن در نداد و گردن بقلادهٔ منت
و احسان اماثل و اقران ننهاد و با احدی از دنیاداران فروتنی نکرد از روز
مفارقت پیوسته در یاد و دل اخلاص منزل اخلاق آن نیکو بنیاد را
فراموش نمیکند رزقنا الله فی اشرف الاماکن لقاءه دیگر در ان شهر بود مولانا سید
مجد الدین الشهیر بمولوی مدن مدرس مدرسه که در ان شهر سابق بر این گورنر
هشتن که قبل از لارد کارنوالس بگورنری قیام داشت بجهت طلبهٔ مسلمانان
بنا نهاده است بود گورنر موصوف مردی دانشمند حکیم مشرب بود و با هر فرقه

مدن و گورنر هشتن

بر فرقه امیزش مینمود و بجود ذاتی و سخاوت فطری لنبهتی با اماثل و اقران نخو
نداشت حکایات عجیب از سخاوت او بر السنه و افواه است مدرسهٔ مذکوره را
در وضعه در نهایت وسعت و فضا بنا نهاده و از هر جا مردمان با استعداد را
طلب داشته در انجا سکونت و بجهة هر یک وظیفه لایق قرار داد بعد از او آن
نظم و نسق که در مدرسه بود مختل و مولانا نیز معزول گردید حالیا مولوی محی الدین
که مردم یکی از قصبات بنگاله است بتدریس دران مدرسه مشتغل است
او و تلامذه مردمانی عدیم الشعور بودند غایت تحصیل علم درین مملکت منحصر است
بدرس کتابی از نحو و صرف و یکی دو تا از کتب فقه حنفی بعد از دیدن آن کتب بهم
از اینکه اینها بفهمد یا نفهمد او را فارغ التحصیل گویند و فاضل بی سهیم شمارند
و مولانا فاضل بیمانند و عالمی بادستگاه بود و لبی نیکو خصال و متواضع
و پسندیده افعال مینمود بطریقه سنت و جماعت نماز و روزه و سائر واجبات
را بعمل می آورد از بعض ثقات شنیدم که بعض افعال که خاصه امامیه است
نیز از و سر میزد و از معاصران من بود در ان شهر او را گذاشته ام و نیز دران
شهر بود مولانا نجم الدین علیخان که در سرکار کمپنی بمنصب جلیل القدر قضات
کل که بمنزله صدر الصدور است مشغل بود وی از قصبات لکهنو و فاضلی
متجر و وسعت خلق او بکمال و مدار فتاوی و محاکمات و عزل و نصب قضاة

عالیه درجات در ظاهر با آن صاحب کمال انست مکرر نزد من آمد و رفت —
نمودی و بفیض صحبت خویش خورسند داشتی و از فضلای فرنگ و دانشمندان
آن فرقه آنقدر در آن شهر بود که احصای جمیع اینها عسیر و بر آن فائده مترتب
نیست از انجمله فاضل عظیم الشان و حکیم با نام و نشان ولیم جونس بود که
اقضی القضات و در عدالت اعلم و اکبر قضاة دیگر و فتوی محاکمات باو تعلق
داشت قصیدهٔ لامیهٔ جیزینی را شرحی بفارسی نوشته بود نزد من فرستاده
تا اگر در آن کم و زیادی باشد باز گویم مربوط نوشته بود و در عربی ذوقی تما
فرید و در علوم حکمی وحیدی بود و دیگر ولم چمبرز که در عدالت از او موخر
و از دیگران مقدم می نشست زبان فارسی را نیکو گفتی که از لهجهٔ او و قزلباشیه
فرق دشوار بود کتب نفیسه بسیاری از فارسی و عربی در لغت و تاریخ و اشعار —
و غیر ذلک در کتابخانهٔ خود داشت بعد از فوت او برادرش ابت چمبرز
همه را بمن نمود و خوب جمعی کرده بود و چون چند جلد کلام الله و صحیفهٔ کامله
در اینها بود مرا غیرت مذهب گریبان گیر شده بقیمت گزاف تمامی را بجهة سرکار
اخوی میر عالم بهادر از او خریدم و بدکن فرستادم و از جملهٔ آن کتب بود —
توراة و انجیل و زبور عربی با شروحی که بعض اسلامیان در اسلامبول نوشته
بودند اینها را نفروخت من از او بعاریة گرفتم و مطالعه کردم و شروح آنها

وشروح انبیاء و مذاهب مختلفه یهود و نصاری پی بردم و مواضع مشکله را از مرحوم خان
سوال میکردم توراة مشتمل است بر ابواب و فصول بسیاری از قصص
و احکام و اوامر و نواهی و سیاسات و حدود و شباهت بسیاری بکلام الله
دارد الا اینکه هر یک از این امور مذکوره ابواب و فصول جداگانه دارند و بهم
مخلوط نیند و در قصص نیز اختلاف است در اکثری از مواضع مخالف قران
مجید است آفرینش عالم و خلقت ابو البشر آدم را بنحوی که در کتاب الله نازل
شده بیان مینماید واجبات و مستحبات و موکدات و محرمات و مکروهات را
فصول علیحده است و در انجیل بجز قصص و آنهم ذکر عیسی چیزی دیگر نیست
است خود را در احکام و اوامر و نواهی به تبعیت توراة وصیت می کند
و از احکام ده کلمه در کل انجیل مندرج است که آنها را وصایای عشره نامند از
قبیل لا تزن و لا تسرق و لا تکذب و اعبد ربك و برّ علی
والدیك و دیگر چیزی بجز حکایات عیسی از ولادت تا وفات و رفع او
بسموات در آن نیست و هر یک از حواریون آنرا بطوری نقل کرده اند و از آن
سبب فرق مختلفه پدید آمده است و از حواریون شمعون را در اقوال از همه
معتبرتر دانند و آنچه مشهور است روایت انست و زبور دعا است بحق تعالی را
غریب اگرچه بزبان زد علما است که صحیفه سجادیه را زبور آل محمد گویند و بان

نسبت دهند و تشابه کنند لیکن با شخص نه بیند تمیز را نتوانند بیت میان

ماه من تا ماه گردون * تفاوت از زمین تا آسمان است * دیگر مستر

بارلو که در ریاضی و هندسه و طبیعی آیتی بود و چون او معدودی در انگلستان

بهم رسند و خان سابق الالقاب حکمیات فرنگ را از او استفاده نموده

بود همه را با من مودتی خاص بود و بعضی درگذشتند و برخی بفرنگ رفتند

و جمعی تازه آمدند که اگر وقت مساعدت نماید بطریق اجمال ذکر اینها نیز خواهد

آمد پس از چندی که در آن شهر بودم عزم رفتن مرشداباد و دیدار عمزادهٔ عالیجناب

سابق الالقاب از گریبان خاطر سر برزده خود با اخوی شیخ محمد علی روانه

شدیم در ساعت سعد بکشتی در آمدم و جمعی همسفر بودند به سیرام پور و چچره

بزودی بسیرامپور

و هوگلی که از مضافات کلکته و بر سر راه بودند مرور کردم سیرام پور واقعه

در دو فرسنگی کلکته اینجا گاه سلاطین سلف بجماعت دنمرک فرنگ

مرحمت شده است و در آن خانه بجهت تجارت دارند و الحال تمام آن قصبه

در فرمان ایشان است دزد و خانه و گریزگاه متعلقه و تبه کاران هر فرقه است

از فرنگیان یا مسلمانان یا هنود هر کس از هر جا بمال مردم تغلب کند در اینجا

پناه برد و آن جماعت از او چیزی برشوت گیرند و حمایت کنند و رسم فرنگ است

که هرگاه کسی بملک دیگر رفت مادام که در آنجا است با و چیزی نگویند مجمع متعلقه

مستر بارلو

مرشداباد

متغلبه دزدان همه جا است و انگلیسیه با وجود قدرت بعلت ما تقدم ساکت
می باشند چولکائی دیح و نسبت بکلکته خوش اب و هوا است اکثری از
اعاظم انگلیسیه و دولتمندان ارامنهٔ جلفائی سکنه کلکته مانند خواجه سرکیس
که کشیش زاده و از نجبای جلفای اصفهان و داخل در سلک اعاظم تجار
کلکته و النا مان و صاحب سرمایهٔ بی پایان و از روز ورود بکلکته او و پسرش
خواجه اوانس که الحال مختار کار اوست با من دوستی بکمال دارند در اینجا بکنار
رود خانه عمارات عالیه بتکلف ساخته اند که هنگام بیکاری و آخر موسم که
در کلکته هوا نسبت ببایر اوقات بدتر است در اینجا روند و چندی بعیش
بگذرانند و چیره در بنجرسگی کلکته و نسبت ببیرام پور و اماکن دیگر بخوبی آب
و هوا ستهار دارد و محل سکونت جمعی از فرلباشی فرسوده روزگار است
که عمارات عالیه داران ساخته و عمری بذلت و خواری و در صحبت نصاری باخته اند
از پستی فطرتی بهر حال خوشوقت و انتقال بجای دیگر با وجود استعداد از
گریبان خاطرشان سر زده نمیشود و در راه هگلی که گذشت جابجا قریه و دهات
آباد متصل بیکدیگر و وفور نعم الهی بدرجه کمال و هر دو کناره تا هر جا که چشم کار
میکرد از زراعت شلتوک سبزه زار بود در هشت روز طی آن مسافت نموده
بان شهر در آمدم و بخدمت آن عالیجناب رسیدم ملاطفت نموده و دلجوئی من

با قصی الغایه کوشید و مرشد اباد قبل از استیلای فرنگ مقر ریاست -ء
فرمانفرمایان بنگاله و دران زمان شهری وسیع و بارونق بوده حکایات عجیبه
از ابادی و وفور ارباب دول و وسعت معیشت اهل آن دران عصر کنند اگرچه
دران زمان که من دیدم طباع خلایق افسرده و گل نشاط همگی پژمرده بود لیکن
بهرحال جمعی از اعزه سکونت داشتند چند سال متوالی در موسم زمستان
وبا دران نواح پدید آمد و هرساله خلقی انبوه تلف شدند اکنون که بالمره ویران
وازان بجز نامی باقی نیست و تا حال وبا منقطع نشده است ریاست آن به
مبارک الدوله که اسم ریاست بر او اطلاق میشد تعلق داشت زمام مهام امور رعایا
و بر ایا با انگلیسیه و با و مواجب میدادند که معیشت او میگذشت مردی ساده
لوح با اخلاق بود نیابت او بمیر محمد رضا خان مخاطب بمظفر جنگ که از سادات
عظیمه شیراز و بفهم و فراست وجود و سخاوت ممتاز و در تاریخ دانی و قدرشناسی
ارباب هنر بی انباز می شود مفوض بود و از ابتدای جلوس مبارک الدوله
بریاست ازینجا تا این زمان رتق و فتق مهمات آن سرکار و سوال و جواب
با انگلیسیه بمنی بیگم تعلق دارد وی زوجه جعفر علیخان پدر مبارک الدوله
و نه مادری اوست هرچند از خاندان نجابت و اصالت نیست و خوانندگی بود
که جعفر علیخان باو فریفته گردید و نگاه داشت لیکن فیاض متعال او را آخیر برده

بر روی او کشوده بهوش و رای و تدبیر و استقلال مزاج از بسیا از مردان خردمند

بهتر است و انگلیسیه عزت و احتشام او را بیشتر از دیگران منظور دارند و سید

عالیجناب را در ان شهر او بالتماس نگهداری او به نیکو خدمتهاسے آن

ضعیفه و خواجه سرائے که داشت اعتبار علیخان نام که از نیکان و اخیار

زمانه بود اقامت نمود و سلسله ارادتشان تا بود منقطع نگردید و حال نیز

سید محمد حسین پسر وسطی المرحوم که دران شهر است نزد بیگم بمنظله باحترام است

جمعی کثیر از قزلباشیه دران شهر سکنا داشتند از انجمله سید محمد خان مخاطب

بشیر جنگ بود از سادات کرمانشاهان و در انقلاب نادرشاهی و استیلای

رومی با تحد و در هند افتاده بمرشد اباد وارد و بدرجه حکومت صاعد گردید

مردے فهیم و با تمکین و وقار بود و بعد از چندے که بحکومت و عزت در این مملکت

ماند در آخر عمر روانه مکه معظمه و از انجا بحایر حسین مجاور شد و در ان مکان

ملایک مطاف آرمید - دیگر شیخ سلیمان بحرانیے که در فقه و حدیث

مهارتش بکمال و از معتقدین روزگار بود و بعزت و احتشام در ان شهر -

میزیست بقصد عود بوطن مالوف برآمده در چهره مرکب تیز رفتار عمر . او

ملکی نمود و رگذشت رحمة الله علیه همه را با من انس بدید آمده و الطاف و رشا

تکلیف بکد خدائے و خواهان نسبت شدند و ضمناً مال و جاه خطیر نمودند ❊

ومرا این کار اگرچه در وطن شاق بود تا بغربت سیما هندوستان چه رسد

وچیزیست که در رشته منگیخته اختیار تاهل دراین دیار بود لیکن بحکم تقدیر و مشیت

ایزدی که اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ شَیْئًا هَیَّاَ اَسْبَابَهٗ ونیز چون تفرد خاصه

ذات کردگار احد و تجرد مخصوص پروردگار صمد است و تجز او جل عظمته به

تنهائی سزاوار نیست واحادیث ائمه اطهار صلوات الله علیهم اناء اللیل

واطراف النهار در ستایش کدخدائی و مذمت تنهائی زیاده از حوصله

شمار است عمزادهٔ عالیمقام راضیهٔ قدسیه بود و او را کفو خود پنداشته بود دهلی را

جو ابداده بمحض صلهٔ ارحام سرورے بتاریخ شعبان ۱۲۰۵ با او نسبت مناکحت بعمل

آمد و چون این کار صرف برضای او جل قدرته بدون شائبهٔ اغراض دنیوی

بعمل آمد اضعاف مضاعف آنچه رؤسا و عظما از مدارج دنیوی منمود ند باند

مهلتی میسر گردد سُبْحَانَ الْفَعَّالِ لِمَا یُرِیْدُ بعد از سه چهار ماه خود با متعلقان

عود بکلکته و درانجا اقامت نمودم و چون ماندن دراین دیار هیچ وقت از اوقات

مانوس طبع و مطمح نظر نبود بعمارت جا و مکان و ساختن خانه نپرداختم و بخانهٔ

عاریه که بکرایه میماندم بسر میبردم و انزمان اخوی معظم و اعاظم دکن رخصت

عود به وطن نمیدادند تا عمری دراین دیار شناعت آثار برایگان برباد رفت

از قضا ساکن هندم نه زحرص و نه ز آز، کس نیارد بجهان پنجه زدن با تقدیر

رامیٔ

میر مسیح الله نامی مردم شاه جهان آباد بمرشدآباد سکونت داشت۔ نود

ساله عمر را بتحصیل نجوم باخته و بدرستی آن مبحث نفس سوخته و گداخته و بجز سرمایه

قلیل از آن علم چیزی نیندوخته بود زیج محمد شاهی و رصدی که جی سنگه

بسته بود نزد او دیدم و بنظر احبائے در او در وم طول بسیارے داده است که منجم

زبردست بدشواری درعرض یکسال تقاویم یکساله کواکب را با لوازم از آن

استخراج کند خطائے که از رصد بندان الغ خانے در تقویم زحل سر زده است

با بلغ سیاقی درست کرده است شنیدم که همان رصد بندان بعد از سبق

انرا تسهیل کرده اند که باسانی از آن استخراج تقاویم توانند شد و نزد سید

موصوف بود با اینکه مرغ روحش در پرواز مدارج و اپسین خانه روشن میکرد

از خست و خشت بمن ننموده و از مخفی داشت و بسهل فاصله در گذشت

اکنون شمه از عادات و حالات مردم این دیار نگارش رود مردم شاه

جهان آباد که دار السلطنه است بسبب تسلط مغولیه دشت و امرای قزلباش

که دران سرکار بمناصب عظیمه سربلند بوده اند زبانی مرکب از عربی و فارسی

و ترکی و هندی اختراع نموده اند که انرا ریخته و زبان اردو گویند در تمامے

کشور و جمیع قلمرو آن زبان کمابیش رواج دارد و فصحای آن لغت تکلم کنند

و ماسوائے هر کدام از صوبه جات را زبانے علیحده است که یکی زبان دیگری را

نمی نهند وگاه هست که در یکصوبه فرق مختلفه باشند و هر یک بطوری حرف زنند که دیگری نفهمد و هنود را اعیاد بسیار است از انجمله یکی خاصهٔ بنگاله است که بجز در اینجا در صوبه جات دیگر رسم نیست و از اخرج پوجه نامند پوجه یعنی پرستش است و آن چنان است که در آخر زمستان در گذرها و میدان و چهار سو چوبی بلند و قوی که در بلندی زیاده از بیست زرع شاهی است در زمین فرو برند و محکم استوار کنند که حرف شکستن و افتادن نباشند و تخته مدور از وسط سوراخ کنند و بر سر آن چوب محکم بندند و بران چوبی دیگر بقدر بیست چهار زرع نهند و این چوب نیز سوراخی در وسط دارد که بران چوب بزرگ عرضاً نصب است و دو طرف چوب کوچک ریسمانها بندند که تا زمین رسند بر یکسر آن ریسمان چند قلاب بزرگ مانند شست ماهی گیری نصب است و بکسر دیگر خالی است مرتاضین بقصد ثواب چند روز قبل تقلیل غذا و ترک روغن و نمک و نرشی کنند تا روز میعاد خودرا بر ایش و هند و بر جیب و دامان مقداری از میوه و پان و دوسه قطعه جانوران پرنده از قبیل کبوتر و کبک بر دارند و بر زیر آن چوب آیند برا همه بر بدن برهنه او از کمر تا شانه آن قلابها را که بران ریسمان آویخته اند بر ک وپی پوست و گوشت فرو برند مانند گوشتی که بقلاب زنند و ریسمان را بالا کشند بحدی که محاذی سر چوب رسد و او معلق

واو معلق آویخته ماند مردم از پایش سر دیگران ریسمان را گیرند و بچه خانه‌زاد
از بالا بگردش برآید و خوانندگی کند و آنچه با خود دارد از میوه و پان بمردم نیز
اندازد و گلوی جانوران را از دندان فشارد و خون آنها خورد و مرده یا نیم بسمل
که شدند بدوستان خود دهد و مردم آنچه از او رسد تبرک دانند و نگهدارند
قریب دو ساعت بدین پیچ خورده و بزیر آید و دیگری شروع کند و گاه باشد
که رگ وی پاره شوند و بزیر افتد و هلاک شود و کسی را چنین در زمرهٔ شهدا
و پاکان خلص دانند دیگر روزی معین است که براهمه معرکه آرائی کنند
و اطفال ساده را رخت زنانه پوشانند و هر یک صفت کرده آرایند و برقص
و بازی وادارند از قبیل صنوان بازی جمعی عاشق شوند و برخی معشوق
و قصه عشق و عاشقی و اشعار عاشقانه بنغمه و آهنگ سرایند و حرکات عاشقانه
معشوقانه کنند مردمان تماشائی واله و شیدا هر کس نزدیکی از آنها که در نظر آ
گرفته است رود و سر پایش نهد و چیزی نقد باو دهد و این نیز خاصه بنگاله
و از اعیاد بزرگ است دیگر از اعیاد بزرگ این کشور که در تمامی قلمرو آن را گیرند
رت جاتره است که در آخر موسم باران شود رت چیزی است که بر آن
بر وزن قطا فاخره
چهار پایه عراده نصب کنند و گاو آن کشند از قبیل تخت روان و جاتره
بمعنی پرستش و این عید را در سیرام پور بنگاله و در پونه بهتر از جاهای دیگر گیرند

از اقصی بلاد ہند و بنگالہ و اطراف تا دو سہ ماہ براہ مردم شد رحال کنند
کہ دو سہ روز قبل ازان عید در انجا رسند و عجیب انبوہی و طرفہ ازدحامی
شود بقدر سہ چہار لک ادمی جمع ایندہی است بغایت بزرگ کہ بہ شکلے
مہیب و ہولناک ساختہ اند و بجہتہ آن تختے در نہایت وسعت کہ طول و
عرض آن تخمین صد ذرع شاہی دو طبقہ و سہ طبقہ بنا نہادہ اند ارتفاع
آن نیز بہمین نسبت است و در زیر آن پانصد پایہ عرادہ و زیادہ نصب کنند
و بر آن ہا ریسمان ہای قوی بجہتہ کشیدن بندند و قبیل از عید آن صنم را رنگ
و روغن عظیم آرایش کنند و رخوت فاخرہ و اسباب طلا و نقرہ بر ان
رت انقدر بندند کہ از حوصلہ قیاس بیرون است روز عید بت را با سے علے
غرفات آن تخت ایستادہ دارند و براہمہ و علما انقدر پانصد شش صد کس
در حوالے ان بجہتہ خدمات مثل باد زدن و گرد از چہرہ فرو ہشتن بر غرفات
آن تخت جا بجا سوارند و پنجہزار ادم و زیادہ ریسما ہنا را بر دوش گیرند و انرا
کشند تا براہ افتد گویند بدیدن خالہ خود در رود و پیشا پیش سازندہ و رقصندہ
از رجال و نساء انقدار است کہ بشمار نیایند و ازان بتخانہ تا بجائے کہ میرود
یکمیل راہ است براہ کہ افتاد مرتاضین وانہ دنیا گذشتگان کہ ہر سالہ
جمعی کثیر بہم رسد ہیئتی شگرف بر سر تاجی از ریحان و بر بدن و رخوت –

درخوت صندل و عطر بسیاری مالیده پان خورند و لعبیده و بشاشت آیند
و مردم را کلمات نصایح امیز مشتمل بر بیقدری دنیا گویند جمعی که بکشیدن مشغول‌اند
به بدن بقوت کشند بعضی خود را بخنجر هلاک کنند و بر سر راه آن افتند و بعضی
زنده برگذرگاه خوابند و بهر حال آن رت بر ایشان گذرد از صدمهٔ آن بـ و
گذشتن پایها تمامی بدن از کله و سایر اعضا مانند خاکشی خورد گردد و بزمین
فرو رود براهمه اجسام و مضمحل شده را برابر ارند و آتش زنند و بکنار رود خانه خاکستری
که از ایشان مانده است برباد دهند از جمعی معتبرین شنیدم که سی
سال قبل ازین میرزا صالح نامی اصفهانی که مردی ابله غریب بوده وارد این
دیار شده در روزی که این معرکه بود او نیز تماشا میکرد پایهای آن رت به گل
فرو رفتند که هر چه میکشیدند بر نمی آمدند براهمه و عباد بتضرع و زاری رو بآن
بُت ایستاده بودند و در مثل اینموا صنع گویند صنم رنجیده است و نمیخواهد
که بیاید و مردم دیگر نیز به تبعیت برهمنان عجز نالی میکردند که براه افتد
میرزای مذکور آمده سر پای بان تخت زد و گفت روان شو بحکم صالح
کشندگان که بقوت میکشیدند براه افتاد براهمه و هندوان بمشاهدهٔ
این خارق عادت بدست و پای او افتاده آنقدر روی نیاز بخاک پای
او مالیدند که نزدیک بآن شد که در زیر دست و پا مضمحل گردد او که این

اساس را وید گفت من از مدتها بدلالت جمعی از جنیان که در فرمان منند هندو
شده ام و بت پرستم و از خوف مسلمانان در زی ایشان هستم او را تصدیق
نموده به بتخانه بزرگ بردند و اسباب تجمل و صنایع و عقار و انقدر باو بخشیدند
که هیچ امیرے را میسر نبود و تا بود زنار بسته بت میپرستید و حکایات بیهوده
بسیارے از او در السنه و افواه است و بالاخره بصالح رام مشهور گردید رام
بمعنے پروردگار است دختران بکر بهواے او معین بودند بعد از آنکه با او
همفراش شده بودند دیگران تمنا بعقد خود در می آوردند و اولاد او هندو و در
سلک برهمنان و باولاد صالح رام مشهور شدند و تا حال بعزت می باشند
دیگر از اعیاد عید دیوالی (بر وزن بیکاری) است که در زمستان شود قبل از ان خانها را
از بیرون و اندرون گچ سفید کنند و جاروب دهند و پاکیزه نگاه دارند و بانواع
نقوش بدیعه ترتیب شیشه آلات از چهل چراغ آویزه و مجلسی و فانوسهای تکلف
زینت دهند و روشنی بی اندازه نمایند و در پشت بامها همه چراغان کنند و
پیوسته در تمام شب بجمیع اماکن خانه جابجا عود و عبیر بخور نمایند و سازنده
و رقصنده هر قدر که هر کس را میسر شود برقص و خوانندگی داد مردم بیگانه
و ایشان نیز دسته دسته بخانهای ایشان بتفرج روند و دران شب با هم قمار بازند
شنجره دیوهاے بسیاری در اطاقها گذاشته اند و گویند در این شب لچھمی که

لچهی که یکی از اوتار است بتفریج آید و بجا نها کرده و میوه خورده و بهر خانه که پاکیزه
بهر وزن بچهی ۱۲
تر و درستی آن بیشتر و سازنده و رقص شده و آن بهتر و زیاده‌تر است بجانب
و از ماندن او دولت عظیم و سرمایهٔ خطیر نصیب صاحب خانه گردد و این
اعیادی که ذکرشان گذشت خاصهٔ هنود و مسلمانان با ایشان شریک
نیند دیگر اعیادی اند که مسلمانان شریک شوند و در رسوم آنها را بعمل آورند
از انجمله است دسهره بر وزن کبیره که در روز انقطاع باران سران فوجها
و دیگران جمع آیند و فیلان کشند و سپاهیان تهیهٔ اسباب حرب و زین
و یراق و درستی لباس سفر پردازند و بهر جا که فرمان رسد روند و جماعت
مرهته بر خود لازم دانسته که در آن روز یکی دو تا از قری و دیهات دشمن را
غارت کنند و بآن تفأل آمد کار را نمایند و اگر بدشمن دسترس نداشته باشند
رعایای خود را غارت نمایند در موسم باران جنگ نشوند و نیز سبب بود
چهار ماه باران اشهر حرم اند که در حالت ضرورت و در این روز هر یک از رؤسا
و حکام با لشکریان صله و انعام و خلعت و اسپ بخشند و همه را نوازش نمایند
دیگر بسنت است که قبل از نوروز سلطانی پیدا شود و بزرگان مجالس خود را
بر وزن سمند ۱۲
برنگ زرد آرایند و عامهٔ خلایق از سر تا پا زرد پوشند و یکدیگر تهنیت
دهند دیگر از اعیاد بزرگ هنود هولی است بر وزن خولی که مطابق با نوروز

ب
هو

سلطانی و این عید یکماه امتداد دارد و زینت کنند و رخوت سفید فاخر پوشند
در باغات و خانهای یکدیگر زنان و مردان جمع شوند و رامشگران در هر جا آماده
و مهیا دارند شراب بسیاری خورند و بیکدیگر عبیر پاشند و رنگ عبیر را سرخ کنند
تا سر و روی همگی جگری فام گردد و آلتی دارند که آنرا پچکاری گویند که هرگاه
در آن عبیر یا آب با چیزی دیگر پر کنند و بچنید هر چه در آلت است بقدر ده بیست
ذرع فاصله رود در کوچه و بازارها عوام و روستائیها مست و مدهوش ایستاده
اند بهر کس که برخورند از آن آلت یا و عبیر پاشند از هر فرقه که شخص باشد آن رنگ
سرخ را بر سر و روی او ریزند و در آن ایام حکم مرتفع گردد و غریب فضیحتی شود
شنیدم در سرکار آصف الدوله سی و ده هزار از آن پچکاری از طلا و نقره بود
که در آن روز بازی میکرد و دیگر اعیان جزو و در این فرقه بسیار که ذکر آنها
موجب اطالت بعلت اهنیت و وسعت هر روز را بهانهٔ عید کنند و خوش وقتی
زنان
نمایند و از عادات شایعه قاطبهٔ هنود است ستی شدن زنان با شوهران
بر وزن نبی ۱۲
یعنی سوختن زنان عفیفه در زندگی خود را بنحوی که مولانا نوعی در سوز و گداز
خود بنظم آورده است و رسم‌شان این است که هر زنیکه خود را با شوهر بسوزاند
او و شوهرش هر دو در مرتبهٔ دوم بهشت پایان حلول کنند و باز همین شوهر او را
باشد و این از واجبات نیست در سوختن و نسوختن مختار است و چنانست

و چنانست که بعد از مردن شوهر میت را بردارند و بخارج شهر بجائیکه بجهة
سوختن معین است و همه بسیاری از عود و صندل و آبنوس خرمن کرده اند
برند و برسر آن چوبها گذارند زن باین نیت غسل کند و رخوت فاخره پوشند
و آرایش نماید بنحوی که بجهة زفاف خود را آراید براهمه باستماع این خبر جمع شوند
و او را موعظه نمایند و باو گویند که در برآمدن از خانه خود باین قصد با جز خود رسیده
و عفت تو بر همه ظاهر شد بهتر این است که ازین اراده باز آئی و بخانه
خود روی اگر قبول کرد او را بآنخانه برند و در بر رو او ببندند و اگر متقاعد
نشود بحاکم و رئیس خبر کنند او کس نزد آن زن فرستد و بمنع او سعی
بسیاری کند و اگر از اعاظم است یکی از فرزندان یا امرای عظام را بمنع
او فرستند و ازان بزرگتر را خود رود و اگر نشنید بخانه برگردانند و اگر اصرار نمود
اجازت دهند آنزمان براهمه بران میت و آنزن و آن چوبی که بجهة سوختن هم
خرمن است نفط و کبریت بسیاری بریزند و آنزن بشنیدن اجازت از جا
جهد و پان خورد و دور آن هیمها که میت گذاشته است طواف کند و زنان
دیگر را که ایستاده اند و بحال او گریانند دلداری دهد و تسلی نماید و از بیقیدی
دنیا باز گوید و آنچه از میوه و غیره با خود دارد در بین طواف بآنها اندازد
مردم ذکور و اناث از او طلب دعا و قضای حوائجی که دارند کنند و گویند

دعای او درآن وقت باجابت رسد و آنچه بهر کس دهد تیمناً بردارند و نگهدارند
بعد ازین کار با سر بسوی آسمان بلند کند و بجانب شوهر بدیدهٔ اشکبار بیند
و از حاضران رخصت گیرد و بر بالای آن هیمه برآید و شوهر را در بغل گیرد
و سر و بر او نهد و بخوابد بجملهٔ موت دران خرمن هیمه از سه جا آتش
افروزند که یکمرتبه در گیرد و در حال سوختن نیز تا در زبان او نطق باقی است
با شوهر کلمات راز و نیاز و بحضار کلمات نصایح آمیز گوید تا آتش بر آن لب
و دهان مهر خموشی زند و در ابتدائی که آتش زبانه میکشد و شعله قریب بقدر
یک نیزه از زمین بلند شود و بنشیند و شوهر را همچنان تنگ در بغل دارد که خارج
از آتش نشود و بعضی را از این خوف با شوهر زنجیر کنند و بندرت اتفاق
افتد که از صدمهٔ آتش و هول آن بگریزد و از آتش برآید چنین کسی از هر فرقه
باشد از آنها خارج شود و دیگر احدی او را بخانهٔ خود راه ندهد و روی او را
نبیند او در سلک کناسان داخل شود و با آن فرقه بقیهٔ عمر را گذراند و با
رایان علیقدر همراه جمعی کثیر از مرد و زن خود را بسوزانند هرچه در مرتبه نزدیکتر
سوختگان از بیشتر جمله و فعلهٔ او بآتش روند با میل آنکه با دیگر آیند باز
با این راجه باشند و بجهت آنکه دارند باقی بمانند و بیشتر هنگامه برپا شود و
گاه باشد که تا بدو پانصد کس و زیاده از مردان و زنان پری پیکر خود را

خود را فدا سازند از چهار طرف آتش هجوم آورند و هر دانه وار در آن

در آتش اندازی دل سوخته را کار ها و جگر تفتیده را اثر ها است و اگر زنی خود را

با شوهر نسوخت شوهری دیگر برا او حرام است و همچنان بیوه ماند تا در گذرد.

عجیب است که اگر در طفولیت دختر را با پسری نامزد کردند و آن طفل را اجل در رسید

آن دختر شوهر دیگر نکند و تمام عمر بی شوهر بسر برد و این حالت بمسلمانان این دیار

نیز سرایت کرده است که بعد از شوهر اولی دیگر شوهری را نگیرند و بیوه نشینند

اگر همه شیرینی خورده باشند یا در وقت ولادت دو طفل پسر و دختر را باهم نامزد

کرده باشند و آن طفل نامزد بمیرد دختر را مادر و پدر بشوهری دیگر نمیدهند

و گویند همان نصیب او بود که رفت و اگر زنی بندرت این کار را کند او

مدت العمر مطعون خلائق باشد و بدو شوهری انگشت نما گردد و کسی با او

ننشینند و در مجالس راه نیابد و با او چیز نخورند و از صحبت و مجالست با او

بغایت احتراز کنند و از عاداتی که مسلمانان از هنود گرفته یکی نیز این است

که دو کس در یک ظرف باهم طعام نخورند و وا مانده طعام و سؤر را بغایت مکروه

دارند و در مجالس ضیافات بجهت هر کس طعام علیحده است و زنان بعض

سنو نهاده دندان را سیاه کنند و از محسنات شمارند و دندان سفید را مکروه

دارند و تحیت و سلام مسلمانان بیکدیگر بطور هنود آنست که دست بسر

طریقه

نهند و اندکی خم شوند و دیگر بزبان چیزی نگویند و با اعاظم دست بر سر گذاشته
آنقدر خم شوند که نگون نشش رسد و گویند این طرز سلام با بزرگان و سلاطین از
قوانین چنگیزی است که از سلاطین مغول درین ملک رواج یافته است هم
هنود و مسلمانان اینجا بلکه با انگلیسیه نیز سرایت کرده است که در عیدها و ایام
نذر که یا وفات خوشوقتی مثل آنکه از بیماری شفا یابند یا دشمنی را مقهور نمایند
کوچکان که نزد بزرگان روند چیزی نقد با خود برند و بدست راست گرفته
نزد او روند او دست دراز کند و آنرا بردارد از یک روپیه که سی شاهیها وافی دهند تا
هزار اشرفی و زیاده که امرا و اعیان گذرانند و اختصاصی بروسا و فرمانفرمایان
ندارد هر کوچکی نسبت به بزرگی که دارد این کار را کند و تا پانصد هزار روپیه
دیده ام که یک کس نذر داده است و این وقتی است که روسا بخانه یکی از
امرای معتبر روند و هنود بنگاله و هند را رسم است که هرگاه بیماری از ایشان
محتضر شود او را بکنار رودخانه گنگ برند و از آن آب بحلق او ریزند تا هلاک
شود و آن رودخانه ایست که منبع آن جبال کابل و قندهار است و در راه
آبهای بسیاری در آن آمیزد و عظیم رود میشود و آب عذب خوشگواری
است و در ایام باران آنقدر طغیانی کند که بیکران گردد و من از آن عبور کردم
باد هم بود و ناخدا بادبانها را کشیده بود چهار ساعت بخوبی تا آن کناره

کناره رسیدیم انگلیسیه کشتیهای کوچک بشکل جهاز در کلکته سازند به تکلفی
تمام بعینه مانند جهاز و آنرا بجره بر وزن حجره و پنس بر وزن دلبس
گویند تمام منقش بنقوش بدیعه و آئینه بندی است بر آنها سوار شوند و
در موسم باران بسفر روند یا بکسب هوا دو سه ماه بر آنها مانند روزها راه
روند و شبها بکناره بندند و خالی از تکلفی نیست خوف غرق در ان
کمست و از آن آب براهمه باقطار هند بجهت هند و ها بطریق تبرک تحفه فرستند
و تا مسقط و کشمیر روند و اگر بیمار را که محتضر بود و بکنار آن رودخانه آورند
و بعلت تاخیر در اجل نمرد و شفا یافت او نیز از سلسله خود خارج شود و در زمرهٔ
گناسان رود حتی زن و فرزندان او دیگر او را نه بینند و گویند گنگا یعنی آنرود خانه
که بجای معبود است او را قبول نکرد و او از بدکاران است و بعضی از فرقهٔ جفیانه
سنگهای گران بر هر دو پا ها بندند و خود را در ان غرق کنند
و فیل که جانور معروفی است و بجز در این دیار و مملکت حبشه و زنگبار بجائی
دیگر بهم نرسد او را رام نمایند و بران بار کشند و سوار شوند و در حبشه همچنان
وحشی است طریقهٔ رام کردن و صید آنرا ندانند و آن جانوریست بغایت
ذیشعور است فیلبانانرا زبانی مخصوص است که بآن زبان هرچه بگویند
بشنود و اطاعت نماید در بیشه و جنگلها نر و ماده باهم جمع شوند و توالد نمایند

و هرگاه آنها را صید کنند و بشهرها در آرند هر قدر جوان باشند دیگر باهم جمع
نشوند و اینکه بعض مورخین نگاشته اند که آواز آن بقدر آواز طفل هشت
نه ساله و از خرطوم آواز آن بر آید و خرطوم آن مصمت است نه مجوف و
عمر آن از چهار صد سال بگذرد همه بیرون و از عدم اطلاع شان بوده است
جانوریست عظیم جثه و خلقتی غریب دارد و قریب بآنست کرگدن بآن عظمت
جثه نیست و خرطوم ندارد و شاخی بقدر یک ذرع از وسط سر آن بر آید و رو
بالا رود و بقدر دو ذرع نیست شاخی گویند شیر و فیل را بآن شاخ هلاک کند و اینکه
درباره آن نیز گویند که بچه‌اش قبل از ولادت سر از شکم مادر بر آرد و
با آن چرا کند و بعد از دو سال بر آید و بگریزد غلط است مثل سایر حیوانات
زاید و پرورش کند پوست آن از پوست فیل بمراتب سخت تر و چین بسیاری
دارد که از بدن آن جداگانه معلوم میشود در پیگو هر دو این جانور بسیار اند
بیشتر از جاهای دیگر پیگو بکاف فارسی بر وزن نیر و از زیر باد است
و از یکطرف بجهانگیر نگر من اعمال بنگاله که در آن سفید پارچه و علفی بهم
اتصال دارد و از طرفی دیگر باراضی چین منتهی شود در اخبار آن سر نقلا ده احد
در بیارد و خود را مالک روزمین داند و چیزی با جزئی الطرق پیشکش
بپادشاه چین دهد مردم آنجا برنج میانه سفیدی و سیاهی و کوچک چشم مشابه

مشابه ترکان خطا و مردم چین اند سه ماه راه از هر طرف وسعت مملکت است

و از کلانی ده دوازده روز مسافت دارد و اکثری از میوهٔ چین را در آنجا آورند

معدن یاقوت و الماس متعدد در آنجا بار بهم رسد و یاقوتیکه در آنجا بکمال

رسد در کل جهان مثل آن یافت نشود و معدن طلا و نقره و سایر فلزات

از قبیل آهن و سرب و قلع نیز در آن هست و قدغن شدید است که از یاقوت

و الماس بیشتر نیارند و بحال خود گذارند و گویند معدن یاقوت مظهر لطف الهی است

دست زدن را نشاید و از آن پرستش کنند و اگر دانه از آن بر روی زمین پدیدار

گردد بردارند و به بتخانه که دارند بیندازند و بنای آن بتخانه را از سی هزار سال

و زیاده گویند با اندرون داخل نشوند و از بیرون عبادت کنند گویند انقدر

جواهر آبدار و لالی شاهوار در اندرون بتخانه ریخته است که عدد آنرا احصا نتوانند

و هیچ از ابتدای خلقت تا حال دست هیچ پادشاهان بآن نرسیده و دست ستم ستوران

غازیان اسلام نیز در آن دیار نگردیده است از بعض معتبرین که از آنجا آمده

بودند شنیدم که یکی از مردم دهات قلبه رانی میکرد یکپارچه یاقوت رمانی

از زمین بر آمد تقریباً یک ذرع دست در طول و در قطر از ساعد دست کلفت‌تر

بود مرد دهقانی نشناخته برداشت و بتخانه خود برد و پادشاه که مطلع شد او را

بکشت و آن یاقوت را به بتخانه انداخت سوراخها از بیرون به بتخانه گذاشته اند

تا هر چه را خواهند از آن هم و ماهیها بدرون اندازند و درخت ساج آنقدر
در آن مملکت بهم رسد که با کل روی زمین برابری کند تجار اطراف جهازات مشحون
بنفایس و را آنجا برند و در عوض بجز تخته و دندان فیل و شمع و قلعی چیزی دیگر
نیارند از هر جنسی از همان جنس ده یک گمرک گیرند و در بیت المال پادشاهی
انبار کنند و دیگر از آنها نپرسند تا خاک شوند آنگاه برآرند و بدریا بریزند
و باز بگذارند و هر جنسی که باشد چنین کنند و چیزی از آن را بمصرف نرسانند
و بکسی نفروشند و بغیر از آن چهار جنس مذکوره اگر کسی از تجار چیزی از طلا یا نقره
یا جواهر بدزدی برارد و معلوم شود حکم بقتل او و تاراج اموالش رود و کشتیها
متعدد و شدآمد بر گذرها معین اند که مردم را برهنه کنند و جستجو نمایند رسم نوشتن
بر برگ درختان سطر است که مانند تخته چوب یا نازکی است از قلم آهن بر آن
نقاری کنند و مدار دفاتر و کتب و سایر مکاتبات همه بر این است و خانها و بنا
از چوب و نی است مگر بتخانه و خانه پادشاه که از سنگ است و بلین
مملکت در شب آتش و چراغ وجود ندارد و مقارن غروب آفتاب منادی ندا در دهد
النار النار و آواز بگوش هر کس که رسد بسنگ آتشی که دارد خاموش
نماید اگر همه طعام او نیم پخته باشد علی الحکام بکوچه و بازارها
روند و اگر بتخانه گمان آتش برند بخبر در آیند و بمجرد دیدن آتش

آتش یا چراغ خانه را غارت نمایند و صاحب آنرا تعزیر شدید نمایند و زری
که رایج است پاره های نقره مغشوش اند عیار و سکه ندارد و بآنها داد و ستد
شود و در مناکحات بوجهی معین و تراضی طرفین عقد منعقد شود و تا هر وقت
زن بخواهد بماند بیگانگان که در آن دیار درآیند مردان دختران و زنان
خود را ببهانه خدمتکاری باجرت بایشان دهند و بعد از رفتن بازستانند
و اگر کسی با زنی بدزدی و خفیه آشنائی کند و او را بخانه خود برد
شوهر باید پا و هرگاه دختر باشد شکوه کنند حاکم آنمرد بیگانه را طلب دارد و نود
روپیه از وجه جرمانه ستانند و آن زن را بمالکش سپارد و اگر آن زن بار دوم
باز بخانه آنمرد رفت شصت روپیه جریمه گیرند و بار سوم سی روپیه و مرتبه چهارم
چیزی نگویند و بهم واگذارند و دو کس که باهم نزاع کنند و یکی دیگری را سیلی
یا مشتی یا چوبی زد و شکوه و شکایت رسید از ضارب چیزی جزئی
گیرند و بمضروب دهند و اگر یکی بقصد زدن دست بالا برد و فرود نیاورد
او را قتل کنند گویند احتمال داشت که اگر دست فرود میآید بجائی میگرفت که
او هلاک میشد دستی که بالا رفت لامحاله میباید که فرود آید و الا بقتل رسد
و برنج و سایر غلهجات آنقدر ارزان است که فریدی بران منصوب نیست
ماهی و روغن چراغ خورند و گوشت در روغن اندازند و بیگانگان باخبر

روغن برند و گوسفند در خانه کشند چندان منعی در ذبح گوسفندان نیست
و مرغ بسیار است و همه کس خورد و بیشتر مردم زنان و مردان برهنه اند
ساتر عورتی دارند و از قوانین عجیبه است که هرگاه پادشاه در دیوان
عام یا بکوچه و بازار برآید مردم همه بر زمین افتند و بخوابند تا او بگذرد و کسی
او را نه بیند و در مجلس نیز امرا و حاضر ملازم که پادشاه نشسته است دراز
خوابیده اند و اگر پادشاه چیزی بکسی گوید او سر خود را بردارد و هر دو دست
زیر زنخ نهد و بجانب او بیند و بعد از اتمام سخن باز سر را بزمین گذارد و تمامی
خدمه و عمله و حجاب در مجلس و بیرون مجلس خوابیده اند و پادشاه را اتفاق
حکمی است که در هیچ جای عالم نیست اگر بخواهد همه اینهائی را که خوابیده اند
بقتل رساند احدی سر بر ندارد و همچنان خوابیده بقتل رسند جماعت
انگلیسیه کوشش بسیار نمودند که در آنجا مکانی بدست آورند و رخنه در آن
مملکت اندازند میسر نشد کرات سفرا با تحف و هدایا فرستادند هدایا را
گرفتند و در عوض قدری کاسه چوبین دادند و قبول نکردند که وکیلی از
سرکار کمپنی در آنجا ماند و پادشاه آنجا خود را مالک کل جهان داند و
حکایتی که از پادشاه حبشه زبان زد مردم است در اینجا است هرگاه
کوزه یا فرمانی از پادشاهان دیگر بمکتوب برنگارند در زیر پا و عرضه دارد که فلان غلام

غلام بالا بادی که فلان مملکت باو مرحمت شده عریضه نگاشته است
و هرگاه او بکسی مکتوبی بنگاله چنین نویسد که از پادشاه پیگو صاحب فیل
سفید و معدن یاقوت و الماس و طلا و نقره بفلان غلام بالا بادی که مطلب
نگاره و فیل سفید بجز در سرکار او جائی دیگر بهم نرسد و عظیم با آن افتخار نمایند
و هرگاه جنگی با کسی دست دهد جمیع مردم از صغیر و کبیر تا پیر زنان و مردان
بجنگ روند و باین سبب افواج او بحیطهٔ ضبط نیاید کافور چو دانه نقد ریگ خورد
و بزرگتر در آنجا بهم رسد و از چوب درخت آن که بجهت دفع هوام و جانوران مفید
برای پادشاه تختی سازند که بر آن نشیند و خوابد هیچ جانور موذی حتی مگس و پشه
نزدیک آن تخت نرود و آبی که از ساق آن درخت بهم رسد بخلاف کافور
گرم است بدرجهٔ چهارم در امراض بلغمیه مثل فالج و رعشه مالش کنند
فایده بسیار بخشد کافور که بقدر برنجی و بزرگتر باشد و آن را تجار در همه جا
برند و اسپان ابلق همه رنگ در آن دیار بسیار است تند و راهوار که کمتر
بدویدن در راه رفتن با آنها رسد و همه حقیر الجثه و ابلق اند اسپ یکرنگ
بزرگ بهم رسند در سرکار آصف الدوله دو تا یکرنگ دیدم که یکی از تجار بجهت
او آورده بود بقدر بزرگی بودند و از رفتارشان حکایات عجیب میکردند و الله
اعلم و در بنگاله و هندوستان روپیه و اشرفی دو مثقال و نیمی رواج دارد که در

در معاملات این دو قسم داد و ستد شوند و سکه‌های دیگر از اشرفی صنمی
و غیرها از قبیل اجناس اند و در دکن رایج هون است و آن
اشرفی است بقدر ناخن کوچکی چهار روپیه کمابیش قیمت آنست سکه پایان
هنود است یکطرف آن بتی است کوچک و در طرف دیگر اسم آن راجا
که سکه اوست بخط هندوی و در هر صوبه سکه جداگانه است که در صوبه دیگر
آن زر رایج نیست و اگر کسی به و ضرر ناخوش کند باین سبب تنخواه حواله در اینجا
رواج عظیم دارد و آنرا هندوی گویند هر کس در هر جا هر قدر زر داشته باشد
بصرافان دهد و از ایشان هر جا که خواهد کاغذ هندوی گیرد حتی از بنگاله در
کشمیر اگر خواهد باو حواله دهند و بعد از رسیدن کاغذ حواله بشهر دیگر که دا
زر بعمل آید اعم از آنکه شخص خود قطعه حواله را برده باشد یا در طی خطوط نزد
کسی فرستد و گاه هست که قطعه هندوی را باز بهمان صراف دهند و گویند
بفلان دیار این مبلغ را بفلان شخص رسانیدن مطلوب است او خود هندوی
را فرستد و زر را باو دهد و قبض الوصول ازو گرفته آورد و در یکصوبه هم از
شهری بشهر دیگر یا قری و دیهات که در آنها اجناس بهم رسد احدی با خود
زر نقد بر ندارد با آنکه امنیت بدرجه کمال است همین هندوی نمایند و بانها
صراف در ازای رسانیدن زر بخطر رسد جزئی اجرت دهند و آنرا هندوان

بداون نامند و ساعات و دقایق شبانه روز را در این کشور بدین گونه
تقسیم کنند که اول شبانه روز را بهشت قسمت منقسم سازند و هر حصه را پهر بپای
فارسی بر وزن شهر گویند چنانکه در فارسی پاس نامند و باز روز و شب را
شصت حصه کنند و هر حصه را گری گویند بکاف فارسی بر وزن حجر
از قبیل ساعات معوجه و باختلاف فصول پهری را از روز یا شب چند
گری که دران فصل مقرر است حساب کنند در زمستان چهار پهر شب یا هشت
دنه و در تابستان بدان نحو روزها را محسوب دارند و تعداد گری را بدینگونه
کنند که در خانهای امرا و اعاظم یا هر کس بخواهد چهار کس خدمه معین است و
بیشتر این خدمت برهمنه شود تعلق دارد و جا معین دارند که در آنجا صفحه تانک
و مدور از برنج بسیمای آویخته است و چکشی از چوب گذاشته طشتی پر
از آب کنند و بران پیاله از برنج که در ته آن سوراخ کوچکی است برروی آب گذارند
مانند تقسیم آب که در جاهای دیگر میراب کند هر گاه آن پیاله از آب پر شود
و غرق گردد یک گری گذشته باشد و از آن چکش چوبی بران صفحه زنند که
صدای آن بجاهای دور رود و بهمسایگان و اطراف آواز رسد و همچنین از صبح
شروع کنند تا یک پهر بگذرد و بعد از نواختن عدد گری که بجهت آن پهر در آن
فصل معین است همان عدد را مکرر کنند و ایضاً به تعجیل بنوازند و اندکی تامل کنند

ویکی نقوت زنند علامت یکپهر روز است و در دو پاس عدد گریهای آن
دو پاس را مکرر کنند و دو مرتبه نقوت نوازند و در سه پاس نیز بدستور
سه مرتبه نقوت زنند تا شب شود و انگاه عدد گریهای تمام روز را اعاده کنند
و چهار مرتبه در آخر نوازند علامت آنست که روز تمام شد و آنرا گجر گویند
بروزن تجر و شب را نیز چنین کنند و صبحی گجر زنند و بعد از گذشتن یک پهر
یا دو پهر یا سه پهر قدر گری بگذرد و آنرا نوازند و بعد از اندک تاملی باز یکی
یا دو تا یا سه تا زنند تا معلوم کرده که از پهر اول یا دوم یا سوم اینمقدار
گری گذشته است و در تقاویمی که دارند ساعات و دقایق کمتر نویسند
تماما از تقاویم اهلی گجرات تقویم رقومی کمتر رواج دارد و گری نگارند و آنرا به
شصت حصه تقسیم کنند و هر حصه پل نامند بپای فارسی بر وزن خل و در بعض اماکن
تغاری کرسی شیشه دارند که در آن ریگ پر کنند و او بزند هرگاه از آن شیشه
بشیشه دیگر آمد یک گری منقضی شد بنحوی که معمول فارسیان و در سالف
زمان بوده است و آنرا شیشه ساعت گفتندی و از رسوم شایعه این کشور
است الحاق لفظ صاحب بنام هر کس در تقریر و تحریر اعم از رجال و نسا و آنرا نوعی
از تعظیم دانند و بحدی مبالغه کنند که اسم احدی را از اعالی و ادانی بدون صاحب
نگویند و ننویسند و خوردن پان که بعربی آنرا تنبول گویند در تمامی مملکت

مملکت عجیب رواجی دارد مردان و زنان بزرگ و کوچک مسلمان و هنود شیخ
و شاب همه وقت خورند و بعد از طعام و خواب و استعمال سنونی که از برادهٔ
آهن و اجزای دیگر بجهت سیاه کردن دندانها سازند و آنرا مسی گویند بکسر میم
و سین مهمله خوردن آنرا از لوازم دانند و سائر اوقات نیز تکلفا خورند و
هندوان خاصه راجان و اعاظم دران اکثار کنند و قائم مقام شراب گویند
و در مدح آن عظیم مبالغه کنند و آن برگی است شبیه ببرگ ترنج و نارنج باندکی
و اندک تلخی به درختان دیگر پیچید و بالا رود یا بجهت هر درختی چوبی نصب کنند
و از آفتاب و باران هر دو بآن آسیب رسد و باین سبب بر زراعت آن
سقفهای کپری بندند تا از آسیب محفوظ ماند و در بعضی اراضی مسقط بسیار است
و دران مملکت نیز خورند و در بعض اماکن باشد یار مانند عظیم آباد و بعض بلاد
دکن نیکو بعمل آید شکننده و بی جرم و از ان بوی مشک آید و این قسم خاصهٔ امرا
و بزرگان است و از ان چند ورق با قدری فوفل مکوب و مقداری آهک
و اجزای دیگر خورند لب و دهن را سرخ کند و آنرا خاصه و زنان از محسنات
شمارند بدرجهٔ اول گرم و خشک و بجهت تقویت لثه و سختی گوشت بن دندان
و قوت معده و کبد و نیکوئی رنگ رخسار و تغییر ذائقه بی بدیل است و عرق
آنرا نیز گیرند و بکار برند بجهت تخمه و سوء هضم و گرانی غذا بغایت مفید است

هند

وبنحوی که گذشت خاصهٔ هندبار هست که در جائی دیگر بهم نرسد یا کمتر بعمل
آید مثل بنجنگ و دارچینی و جوزبوا و بسباسه و سنبل و فلفل سیاه و سفید و سونه
و نارگیل و فوفل و انبه و درخت تار و نی شکر و طاوس و طوطی و میمون و
کربه زباد و در تفصیل هر یک و شرح آن سخن بدرازی کشد و فائده مقصود
نه و مورخین و اطبای عجم بسبب عدم اطلاع بر ماهیت و شکل هر کدام سخنان
دور از کار بسیاری نوشته اند مجملا فلفل سیاه و سفید را ثمر یک درخت دانند و
چنین نیست هر یک را اسم درختی علیحده است نارگیل و فوفل مشابه اند بنخل
خرما و به همان نحو کاوی برآرند و ثمر دهند مگر اینکه ساق درخت فوفل صاف می باشد
حکیم محمد مومن اصفهانی تنکابنی صاحب تحفة المومنین در ماهیت چلغوزه می نویسند
که ثمریست در غلافی چنین و چنان و ظاهرا انبه باشد چه در خواص شبیه
است بانبه و ازین تعریف بوضوح می پیوندد که حکیم دانشمند هرگز در را ندیده
است چه میان چلغوزه و انبه هیچگونه مشابهتی و مناسبتی نیست
و شکر را گویند عصاره ایست از قبیل شیرخشت و ترنجبین که بر برگهای نی شکر
منجمد شود و غیر ازین است نی شکر را در عصارخانها مانند کنجد بیفشارند و
عصاره اش انگیزند و بقوام آورند تا شکر بعمل آید و طاوس که جانوری است
معروف بغایت شکیل و نیکو اندام خاصه هرگاه چتر بندد آنقدر الوان مختلفه

مختلفه و نقوشش بر نیوران به پدار کرده که هیچ مصوّرانی مانند نباشد که دران
متحیر و سرگردان نماند هندیان نگهداشتن آنرا در خانه ها بدین و انند و در باغها
نگهدارند مورخین در تناسل آن گویند که ماده اش اشک چشم نر را خورده و
آبستن شوده و آن مثل سایر طیور نر و ماده باهم جفت شوند و بیضه نهند و بر آرند
و طوطی و مینا که بمراتب افصح از طوطی است بتربیت و تعلیم بعض کلمات بدشواری
گویند و هر چه بهر زبان که آنها بیاموزند تکلم کنند در آثار مورخین است
منقول از بعض فضلا که بحضرت یکی از سلاطین دیالمه یا بنوامیه که درست در خاطر
نیست یکی از تجار طوطی و کلاغی پیشکش گذرانید که طوطی سورهٔ یٰسین را میخواند
و کلاغ سورهٔ سجده و بموضع سجده که رسیده بود بسجود میرفت و میگفت سجد
لک سوادی و اطمأنّ بک فؤادی انتهی در طوطی بهرحال چار و ناچار
خواندن سورهٔ مبارکه یس احتمال ضعیفی میرود و در کلاغ محال است که
چنین باشد چه آن جانوری است وحشی که هیچگونه انس نگیرد و هرگز
رام نشود و اگر آنرا صید کنند و نگهدارند دائم از قفس یا حجره که نتواند پرید
نزدیک بآب و دانه نرود تا هلاک شود و مکرر این حالت ازان تجربه رسیده است
و کربه زباد را مشک بلی نامند بزبان هندی بلّی بکسر اولیین و تشدید
ثانیه گربه را گویند آنرا حرکت و برقصانند عرق کند که با پیاله نقره

انداگیرند و همان است زباو و هندیان استعمال آنرا بغایت مکروه دارند
و آن بصورت کمره اهلی است اندکی درازتر و باریکتر بهترین اقسام آن
سیاه رنگ آن است که بسرخی زند و زباد مانند چرک بدان بران چسپیده است
خاصه در آنها و حوالی دم آن بیشتر از جاهای دیگر دارد و نخل خرما در اکثری از بلاد
هندوستان روید و بلند شود اما ثمر ندهد و بار نیاید در اعلای آن زخمی زنند
و ظرفی بران بندند آب بسیاری برآید از آن جوش دهند و شکر بعمل آورند و
بالجمله در شرح اوضاع مملکت وسیع الفضای چینی اگر از جای عنان شود
بعمری فراغ از آن حاصل نیاید تا اینجا بهمین قدر اقتصار رفت و باز در طی احوال
نحتی دیگر خواهد آمد در کلکته بودم که اخوی والا گهر سید محمد جعفر از لکهنو بمقتضای
شفقت برادرانه که در ورود مرا باین کشور شنیده بود بکلکته وارد و بفیض لقای
آن برادر نیکو خصال که منتهای امانی و آمال بود رسیدم چندی تشریف
داشتند و بعلت بدی آب و هوای کلکته باز بلکهنو روانه شد و عمزادهٔ عالیمقدار
سید محمد مهدی ارتحال و خان معظم که پیوسته مونس بود آنهم بلکهنو روانه گردید
و در آن سال غلائی عظیم در کل قلمرو دکن خاصه در حیدرآباد پدید آمده بجزه
از بردن اسم نان تودهی می خوردند و از حسرت آن بقرص آفتاب چشم سفید
میکردند و طفلانرا که بلوزینه کام و دهن را آلوده نمی ساختند به پوست درختان افتاده

افتاده بودند فزع اکبر و شور محشر برپا بود هر روزه خلقی اسوه طعمهٔ خاک
و صدای گرسنگان بذروهٔ افلاک میرسید اعاظم تدبیری که اندیشیدند
این بود که بمن نوشتند که هر قدر بتوانم برنج و سایر غله جات از کلکته بجهازات
روانه مچلی بندر نمایم تا از آنجا بحیدرآباد و جاهای دیگر برند و چون در این کار
احیای عجزه و مساکین بود باقصی الغایه کوشیدم و علاوه بر بیماری که عارض
شده بود کلفتی عظیم کشیدم تا بقدریکه ممکن بود فرستادم و بلا فاصله
اخوی شیخ محمد علی را بجهة انجام بعض خدمات روانه بنارس نمودم و من
در کلکته تنها و بیکس و دور از یاران و دیاران ماندم تب نوبه عارض شده شبانه
روزی دو بار آخر روز و آخر شب تب میشد و بعد از دو سه ساعت مفارقت
مینمود اطبا معالجه مینمودند و فایده نمی بخشید بکج دار و مریز میگذشت
و بسبب تنهائی برآمدن و بجاهای دیگر رفتن میسر نبود تا آنکه اخوی معظم
امور بنارس را بانجام رسانیده برگردید و در ازای آن همه نیکو خدمتیها مورد تحسین
آفرین روسای دکن و بخطاب خانی سربلندی یافت و از امرء نجیب ملکیان
اشتهار دارد و دو سال قبل آقا محمد ولد مرحوم حاجی علی بن حاجی ابراهیم
اصفهانی قمشه را که در حجر تربیت مرحوم اخوی سید محمد شفیع و خاکسار تربیت
شده بود از بصره طلبیده بودم او نیز وارد شد و من همچنان رنجور و بیمار بودم

بجهت تبدیل آب و هوا خود با متعلقان بچچره رفتم میرزا محمد جعفر ولد مرحوم
میرزا محمد کاظم خان اصفهانی که جوانی ذهین با اخلاق است تکلیف بسکونت
بخانهٔ خود که والد او در عهد حکومت خویش بهوگلی و چچره برلب رودخانه
در نهایت تکلف ساخته و در آن نواح بآن پاکیزگی و نشست کمتر خانه ایست
نمود فرود آمدم و چندی ماندم فائده مترتب نشد و همچنان بیماری بشدت
میمود و در آن شهر وارد بود میرزا محمد مهدی طبیب که والد او از جهت
انتشار رو خود در شاه جهان آباد و لکهنو بسیار آمده استفاده از اطبای
آنمرز و بوم فرموده احذق اطبای بنگاله می‌نمود نزد من آمده التماس بهم رسانید
و تعهد معالجه نمود و شروع کرد قدری از معالجه او عوارض رو بانحطاط
آورد و برادر خوردی محمد علی خان گاهی در چچره نزد من و گاهی در کلکته بانجام امور
ضروری می‌پرداخت که در این بین تغییر گورنر در کلکته شده لارد کارنوالس
سابق الذکر روانه فرنگ و بجای او سرجان شور بگورنری معین شده وارد
گردید و مرا از چچره طلبید و بضرورت میرزا محمد مهدی را با خود آورده بکلکته
آمدم و تا در بنگاله و آن نواح بودم میرزای موصوف با من بسر میبرد و جدائی اختیار
نکرد و در شعر و نکات آن و سائر علوم نیز خالی از ربطی نبود و سرجان شور مانند لارد خطاب
که در فرنگ باعاظم هند از لارد پست‌تر است و جان شور هم است و ...

وی مردی حکیم دانشمند جهاندیدهٔ آفاق گردیده و سابق براین مدتها در
بنگاله و هندوستان بوده و از اوضاع و اطوار اهل این دیار اطلاعی کماهی
بهم رسانیده بود و زبان فارسی بنحوی که بایست گفتی و بنکات آن رسیدی
با من الفت گرفت و زیاده از حد عاطفت می نمود و اکثر صحبت سید اشرف شهیر
رسائل فارسی نعمت خان عالی و شیخ حزین را میدید و مذاکره میکرد و از مقربان
خاص او مستر آدمنستن بهادر که امور عامهٔ مردم هندوستان بوساطت
[illegible]
او بانجام میرسید جوانی دانشمند با اخلاق و باکثری از علوم ریاضی خاصه
در موسیقی طاق میشود و با من آنقدر دوستی و مودت داشت که مزیدی
بران نبود و تا حال آن مودت برقرار و مقرب گورنری است که تازه وارد این
دیار شده است چندی براین نگذشت که گورنر سرجان شور بسبب دواعی
و مصالح ملکی روانه لکهنو گردید و مرا از بود و باش کلکته مزاج باز از جادهٔ اعتدال
منحرف و معالجه بجائی نرسید اطبای یونانی بتعریق چوب چینی و هنود باستعمال
سمیات و بعض فلزات محلول که مستعمل ایشان است و اطبای فرنگ بخوردن
سیماب و عرقیات حاده دلالت می نمودند اطبای هنود معالجه بمثل کنند و در
بیماریهای حادهٔ حاره بجز ادویه گرم چنانکه چیزی دیگر ندهند و در تبهای
معمولی آب و غذا را از بیمار بالمره منع کنند تا تب مفارقت نماید اگرچه ده روز

وزیاده مرض بطول انجامد اکثری باین تدابیر شفا یابند سموم قتاله قبیل
سم الفار و بیش و سم افاعی مستعمل آن فرقه است حیات و افاعی سیاه کشنده را
گیرند و در ظرف گلی گذارند و چند روز بسیماب و سم الفار اطعام کنند بعد ازان
قدری شنجرف سیماب گرفته بتر با مقداری سم الفار در ان ظرف ریزند و دهن
انرا بخمیر محکم نمایند و در گل گیرند و در تون حمام یا تنور نهند آن افعی از حرارت
خود را بر ان ظرف زند تا هلاک شود و خاکستر گردد و از دهن آن سمی که بر آید در
اطراف آن ظرف چسپد انرا جمع کنند و بکار برند و در بعض مواقع تاثیری
عجیب و فائده غریب بخشد یکی از قزلباشیه را بیماری استسقا عارض شده
شکم و تمامی اعضا را ورم فرا گرفته بود که بجز و فرو رفته شناخته نمی شد اطبا
از معالجه او دست کشیدند و چون از آب ممنوع بود بی اختیار برای آن
فریاد میزد حکیمی بنده معالجه او را تعهد نمود حبی بقدر یک دانه ماش با یک کا
ماست و قدری آب سرد باو داد که بعد از خوردن اینها بیهوش افتاد
شام بود که این دوا را خورد و تا صبح بیهوش بود صبحی پرستاران که
بسر وقت او رسیدند تمامی بدن جا بجا شگافته و آب زرد می بر آمده که
سیلان بهم رسانده بود و در سه روز شفا یافت آن طبیب باو وصیت کرد
که مدت العمر مقداری شیر یا ماست هر روزه استعمال نماید تا این دوا که به

که بعروق دویده است خشکی نکند و منجر بهلاکت نگردد و او سالها بعد از آن

زیست اری ازاین قبیل معالجات اگر درست افتند برء الساعه و اگر در آن

طبیب خطا کند فوراً بیمار هلاک شود و مراجات باستعمال چوب چینی و این

ادویه سمی و بخوردن سیماب و آن عرقیات هیچکدام نشود و میرزا صاحب

نیز بتجویزی نشود و بادویه یونانی میگذشت تا اینکه بیماری شش سال طول

کشید و قوی بالمره تحلیل رفته حواس ظاهری و باطنی همه از کار افتاده بود و

عجب اینکه باوجود تب دایم بعد از یکماه دو ماه تبی بشدت عارض میشد که

بخار افتاده بودم و بعد از چند روز مفارقت میکرد و همان تب خفیف میماند

دفعه آن تب شدید بشدت عارض شده چندی طول کشید و مفارقت

نکرد و سه روز از دنیا و مافیها خبر نداشتم و باغما بودم و اخوی محمد خان مرا

باستعلاج دکتری انداخته بیرام پور برد کشت بدا از آن حالت افاقه شد

دیده و چنان شد که گویا گفتم فی الجمله بحال آمدم اما از صدمات این تبهای شدید

و آن تبهای خفیف که لازم و ملزوم شده بود از ضعف و ناتوانی و اضمحلال

قوی کار بجائی کشید که اشتها بالمره مسلوب گردید و جوارح و اعضا و قوای

ظاهری و باطنی هر یک از کار نشایان خود دامن افشانده و دست از مصاحبت من

کوتاه کرده ضعف و نقاهت مستولی و قوت و قوت ضعیف گردید چون

و خارشش که از لوازم آن آب و هواست تمام بدن را فرو گرفته قدرت بر
خوابیدن و نشستن نماند و حالتی عجیب دست داد و معده بحدی ضعیف شد که
چیزی در آن قرار نمیگرفت آرام و آسایش و خورد و خواب نبود و از علاقه
زندگی همین نفسی بود که آمد و رفت میکرد و طمع از زندگی بریده منتظر فرمان
دوست بودم پرستاران نزد من که میآمدند تسلی میدادند و در گوشه و کنار
آستین بچشم نزدیک داشتند و من افتاده ایشان را امید بدم که در روزها یکبار
و بیقراری بودند و نزد من که آمدند چشم را از اشک پاک کرده بدلداری
میپرداختند و ایشان نیز امید زندگی مرا نداشتند چیزیکه نوشتنی بود نوشتم
و دل بمرگ نهادم و یقین میدانستم که عمر ناپایدار رخت هستی [illegible]
میرزا مهدی و جمعی از اطبا و اعاظم انگلیسیه بتبدیل آب و هوا بجائی بعید و به
مملکتی دیگر که از بنگاله و نواح آن نباشد دلالت نمودند مرا نه قوت و نه توانائی بود
و نه امید زندگی آنقدر بر خود داشتم که دو سه منزل توانم رفت و همه را یقین
بود که در راه بمنزل نارسیده ندای [illegible] را خواهد شنید چه در بدن
بجز پوست و استخوان بمثقال گوشت نبود و اخوی محمد علیخان که روز و شب
به تیمار داری مشغول بود در باب مسافرت اصرار و ابرام نمود و هر چه باو
عذر آوردم او بیشتر سماجت و لجاج کرد و مرا [illegible] رسید که در نواح بنگاله

جهاز موتی بجز بادبان دیگری نیست و زمین نیز تمام آبست از اینجا برهم
بهر جا که پیمانه پر شود و خوبست قبول کردم آقا محمد برادر کلکته گذاشته خود و احمد
موصوف و میرزا مهدی بتاریخ شوال ۱۲۱۱ روز نوروز فیروز بر یک بجره
سوار شده مجرد و سبکبار از راه خشکی روانه لکهنو شدیم بعد از شش روز بمرشد
آباد رسیدیم از طی منازل و رنج و تکان سواری رنجی بجسد و قهر رسیده که بستر
بیمار بیها بود اما مزاج با فاقه آمده بیشتر از چند روز قبل که در بستر ام بود بودم ممنون
اعزه و ارکان چند روز بتکلیف نگاه داشتند و بضیافت و تفرج در باغات
و اماکن با فضا بیرون دند مرا بسیاری خاطر هیچ چیز خوش پسند نبود
و در این سفر برخوردم بجماعت تفقتانی بمود که صاحب مذهب تازه بودند
و در آن شهر چند خانه سکونت داشتند بر تفتیش احوال ایشان افتادم و بعد
شان پی بردم معلوم شد که در اواخر عهد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه که اواخر
شاه عباس ماضی ابتدای جلوس او بوده سید محمد حسین نام مردم خراسان که فی الجمله
استعدادی داشته از مقدمات علوم بهره نمود و وارد لاهور گردیده بعضی از اصحاب
میرزا که بکمالات فرید و یگانه زمان علوم بوده آشنا شده آن سیاحان پیرو اخبار پوشیده
و پنهان میشد در آن شهر حاکم صوبه دار بود بعض خدمات شایسته نمود و مامور و متوسلها
اولاد خود با دیگر نها و دیگران در آن دیار مشهور گردانید دختری علویه داده

یا نوه بابو دیگفت و ادعای او این بود که من همان حسن فرزند رسول
مختارم که از شکم مادر ساقط شده بودم یکهزار سال و کسری بحکم خدای جهان
در بهشت جاودان بعبادت او مشغول و شادمان بوده ام و درین اوان
که کار مردم بگمراهی و ضلالت و افراط و عناد بفساد و جهالت کشید
و چون بعد از خاتم النبیین پیغمبر دیگر مبعوث نمیگردید من که بیکوک هستم
و وصی بآنحضرت میباشم فرمان کبریائی در رسید که خود را ظاهر سازم
و همه مردم را بدین مبین دعوت نمایم بیکوک بدو کاف فارسی بر وزن
نیروز مرتبه ایست میانه نبوت و امامت و نزد امامیه چنان بیان نموده
که بیکوک اول امیر المؤمنین سید الاوصیا است و تا حضرت امام رضا
صلوات الله علیهم بیکوکیت و امامت جمع بودند و بعد از رحلت آنحضرت
بیکوکیت بمن و امامت بامام محمد تقی رسید و نزد عامه خلفای اربعه و
چهار کس دیگر از معارف خلفای اموی و عباسی را گفتی و خود را بیکوک پنجم
شمردی و بعد از آن گفتی که ما را بمذهب کسی کاری نیست بهر مذهب که
باشند ما را بیکوک پنجم شمارند و بدل و زبان به بیکوکیت ما ایمان آورند
و بجهت پیغمبری هر نبی مرسل از آدم تا خاتم بیکوک شمرده و کیفیت وحی را بچند وجه قسم
گفتی یکی آنکه قرص نورانی مانند قرص آفتاب بر گرد او هاله بندد که از هوش میرود و در آن

و دران بیهوشی کلمات منزل در نظر او می‌آیند که در وسط آن قرص نوشته اند
و دران آیات که در میان آن قرص مشاهده میشوند ناسخ و منسوخ نیست و بنحو
دیگر که دران ناسخ و منسوخ شد و آواز اسمان بگوش میرسد خاصه نزدیک
بکوهی که نزدیک شاه جهان آباد بود و هر سه روز میرفت چون غار حرا که اول
مرتبه در انکوه آغاز نزول الهام میشود و نیز در آنجا باو وحی نازل شده بود
مکرر آواز بگوش او میرسید پیشتر از جماعت دیگر و نمازیکه با امت و فرمود ان
خود واجب کرده بود وانرا دید گفتی میشاید روزی سه بار مقارن طلوع
آفتاب و غروب آن و قبل از زوال همه مجتمع میشدند و خود با دو کاتب
وحی در وسط و مردم رو بجهات اربعه مغرب و مشرق شمال و جنوب چهار
صف می بستند و هرچه خلایق زیاد میشدند صفوف دیگر پس پشت بسته میشد
خود و آن دو کس با یکصدا جزوی میخواندند و مردم با آنها قرات میکردند و هر کس
از جانب دست چپ خود بعد از اتمام ذکر برمیگشت که رو برو ایستاده میشدند تا
بطرف آسمان و زمین میدیدند و صفوف بهم میخوردند و این تمام شده بود
و در سالی دو عید داشت یکی هفتم ذی الحجه و یکی ماهی دیگر اول بار و رحیق و وحی با
روز سولان نام نهاده بود سولان بروزن چولان یکی از اعیاد فارسیان است
و قبل از عید خود با امت شش روز روزه صمت گرفتی و با کسی مطلقا تکلم نکردی

اصحاب صفه مسلک بودند تقسیم نمودند و ازین حرکت فرخ سیر رونقی عظیم در
کار او بدید آمد و در تزاید بود تا اینکه نوبت سلطنت بمحمد شاه رسید او پادشاهی
فهمیده و نیکو خصال بود بوزیر اعظم محمد امین خان فرمود که این کذاب را
ازین شهر اخراج البلد نمایند و اگر ایستادگی کند بقتل رسانند محمد امین
خان شام بود که از حضور شاهی برگشته جمعی بگرفتن او فرستاد مقارن
روانه شدن مردم او را دردی در شکم پدید آمد اطبا بتشخیص قولنج ریحی کرده
شروع بمعالجه کردند و جمعی که بگرفتن او رفته بودند بخانهٔ او که رسیدند از اندرون
طعامی بجهت ایشان فرستاده گفت چون شام است که بخانهٔ درویشان
آمده اید نمک درویشان کام و دهن را شیرین سازید بعد ازان هرچه در
پردهٔ غیب است بظهور خواهد آمد ایشان بچیز خوردن مشغول بودند که خبر بیماری
محمد امین خان رسید اعاظمی که بدین او آمده از خانهٔ وزیر اعظم دمبدم رقعه
مینوشتند و احوال را مفصل بیان میکردند و پاسی از شب که گذشت
بیماری از قولنج بایلاوس منجر گردید ایلاوس لفظی است یونانی بمعنی نعوذ
بالله و آن بیماری است بغایت ردی اینخبر که بخفشانی رسید از اندرون آمد
شروع به بلند پروازی نمود اولاد محمد امین خان بمشاهدهٔ این احوال یقین کردند که
باطن خفشانی وزیر اعظم را گرفته و باین روز نشانده است هر یک از اولاد

و تباع مبلغی نقد و مقداری جواهر گرفته نزد او آمدند و بر سر بالینش نهادند.
و عفو زلات و جرایم او را استدعا کردند و او را کیفیت احوال بکر را از رقعه
جات فریدون با سید جعفر ایلاوس را که شنید و دانست که جان بدر نیست باد لا
او گفت که تقصیری بود و از شفقت بدر رفت بر شما بگردد و ایشان ابرام همی نمودند
و طلب قبول نقود و جواهر بجا ج داشتند او گفت من نمیگیرم شما خواهید بصواب تقسیم
کنید و من میدانم که شما او را دیگر زنده نخواهید دید و تا رسیدن شما بخانهٔ او
جان بجهان آفرین تسلیم کرده است و چنان شد در راه که رسیدند خبر رسید
از این خارق عادت و ظهور معجزه چنین کار او بالا گرفته و دست عوام
و خواص در تمام روز و شب بدین او در می آمدند محمد شاه نیز ترسیده چیزی
نمی گفت تا اینکه عدت امت او از حوصلهٔ قیاس درگذشت و عجیب ابواجی رونقی
در کار او پدید آمد و لشکر سلاح و اسباب جنگ بود که خروج نماید و جهادا
اگر کسی بدین او در نیاید با او جدال کند که کاتب قضا و فرمان فرمای اجل
خط بطلان بر صفحهٔ وجود او کشیده او را آنوزه عمرش بباد فنا رفت
پسر بزرگ خفار را بجای او نشین بود و کاتب وحی را خلیفه و مروج دین حسبت
نمی دیدند از و میانهٔ ایشان بر سر اموال امر به نزاع کشید و بالاخره اوراق
و مسودات که آنوزهٔ مقدسه از آنها یافته شده بود یکی از شاگردان مجلس عام

عام آورده به مردم نمود و گفت این همه جعل او بود و الا کلام الهی را مسوده و حک و اصلاح چه مدخل مردم بهم برآمده متفرق شدند اکنون بجز در مرشد آباد که چند خانه از اولاد او باقی است در هیچ جای دیگر از وی و از دین او نشانی نمانده است انتهی پس یاران مرشد آباد را وداع نموده براج محل که آخر صوبهٔ بنگاله و ابتدای صوبهٔ بهار است رسیدیم سابق براین راجه محل تختگاه سلاطین بنگاله و مقر سلطنت شاه شجاع بود و در کمال زیب بوده و عمارات شاهی بتکلف بر لب رودخانهٔ گنگ در آنجا ساخته اند که اکثری خراب افتاده اند یکی از آن خانها فرود آمدیم و سه روز ماندیم ظروف گلی از قبیل کوزه و جام آبخوری و غیره بهمان نزاکت و تکلفی که باید سازند و آب در آنها خوب سرد شود و در اطراف بنگاله مردم از آن ظروف تحفه بیکدیگر فرستند و چون متصل کوه واقع است گوشت آهو و گوزن بسیار است که در بازارها فروشند و در آن سه روز بسبب خشکی هوا فی الجمله و عذوبت آب رودخانه ضعف معده تخفیف بسیاری بهم رسید و اشتها نیز قدری زیاد تر گردید از آنجا نیز روانه و بهاگل پور رسیدیم و آن قریه ایست معمور و خرم که پارچه شیر شکر که مرغوب روزگار است و هر ساله از بنگاله ببصره و بغداد تجار فرستند در آنجا بهم رسد و از آنجا باطراف رود در آن حوالی در وسط رودخانه قطعه سنگ بزرگ کوه مانندی بود که یکی از فقرا

ودرآن بالای کوه خانهٔ از چوب ساخته سکنا داشت مردم در حق او کشف
کرامات بسیاری بیان میکردند از انجمله یکی این بود که از انکوه فرود نمی آید
واگر بندرت بعد از سالها بزیر آید بر روی آب راه رود تا بخشکی رسد و آب
و در آن قطعه سنگ محیط بود که بجز کشتی رفت و آمد نمی شد برلب دریا که
محاذی آن پارچه سنگ بود تفرج میکردم او ما را که دید فرود آمد و همانجا تر
شده بشناوری عبور کرده نزد من آمد قلندری بمعرفت بود و هر روزه بزیر آمدی
و در آن ده دریوزه کردی و بران کوه رفتی و از راج محل تا عظیم آباد در همه منازل
از سرکار کمپنی خانهای با فضای بتکلف اکثر آئینه بندی بر قلهای کوه
مشرف بر رود خانه ساخته اند و خدمه از قبیل دربان و آش پز و کبابی در آنها
معین است که اعاظم و سرداران در مسافرت بآن مکانهای بارونق فرود
آیند در هر یک از آن منازل در آنجاها یکروز دو روز میماندم و بتفرج
می گذشت موسم بهار و صحرا و دشت سبزه زار و هوا باعتدال بود و روز
بروز مزاج بهتر میشد جمعی از کوه نشینان آن نواح را دیدم برهنه و بجز از ترکیب
انسانی آزادیست در آنها چیزی نبود و از ابتدای خلقت بفرمان کسی در
نیامده بودند اماکن صعب المسالک دارند که اگر قصد ایشان نمایند در انجا با
روند دینی و مذهبی و شریعتی ندارند و انگلیسیه از ابتدای عمل خود در این دیار

دیار بتالیف ایشان پرداخته بدادن طعام و شراب و نعمتهای مبتذل آن
دیو صفتان را رام نموده اند و نزد راجه ایشان یک کس فرستاده کشت
و زرع و طریقه معیشت را نشان دادند و شروع آبادی آن سرزمین بود که
من گذشتم و بعد از سه روز به بینکر رسیدم بر وزن کل گیر و آن در سالف زمان
شهری بزرگ و آبادان بوده و اکنون قریه ایست عظیم و در آن قلعه ایست
بلند اساس و بسبب اینکه انگلیسیه را بتعمیر آن التفاتی نیست خراب
افتاده است قصبه با شکوه و بدامنه کوه است چشمهای آب شیرین بسیار یکی
از دامنه کوه و طرف دشت پرسبزه و شیره که جاری بود از آنجمله یکی را
سیتاکند نامند بر وزن عیسی چند و آب آن بمرتبه گرم بود که دست فرو بردن
یعنی چشمه سیتا
بآن دشوار می شود سیتا بر وزن عیسی نام زنی است از زنان مقدسه
بکاف فارسی
هنود یا مانند آسیه و مریم و کنند بر وزن تند چشمه را گویند و بتقریبی تحقیق آن
گذشت گویند سیتا محتاج بغسل شد و هوا سرد بود این چشمه آب گرم پدید
شد و آنرا پرستش کنند و از اطراف دسته دسته بزیارت آن آیند
و از آن بر دارند و با خاک خود برند جمعی از براهمه که خدمه آن چشمه بودند هجوم
آوردند و تکلیف غسل از آن نمودند و گفتند در رفع جرب و خارش بی نظیر است
و مرا بسبب منعی که در احادیث ائمه اطهار از استعمال آبهای کبریتی وارد

شده پست نکرده نبود و از گرمی نیز ممکن نبود تا نیم فرسخ که می‌رفت اثر آن بخار دود بلند بود و تخم مرغ در آن دفعه می‌پخت و عجب است که چشمهای دیگر در آن حوالی بودند که ده قدم زیاده از آن فاصله نداشتند و همه آبهای سرد و خوشگوار با صرار بنا همه قدری با آب سرد ممزوج نموده اطراف را بان شستم و فی الجمله مفید افتاد خدمه مقداری از آن در کوزه با بر داشتند و بمجرد رسیدن هوا شمالی آنقدر سرد شد که یکجرعه آشامیدن ممکن نبود و اطبای فرنگ در مدح آن مبالغه کنند و بیماران را از آن دهند و گویند در تحلیل ریاح و قوه هاضمه و معده و سبکی بی‌عدیل است و بجهت اعاظم ایشان در اطراف بنگاله از آن برند در عالم آرای عباسی است که در شهر تفلیس گرجستان هفتاد حمام بر هفتاد چشمه آب گرم ساخته اند که از نجا آن حمام گرم شود و محتاج بآتش کردن حمام نیند و غریب تر انیست که در بعض تواریخ است که در بعض اماکن چشمها بهم رسد که آب آنها ترش است که مردم بجای سرکه استعمال کنند در کوهستانات قبلی روزی بجائی منزل بود که خاک آن سرزمین از سماق ترش تر بذائقه می آمد مردم احشام قدری از ان خاک را با آب ممزوج نموده ته نشین کرده افشره سازند یا در آشها بکار برند و آنخاک را بهر ظرفی که میگذاشتند حتی در ظروف آهن و مس دیگر روز دوره آنرا سوراخ کردی و در ظروف شیشه بجا نا بعید

بعیده ببرند و گویند در یکی از بناور دکن که آنرا چیتاپور بر وزن غاصی پور گویند

چشمه ایست که سالی سه روز از آن آب سفید براق عذبی جوشد و سبو و بران

حوضها ساخته اند که از آن بر دارند و باطراف برند و بعد از سه روز با خشک

شود و تا سال دیگر یکقطره از ان بر نیاید و در بعض تواریخ است که بقرب

آذربایجان نهری است که یکسال از آن آب جوشد و هشت سال منقطع شود

و باز در سال نهم آب آید و در بعض اماکن حفیره ایست که گاهی در آن آب

پدید آید و گاهی خشک شود و در هنگامی که آب ندارد در ان گل و ماهی نیز بهم رسد

و هرگاه آب جوشید ماهی در آن آب و گل در زمین ظاهر شود و در صقلاب

نهری است که هفته یکروز در آن آب آید و شش روز خشک ماند و در بعض کتب

نجومی است منقول از بطلیموس حکیم که درین ربع شمالی دویست نهر بزرگ اند

که از پنجاه فرسخ تا هزار فرسخ طول دارند و همه از جبال برآیند و بحار ریزند

و از همه اطول رود نیل را نویسند و در آن مبالغه کنند که کسی پی بسر چشمه آن

نبرده و هرچه تفحص نمودند بجائی نرسیدند و گویند که از جبل قمر جوشد و منبع آن

پشت آنکوه واقع است و آنرا کوه قمر باین سبب گویند که تاثیر قمر در آن

نهری که از آن برآید نسبت باماکن دیگر بیشتر است و در محاق و بدر آب آن

زیاده و نقصان پذیرد و گویند جمعی برآنکوه برآمدند که سرچشمه آنرا ملاحظه نمایند

همگی از خنده بی اختیار شده خود را بآن طرف کوه پرتاب نمودند و دیگر
اثری از انها ظاهر نشد و مردمان دیگر از انخوف دست از جستجوی منبع آن
برداشتند و در این سخن را طول دهد و استغراب کنند انتهی حکمای انگلیس
بمقاله بطلیموس که رسید به تحقیق آن برآمدند پنج شش کس از انگلستان باین
کار کمر بستند و بمصر رسیدند و همه جا از کناره آن روان شدند تا بملک حبش
و در آنجا چندی مانده زبان و اطوار آنمرز و بوم را آموختند و بالاتر رفتند و شش ماه
کامل و زیاده مسافت پیمودند تا باقصی بلاد حبشه رسیدند و جنگلها و بیشهای
هولناک که رودخانه جاری بود عبور کردند و بسرچشمه آن رسیدند و دیدند که
از آن کوهها مثل سایر چشمهای بزرگ بر می آید و بر فراز کوه و نشیب و اطراف
آن مدتی ماندند و سیر کردند و صورت همه آن را باکون کشیدند از ان حالات
و علامتی که حکیم دانشمند نوشته است یکی بظهور نرسید و ندیدند و از منبع آن
بالاتر رفته آن جبال هیبتناک را تمام کردیدند و ثبت دفاتر نمودند و در ازای
اینکه شش هفت سال بجهت تحقیق این مطلب در یساق سفر بودند از پادشاه
عزت یافتند و مواجب وافر بجهت ایشان مقرر شد که تا دم زیست بآرام
بگذرانند و لنزجم در آن قصبه و دامنه انکوه آنقدر طوطی و مینا و انواع
طیور خوش منظر و اصناف مرغان خوش آواز بوفور بود که در زیر دست و پای

و پای مردم می آمدند و از آنجا بهمه جا برند و طوطی و مینای آنجا ز و د بسخن آید
و همچنین آهو و گوزن و جانوران چرنده خوش سیما لا یعد و لا یحصی و در سالف
زمان صید گاه سلاطین بنگاله و بهار بوده است سلاطین هندوستان
از رایان و فرمانروایان هنود و مسلمانان که حالیا کرده از انها بر داشته اند
بوضعی عجیب بشکار روند و صید افکنی نمایند و آن چنانست که در اماکن با
نزهت و صفا و مرغزار های خوش آب و هوا که در انجا آهوان و گوسفندان
کوهی باشند جمعی از رامشگران خوش آواز و زنان رقصنده طناز را
فرستند که در آن اماکن خانهای کپری سازند و سکونت نمایند و روزان
و شبان خوانندگی نمایند و برقصند تا آن جانوران وحشی کم کم رام
شوند و نزدیک بآنها آیند آب و دانه بآنها دهند تا بمرتبه مالوف شوند که
درمیان آنجماعت در آیند و انس گیرند و با زنان رقص کنند و از ایشان
جدائی اختیار ننمایند بعد از انکه بکلی رام شوند که هیچگونه از آدمی وحشت
نکنند بعرض آن رئیس رسانند که در فلان صید گاه آهوان اینقدار
رام شده اند فرمان قدر جریان بتهیه ساز شکار رود و در آن مجلس در آید
رامشگران شروع بخوانندگی و رقص نمایند و آن جانوران بنیز بان
شرکت کنند دران گرمی رئیس تفنگی بر صر دست گشته و بهزار مشقت

خالی کنند و یکی از آنها را هدف تیر بیرحمی و سنگدلی سازد و غرض از نهادن مردمان
برآید و بآن دست و بازوی شیرافکن آفرینها خوانند و اگر خود به بالگد و
دیگری را بشمشیر زند اینمرتبه مردم زیادتر از جا برآیند و بر صفای دست و چستی
و چالاکی او تحسین نمایند و تا حال این اوضاع در دکن جاری هست و در جاهای
دیگر منسوخ است پس از دو سه روز که در آن قریه بودم روانه شدم و بعظیم آباد
که اعظم بلدان صوبهٔ بهار و نصف راه لکهنو است رسیدیم و آن شهری است
معمور و آبادان و غله در آن بوفور و ارزان و اطراف هندوستان از آنجا
بکشتیها برند عرض آن شهر زیاده از یک میل نیست و در طول کنار رود
گنگ ساخته شده است بقدر ده میل مسافت دارد امرای قدیم شاهی که در آن
شهر سیورغال داشتند و جمعی از قزلباشیه ساکن بودند سرکشی بخانهٔ خود
و باقامت ده روزه تکلیف میکردند بخانهٔ حاجی یاقوت خان حبشی که از جهت
ارادت و اخلاصی داشت و در آن شهر باستعداد ذاتی و فقدان آدمی
سرآمد اعیان بود مسکن نمودم وی کمر خدمتگاری بمیان بسته نیکو بندگیها
نمود و اعاظم دیگر رفت و آمد می نمودند و مشغول میداشتند خبر آمدن
گورنر جنرل جان شور از لکهنو و مکتوب او رسیده بود که در این قرب من وارد
عظیم آباد میشوم دیدن او نیز ضرور بود قصداً اقامت عشره نمودم که یک بیکه

بری در آن شهر تازه بهم رسیده بود بخلاف بنگاله که از جنس خربزه بعمل نیاید
و از آن نامی و نشانی نباشد بعد از سالها در آنجا دیدم میرزا مهدی ام خوردن
و اکثار آن نمود و فایده بسیاری بخشید مجمع خارش و زخمهائی که در بدن
بود خشک شدند و بدن صاف گردید و رغبت بغذا فزونی گرفت و یکوقت
نوبه موقوف شد در اطراف آن شهر تا سه چهار روز راه درختی ست که آنرا
تاری گویند به ساقه آن از بالا و پائین در موسمی که مقرر است زخمها زنند
و ظروف گلی بندند و آب بسیاری برآید صبح بسیار زود آن ظروف را از درخت
آن به زیر آرند آبی شیرین در آنها جمع است یکساعت که گذشت و هوا گرم شد
خاصه هرگاه آفتاب بر آنها تابید ترش شوند و مست نمایند قائم مقام شراب است
و از آن بیشتر نشاء دهد در آن موسم تکلیف از مردمان برخیزد مسلمان و هندو
مرد و زن وضیع و شریف اشان خورند و بسیار خورند در کوچه و بازار از تعفن
و عربده مستان اراذل مجال عبور آدمی نیست و در هر دیار ازین مملکت
اینچنین چیزی بهم رسد که در آن موسم خورند و دیوانه شوند در دکن درختی است
که آنرا سندی بکسر سین گویند آن نیز از این قبیل است و در یکی از تواریخ
که یکصد و هفتاد سال قبل یکی از مردم فرنگ در احوال دکن نوشته است
مسطور است که در آن زمان از جمله شروطی که در وقت عقد اولیای زن از شوهر

میگفتند یکی این بود که از آشامیدن سندی منع نکند و در رفت و آمد محل
سرای شاهی مزاحم نشود انتهی در این اوقات اگرچه در مجلس عقد این دو شرط
را بزبان نیارند اما بزبان حال و باشاره و کنایه گوش دانا در از این قبیل
کلمات کر انبار نمایند و اگر او سر باز زند عقد منعقد نگردد و حال عروس ا
نشوند و اینحالت در عوام و خواص یکسان است و بعد از دو سه روز که در بنـ
وارد ده روز که در آنجا ماند نزد او بودم نظر بشفقتی که داشت بزمینداران و
حکامیکه بر سر راه بودند جابجا تعلیقه نوشت که در دادن بدرقه و خدمات
لازمه در راه و منزلها هرجا هرچه اتفاق افتد خدمت نمایند و ا بسمت کلکته
و من از آنطرف روانه شدم و بعد از چند روز بقریه شهسرای رسیدم یعنی
شهری که در آن سرای پادشاهی هست و عوام هند سهسرام گویند و آن قریه
الیست در نهایت وسعت و آبادی آثار عمارات عالیه بسیاری مشاهده شد
و بیکی بمفاد خاویة علی عروشها خراب و ویران بودند و در زمان دولت
شیرشاه افغان که معاصر همایون شاه ولد بابر پادشاه بوده مقر سلطنت
او و اکنون مقبره اش نیز در آنجاست برکه آب بزرگی هست که دور آن را
از چهار طرف سنگ بست و قبر او را در وسط آن ساخته اند که بجز کشتی
یا شناوری بآن نتوان رسید از کناره برکه دیدم عمارتی عالی داشت و در آن

و در آن قریه ساکن بود یکی از مشایخ زادگان کرام که صاحب ضیاع و عقار و
بود مجمع امرای هندوستان صاحب کرنا و نقاره و خدم و حشم بود بتقلید آباد
اجداد خویش دلقی پوشیده دم از درویشی میزد اما از دانش و فهم بکلی عاری
میشود شیرشاه نزد من آمده بخانه خود برد دو سه روز که در انجا بودم نیکو خدمت
نمود مردی با اخلاق مزاج گرفته بود و شیرشاه در بدایت حال در زمرهٔ
سپاهیان و یکی از کمینه چاکران بابر پادشاه بن عمر شیخ بود روزی نظر
پادشاه با و افتاده از ناصیهٔ او استنباط فساد درون کرده فرمان بحبس او
رفت و بزبان الهام بیان فرمود که این افغان شوخ چشم و صاحب داعیه بنظر می آید
او بمجرد شنیدن فرمان شاهی به اسپی که داشت سوار و از شاه جهان آباد
فرار بجانب بنگاله ایلغار کرد جمعی بتعاقب او مامور شده چند منزل طی نموده
اثری از او ندیدند او بصوبهٔ بهار رسیده بملازمت سلطان محمد که انیز صاحب
داعیه بود رسیده باو پناه برد تا بعد از سپری شدن دولت
بابر پادشاه که نوبت سلطنت بولد او همایون شاه رسید و مقارن
آن سلطان محمد نیز درگذشت شیرشاه میدان را خالی دیده خروج نموده
و صوبهٔ بنگاله و بهار را تا آن نواح بتصرف خود آورد همایون پادشاه
فوجی بدفع او نامزد نموده او با استماع توجه لشکر شاهی استقبال و با ایشان

شبیخون آورده شکست داد پادشاه خود بمقابلهٔ او برآمده در نواح بنگاله
جنگ سلطانی فیمابین واقع و شکست بر فوج شاهی افتاده بهزیمت رفتند همایون
بلاهور رسیده خود سازی میکرد که شیرشاه از عقب در رسید و در آن
نواح و اماکن دیگر تا حوالی کابل نیز جنگهای صعب فیمابین روی داده هر مرتبه
شکست بر همایون افتاد تا اینکه از قلمرو او را اخراج و خود بر مسند
سلطنت تمکن کردید و همایون پادشاه خود را بایران کشیده دست توسل
باذیال قاهره پادشاه گیتی ستان شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی
زده بآن دولت علیه پناه جست و از کابل نامهٔ بآن پادشاه مشتمل بر مضمون
عجز و درماندگی خویش و ارادهٔ رسیدن بحضور معدلت کیش نگاشت که
دران این بیت مندرج بود بیت ما دین درینه پی حشمت و جاه آمده ایم
از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم و بدست یکی از معتمدان خود نزد پادشاه
فرستاد بعد از رسیدن مکتوب او و اطلاع بر عزمی که کرده بود آنحضرت
در جواب نامهٔ ملاطفت آمیز و رعایت آداب و پاس مرتبهٔ سلطنت نوشتند
این بیت در جواب نگاشتند بیت همای اوج سعادت بدام ما افتد
اگر ترا گذری در مقام ما افتد و مصحوب یکی از جا باران معتبر او فرستاده شد
و نیز فرامین مطاعه بسران و بیگلربیگان هر دیار الی کابل مقتضای مصرع بار آمد

وسرداران که بر سر راه بودند از مصدر جاه وجلال بطریق دستور العمل
متضمن کیفیت رسیدن شاهزادگان عظام که در هرات و قندهار بودند
بخدمت آن پادشاه والا مقام وملازمت سران وسرداران و وضع مهمانی
در هر شهر و هر منزل وگذراندن پیشکشهای لایق وملاحظهٔ قوانین سلطنت
عز اصدار یافت والحق انچه آن پادشاه والا جاه رافت ودلجوئی واعانت
ویاری هنگام اضطرار ودرماندگی مقرون بکمال تواضع وفروتنی غمخواری
با فقدان جمیع اغراض نسبت باو نمود از غرایب روزگار و نوادر ادوار است
سواد آن فرمان در کتب وسفاین مورخین ایران وهندوستان مسطور
وبر متتبعان اخبار وسیر مستور نیست وتا حال کیفیت برخورد آن پادشاه
نیکو اخلاق دایر بر السنه وافواه وزبان زد خواص وعام است در یکی
از تواریخ مسطور است که همایون پادشاه بعد از دربدریها و همواره برتلخی
وآوارگی خویش از دشمنان بداندیش وزوال سلطنت و انتقال مملکت
بدیگران مکدر و ملول وبمفارقت واَل کار بقیه منتسبان وفرزندان گرفتار
شده بودند بنوحه وزاری مشغول بود درویشی خوش آواز که در نواختن سه تار
ومهارت در موسیقی وسرائیدن بی انباز بود بخدمت ادشتافته بدلخراش
نالهای جگرسوز این چند بیت امیر شاهی سبزواری را سرائیدن گرفت

رسیدا
خوشی
همایون

مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد
ز رنج و راحت گیتی مرنجان دل مشو خرم که اوضاع جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد
همین دو بیت را میخواند و اعاده مینمود پادشاه را عنان صبر و تحمل از دست
رفته لحظتی بزار زار گریست و بازوبند الماس گرانبهائی که در بازو داشت
بان درویش بخشید القصه بعد از طی منازل بمقر سلطنت عظمی که رسید حضرت
اعلی شاهی ارکان دولت و امنای سلطنت را تا دو سه منزل و شاهزادگان
عظام را یکمنزل پیش واز فرستاده خود نیز تا کنارهٔ فرش استقبال نموده
چون در چنین مقام دستگیری شایسته آئین سروری است دست آنحضرت
را گرفته بر مسند همایون همنشین خویش ساخت و ملاطفت نمود و بوعده تسخیر
مملکت و قلع و قمع دشمنان زنگ کلفت از آئینه خاطر او زدود و پس از چند
فوجی از قزلباش را ملتزم رکاب او ساخته روانهٔ هندوستان ساخت گلزار
مملکت را که از هجوم سبزهٔ بیگانه بیرونق و پژمرده و مقر زاغان بد آواز
و تخت سروری را که پایمال دشمن شده بود بآبیاری شمشیر آبدار قزلباشی
پرداخته بوجود مسعود دفتر همایون آن پادشاه نیکو زیب و زینت داده
بار دیگر بفرمان فرمائی و سلطنت موروثی مقتدر ساخت و شیرشاه در آن
چند سالی که سلطنت نمود آثار خیر بسیاری از او در صفحهٔ هندوستان بیادگار است

بنیاد کار است از انجمله در تمام صوبهٔ هند و بهار و بنگاله که در تصرف او آمده بودند
کاروانسراهای عالی از سنگ و گچ بساخت و قریب بهر یک مطبخی بنا نهاد
و غلام و کنیز بسیاری خریداری و بهر یک از کاروانسراها بجهت طبخ و خدمت
مترددین و مسافرین جمعی از ایشان را گذاشت و بر طرق و شوارع کل ممالکت
نیز بفاصلهٔ چهار کروه نقاره خانها بنا نهاد و عمله تعین نمود روز یا شب
هرگاه خود در دار السلطنه بر سفره بجهة تناول طعام می نشست نقارهٔ خانهٔ شاهی
بجنبش می آمد صدای آن که بدیگری رسیده بود او نیز مینواخت که بر کل ممالکت
و قلمرو معلوم میشد که آنزمان پادشاه طعام میخورد فقرا و مساکین و مسافرین
و مترددین که در آن کاروانسراها و جاهای دیگر بودند باوازهٔ نقاره مجتمع میشدند
و هر کس هر جا که نزدیک بود میرفت و از مطبخ احسان او بهمگی طعام میرسید
مسلمانان را پخته و هنود را خام میدادند و تا حال آن کاروانسراها در راهها
و آن خدمه در آنها میباشند مسافر که وارد شود او را خدمت کنند و بجهة او
بهر چه فرمایش دهد طبخ نمایند که او را هیچگونه تصدیعی و تشویشی نباشد
وقت رفتن هر کس در عوض طعام و در ازای خدمتگزاری چیزی بایشان
دهد و این فرقه را بتیاره گویند بیای فارسی بر وزن خمیازه و در بیشرمی
و بیحیائی در تمام هندوستان مثل زدند پس از انجا چیل قو بنارس رسیدم

و در آنجا مستر جری که از اعاظم انگلیسیه و از دوستان قدیم من بود و از جانب
کمپنی بحکومت قیام داشت خانهٔ خالی کرده در آن جای داد و صحبت نمود
دوازده روز ماندم و از خوردن خربزهٔ ناقصی که در آن شهر بود خراج بحال
آمده عوارض بالمره زایل شدند مگر نحافت و گداز بدن باقی ماند بنارس
بر وزن جنابس برلب رودخانهٔ گنگ از بلدان عظیمه معمورهٔ صوبهٔ بهار که
معبد هنود و نزد ایشان از اراضی متبرکه و اماکن مقدسه با فیض است
و گویند تا چهار فرسخ آن از جهات اربعه مردگان را پرسشی و عذابی نیست
و هر شخص بدکار باشد هرگاه در آن سرزمین بمیرد و سوخته گردد در زمرهٔ نیکوکاران
و بارو یکی با جساد ذوات الراحه درآید اگرچه از بلاد عظیمه هندوستان کوچکتر
اما کثرت مخلوق و ازدحام و انبوه خلایق در آن اضعاف مضاعف جاهای
دیگر است و مردم بر روی هم ریخته اند هنود از قلت مکان و کمی جا عمارات
عالیه دو طبقه و سه طبقه تا هفت طبقه از سنگ و گچ برفراز هم متصل بیکدیگر
ساخته اند گذرها و کوچه و بازار بغایت تنگ که در بعض از آنها آدمی بدشوار
گذرد و یک کف دست خرابه و یک وجب زمین افتاده بهم نمیرسید و باین سبب
در فصل تموز از تابیدن آفتاب بآن عمارت سنگی هوا بمرتبه گرم شود که نفس
بصعوبت آمد و رفت کند انگلیسیه اعاظم در خارج شهر باغات روند و آن [illegible]

موسم را بگذرانند بیشتری از سکنهٔ مردم اطرافی و صاحبان ثروت و سرمایهٔ
خطیر اند که بجهة طلب مثوبات در آنجا سکونت اختیار کرده اند و دولت
و ملکنتی که مردم آن شهر دارند در کمتر جائی از بلاد عظیمهٔ هندوستان بهم رسد
بتجارت و صرافی گذرانند و فواضل اوقات را عبادت کنند و ایشان را مهاجن
گویند بر وزن نوازن چه مها هر چیز بزرگ و جن آدمی را خوانند یعنی آدم بزرگ
و این لقب خاصهٔ تجار و سوداگران است و حکام و امرا را هر قدر بزرگ
باشند باین اسم نخوانند پارچه ابریشمی و زری از قبیل زربافت و طاس و
اقسام البسهٔ طلا باف باقیا زی که باید در انجا بهم رسد و باطراف هندوستان
تا کابل و قندهار و کشمیر از ان شهر برند و نسبت بجاهای بسایر بلاد عالم در انجا
ارزان تر تمام شود و در کارخانهای شعربافی که زربافت و بادله تمام میشود
روزی سی هزار مثقال کلابتون و تار طلا و نقره بمصرف میرسد و در شهر که
قریب بچهار فرسخ است هر روز صبح بسیار زود مردان و زنان سکنه و غربا
جمعی که در زمرهٔ مرتاضین اند از خانها برآیند و از قبیل طواف گرد آن گرد ند
و از انجا بکنار رود خانه آیند و غسل کنند و بخانهای خود روند و ساحل رود
خانه را هر قدر محاذی شهر است از لب آب تا بالا سنگ بست بتکلفی تمام کرده اند
که دران اماکن بهمه جهته خود جاها ساخته نشسته اند مردم که از غسل فارغ شوند

نزد ایشان روند تا بر پیشانی هر یک از مردان و زنان قشقه کشند و زنان جوان
بیوه که خود را با شوهران نسوخته باشند از هر دیار در آن شهر آیند و ساکن
شوند و عجیب ازدحامی دارند مردمان عیاش تبه روزگار از هر فرقه
صبحها بر لب آب نزد براهمه با اکن ایشان روند و تفرج کنند و در آنحوالی
یا در گجرات بوده است سومنات بر وزن مهملات و آن نام بتخانه و صنمی است
مشهور که بدست عین الدوله سلطان محمود غزنوی خراب و شکسته گردید
در تاریخ محمودی مسطور است که رایات اسلام بعد از آنکه بآنحوالی رسیدند
سی هزار کس با سلطان از لشکریان بودند رایان و سلاطین هنود با
صد هزار زنجیر فیل کوه پیکر و سیصد هزار مرد جنگی نام آور بمقابله شتافته
حربی عظیم دست داد و از یکپاس روز تا شام هر دو لشکر بخونریزی
مشغول بودند و در آن روز عدد کشتگان هنود به پنجاه هزار و عدت
اسرا به بیست هزار رسید و آنقدر در آن محاربه پای ثبات افشردند تا همه
سرداران و لشکریان بقتل رسیدند و بجز دو سه هزار نفر براهمه که خدام
سومنات بودند احدی باقی نماند بقیة السیف بمشاهده این احوال باهمه
ارباب استیمان در آمده رو بدرگاه سلطان نهادند و بدادن جزیه و خراج
و پیشکش راضی شده استدعا نمودند که پادشاه متعرض سومنات نگشته

نکشته هر مبلغ نقد و اسباب و جواهر که امنای دولت را در خاطر بگذرد ما بندگان
از خالصه خود و سیم مشروط برانکه پادشاه از همانجا عزم رحیل و بجانب غزنین
عطف عنان فرماید وزرا بصلح و عدم تعرض بسومنات راضی شده مقالات
براهمه را بعرض سلطان رسانیدند او در جواب گفت که اگر در صحرای محشر در روز
فزع اکبر مرا در مقابل آذر بت تراش وا دارند و گویند آن آذر بت تراش و این
محمود بت فروش است چه جواب گویم امرا سر بزیر انداخته چیزی نتوانستند
گفت و بار دیگر با براهمه جنگ در پیوست تا همگی کشته شدند و سومنات
مفتوح شد سلطان بدست خود تبرزین بر شکم آن بت زده بشکست و از
جوف آن آنقدر جواهر گرانبها ریخت که بآن بزرگی و سنگینی کسی ندیده و نشنیده
بود و از بتخانه و بتهای دیگر نیز آنقدر بدست آمد که خزاین روی زمین معادله
با عشر آن نمیکردند جواهر ثمین و لآلی آبدار گرانبها را میزان و مکیال بحیطه
ضبط بر آوردند و بخزینه عامره سپردند و در گوش آن صنم سی و چند حلقه
طلا در وقت شکستن بنظر سلطان رسید ازان پرسید عرض کردند که هر یک
حلقه علامت یکهزار سال عبادت است و حال سی و چند هزار سال است
که این بت معبود خلایق و آنرا پرستش میکنند و اعتقاد کفره هندوستان
اینست که در عالم دو صنم بودند که امور عباد همه بید قدرت ایشان بود

بیمار کنند و شفا دهند هلاک سازند و زنده نمایند و ارواح خلایق از آدمیان
و جنسیان و حیوانات بعد از مفارقت از اجساد نزد ایشان حاضر شوند
تا هر کدام را بهر جسدی که خواهند روان سازند یکی سومنات بود
که بدست سلطان محمود شکست و دیگر بتکدهاست در دکن که باقیست
و ذکر آن بمقام خود خواهد آمد و در آن شهر بود مقبره و بارگاه شیخ اجل
عارف ربانی شیخ محمد علی جیلانی متخلص بحزین حشره الله مع الشهداء و الصدیقین
وی از احفاد قدوة العارفین تاج الدین شیخ ابراهیم زاهد جیلانی است
مرشد شاه صفی الدین جد اعلای سلاطین صفویه انار الله برهانهم و هو
کالشمس فی رابعة النهار از غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است و احوال
افاضل و مقدسین این سلسله علیه که بعد از قدوة العارفین مصطبه آرای
مسند تقدس بوده اند چون شیخ جمال الدین معاصر شیخ اجل بهائی
علیه الرحمه و شیخ عطاء الله و دیگران بر ارباب بصایر پوشیده نیست
شیخ مقدس سلاله آن خاندان مشعل افروز آن دودمان بود در اصفهان از
خدمت والد بزرگوار خود و مولانا محمد صادق اردستانی و فاضل علامه ظهیر الانام
مسیحای فسائی و شیخ خلیل الله طالقانی که هر یک فرید دهر و وحید عصر
خویش بوده اند و فضلای دیگر اوقات ساعت کسب فضایل نموده بجائی که

که بانسبت رسید از خورشید جهانتاب فضائل او ذره بازنتوان شمرد و در رود

منقبتش مرحله نشاید پیمود مقتدای انام و مرجع خواص عام و در جمیع علوم

اولین و آخرین و ارتقای نفس با علی مدارج صدیقین امام همام و مقتدا

عالیمقام بود عنایت ازلی و مرحمت لم یزلی ذات مقدسش را در عالم

ابداع دست پرورد فیض جمیل و قابل استفاضه علوم جزیل ساخته و پرداخته

طبع مهر آسایش در ذره پروری مستعدان خورشید اشتهار و حسن قدر جوهر که

مستفیدان و سخنوران از اکسیر تربیتش طلای دست افشار بود چنین و ایام

و اعوام منقضی شده که چون او فاضلی سخنگو بعرصه وجود نیامده و کلام وحی

نظامش در فصاحت و بلاغت و متانت و حلاوت عربیا ام فارسیا

نظما و نثرا منتهی المرام و اقصی المقام ارتقا نموده چنانکه اینمراتب از آثار

کلک در سلکش در رساله کنز الکرم در بیان قضا و قدر و خلق اعمال و کتاب

موسوم بعدة العمر که در اوقات تحصیل و ایام مطالعه سالهای دراز هر گاه

بیکی از مسائل مشکله غامضه ظفر مییافت در آن مینگاشت تالیف نموده و کم

فاضلی را چنین تالیفی میسر آمده باشد واضح میگردد و از جمیع فنون علمی کتابش

در آن هست و لایق بذخیره خزینه سلاطین قدر شناس است و رسایل متفرقه

دیگر در ابطال تناسخ و در فقه و حدیث و غیره آنقدر دارد که تفصیل آنها

دشوار است و از این تالیفات و چهار دیوان رفیع بنیان او در فارسی
متضمن سی هزار بیت غرا که هر یک از آن کتب اربعه بحریست لبالب از لآلی
ثمین و گلزاریست پر از گلهای رنگین جلالت قدر آن زندهٔ جاوید به هنرمندان
و علمای عالیشان و جمیع صاحب نظران ظاهر و هویداست و الحق عبارات سحر
آیاتش بدرجهٔ علیا و ذروهٔ قصوی رسیده و نی کلک طوبی مثالش نیل جمالست
بر چهرهٔ اکثری از بلغا کشیده است در ایران روزگاری بعزت و احتشام داشت
و نزد شاه سلطان حسین و شاه طهماسب بجلالت قدر و علو مرتبه ممتاز و چون
نور دیده باعزاز بود هنگام استیلای افاغنه بآن دیار و تسلط پادشاه قهار
نادر شاه افشار و غصب سلطنت از آن خاندان معدلت شعار بپاس نمک آن
دودمان علیه و از فرط علو همت و غیرت و اطلاع بر حقوق سلاطین صفویه بسلاطین
بابریه و عدم اطلاع بعادات مردم این دیار که اعم از سلاطین و امرا و سپاهی
و رعایا هرگز بغرض با کسی آشنا نیند بقصد استمداد از محمد شاه وارد هندوستان
و چون بشاه جهان آباد رسید و از اوضاع و احوال و گرفتاری پادشاه بدست
امرا مطلع شد بغایت نادم و پشیمان گردید و آن زمان از سطوت نادر شاه قدرت
بر رفتن نداشت و با این حال دو سه مرتبه بقصد عود بایران تا بلاهور و آن
نواح رفت و بسبب عوایق رفتن میسر نیامد و شاه طهماسب قبل از گرفتاری خود

خود مکتوبی در کمال ادب باو نوشت و او را طلب نمود او در راه هندوستان
می آمد که آن نامه باو رسید این قطعه را نوشته بپادشاه فرستاد و سعدی خواست

ای صاحبی که از اثر رنگ و بوی تو	خون از کرشمه در جگر گلستان کنم
گنجینه ضمیر گشاید به مدح تو	چون دست و دل نثار جواهر فشان کنم
صد گلستان بوسه شوم از نیاز	خواهم نثار راه تو ای خورده دان کنم
گر خامه بر زد از کف خود تو رشحه	ابر بهار را ز حیا خوی فشان کنم
هرجا حدیث پنجه خصم افکند شود	از طعنه نی بناخن شیر زیان کنم
از اعتدال طبع تو گر سر کنم سخن	صد گل بدامن تهی مهرگان کنم
نگذاشت جوش عشق ز خجلت کف مرا	تا خامه در ثنای تو رطب اللسان کنم
از گردش زمانه ناساز شد ضرور	چندی وداع بزم تو ای قدردان کنم
از صبر میزند دل مغرور لافها	خواهم که خویش را بفراق امتحان کنم

بالجمله از لاهور بشاه جهان آباد برگشته سکونت نمود و چون اوضاع آن شهر مستحسن طبع او نبود به بنارس آمده و از معاشرت مردم دامن افشانده مسکن گزید و در سنه ۱۱۸۰ بجوار رحمت حق آرمید اللهم ارحمه واغفره بارگاه او در آن کفرستان مطاف زمرهٔ انام و هر دوشنبه و پنجشنبه بر مقبره او از زوار عجب انبوه و از دعاهای اوست از آن عالیجناب است در نثر دیباچه که بر قصیده

لامیهٔ خویش دارد بسم الله لسان حال بترجمهٔ مقال بسپاس بلاغت
اساس متکلمی گویاست که یکی از آثار قلم بدیع الرقم قدرت او سبعهٔ معلقه
سبع شداد است و یکذره از پرتو انوار فیض او مطلع مهر عز است روشن که
عالم جرمانی ایجاد و درو بیقیاس نثار کرباس کیوان نماس و الاحقر فی آ
که بیت القصیدهٔ نظم سداد و رابطهٔ سلسلهٔ مبدأ و معاد بست صلی الله
علیه و آله الاطهار الامجاد و انهی و از اشعار رایقه اش باین چند بیت صفحه طراز

نمود از قصیدهٔ لامیه

یا حاوی الورد عج بالقرب من طلل	واقرأ سلامی سلیمی منتهی املی
الوسم والوشم والدارات دارسة	لم یبق فی الحی من طل ولا طلل
این الفریق الذی لا فرق بینهم	اجسامهم خلقت روحا بلا ثقل
این الحجور التی اداءهم فتحت	ابواب دار الهدی کالاعین النجل
این البدور التی انوارها لمعت	کالنار من علم فی السهل والجبل
الارض یبلغ من یمشی مناکبها	لیست موافقتا کالماء للعسل
من بعد بعدهم لم یحل فی نظری	الا الدموع وقرب الوعد بالاجل
لام نفسی بضنک العیش صابرة	لله لا تهجرنی یا مهجتی ارتحل
لیت الفریق الذی فارقتهم علموا	مر الفراق وبعد الخیرة الاول

اهاً الضعفی و بعدی من یخیمهم | لا اقدرن علی التحویل والنقل
یاحادی العیس لنبثر فی نیوقفهم | وهذه مهجتی خذها بلا مطل
حل الصبابة فی دار ضعت بها | آلنت فی الحی بالغزلان والغزل
اسمع کلامی ودع لامیة سلفت | الشمس طالعة تغنیک عن زحل

انتهی باختصار بسیاری فارسی قصیده پیوند بود بارگ جان خار ستم را

کو گریه که شاداب کند نشتر الم را | صد شکر که در وادی تقصیده حرمان
دارد قلمم در گره آبله ... را | بخت از نیرو قوت بازوی هنر هست
پیچید قلم پنجهٔ شیران اجم را | میز بیدم اما به نسب نامه ننازم
من آدم و بهرم نشناسم اب و عم را | قصیده دیگر باین بحر وارد که بحر مطلع
آن بخاطر نیست قصیده | یک پرده نشنیده است صلا گوش اصم را
لبیک حرم خانه و ناقوس صنم را | قطعه حزین از تقاضای همت برانم
که خوان سخن را با خوان فرستم | ز شوری که از سینه ام موج زن شد
به زخم جگر با نمکدان فرستم | شکنج قفس تنگ دارد دلم را
صفیری بمرغ گلستان فرستم | ز خاک ره کلک آهو خرامم
شمیمی بناف غزالان فرستم | در این قحط سال بلاغت حدیثی
بمعجز بیانان قحطان فرستم | چه برقع گشایم ز رخسار معنی

فروغی بخورشید تابان فرستم
نمک ارمغان حکیمان فرستم
چو شیرازه بندم بلقمان فرستم
بدریا دلی زاده کان فرستم
سوادی بخاک صفاهان فرستم

بچاک سینه دارد غمزه دستی و رفو دستی
حمایل داشتم در گردن آن تندخو دستی
که دستی رهن ساغر بود و در دست سبو دستی
سرت گردم بکش گاهی بزلف مشکبو دستی
مبادا غافل از خاکم برآرد آرزو دستی
بود در خونم مرا پیوسته دستی در گلو دستی
حزین از شرم عصیان میگذارم پیش رو دستی
زبان دان محبت بوده ام دیگر نمیدانم
حزین از پای ره پیما بسی فرسودگی دیدم

کلام من از انهمه شعر فزون است
برانم که از راق اشعار خود را
تراشیدم از دل سخن تا که شاید
ز کلک عراقی نژاد خود از هست

غزل

بدستم داده دستی برده در خونم فرو دستی
خوشا روزی که با کوتاه دستان لطفها بود
کدامین دست خالی داشتم تا سبحه گردانم
دل مجروح را شور قیامت در گریبان کن
سراپا ناز من از تربتم دامن کشان بگذر
ز کم ظرفی بیکساغر خمارم نشکند چون گل
کفم را در دعا وصل تمنا مدعا نبود

قطعه در حالت نزع فرموده

همین دانم که گوشش از دست آوازی شنید اینجا
سر شوریده بر بالین آسایش رسید اینجا

و در بنارس عالی مسجدی است از بناهای اورنگ زیب بر لب رودخانه گنگ بزرگ و با اسلوب و از اماکن با فیض است و آن بتخانه بود که آن

که او شکست و بجای او مسجد ساخت یکی از برهمه معتبر که سرآمد رایان
بود در وقتی که حکم شکستن بتخانه و ساختن مسجد رفت بحضور اورنگ
زیب این بیت را بعرض رسانید   ببین شرافت بتخانه را قوای زاهد
که چون خراب شود خانهٔ خدا گردد   و دران شهر بودم که مرحوم تفضل
حسینخان فرمانی از نواب آصف الدوله برسیندارانی که برسر راه بودند
و از خود بدرقه و مردمان همراهی و سواری و بعض مایحتاج سفر فرستاد
و خود نیز نامهٔ متضمن بشتاب درآمدن نوشت و روانه شدم و بعد از دو
روز به جونپور رسیدم و آن در سابق ایام شهری بیکران و بغایت معمور
و مقر سکونت سلطان محمد فخر الدین تغلق (بفتح تا و سکون غین و ضم لام ۱۲) بوده مسجدی در شهر و پلی عظیم
در رودخانه که در وسط شهر است ساخته اند و هر دو از ابنیهٔ عالیه اند
و مسجد را یک چشمه بنا نهاده اند که دران ده دوازده هزار کس گنجایش
شود و پل نیز در نهایت استحکام است که بمرور دهور خراب نگردد و آن شهر
دار العلم هندوستان بوده و طلبهٔ علم از هر دیار در انجا میرفتند و تحصیل
و تکمیل میکوشیدند و مردم آن نیز بعلم و فضل و جودت ذهن اشتهار داشته اند
از انجمله بوده است مولانا محمود جونپوری که در عصر خویش بفضیلت علم و
نزد شاهجهان بن جهانگیر معزز و محترم بود و فراید شمس بازغه کتابی در معانی

بیان وتار ددر خدمت خان مرحوم بود بنظر من رسانید و بمن بخشید دربیان تحقیق
آن طول داده و شاهجهان را ستوده مربوط نوشته است اکنون آن شهر
خراب و ویران و از علم و تحصیل آن و طلبه نام و نشانی نیست ولیکن خوش
آب و هوا و جولگائی با وسعت و فضاست گل یاس سفید و نسترن و رازقی
گل صدبرگ در آنجا وفور دارد بیرون از اندازهٔ قیاس در باغات اطراف
شهر از هر طرف تا چشم کار میکند گلزار است و درختان گل و گلی که میدهند
بآن بلندی و بالیدگی که در جاهای دیگر است درین دیار نیست نسترن و
یاسمین از یک ذرع دست نهایت از دو ذرع بلندتر نشوند و گل نیز آن بزرگی و وفور
نمیدهند و بسبب رطوبتهائی که در هوای اکثری از بلاد این دیار است آن
حدت بو را هم ندارند و در آن شهر از بس بو فور بود تمام آن آبادی و در و دیوار
و هوائی که می وزید معطر بود و عطاران خانهای وسیع دارند که در و دیوار
همه طاقها پنجره کاری است تا هوا باندرون درآید و دران اماکن کنجد را
از گل فرش و لحاف کنند اقلا تا چهل روز و اکثر آن تا چهار ماه و هر روزه
گلها را تازه کنند بعد از آن روغن آن کنجد را گیرند و آنرا باطراف هندوستان
برند قسم اعلای آن قایم مقام عطر است و زنان این دیار بگیسوان وبهند و
شانه کنند و خالی از کیفیتی نیست و در اکثری از بلاد و قری تمامی معمور داین گلها

کلها بهم رسند در باغها و خانهای اعاظم بیشتر نسترن و یاس سفید ست و گلی
دیگر بهم رسد و آن نیز در جهپور بیشتر از جاهای دیگر ست شبیه بگاوی خرمایل
بسفیدی و آنرا کوره بروزن زبره گویند و بفارسی نیز کاوی خوانند از آن نیز
عرق کشند و باطراف برند در خواص گرم و تر بدرجه اول و بدل بید مشک است
در تقویت قلب و اعضای رئیسه و از انجا که روانه شدم نواح لکهنو و از اعمال آصف
الدوله بود در یکی از منازل درختی دیدم که مجموع قافله و مردم همراهی که زیاده
از پانصد کس بودند در سایه آن منزل نمودند و آنرا درخت بر بروزن حسد
گفتندی درختی است از گردکان بزرگتر گرد ساقه آن را پیمودند بقدر پنج ذرع
شاهی دوره آن بود و شاخهای آن بالا روند بقدری که باید و بکمال که رسیدند
از بالا خم شوند و رو به نشیب نمو کنند تا بزمین رسند و فرو روند و هر شاخی باز
ریشه دواند و درختی شود و شاخهای آن باز بالا روند و بزیر آیند همچنین پهن
شود و گویند بعضی درختان سال خورده و ریشها و جنگلها بهم رسد که یک میل راه
را گرفته است و تمام آن مسافت مدام سایه است و از آفت خزان نیز
مصئون است و همه شاخهای آن بهم متصل اند و از آن منزل گذشته همه جا
باغات و عمارات امرای لکهنو بودند که در آنها منزل میشد انهار جاری
اماکن با صفا و عمارات بتکلف تا انیکه وارد لکهنو و بخدمت برادر والا گهر

لکهنو

سید محمد جعفر و مرحوم خان مستفیض شدم و از زحمت آن سفر طولانی آسودم
لکهنو بحذف های مکتوبی بر وزن مشنو از بلدان عظیمه صوبه اَوَد بر وزن مَدُد و
اقدم شهرهای هندوستان است بنای آن را مورخین هنود از چند لک
سال دارند معموره بی درو دالان و سواد اعظمی میسر و سامان است حصار
شهر پناه و قلعه و دروازه اصلاً ندارد و چنین است حال اکثری از بلدان
عظیمه این مملکت مانند کلکته و مرشداباد و عظیم آباد و بنارس و غیرهم
هیچکدام سور ندارند هرکس از هرجا بخواهد درآید و بیشتر بسبب وسعت است
که احاطهٔ تمام شهر دشوار و خوف دشمن و دزد و قطاع الطریق که ناگاه در آن
درآیند هم نیست خاصه لکهنو که وسعت آن از اندازهٔ قیاس بیرون است
عرض آن از خط استوا بیست و یک درجه و چند دقیقه است هوای سالم و
باعتدال دارد و در اکثر سنین در فصل تموز هوا بشدت گرم شود که اعاظم
و نازک مزاجان و مردم اواسط نیز هرکس بقدر حوصلهٔ خویش خس خانه سازد
و دران رفع اذیت گرما کند خس وزن بس بیشه ایست خودرو که در نیها
روید و بغایت خوشبو و معطر است از زمین برآرند و بدست مانند تار ریشه
و تار تار شود و حجرهای وسیع خوش هوا دارند که دروازهای بسیاری بر آنها
گذاشته اند و آن دروازها را از نی پنجره کاری کنند بحیثیتی که هر وقت

که هر وقت بخواهند گذارند و اگر نخواهند بردارند و آن پنجرها را از خس سازند
و بران دمبدم از فوارها که بر سنگهای آن نصب دارند آب پاشی کنند هوا که
بآن رسد و باندرون درآید سرد و خوشبو گردد و دران موسم سنگینی نیست
که باید ولی آنکه چادری یا چیزی بر دوش کشند از سرما خواب نشاید باشند
خس خانه و گلستان که ذکر آن در صدر رساله گذشت وقتی ایست که از آن
بهتر نیست بهتر است و در خانهای اعاظم در خس خانها و دران خانه از اندرون
نهر آبی جاری و بر سر هر دروازه فواره هیچ لوله دران نهر نصب است که خود بخود
از آن فواره آب بر تمام آن دروازه که خس آگین است رسد و محتاج بآنکه
سقا یا خادمه در اندرون درآیند نشود و عجب کیفیتی دارد دگر یک و اقسام
خربزه دران شهر لکهنو و بهتر از بلدان دیگر این کشور است و چون آن
شهر در ابتدا آباد کرده رایان بی سلیقه بوده است زمین تمام آن شهر
پست و بلند و خانها و عمارات عالیه یکی باعلی درجه بلندی و دیگری بادنی
مرتبه پستی است و گاه هست در یکخانه مقداری از صحن آن آنقدر بلند است که در آنجا
بهر آن پشت بام واقع است و قدری دیگر آن پست است بنحوی که بسیار [illegible]
فرو رفته‌اند کوچه و بازار و گذرها نیز همچنین پست و بلند اند عجیب
است که در لکهنو و بنارس و سایر بلدان این کشور تا جائی که نظر [illegible]

درآمدند هوای تابستان در گرمی بنحوی است که ذکر آن گذشت خاصه در
بنگاله و نواح آن و با افراط گرمی رطوبت بسیاری دارد و هوای زمستان نیز
آنقدر سرد نیست که آبها در ظروف و اوانی بسته شوند یا بندرت برف از
آسمان بارد یا مردم محتاج بکرسی خانه و افروختن آتش باشند یک بالاپوش خفیف
یکقبای پنبه دار کافی است باین هوا در چله زمستان شدا بیر و حیل برف سازند
و تا تابستان نگهدارند و در سرکار آصف الدوله دوازده ماه آنقدر بود که
با امرا و اعزه هر روزه از سرکار او میرسید و آن چنانست که در نواح شهرها
صحرائی وسیع که از درختان و اشجار خالی باشد بجهت اینکار مسطح و هموار کنند و آن
را بکاه جو یا پوشال برنج فرش نمایند و بر آنها آب بسیار پاشند و پشقاب های
سفالین نازک بر روی آن پوشالها گذارند و بر هر ده ظرف یک آدم معین است
و دو یکی دارد که در آن آب نگرم است آخر شب که نسیم سحری وزد قدری از آن
آب در آن ظروف ریزد و فی الفور بسته شود و بقدر نیم انگشت کما بیش منجمد
گردد همان وقت همه را جمع کنند و بکوبند و در یخ چال اندازند شنیده ام در سرکار
آصف الدوله جا بجا در نواح لکهنو تا چهار منزلی برف سازان معین بودند
زیاده از دوازده هزار کس و در شاه جهان آباد ارباب خیر بجهت فقرا و مساکین برف فروشی
ندارند در هر محله یکی یا دو تا چاههای وسیع ساخته اند و آنقدر حفر کرده اند که باب رسید

نرسد و از زمین آب بر نیاید و زمین و دیوارهای آنها از پایین تا بالا بصفایح
حسب سبز که فلزی است معروف و در سرد کردن آب نظیر ندارد گرفته اند و جملهٔ
زمستان که مملو از آب کنند و دهن‌ها از آن بسنگ و ساروج محکم سازند که هوا
دران نرسد و در تابستان کشایند در تمام موسم گرما آب آنها همانست سرد
که در زمستان بود و در لکهنو جمعی کثیر از قزلباشیه سکونت داشتند و فرمان فرما
بود نواب آصف الدوله بهادر یحیی خان که از احفاد سعادتمند خان برهان
الملک که از اعاظم امرای محمد شاهی و در تاریخ نادری مجملی از احوال او مسطور
است از اعاظم نیشاپور بوده است و آصف الدوله اگرچه در ریاست و
ضبط مملکت و تنسیق امور حکمرانی آنچه شایست نبود و بالذات از عهدهٔ
تمشیت امر خطیر ریاست بر نمی آمد و بتایید انگلیسیه فرمانفرمائی بالعرض داشت
لیکن در سخاوت ذاتی وجود فطری حاتم روزگار و در ایثار و بذل بهره و صنیع
و شریف بی اختیار واحدی نبود که از رشحات کف دریا بارش بی بهره باشد
در نظر همتش بحر و کان عالم را قدر برگ کاهی خزاین زر و زیور را مقدار مشت گیاهی
نبود و کاروان سرای عالی بجهة زوار و سکنهٔ عتبات عرش درجات ساخته بود که مدام
جمعی کثیر و جمّی غفیر دران بودند از زر و زیور و مواهب بجهة هر یک اتفاق زر تر
او معین میشد تا ذریکه روا میکرد دیدیکها بیش آنچه در مقسوم او بود باو میرسید و یکی از

کارهای خیر آن سعادتمند آوردن آب فرات است بارض غری علی ساکنها الف
تحیة و سلام که سلاطین صاحب قدرت و خواقین با شوکت با آرزو و تمنای
آن کار در گذشتند فیاض متعال ابواب خیر و توفیق بر روی آن بزرگ بی
همال گشوده آن عقد لم ینحل بسر انگشت جود او منحل و آن توقیع رفیع و افتخار منیع
تا روز رستخیز بنام نامی او مسجل گردید که عالم و عالمیان تا آغاز محشر و نفخ صور
دوم در داستان نامها از آن باز گویند و بجهة آن طلب مغفرت و آمرزش
نمایند از فرط ولای ائمه اطهار صلوات الله علیهم وجد و جهدی که بر اسم تعزیه
داری سید الشهدا داشت تعزیه خانه و مسجد عالی در جنب آن قریب بخانه خود
بنا نهاد و مبالغ خطیر صرف عمارت و تزیین آن نمود از قرار آنکه اکثر
مردم نقل کردند اغراق و تخییل بود و شنیدم که از دو کرور روپیه زیاده خرج
آن شده است در تمام این کشور عمارتی بآن بزرگی و وسعت و روح و فضا
جای بگرفت شاه جهان در اکبرآباد مقبره دارد مسمی به تاج گنج مردم از
وضع و اساس آن حکایت غریب کنند که عمارات متعدده با توابع و لواحق
و بیوتات و اماکن خدمه همه از سنگ مرمر و منبت بفیروزه و یشم و عقیق الوان
اند و گویند بوزن سنگ کل آن طلا خرج شده است اگرچه ندیدم اما این
تعزیه خانه و مسجد را که دیدم از غرایب عالم است اندرون آن مشتمل است بر [illegible]

آصف

بر چهارده گنبد که در هر گنبدی جای یکی از ضرایح مقدسهٔ چهارده معصوم است
که از نقرهٔ خالص همه را ساخته اند در ایام عاشورا که آنرا زینت کنند شبها
بقدر چهارصد یا نصد جهل چراغ بلورین آویزه و دو هزار جهل چراغ مجلسی و
فانوسهای بلورین که در همه شمعهای کافوری نصب کرده اند روشن شود
و ساختهای طلا و نقره از هر قسم و اسباب طلا و مرصع بجهت زینت جا بجا
نصب نمایند و در و دیوار اندرونها همه آئینهای بدن نماست که از
عکس آنهمه شمع و چراغ که بر آن آئینها و اسباب طلا و جواهر افتد آنخانه تمام
کوه نور و رونق شکن وادی طور گردد و بیشائبه تکلف هرگاه ناظر از قدری
مسافت در آن تعزیه خانه بنید دریائی از نور مشاهده شود سه لک روپیه بجهت
خرج آن ده روز از سرکار او معین بود اگر چیزی زیاده آمده بود بر داروغین
میرسید در فنون سپاهیگری و آداب رزم از تفنگ اندازی و شمشیر زنی و
و کمانداری و قبقاج زدن بی نظیر بود و چون از جرأت بهره نداشت همه این هنرها
را پایمال نمود مکرر دیدم که مرغ را در پرواز تفنگ زده است دستگاهی عالی
داشت که کمتر رئیسی را میسر بود و از اوضاع و سامان و اسباب و اساس در خانهٔ
او اگر شمه نگاشته شود موجب اطناب و ملال نگرندگان است مجملاً کتب
کتاب منتخب خوش خط پاکیزه که بر هر صد مجلد یک کس کتابخانه بود

در کتاب خانه او دیدم و اکثر را برفاقت خان بتدریج سیر کردم از اقسام
فنون و اصناف علوم عربی و فارسی و انگریزی نظم و نثر تاریخ و دیوان
و سایر آنها بود و قطعات زیبا بقلم خوش نویسان اولین و آخرین و تصاویر
مصوران ایران و هند و روم و فرنگ آنقدر داشت که بعمری از دیدن
آنها فراغ حاصل نمیشد مجلدات بسیاری از کتب علمی بنظر در آمد چون شرایع
و مدارک و مسالک و مفاتیح و کشکول و بعض مجلدات بحار الانوار که همه بخط
مؤلفین بودند از کسی که کتاب خانه در تحویل او بود شنیدم که هفتصد مجلد کتب
علمی اند که بخط مصنفین اند و از کتاب خانه سلاطین تیموریه بعد از تخریب سلطنت
بدست او افتاده اند والحق آنهمه خزاین و دفاین و اسباب طلا و جواهر که
داشت معادله با عشر عشیر کتاب خانه او نمیکردند و با آنهمه سطوت و جلالت
بغایت کوچک دل و با همه خاصه با علما و سادات و مؤمنین و زوار هر چند که فرو
مایگان باشند سلوک مساوات کردی و نزد خود نشانیدی و در تعصب مذهب
غلوی عظیم داشت روز سوم بود که وارد شده مرا طلب داشته باتفاق مرحوم خان
نزد او رفتم عاطفت نمود و از عوارض جسمانی پرسیده و اطبائی که در سرکار
او بودند همه را طلبیده و بمعالجه و تدبیر امر نمود و با مرا فرمان داد که هر روزه در یکی از
باغات سرکاری به تفنن مشغول دارند قریب چهارصد عمارت مفروش با

مفروش و باغات مشجر در شهر و بیرون داشت که هر یک بموقع خود بی نظیر
بودند فلاحان فرنگی و باغبانان چینی در سرکار او بودند که در چمن بندی
و طراحی خیابانها و پیوند درختان دست و بازوی هنروری بازیده حیرت‌نما هر یک
ازان قطعات را رشک روضهٔ رضوان و حسرت افزای نعم بهار اصفهان
میدانستند در یکی ازان باغها که بعیش باغ مشهور بود دیدم که از هر قسم درختان
که بود قد آنها زیاده از یک ذرع و دو ذرع دست نبود و همه از میوه پربار
بودند و قسمی از گل گلاب بود که چهار فصل مدام گل میداد در موسم بیشتر
و در غیر موسم کمتر و این گل در بنگاله و بلدان دیگر نیز بهم رسد فرنگان از
چین درخت آنرا آورده اند و اکنون در تمام قلمرو بسیار است و از درختان
کوچک پرسیدم بیان نمودند که از اختراع مردم چین است که درخت هر
بزرگی که باشد هرگاه خواهند که بزرگتر نشود و بهمان کوچکی ثمر دهد ازان درخت
بزرگ شاخی را که پربار باشد قطع کنند و بجای دیگر نشانند ازان بزرگتر نشود
و هر ساله ثمر دهد و طریقه بریدن آن شاخ بدینگونه است که مقداری گل بران شاخ
چسپانند و کهنه پارچه بر روی آن گل پیچند و ظرفی را که در ته آن سوراخ کوچکی
است پر از آب کنند و بالای آن گل معلق آویزند تا همیشه ازان سوراخ آب بران
پارچه و گل رسد آن شاخ در انجا ریشه پیدا کند بعد از مدتی که معهود ایشان است

اثر از آنجا برند و باران گل و پارچه بجائی که منظور دارند غرس کنند و هر ساله
همان مقدار ثمر که در وقت بریدن در انگشت دهد و بزرگتر نشود درخت
شفتالو و نارنج و ترنج و انبه را دیدم که تا یک میدان همه از این قبیل بودند و
عجب کیفیتی در نظر داشتند و هم در ان اوان بوساطت خان مرحوم و بالمشافهه
تکلیف مناصب بلند و کارهای ستوده ارجمند نمود و چون یکمرتبه کورکورانه
در چاه بلا افتاده و هنوز از انجا مخلصی نیافته بودم و ماندن در این دیار [illegible]
خویش هرگز مانوس نبود قبول نکردم و سر باز زدم و خان مرحوم نیز مجد بود
که با او باشم و از او جدا نشوم و اگر آن اوضاع میماند دست بردار نبودند
و مرا بر آمدن از انشهر دشوار میشود و بعد از سه ماه که در ان شهر
بودم زوال مدت بالمره بر طرف شده بکلی بحال آمدم و اخوی محمد علیخان را بجهت
انجام امور بنگاله و کارهای دکن روانه کلکته نمودم و با وگفتم که متعلقان
و منسوبان را روانه سازد و بعد از روانگی او باندک فاصله آصف الدوله این
جهان را بدرود و داعی حق را اجابت نمود حشره الله مع اولیائه الاطهار
و چون با همه رافتی یکسان داشت و در آن روز ولوله عظیم در ان مصر اعظم
نمونه روز محشر و فزع اکبر برخاست عامه خلایق از مرد و زن بگریه و زاری و نوحه
و بیقراری بودند و از در و دیوار آن شهر صدای شیون بلند و عجب رستخیزی

بتحریک بر پا بود و در همان تعزیه خانه او را مدفون و پسر خوانده او هم
وزیر علیخان را بجای او منصوب نمودند و او بسبب جهد انتس کمظرفی و عدم
قابلیت ماده جمعی از اوباش را با خود یار ساخته مشورت و مصلحت ایشان
دست تطاول بخزاین اندوخته دراز و بایذای تجّار و رعایا دست انداز گشته
خان گرنانشا او بود و جماعت انگلیسیه او را از حرکات ناشایست ممنوع و از
بعض امور مسلوب الاختیار داشتند او را منع و زجر ایشان بخاطر گران آمده
بهرام و بیدن خزاین و باستظهار مشتی دزد هم که با او و هم از جانب او که
میبردند با انگلیسیه از در عناد برآمده بغیر سهم زد همان بملاحظه این احوال از نیابت
مستعفی شده بخانه خود نشست و بسهل فاصله واندک مهلتی هنگامه طلبان
بجلّات و برهم زنی شراره آتش را برانگیخته مشتعل ساختند بحدیکه وکیل سرکار
کمپنی نیز از رفت و آمد نزد او پاکشیده مراتب بغی او و استعفای خان را
بکلکته عرضه داشت درآن وقت بتقلید آصف الدوله یکدو بار در خلوت
از من مصلحت خواست که دوست و دولتخواه من کیست و مآل و انجام کار
و مصلحت وقت چیست من بآنچه در آن زمان صلاح و بقای ریاست او بود
او را دلالت کردم سخن از من شنید و نفهمید فاصابه ما اصابه و گورنر به استماع
اخبار او با جمعی از اعاظم انگلیسیه بر ڈاک در نه روز از کلکته بلکهنو آمد

رسیدند و بفکر کار او افتادند و چون بعضی از امرای هنگامه طلب و برخی
از سپاهیان و مجموع اوباشان با او یار بودند انگلیسیه بگرفتن و عزل او ناگاه
اقبال نکردند و بتدبیر کوشیدند چه اگر در آنوقت از در محاصره در می آمدند امر
بطول می انجامید و باعث مفسده و سفک دماء جمعی گناهکار و بیگناه بود و بطفیل
تنازع ایشان بسیاری از مجره و رعایای شهر پایمال حوادث و خانها
بتاراج میرفت و گاه بود که شهر از این همه برباد میرفت لهذا گورنر با او از در ملاطفت
و ملاطفت برآمده از جانب خان و وکیل کمپنی معذرت خواست و بر دوباره
نزد او برده آنقدر با او جوشش [illegible] نمود که او [illegible] مطمئن خاطر گشته
استشمام عزلی که کرده بود بالمره از ضمیر او محو گردید پس از چندی گورنر تغافل
نموده اظهار کرد که هوای شهر بمزاج من موافقت ندارد چندی در
خارج شهر در صحرا بجهت اصلاح مزاج میمانم و باز بشهر میآیم و چنان کرد و در بیرون
گرد و فرسخی شهر در از قرای معموره است [illegible] خیام نموده قرار گرفت و افواج
سرکار کمپنی را از هر جا با سران و سرداران انگلیسیه طلب نمود و با او در
آشفت الدوله که زنی عاقله و سخن او را نزد اعالی و ادانی شهر اعتبار قبولی بود
و جمعی از اعاظم که از بد رفتاری وزیر علیخان بستوه آمده بودند در خفیه
و پنهان سازش نموده و بهبهانه پرستاری و پرسش احوال وزیر علی پور آمده

آمده ماندند وزیرعلیخان که دید دیگران با گورنر بیرون میروند و او کلی مطمئن
بود و هر روزه رفت و آمد مینمود و انگلیسیه با او در کمال ادب برخورد
میکردند زیاده خاطرجمع گشته بهراس بپاس خاطر ایشان از شهر بیرون
آمده در آن ده ماند و بعض اعاظم که با او موافق بودند بموافقت او نیز آمده اقامت
نمودند توپخانه و زنبورک خانه و لشکریان قدر انداز و سواران جنگی که در شهر
آماده و مهیا و منتظر فرمان او بودند مشاهده قوت اتحاد او با انگلیسیه و خود
نیز همه را مطمئن خاطر نمود که ما را با هم موافقت و یگانگی بهم رسیده با هم از سر اخلاص و
تعب و نفاق دست بردار یا انجماعت هر کس پی کاری که داشت رفت و
همچنان گرم صحبتها از طرفین بظهور میرسید روزی گورنر با او گفت که چون من
اراده انگلستان و عود بوطن دارم میخواهم که سان لشکریان کمپنی را که در این
گرد و نواح اند دیده باشم و بجای محافظت شهر نیز در آمده باشند و در حقیقت آنجوا
که در این حوالی اند نوکران این سرکار را بداد و بجالات دور از کار خورسند شده
در طلبیدن تاکید نمود و من بی تکلیف گورنر و خان و خوف شورش لشکریان
در شهر در آنجا بودم و بدیده عبرت میدیدم بر کج بینی و کژ اندیشی او غمزده متاثر
و بحلم و حوصله و نیکوئی تدابیر انگلیسیه متحیر و متفکر بودم و دل بحال او و جمعی که بدست و پا که
با او بودند میسوخت تا اینکه افواج سرکار کمپنی با سران و سرداران انگلیسیه همه

رسیدند گورنر ستبریج (?) جمعی که از اعاظم با او باقی مانده بودند با استمالت و
یاری ما و را آصف الدوله همه را با خود متفق ساخت و او مست باده نخوت
و سرشار شراب غفلت بود که خبری مشهور به او نمی شد لشکریان سرکار کمپنی
بحکم گورنر بحضور او قواعد می‌کردند و او هر یک از سران در وسط اجتماع
زرتاری و عطای نقد و جواهر نوازش مینمود و انگلیسیه نواب سعادت
علیخان را که در بنارس می‌ماند برادر حقیقی آصف الدوله بود در حجره طلب داشته
بودند و در یک فرسخی اردو پنهان میماند گورنر که از همه طرف مطمئن خاطر
گشته دید که احدی با او نمانده است روز دیگر بلشکریان فرمان داد که تمام
اردو را نگین‌وار در میان گیرند و نگذارند که احدی از دوست و دشمن از اردو
بشهر رود لشکریان باهنگی (?) بی آنکه از احدی صدا بلند شود قدم بقدم پیش رفته گرداگرد
اردو را محاصره نمودند شام بود که خبر محاصره اردو بوزیر علیخان رسید او
مضطرب شده اسپ خواست که بشهر رود و تدبیری اندیشد جمعیت کشتیان از
رساندن اسپ تا سحر باز زدند یکی از مقربان او اسپی باو رسانید او
سوار شده از اردو که بر آمد لشکریان ممانعت نمودند ناچار بخیمه که در آن داشت
برگشت و یارانی را که بر ایشان کمال اعتماد داشت طلبید هر یک
بهانه از آمدن نزد او معذرت خواستند و از آن زمان بهوش آمد

آمدکه خود را که وقت تنهایی یار و یاور در خیمه که داشت گرفتار دام بلا دید حتی از خدمه و ملازمان احدی نزد او نمانده بود و آنست که کار از دست رفته و زمانه دگرگونه آیین بسته است **بیت** دست بسر زد و لختی گریست * حاصل بیداد بجز گریه چیست * مقارن اینحال که یکساعت از شب گذشته بود بحکم گورنر جارچیان بلند آواز در ارد و منادی کردند که بحکم نادر آصف الدوله وزیر علیخان معزول و نواب سعادت علی خان بریاست منصوب است عظما و ارکان و روسا و اعیان و بزرگان و امرا سپاهیان و رعایا همگی ریاست و فرمان فرمایی او را بجان قبول و وزیر علیخان را معزول مطلق دانند و سعادت علیخان که در ان قرب بود با کواکب و جلال نمودار گردید آواز جارچیان که بگوش وزیر علیخان رسید از سطوت سعادت علیخان بر خود بلرزید و چاره را منحصر باین دید که نزد گورنر آمده بقید او لباس کہنی راضی شود و چنان کرد و خود بپای خود آمده بخانه گورنر پناه برد و تا آن زمان نیز گورنر پاس آداب را از استقبال تا بیرون خانه و سایر لوازم با او مرعی میداشت جمعی وزیر علیخان را در خانه تنها گذاشته جمعی مستحفظین برا او گماشتند و همگی انگلیسیه و اعاظم بهمراهی سعادت علیخان بشهر آمدند و او را بر مسند فرمان فرمایی متمکن ساختند و وزیر علیخان را با چند نفر از انشرار روانه بنارس نمودند و مواجب در ساله یک لک و نیم جهت او مقرر کردند که در ظل عاطفت

کمپنی باسایش بگذرانند و به قدر کرور روپیه نقد و جنس از خزینه آصف الدوله
گرفته بود آنهارا نیز باو واگذاشتند و این وقایع در ماه شعبان سنه ۱۲۱۲ دست
داد و الحق در اینمقدمات انگلیسیه آنقدر حسن تدبیر بکار بردند که حق بیان آن
دشوار است گمان بود که خلقی از طرفین ناچیز شوند چنان باهستگی طی
شد که یکی شمشیر از نیام و یکقطره خون از اندام برنیامد و خان بازینت
سعادت جلیلشان بابرام او و اصرار گورنر مستقل گردید و از غرایب حالات
و نوادر اتفاقات اینکه در ایام اقامت بی بی پور جلوه حسن فرنگیه که
گلزار کوی را غنچه نشگفته و بحر بیکران حسن و جمال راگران بها دری نا سفته
بود دل را آشفته و پریشان و دبیر عقل را الی سپر وادی جنون ساخت گوشه
نشینان دماغی بهم برآمده سر بشورش نهادند و مراتب احوال خود حیرتی
دست داده باخود باین بیت نغمه سرا بودم بیت فرصتی کو که بکشم منکر
پرستاری دل * آخر عمرم رسن واداد ببیماری دل * جاذبه از طرفین در کشش
و کوشش و مباینت تامه مانع جوشش بود خرد خورده و الی چند آنکه بتن زد
که داستان محبت سپری گردد بدبستان رونق پذیرفت و شوق فزون تر بلند
گرفت و ناله رساتر افتاد و بی تابی بیشتر گردید بیت خرد بگذار اگر روح
الامین است * که فرخ طایر طوبی نشین است * در آن وادی که عشق آتش فروزد

اگر چند پهلو بر بالش ابو زد « مدتی بدین نمط دل را عجب شوری و خاطر را طرفه

بیقراری بود که هیچ چیز تسلی نمیشد جای اقامت و توقف بآن حالت

نبود و قدرت بر رفتن نیز نداشتم بیت نه پای رفتن و نه جای ماندن

مبادا کار کس زینگونه مشکل بعض محرمان بتدابیر ستوده چاره می‌نمودند و مرا

نفس بلند همت بآن راضی نمیشد و عقل تجربه کار کارگری نمیزد بیت مخور

فریب که عشق آن شراب گلگون است که در پیاله می است و چو میکشی خون است

در یکی از لیالی متبرکه از خلوص عقیدت بدرگاه مقلب القلوب نالیدم زوال

آن مرض را مسئلت کردم قبل از آنکه رقیب مهر با عشاق سپهر از در تغیر در آمده

در آید اثر مقصود و دعا به بیت الشرف اجابت رسید و کوکب مسعود مدعا از افق

انجاح طالع گردید و دهنده تهنیت از آن بلا رهائی بخشید بالجمله بعد از جلوس

نواب سعادت علی خان آرامی بهم رسید و هر کس بکاری که داشت مشغول شد

مولانا محمد شوشتری خطا تخلص که شاعری نغز گفتار و مصاحبی پسندیده اطوار

و با من از شوشتر الفتی ستوار داشت و از مدتی در آن شهر ساکن بود تاریخ جلوس

را بدین نحو در یک رباعی فرموده نواب معظم او را امور و التفات داشت بیت

سر رشته مملکت بهم می‌پیچید ❊ و از صبح سعادتی ندمی طلبید

حق تاج اول از سر باطل برداشت ❊ در روز جلوس حق بحق دار رسید

ومولانا در شوشتر که بسن تمیز رسید و طبیعت خود را موزون دید از انجا بر آمده در

شیراز بیضا که مجمع فضلا و شعرا بود و بعض بلدان عراق عجم با جمعی از شعرای

معاصر مختلط گردید در آب و هوای روح پرور و از صحبت سخنوران فیض گستر زبان

او را روانی بهم رسید و بجبر که ایشان در آمد نازک خیال و قصاید غرا و مراثی

نیکو در مدح ائمه هدی و سید الشهدا صلوات الله علیهم دارد و دیوانی بقدر

ده دوازده هزار بیت از و در ایراست و در شعر کرده سلمان ساوجی را می

دارد و از قصائد سلمان عکس بر گرفتن بازوی قوی و دست رسا میخواهد

در تعزیه داری و مرثیه خوانی بیمثال در حسن صورت و سرائیدن نغمات و مهارت

در موسیقی و آداب صحبت عدیم المثال است و در مجالس تعزیه و خواندن

مراثی هر قدر مردم بهر خوشوقتی و قساوت قلب که باشند همه را بمرتبه بگریانند

که بیخود شوند و در مجالس شادمت بزمزمه و بذله سنجی هر قدر که مجلسیان مغموم

و از زمانه دل باشند بجد آید و بنشاط آورد بهند افتاده از آصف الدوله اعزاز یافت

و بروضه خوانی تعزیه خانه که ذکر آن گذشت او را مقتخر گردانیده تا حال

در امید یاروبان خدمت عظمی افتخار دوزگاری با آسایش دارد تا در آن

شهر بود هم روز و شب پیوسته انیس و جلیس بود و برنگین صحبت

و نغمات دلکش زنگ کلفت از کانون سینه میزدود و شاه جهان آباد

و شاه جهان آباد که دار السلطنت سلاطین بابریه و از غایت اشتهار مستغنی از بیان است
از لکهنؤ چهارده پانزده روز مسافت دارد و بیان بزرگی و آبادی و عظمت و شکوه
و رونق آن در عهد سلاطین سلف از حوصلهٔ تحریر و از حیز تقریر بیرون است
اکنون خراب و ویران و در عمارات اعاظم و ارکان که هر یک رشک خورنق و سدیر و
بی‌صاحب افتاده اند مسکن جانوران وحشی و ددان است و اکبرآباد که از بناهای
اکبر بادشاه است و شاه جهان مقبرهٔ تاج گنج را که ذکر آن گذشت در ان بنا نهاده
آن نیز خراب و عمارات شاهی مشرف بانهدام اند شنیده‌ام که در تاج
گنج و مسجدی که در ان است فرنگان بعض جانوران نجس العین را بندند
و پرورش کنند سبحان من یغیر ولا یتغیر بادشاه وقت و
در شاه جهان آباد میرزا عالی گوهر است که بشاه عالم اشتهار دارد و
از اوج جز اسمی باقی نیست غلام قادر نامی افغان چندی قبل مسلط گشته خود
بکه قلعه که بادشاه و فرزندان و عملهٔ شاهی بودند در آمده
قریب یکصد کس از بادشاه و شاهزادگان عظام مسلح ایستاده و خلقی بیشمار
از خدمه بودند بهر کس که رسیدند بانداختن سلاح اشارت کرده و احدی
را مجال آن نشد که دست خود را بر آورد و بادشاه را با چند کس از شاهزادگان
از دیدهٔ بینائی عاطل ساخت و خزائن و دفائن آنچه باقی مانده بود

متصرف شده بادعای سروری بر خواست رایان مرهته بسبب دواعی که داشتند
صبر نمودند که او پادشاه و شاهزادگان را باین روز نشنید آنگاه باو مصاف
داده بقتل رسانیدند و پادشاه کور را باز بتخت نشانیده زمام مهام سلطنت
را بکلی بدست خویش گرفتند و بجهت پادشاه قوت لایموتی مقرر ساختند و تا
همان وضع میگذرد امور سلطنت و نظام مملکت مختل هر کس در هر جا که
هست دم از خودسری و خودرائی میزند اما همگی از راه مکر و حیله در بلدان
عظیمه سکه و خطبه را بنام پادشاه ضریر برقرار دارند و سالی یکمرتبه عریضه نویسند
و آداب سلطنت را مرعی دارند و او نیز این مراتب را مغتنم شمارد و بهر چه
باو دهند قناعت کند و قریب است بشاه جهان آباد شهر جی نگر که [illegible]
نی شکر و آن شهری است بغایت معمور و آراسته و با صفا و در وقت از
بناهای مهاراجه جی سنگ است و او راجه عالیجناب و منجمی دقیقه یاب و رصد بندی
والتقلیم انتساب بود زیج محمد شاهی باهتمام او باتمام رسید و بنامش مشهور
گردید و خود سرآمد رصد بندان آن زمان و از جمله کارکنان و اعظم
حکمای عالیشان بود و شهر مذکور را باسلوبی که باید ساخته است و گویند
در هندوستان تمام بآن رونق و صفا شهری نیست خانهای تمام سکنه
همه بیک عرض و طول و بلندی مثل یکدیگر است و یکی بدیگری متصل نیست و بازارها

و بازارهاش نیز بهمین نسبت اند و همه از سنگ سفید و سیاه ساخته شده اند و
دران شهر است مقر ریاست رایان راج پوتیه پنج پوت بر وزن شاه توت
بمعنی اولاد راجه است جماعتی کثیر و خلقی بیشمار اند و بیشتری از شهرهای الصو
را متصرف اند و عظیم ریاستی دارند با جماعت مرهته هم چشمی کنند و برابری
رفتار ایشان بمقابله رایان و اعاظم هنود راج پوتان است که هر کس بقدر
اندازهٔ خویش کنیزان خوش سیما دارد و در هر کارخانهٔ راجه که فرمان فرمای
کل است عدد کنیزان از حد حساب و شمار بیرون است روز در خانهائیکه
هستند خدمت کنند و شب بر آیند و هر جا که خواهند و بصبح باز گردند و هر کدام
از هر کس که حامله شود آن طفل از آن مالک است و در عداد اولاد شریک
گردد و باین سبب درینها از فرق دیگر بیشتر در جرات و جلادت هم از
دیگران بهتر اند و دران شهر ذبح حیوانات ماکول اللحم اعم از گوسفند و
گاو و مرغ و غیرهم ممنوع است و اگر کسی از مسلمانان گذری مرتکب شود
و بظهور رسد و ثابت گردد او را قصاص کشند و بعوض آن حیوان بقتل
رسانند و عجیب است که دران شهر با اینحالات که بوی مسلمانی و بانگ محمدی نیست
اعاظم و متمولین هنود تعزیه خانهای عالی بتکلف دارند و بعد از دیدن هلال
ماه عزا سیه رخت سوگواری پوشند و ترک لذات کنند و بسیاری اند -

که بالمره از طعام و شراب کف نفس نمایند که در تمام عشره چیزی از گلوی ایشان
بزیر نرود و شبها و روزها بزبان هندوی و هندی و فارسی مرثیه خوانی
و سنگ زنی کنند و هر کس بقدر وسع در اطعام فقرا و مساکین کوشد و در هر
کوچه و بازار آبهای گلابی سبیل کنند و شبیه بضرایح مقدسه از چوب یا کاغذ
سازند و نزد آن بسجده روند و بر خاک غلطند و طلب مطالب نمایند و بعد از
انقضای ایام عاشورا آنها را یا در رودخانه غرق کنند یا در جائی معین دفن
کنند و آنرا کربلا گویند در لکهنو و بلدان بنگاله و بنارس که آن نیز
کفرستان هست همین حالات را برای العین دیدم و طرفه تر این است
که مسلمانان نیز در بنگاله و سائر بلاد اسلام تقلید ایشان در این حرکات کنند
طعام و آب نخورند و ننوشند یا تقلیل نمایند و در تعزیه خانها بسجده روند
و فریقین در تعذیب خویش مسابقت جویند سر و رخساره و سینه را مجروح
سازند و آنقدر بر خود زنند که خون جاری گردد و بیخود شوند و در حیدرآباد
دکن مسلمانان و هنود حرکات لغوی چند کنند که بشرح [illegible]
از آنجمله دست و پای خود را بقفل و زنجیر بندند و دوشاخه در گردن اندازند
و چند کس ریسمان دوشاخه و سر زنجیر را گیرند و کشان کشان در کوچها [illegible]
گردانند و او همه جا بخاک افتد و کورنش نماید و قفل پاره [illegible] دارند که بر [illegible] ایشان

ایشان نعل دلدل یا ذوالجناح است آنرا بر تختهٔ نصب کرده اند و لطیف تر
اینکه نعل صاحبش گویند در شب تاسوعا نحو یکه در بلدان دیگر شبیه شهدا را
برارند انرا به تجلی تمام و عظمتی بالاکلام بردارند و بدوش ادمیان بخانه خاله
اش برند و عظیم ازدحامی و طرفه انبوهی شود بقدر سه چهار لک ادم که هر یک
مشعلی روشن در دست دارند با او تا بآن خانه روند و انرا در حجرهٔ گذارند۔
تا قدری اسایش کند مردم اطراف حجره را گیرند که آواز خواب او را شنوند
و اگر کسے نشنید از بدکاران است لاجرم همه میشوند و هر کس بوضعی بیان
کند یکی گوید مثل خواب شیر صدا میکرد یکی مثل خواب آدم و دیگرے مثل
فیل گوید و ازین قبیل بعد از لحظهٔ که از خواب بیدار شود بمکانے که دارد
برگرد دانند و او انے بصورت خود را تبدیل کنند و در پوست حیوانات
روند بعضے بصورت شتر و برخی بشکل شیر و غیرها شوند و حرکات غریب۔
کنند و بر سر محلات و گذرها چلها نصب نمایند و در زیر آن عظیم آتش
افروزند و مرد و زن و آن صور عجیبه چون آن آتش سینه زنند و رقص
نمایند اما یک لقمه طعام بمستحقے یا گرسنه و یا قطرهٔ آب به تشنه ندهند
و بجز آن حرکات لغو از قربات و مثوبات چیزے ندانند و دیگر از ریاسات
عظیمه ریاست سکان است سک بکسر سین مهمله و تشدید ثانی جماعتی را گویند

که متصف باشند بصفاتی که مذکور میشود لاهور که از بلاد عظیمه است و تمامی
نواح پنجاب در تصرف ایشان است و بشجاعت و دلاوری معروف اند
و ابتدای ایشان نانک شاه نامی بوده است نانک برو زن چابک اسم
هندو بچه ایست که بصباحت رخسار و ملاحت گفتار موصوف بوده در عهد
بابر پادشاه سید حسن نامی که از مشایخ انزمان و بزرگی صوفیه و درویشان
بنظر بیت براو فریفته گشته نزد خود بصومعهٔ که داشت نهاد و بتربیت او کمر
بسته ابواب عرفان بر روی او کشاد زنگ کفر و سواد بت پرستی را اگرچه
از لوح سینه او زدود باعتقاد صوفیه و کلمات و آهی که دارند از قبیل
لیس فی جبتی الا الله و ما فی قلبی سواه وو ف زدن در قصیدن
و اشعار عاشقانه و عبادات نامربوطی که مستعمل آن فرقه و اغلب منافی
شرع اقدس اند همه را باو تعلیم نمود و او نیز از طریقه آبا و اجداد خویش دست
بردار و اطوار و گفتار و کردار مرشد را شعار خود ساخته همه آن اشعار و
عبارات را بزبان هندوی موافق بحور شعرای هند موزون نموده کتابی
ساخت و به گرنت بکاف تازی بر وزن پرند موسوم ساخت و بعد از
مرشد سجاده نشین گردید و اتباع بسیاری او را از هر فرقه بهم رسید و بعد
از او از اولاد و خلفای او همین طریقه را پیش گرفته و آنکتاب را دستور العمل ساخته

ساختند و از اختراعات اوست که پیروان او بطریقه عباسیان رخت —
نیلگون پوشند و موی سر و ریش وغیرها را بحال خود گذارند از مسلمان
دهند و هر کس بطریقه آورده همین شعار و طریقه صوفیه را اختیار کند و بعضے چیز
دران کتابست عمل نماید و به همین هنج مدار بدر ریشی و سجاده نشینی بود تا که
اواخر عهد اورنگ زیب و اوایل فرخ سیر که در سلطنت ضعف بهم رسید
و لوائے بیکوکیت خفشائے نمود بشرحی که گذشت بلند آوازه گردید خلیفه
و مقتدائے ان عصر که از اگرو و کوئے گفتندی که دو بروزن وضو مرشد و
رهنما را گویند و گو بنیه بروزن ذو هند نام او بود باستماع اخبار خفشائے که
در شاه جهان آباد امرا او ازپیش رفت و ادعائے او بکرسی نشست و بملاحظه
حدت اتباع خویش که قریب به بیست هزار کس همراهیش داشت از کلاه نمد و
پوست تخت یا آرزوی افسر و تخت و از جریده و شاخ نفیر بهوائے کرنا و نفیر
از خیمه قلندری با نجرگاه دارائے سروری نهاده لوائے سلطنت برافراشت
و تمامی ملک پنجاب و نواح لاهور را تاخت و ضعفا و عجزه الکه کوب ظلم و
بیداد و هر شهرے مبلغی باج و خراج معین و حاکمی از جانب خود گماشت
لکر افواج شاهی از بهادر شاه بدفع او نامزد گشته با او مصاف دادند
هر مرتبه شکست بر ایشان افتاده خائب و خاسر برگشتند و او بملاحظه غلبه

خویش و شکست سپاه اتابیش اندیشش کلاه نخوت را بر سر کج نهاد و باجرای خطبه و سکهٔ فرمان داد تا اینکه نوبت سلطنت بفرخ سیر رسید نادر عبدالصمد خان را پدر زکریا خان مشهور که در عهد نادرشاه صوبه دار لاهور بود با فوجی از مغولیه و قزلباشیه بدفع او نامزد کردانید گویند باستماع توجه افواج مغولیه قزلباشیه دانست که سر بر سر انکار خواهد گذاشت از مقر ریاستی که داشت برآمده بتاخت و تاراجی دیهات و تخریب مساجد و قتل مسلمانان بیگناه آغاز نهاد و هرجا که دست تسلط مییافت رجال و نساء و اطفال حتی زنان حامله را بقتل میرسانید عبدالصمد خان با جمعی از افواج جرار شبگیر و الوار سیار و یلغار نمودند در دو سه مصاف که هر مرتبه بر او شکست می افتاد بیکی از قلاع مشهوره با خلقی انبوه از لشکر و حشری که داشت متحصن گشت و مغولیه یورش آورده او را با تمامی اتباع زنده دستگیر و بقفل و زنجیر بر الاغها بی پالان تشهیر نموده بشاه جهان آباد گسیل کردند بحکم شاهی در بازار شاه جهان آباد همه را که زیاده از ده هزار کس بودند بضرب شمشیر آبدار حسم خاکی نهاد ایشان را از بار گران سر سبکبار ساخت حباب آسا هوائی که بر سر داشتند فرو نشانیدند گویند در کشته شدن بر یکدیگر سبقت میکردند و هر یک بجلادی که داشت التماس می نمود که اول او را گردن زنند و سعید شود

معدودی که از جنگ غازیان جسته بودند در هر گوشه و کنار کسوت خود را تبدیل
نموده مختفی ماندند تا بعد از سپری شدن دولت محمد شاه که سلطنت بکلی پایمال
گردید مجددا برآمده جمعیتی منعقد ساختند و تاخت و تاراج آغاز نهادند و چون
کسی در مقابل نبود کار ایشان بالا گرفته رواجی در امر ایشان پدید آمد اکنون تمامی
صوبهٔ لاهور و پنجاب و نواح آن مرز و بوم در تصرف ایشانست و ریاستی
دارند که احدی از رؤسای هندوستان را تاب مقاومت با ایشان نیست
زمان شاه ابدالی که دو مرتبه بقصد هندوستان تا لاهور رسید بر ایشان
تاخته خلقی کثیر از مردان و زنان ایشان را قتل و اسیر نموده جمعیتی که داشتند
پراگنده ساخت و اگر فرصت یافته بود بکلی استیصال ایشان نموده بود بسبب
خوردگی اهل کابل برگردید و ایشان را باز سلک جمعیت منعقد گردید فائده
صوفی در لغت کسی را گویند که پشمینه پوش باشد و بعضی از صفای قلب گرفته اند
و گروهی گویند صفای نفس است از کدورت منهیات بهر حال در این جزو
زمان جمعی را که صوفی گویند منتسبان باین آثار و بر خود بستگان آن شعار
و دثار و اکثری عاری از فهم و شعور و از خرد و دانش بسی دور اند از فرائض
و سنن و متابعت شریعت غرا سر باز زنند و موی سر را دراز کنند و پیروی
هوا و هوس در مجالس حال که محل اجتماع هر آشنا و بیگانه است بقصد وقف

و آواز چغانه رقص کنند و با امارده و ساده زنخان عشق بازی نمایند
و گویند نور حضرت پروردگار است که از جبین این پسر ساطع و قدرت
کردگار است که از چشمان آن یکی لایح است و بالجمله آنچه از کبرای اولیای
سلف و کرامات و خوارق عادات که از ذکر ایشان کتب و سفاین مشحون است
در این اوان اثری پدیدار نه و همه در تتق احتجاب اند و چنین است حال
عشاق حقیقت پژوه که ذکر بسیاری از ایشان بر السنه و افواه دایر و سایر است
و عشق در لغت ماخوذ است از عشقه و آن گیاهی است که از بیخ بعض درختان برآید
و بران پیچد تا آنرا خشک کند و در اصطلاح حرارتی است از محبت معشوق که
از دل خیزد و بتدریج جمیع جوارح و اعضا را فرو گیرد و اگر مدتی متمادی طول کشد
منجر بهلاکت گردد و بعضی در تعریف آن گویند العشق نار الله الموقدة التی
تطلع علی الافئدة و برخی بر آنند که العشق نار تحرق ما سوی
المعشوق و باصطلاح اطبا مرضی است سوداوی و قسمی است از مالیخولیا که
بوصال مطلوب معالجه آن شود و تدابیر دیگر نیز دارد علی ای تقدیر بنحوی که صوفی
حقه در این زمان نایاب است رهروان سنگلاخ محبت که بقدم همت وادی پیمای این
وادی هالک شوند و از آن قدحی باده مرد افکن سرشار گردند نیز بغایت عزیز الوجود
و اگر یکی بندرت بهم رسد از نوادر اتفاقات است چنانکه در بنارس از حسن اتفاق

و همچنین شنیدم که چند سال قبل از ورود من جوانی از فقرا پیشه ور دختری پری پیکر
از زیبایان آن شهر عاشق شده واله و شیدای او گردیده و او را نیز ترحمی بحال او بهم رسید
بسبب مدعیان رسیدن بیکدیگر دشوار بود بلکه بعلت تخالف مذهب محال نمود
آن جوان روز بروز ضعیف و ناتوان و خسته و پریشان تر می شد و روز بروز بی آرامی بیشتر
میکرد تا اینکه بیچاره شده در بستر بیماری افتاد و چون دیدن معشوقه اش ممکن نمود
نبود وقتیکه او بجهت غسل بر لب رودخانه میرفت خانهٔ از نی بر کنار آب ساخت
روزی دو بار او را دیده نظربازی می‌نمود چون ما را افکندی آهی سرد از جگر بر در دل کشیدی
و او نیز با ایما و اشاره تفقدی نمودی و تسلی دادی مدتی بدین گونه گذشت که
اولیای دختر از ماجرا مطلع شده بزجر و توبیخ او را از غسل کردن رودخانه
ممنوع داشتند و روزی گذشت که از او اثری پیدا نشد عاشق بیچاره
بهر طرف دویدن آغاز نهاد و از هر کس که میرسید از و سراغ گمشدهٔ خویش را
میکرد تا آن سر کوی رسیده پیرزالی فریادکش با قدی چون کمان خمیده
در آغوش دید که افسون آنرا از سوراخ بر آوردی و بیکبارگی عاشق را
بکشتن دادی نظم چنان از ضعف پیری پشت خسته که فرج از ناف
بالاتر نشسته طبق بشکسته هم فرج و دهانش دران انگشت حیرانی زبانش
چنین گفته ابلیس رجیم بلکه آن راندهٔ درگاه خدای علیم پروردهٔ کنار او بود

ازو استفسار احوال نمود او گفت که آنکوکب فرخنده چون ماه تمام در برج
آبی منقلب منخسف و بحکم تقدیر هنگام آب بازی دراین گرداب بلا در
محاق افتاده بغرق بحر فنا واز این ظلمتکدهٔ خاک بعالم انوار و ملا اعلی
منصرف گردید و آتش عشق تو را که در کانون سینه اش شعله زن بود باب
زلال نیستی منطفی ساخت بیچاره از شنیدن اینخبر بیخود گشته بیفتاد و از
او التماس نمود که مرا بآن مکان مسعود دلالت کن او جائی را از آن
رود بیکران باو نشان داد آن مست بادهٔ محبت خود را بی تحاشا در آب
افکنده بجستجوی گرانمایه دری که از کف او رفته بود در قعر رودخانه بخاک شوقی
جان بجهان آفرین تسلیم نمود مردم در تماشا بودند که اینخبر قال قال بدختر
رسید آن وفاکیش باستماع آن خبر هوشش ربا بید رنا ... ها سپند آسا
برجست و بهمان مکان که رسید خود را در آب انداخته بیار خویش بپیوست
گویند بعد از لحظه هر دو بر روی آب آمدند که یکدیگر را تنگ در بغل کشیده بودند
و جمعی کثیر مشاهده مینمودند آب بازان و شناوران بقصد گرفتن ایشان تا
خود سازی نمودند باز بزیر رفتند و دیگر از ایشان اثری بدید نگردید
ولنعم ما قال رباعی آنان که غم عشق گزیدند همه در کوی شهادت ارمیدند
همه در معرکهٔ دو کون فتح از عشق است با آنکه سپاه او شهیدند همه القصه

القصه کورنر بعد از تنسیق امور اندیار و تنبیه موالیان وزیر علیخان و اشرار
از هر گوشه و کنار بکلکته برگشته از انجا باستماع تعیین مارکوئیس ولزلی بجای
مازنگتن بگورنری بنگاله و عزل خویش و برآمدن او از انگلستان از جانب خود
یکی از کونسلیان را بگورنری و نیابت خویش معین و خود بوطن روانه گردید
و مرحوم خان نیز از نیابت بتنگ آمده استعفا داده و روانه کلکته شده و
بعد از چندی از ان شهر برآمدم و در راه بودم که خبر ورود گورنر تازه بکلکته
و من هم وارد شدم مارکوئیس برادر شاه اولیس خطابی است که باشراف
دهند و از لارد برتر است و ولزلی برادر زن چلی نام اوست و مازنگتن برادر
تاریخ زن از قبیل کنیت با لقب است وی مردی بزرگ منش عظیم الوقار
کثیر الاقتدار از فرنیان عالیشان و مشیر خاص پادشاه انگلستان صاحب
عزم بلند و تجربه سنجیده ارجمند و از اعاظم و شرفای آن دیار و در تنسیق امور
و ضوابط مملکت داری یگانه روزگار است مورد مراحم بی پایان
نسبت بمن بهم ساند بعد از سه ماه مهم سلطان و محاربه با او در پیش شده
او با جمیع امیران و سپهبدان انگلیسیه روانه چینا پتن و سرنگاپتن و من از
خوف بیماری که باز شروع آن بود روانه عظیم آباد شدم و گورنر قبل از رفتن
بچینا پتن که از اراده من مطلع شد که جهت تبدیل آب و هوا بعظیم آباد میروم

تکلیف بودن در خدمتش نمود که در آن سفر با او باشم و چون سفر عاقبت خالی از
اشکالی نبود قبول نکردم و بعظیم آباد رفتم و در آن قرب بآن شهر وارد بود میرزا
احمد سبزواری که از اعاظم و اشراف آن دیار و باستعداد ذاتی و قابلیت فکری
و اطلاع بر مبادی علوم و موزونی طبع و نکته سنجی از مغتنمات روزگار و فطرتی
بسی عالی داشت و مولانا ابو القاسم خراسانی که در علوم معقول و منطق
در میان همتا نبود در ذهن و ذکا و دقت نظر بی انباز بود و این هر دو از وطن
باهم بر آمده بجبر در آن دیار افتاده و بحکم تقدیر بپای بند تعلق بکیر آمدند و با
بسی اشتیاق که بعود بوطن داشتند بوجوهی چند میسرشان نبود و بیقرار
بودند خاصه میرزا احمد که بیتاب و پیوسته در اضطراب میباشد اکنون بذکر بقیه

علیخان

احوال وزیر علیخان میپردازم تا آنرا نیز صورت انتظامی بدید آید که رشته
سر جان شور که او را روانه بنارس نمود و در آنجا نیز جمعی از اشرار بتانگی باو
بازگشته باغوای او کمر بستند و هر روزه جمعی تازه علم و اوباش را از فرقه سپاهی
ملازم میساخت و نزد ایشان بلاف و گزاف بهوس ریاست تشفی می
داد مستر چری که حاکم بود و ذکر او گذشت دوستی و اتحاد و گرمجوشی مینمود
این اخبار که بمسامع گورنر و عظمای انگلیسیه رسید که مستر چری را خطاب با نهی
اعرض عن هذا و لا تکن من الغافلین متنبه و آگاه و بتشدید تاکید

که بمکر و فریب وزیر علیخان و بهر ترقی که در ظاهر وارد و مغرور نشوند و از و دار و گار
او تغافل نورزند و سخن حکما و دانشمندان است که از دشمن افتاده هر چند
که بیدست و پا باشد احتراز لازم است بیت بیشتر خار زمین گیر بپاسی
چسپد خصم هر چند که افتاده بود سهل مگیر و چون از حرکات و بود و باش
او در بنارس استشمام فتنه و فساد میرود او را با جمعی از مردمان کارآزموده
معتمد نظربند کرده روانه کلکته نمایند و مکتوبی ملاطفت آمیز متضمن آنکه
کلکته نیز یادگار شده اند و بمواعید دلپذیر باطمینان خاطرش پرداختند و او
بنرمی و ملاطفت انگلیسیه که کرتبه بتجربه او رسیده بود مطمئن خاطر گشته بود
بحال کار برده و دانست که بهتر و در کجا بنده است روانگی خود را بسمت کلکته
اشتهار داده و باهستگی احمال و اثقال کرانباری که داشت بطریقی که خواست
شبا شب فرستاده و مستر جری نظر بنیکو کاریهای که نسبت با و بهنگام گرفتاری
و افتادگی کرده بود بسخنان کو رتر اعتنا نکرده و بسبب اقتداری که داشت
حرکتی ناشایست از او گمان نمیشود بعد از دو سه روز بمستر جری پیغام داد
که من فردا بخانهٔ تو چاشت خورم و از انجا سوار شده گرای کلکته میشوم آن
بیچاره چند کس از انگلیسیه را نیز وعده گرفته بزمی مرتب ساخت یکپاس روز
گذشته وزیر علیخان خود با جمعی از اوباش آمدند و بر سفره نشستند بمین خوردن

طعام شمشیری که در کمر داشت بهانه نمودن بیاران از نیام برآورد و به خنجر
بی‌زبان انداخت و چون مهیا بود جمعی که با او بودند هر دو سه کس بیکی از انگریزان
چسبیده باتمام کارشان پرداختند و بمکانی که داشت برگشت و منادی
در کوچه و بازار فرستاده ندا در داد که زمان دولت انگلیسیه سپری گردید
و نوبت ریاست عاریت بمن رسید جمعی دیگر از انگریزان که در آن شهر بودند
بعد از اطلاع بآن قضیهٔ کبری از خانهای خویش برآمده فوجی که در خارج
شهر ساخلو بود طلب داشتند و خانهٔ او را محاصره نمودند و جنگ در پیوست
و فتنه و آشوبی عظیم برخاست رعایا و عجزهٔ آن شهر که همه عبدهٔ اصنام
و از کشتن پشه و هوام احترازی تمام دارند بر خود بلرزیدند و بمساجد و بتخانها
پناه بردند و تا شام بازار گیر و دار گرم بود هنگامی که این عالم نورانی مانند
بخت وزیر علیخان بسیاهی درآمد ظلمت لیل طرفین را از ستیز و آویز باز داشت
او با معدودی دیوار خانه را سوراخ کرده برآمدند و بهزیمت نهادند جمعی
انگلیسیه زنان و متعلقان و منتسبان او را مطمئن خاطر ساخته از بهر روز
بجهت هر یک مواجب درخور او قرار دادند و فوجی جرار بتعاقب او فرستادند
دو سه بار دیگر در راه وزیر را جنگ پیشها بوقوع و هر مرتبه شکست بوزیر
علیخان افتاد ناچار او با دو سه کس از اجامره و اوباش که با او بودند و بکنیز

رو بگریزد و بجانب چینگرپتا و رانگیر کردید و براجه راج پوتان پناه برد گورنر

باستماع این خبر نامهٔ خشونت آمیز براجه انجا نگاشت که صید از دام جسته و مرغ

پر شکسته که بر سر آنکوهی نشسته است او را نیکو نگهداری نمایند تا کس بگرفتن

او رسد و اگر بعد از رسیدن این مکتوب که او تا آن زمان در آنجا باشد عذر

فرار و گریختن او را نکارند مسموع نیست و بر تقدیر اینکه بدادن او راضی نباشند

جنگ سلطانی را آماده و افواج قاهره را رسیده دانند و بلا فاصله حکم

بر و انگی چند پلتن نمود راجه بشرط اینکه از خون او بگذرند و قصاص نکنند بدادن

رضا شده و گورنر راضی گردید او را مقید بکلکته آوردند و تا حال بپاداش

اعمال همچنان در قید و به بدترین عذابی معذب است که هر روزه آرزوی

مرگ را دارد و میسرش نمی آید انتهی و گورنر بمچینا پتن و مدراس که رسید افواج

کمپنی را از هر جا طلب داشته بر سرنگ پتن راند و ٹیپو سلطان با فوجی گران و ا

چند منزل استقبال نموده مصاف داد و هر مرتبه شکست براو می افتاد

تا در قلعهٔ سرنگ پتن محصور گردید انکلیسیه که در فتح قلاع و محاربه با هندیان

بیمثل و مانند اند بران شهر و قلعهٔ بلند اساس از چهار طرف ولوله انداخته یورش

نمودند و از برجی که قریب بخانهٔ سلطان بود و از ضرب گولی توپ خانه و برج را

را نمونهٔ خانهٔ زنبور و با زمین یکسان کرده بودند بقلعه و شهر در آمدند و دست

بقتل و غارت گشادند و در بین محاربه گولی بمقتل سلطان رسیده درگذشت
و آن همه مملکت بتصرف اولیای کمپنی در آمد و اولاد و اتباع و زنان و قبایل
و عشایر او را همگی نوازش نموده مواجب بجهت هر یک معین نمودند و به
بلاد دیگر فرستادند تا دیگر کسی مثل وزیر علیخان منشاء فتنه و فساد نگردد
پس گورنر عود بکلکته و من نیز از عظیم آباد رسیدم و چون همیشه عود بوطن مطمح
نظر بود بخدمت گورنر مراتب را اظهار و طلب رخصت نمودم او از راه شفقت
ایشادکی بسیار شد و بجدائی از خدمتش راضی نمی بود و بمواعید و کلمات
دلپذیر تکلیف چندی دیگر بودن فرمود و من بهانهٔ بیماری مبالغه و اصرار
داشتم اجازت کهنه باکراه دادند و من زنانه و متعلقان و اسباب را بر جهاز
تا مچلی بندر فرستادم و خود از راه خشکی اراده کردم گورنر از راه قدرشناسی
از کلکته الی مچلی بندر داک نشانید شرح داک و طریقهٔ آن مذکور شد بتاریخ
۲۴ شوال المکرم سنه ۱۲۱۳ از خدمت گورنر و عظمای دیگر مرخص شده رو براه نهادم
در هر سه فرسخ چهارده کس آماده و مهیا بودند هشت کس کهار بر وزن سوار
که جماعتی اند از هنود که محفه را بر دوش کشند و چنان بسرعت روند که اسبان
راهوار تند رو در راه بایشان نرسند و دو کس زاد راحله بر میداشت
و دو کس مشعل بردار بود که هر جا شام شود مشعل افروزند و یک کس دلیل

ولیل و دیگری طبل نواز در عرصهٔ پانزده روز از کلکته تا مچلی بندر که دو ماه
و نیم راه است رسیدیم و حقیقت طی الارض که در کتب عداویان مسطور است
مفهوم گردید و غالباً که غیر از این قسم دیگر طی الارض نشود اگرچه این قسم مسافرت
تصدیع بسیار و زحمت بیشمار دارد ولیکن خالی از کیفیتی نیست و چون
مسافر را طی منازل و رحال مطمح نظر و نصب عین است آن زحمت و محنت
گوارا میشود و بفاصلهٔ هر ده فرسخ در قری و دهاتی که بر سر راه بود طعام مهیا
بود و صدای طبل را که شنیده بودند سفره گسترده و طعامی حاضر داشتند و مرا اغلب
بسبب تکان سواری رغبت بطعام نبود و خاصه از گوشت و مطبوخ عجیب تنفری
داشتم بر بلدان عظیمه و قرای معموره بسیار عبور کردم و چون اغلب بشب
می‌گذشتم و اگر روز هم بود توقفی نمیشد گاهی از کیفیت آنها اطلاع بهم نرسید
حسب الحکم گورنر در هر جا و هر مکان روز یا شب که میرسیدم عمال و گماشتگان سرکار
کمپنی باستقبال بر می‌آمدند و تکلیف یکدو لحظه آسایش میکردند و نیکو خدمتها
مینمودند و اغلب از ایشان معذرت خواسته روانه میشدم مگر در جگناث که
اعظم معابد هنود است بجهت تحقیق احوال آن چهار روز مقام کردم و مدد اسحق شاه
دکنجام که از شهرهای بزرگ اند بتکلیف و اصرار مستر مالکم برادر مستر جان
مالکم بهادر ایلچی صافی ضمیر که از جانب گورنر بسفارت ایران رفته و بمسکرلی کلام بر موزون حکام تم ۱۲

در هر کدام دو روز توقف نمودم و مستر مالکم بضیافت و خدمت برخواسته
خود با جمعی استقبال نمود و شهر را گونه تزئینی داده بطریقه که دارند آئین بسته
بود و شلک توپ و تفنگ موافق ضابطهٔ انگلیسیه بعمل آورد بسی محبت و برخوردار
کرد و دراین سفر برفاقت آمده بود میرزا ابوالحسن بن حاجی میرزا باقر بن کلب
حسین خان اصفهانی که در چهره سکونت دارند جوانی با اخلاق و از نجبای
اصفهانست و چون در مثل این اسفار همزبان و رفیق و خدمه مطلق میسّر
نیست او را با خود آوردم در راه بسیار بکار آمد و از خدمتگذاری من
دقیقهٔ غافل نبود جکرنات بروزن سقرتاب اسم آن صنم مشهور و عبادتگاه
بتخانه و آن شهر را نیز گویند و آن شهریست در نهایت بزرگی و وسعت و کثرت
عمارات عالیه بر ساحل دریای شور و بسبب کثرت خلایق و انبوهی مردم از
غریب و بومی بغایت کثیف و بد وضع و بد آب و هوا همیشه بقدر دو لک
آدمی غیر از مردم سکنه در ان شهر است و باین علت کوچه و گذرها متعفن
و مملو از کثافات اند برکهٔ عظیم قریب به بتخانه ساخته اند عرض و طول آن
تخمین بقدر یکمیل است غربا و شهریان همه از آن آب خورند و در آن آب
بازی کنند و غسل کنند مدام اوصاف ثلثهٔ آن از قاذورات و کثافات
متغیر است و دران چهار روز از کثافت و تعفن و کثرت هوام و بدهوائی

هوای مشقتی عظیم بر داشتم و مزاج را برهم زد که زیاده بران نتوانستم ماند
و اصل بتخانه عمارتی است در نهایت بزرگی و وسعت و علو و رفعت و برگرد
آن عمارات و بتخانهای کوچک ساخته اند روزی معین است که مردم از
اطراف و اقاصی بلاد آیند و در آن روز خود را رسانند و خدمه دروازهٔ بتخانه را
گشایند تا مردم همه پرستش کنند و کسی که در آن روز نرسید از بیرون پرستش کند
و بجز سالی یکمرتبه در آن روز معین دیگر هرگز احدی باندرون داخل نشود و صنم را
نبیند و بجز فرقهٔ هنود دیگری از هم را نگذارند که قدم در اندرون صحن بتخانه
و عمارات حوالی آن گذارد و هزار کس برهمه خدام آن بتخانه اند و بنوبه بجهت
جاروب کشی و تنظیف و روشنی باندرون روند و باین سبب بغایت بر خویشتن
نازان اند و دو کس از معارف ایشان نزد من می آمدند و تکلیف ضیافت کردند
و موافق ضابطه که دارند طعام آوردند از اطراف شهر سراها گماشتها
دارند که هر کس وارد آنجا شود بایشان خبر دهند تا برای او طعام بفرستند
او بخورد یا نخورد گویند هر کس از هر فرقه که در آن شهر در آید مهمان جگناته است
و از مطبخ او بجهت ایشان طعام فرستند و در سرکار او روزی دو بار آنقدر
طعام پخته شود که هر قدر زوار و مترددین وارد شوند همه را کفایت کند فرق
نهند در آن شهر از یکدیگر پرهیز نکنند و باهم طعام خورند و اگر کسی دیگر از کم

مختلفه در انجا بر سفره و طعام ایشان شرکت کنند چیزی نگویند و از هیچ چیز
در این معبد احتراز نکنند گویند هر خطائی که در این سرزمین از هر کس سر زند معفو است
و از اصناف مردم علی قدر مراتبهم باشند و رسم چیزی گیرند از بیست روپیه
زیادتر و از یک آنه کمتر نیست و از راجایان و فرمانروایان هر سلسله بجهت آن سرکار
نذورات رسد و بغیر از انچه از مردم ستانند و ابابید دول خود فرستند
بقدر ده هزار قطعه ده معمور از راجهای سلف وقف آن سرکار است و از آن
صنم انچه گویند و اعتقادی ایشان است اینست که پارچه ایست از
سیماب یا مثل سیماب که حرکت کند و درخشندگی دارد و بعضی بر آنند که
قطعه گوشت خام است که خدای عالم در ابتدای خلقت بی پدر و مادر
بید قدرت خلق او شود و او بهدایت و ارشاد مردم در میان خلایق بوده
تا در این دوره اخیری که افعال مردم بنا راستی و نادرستی شد در اینجا آن
منزوی شد و از نظر پنهان گردید بقدر سیصد حجام جهت حلق لحاسه زوار
در آن معبد معین اند و دویست کس پسران ساده نیکو منظر و سیصد کس
زنان پری پیکر صبح و شام در درگاه او رقص کنند و خوانندگی نمایند
و بجهت هر یک از اینها از سرکار او مواجب معین است و خدمه و کارکنان
را و ضیاع آن بتخانه از جمیع روسای هندوستان بیشتر است و بخلاف

و بخلاف بتخانهها و تهاء دیگر که صنم را بر بلندی گذارند و مردم از زیر
ستایش کنند آنرا در بتخانه بجائی معین دفن کرده اند که آنجا را مردم سجده
کنند و سالی یکمرتبه برآرند و جامهٔ او را تبدیل کنند خیاطان موروثی
دارد که بچشم بسته تبدیل جامه در اندرون در بسته و گویند بمجرد برآوردن آن
صنم خیاطیکه باندرون در آمده است از هر دو دیده نابینا شود تا چشم
او بر جسم جگرنات نیفتد و هنود را در حق این صنم عظیم اعتقادی است
تا هر جا که عمارت آن بنظر آید از اطراف اربعه کسی سواره نگذرد و هر گاه چشم ایشان
با آنجا افتد سجده برند و روی نیاز بخاک مالند و گویند دریای
محیط بقدر وسع و طاقت پرستش این صنم کند و روزی دو بار که مد شود
نشان آن همین است که خود را بخاک این درگاه رساند و اگر این عهد
نشود و در کنار مد و جزر نبینند قسمت ارزاق و تعیین آجال و حلول ارواح
وانچه در این عالم شود همه را از او دانند در عهد نادرشاه یا بعد از آن میر حبیب
نامی دزد دکن صاحب اقتدار گشته مردم نواح شیراز بود بطمع خزاین
و دفاین جگرنات بران تاخت آورد و براهمه و خدمه مطلع شدند و قبل از
رسیدن او صنم و تمامی خزاین را بکوهها و کریوهای صعب المسالک
بردند تا غنیم او خوابید باز بجای خود آوردند از اقصی بلاد هند

وسیند و کشمیر کفره شده حال کنند و به پیش آن آیند از کوکه که ما هم
آنجا کربیات رسیدیم و در تمام آن راه زوار و قاصدین آن درگاه کفر شعار
بسیاری دیدم بودند که بجهة عبور جفه و سواره بنوده و هر یکی از ریاضت کیشان
و عاقبت اندیشان بجهة طلب قربات بجوسی طی آن مسافت مینمودند بعضی
پیاده و بعضی بشکم و سینه و گروهی غلطان غلطان و جمعی غیر چنانکه وار
بر دستها و بعضی نشسته و دستها را بالا بر گرفته آنهمه دشت و بیابان و کوه
و هامون را طی میکردند و اکثر از ایشان بود که یکسال و دو سال و چهار سال
بود که از خانهٔ خود بر آمده بودند جمعی بسیاری با هر یک بود که بضرر و ریاضت
او میر وافتند و از جملهٔ مرتاضین این کشور چیزی شنیده اند که حبس نفس کنند و آن
چنان است که اول ترک حیوانی از قبیل شیر و روغن و غیرها نمایند و نفس را
بتدریج کم بر آرند و از آن بالا کشند و نگهدارند تا بجائی رسانند که روزی یک
نفس زنند و از آن برتر روند و بماهی یک نفس رسانند و بالاخره بآن منجر شود که
نفس در دماغ محتبس گردد و آن زمان محتاج بغذا نیست و از حرکت افتد و در عداد
اموات بشمار آید اما بدان صرفه نگردد و از هم نپاشد و متعفن نشود و اگر قبل از
حلول اینحالت بوارثه و پرستاران خویش وصیت کند و در لوحی از سنگ نویسد
که هر العیاذ با صد سال یا بیشتر یا کمتر بر آرند و قبرش را نشناسند ایجاد ...

مرا بحال خود گذارند پرستاران بجهت او خانه محقر در زیر زمین مانند سردابه
کوچکی سازند و در ان گذارند و در آن را بسنگ و ساروج بر آرند و بعد از
انقضای آن مدت بشد همین و تدابیری که دارند او را زنده کنند و بر وی از نهان
غیبیات و علوم غریبه کشف شوند و چیزی مجهول او را نماند شنیدم در لکهنو یکی
از اعاظم خانه بساخت در بنیاد آنخانه یکی ازین اشخاص بر آمد بحکم نواب
وزیر او را زنده کردند تاریخی که بر دیوار سردابه او آویخته بود معلوم شد که هزار
و هشتصد سال قبل ازین میگفتند او که بحال آمد پرسید در هندوستان
راج کیست حقیقت پادشاه و فرمان فرما کدام فرقه اند در جواب گفتند تو هم ل
او بایشان ناسزا گفت که این وقت بر آمدن من نبود چرا مرا در عذاب افگندید
باز مرا بجای خود بگذارید چنان کردند انتهی اگرچه ازین قبیل حکایات
سورجن پلطنه همه از معتبرین سند نوشته اند و بر السنه و افواه مردم
و امر و سائر و منهم از بسیاری شنیدم لیکن عقل سلیم و ذهن مستقیم از
صحت و راستی اینگونه حکایات کمال تحاشی دارد چه شرعاً
محال مینماید که آدمی بدون بدل ما یتحلل زنده ماند خصوصاً
نزد ... بدون شبهه و شک همه اینها از مقوله او
هام خیالی پندارند کذب محض و دروغ صریح اند

[illegible]

در کتب متقدمین منذرج و بر السنه و افواه مردم دائر است این است که مبتدیان و مشاقین این کار بسیار اند که بجهت حصول اغراض فاسد دیگر حبس نفس به قدر یکپاس و دو پاس کنند و منهم بسیاری از ایشان را دیده ام خاصه در دکن که به وفور اند نفس را چنان بر خود کشند که از زمین به قدر یک ذرع و بیشتر بلند شوند و همچنان معلق میانهٔ زمین و آسمان مانند و هرگاه باز نفس را سر دهند بر زمین آیند یکی از این فرقه را در خارج حیدرآباد دیدم که چهار زانو پا بر روی پا انداخته نفس را بالا کشید و از زمین به قدر یک ذرع دست بلند :. و تا دو پاس به همان هیأت معلق بود حرف میزد و غلیان میکشید از او کیفیت و سبب را پرسیدم او چون مرا بغرض دید و فی الجمله انصاف طرازی بر سر داشت بیان نمود که آن همه حکایات متقدمین و آنچه زبان زد مردم است همه از مقولهٔ کلمات واهی اند و حق اینست که این کار و حبس نفس را در امساک و به طول انزال دخلی عظیم است. چه هرگاه نفس را بالا کشند مواد منوی نیز بالا صعود نمایند و مندفع نشوند. و در حین مقاربت هرگاه امارات انزال ظاهر شوند اگر نفس را بر خود کشند اندکی امواج منی دفع نشود و انزال نگردد و هرگاه کسی مثل من باینجا برساند که طول اینجا الحسم (؟) باین گنگی (؟) از بهمن جو بر جستن به قدر مباشرت کند هرگز .+.+

انزال نشود

او را انزال نشود و تا سن کهولت قوای شهوانی به همین حالت جوانی

باقی مانند و چیزی کاسته نگردد و اوادعا نمود که از قوت نفس کشیدن به جائی

رسیده ام که مقداری از شیر را در ظرفی گذاشته هر وقت که نفس را بر خود کشیدم

از سوراخ احلیل تمام آن شیر را جذب کنم و بدل ما یتحلل نمایم انتهی کلامه و این

هم ادعائی بود که او کرد که هرگاه در جوانی او می حبس نفس کند که

در او در مقاربت انزال نشود در پیری نیز قوت او به همین نسبت باقی خواهد

بود و محل تامل است چه مقتضای پیری و سن کهولت این است که قوی

تمام نقصان پذیر اند و هیچکدام بحالت جوانی باقی نمانند چنانکه اگر شخصی

از ابتدای تیز اصلا مباشرت نکند و مرتکب این کار نگردد در شیخوخیت

و سن انحطاط شروع کند محال است که آن قوت جوانی در او باشد و آن لذت

را بیابد و منشا قوت حیوانی حرارت غریزی است و آن در پیری البته تحلیل

میرود کما قال فی کتابه العزیز ومن نعمره ننکسه فی الخلق ای

پس این حبس نفس و کشیدن آن به آن علی التقدیر فائده مترتب است که در مقامات

امساک و به طور انزال شود بحدی که هر قدر مباشرت کند منزل نشود و این ترجم

فاسد عیاشان و هرزه کاران لذتی عظیم است و غیر از این چیزی دیگر نیست

و موید این است کلام شیخ الرئیس در قانون یا در کتابی دیگر که بیاد نیست

در کجا دیده ام که هرگاه کسے مثل حیوانات ذوات اربع که بعد از دفع بر از
مقعد را بهم کشند او نیز چنین نماید و ورزش کند همیشه در هر حال که باشد مقعد
کشیده دارد در امساک و به طول دادن انزال اثری عظیم بخشد و بجائے رسد
که انزال نشود چه در کشیدن مقعد نفس نیز لا محاله بالا رود و باعث امساک
گردد و بالجمله علت غائی در این حبس نفس جمیع مرتاضین را همین امساک
است و بس ارتباط کلامی و اینکه آینده گان از استماع اینگونه حکایات
از مردمان جهاندیده افادن گردیده و از مطالعه کتب قدما بر نیایند و آنرا
بی نوشته و گفته که حقیقت ندارند نروند به تسطیر این فقرات و تحقیق اینمقدمات
باز داشت نگرندگان خورده نگیرند و از جمله فرق مختلفه هنود جماعتے اند که
در شب طعام نپزند و آتش و چراغ نیفروزند و چاه حفر نکنند. گویند که
این کارها باعث هلاک هوام و جانوران صغار و موجب عذاب در روز
گیر و دار است حتے جماعتے اند در دکن که خود ازاله بکارت نکنند و
زعمشان اینست که در سفک خون بکارت آدمی معذب گردد و بعد از
عقد مناکحت سه شب عروس را نزد برهمنے بگو بها فرستند تا ایشان پان
عذاب منسوب گردند و افتتاح کار کنند و بعد از فتح الباب خود تصرف نمایند
و تحقیق نزد ایشان است که اگر آن همان سبب بیچه وضعف ...ان سه شب

سبب کاری نکرد تقصیر را بر ان زن نهند و گویند ناپسند بر همن افتاده و او را طعن زنند و من از عجایبات و غرایب هندوستان در این عرض مدت اقامت خویش از انچه از خواص و عوام جاهای دیگر شنیده و در کتب دیده بودم از اینکه کیمیاگران بر گذرها افتاده و این علم رواجی تمام دارد و جفریان و مهره سحره بسیار اند و غیر ذلک سوای یک امر عجیب چیزی دیگر ندیده ام و همیشه طالب بوده ام با اینکه یقین بعدم و فقدان همه اینها دارم خوض در تحقیق حقایق اشیا بجستجو و امید داشت بهر حال ان امر غریب این بود که در لکهنو یکی از اعاظم انگلیسیه مستر فرنگل نام بر وزن قرنفل که از دوستان من بود و در انجا سکونت داشت روزی نزد من پیغام فرستاد که فردا بعد از ظهر در خانه من مجمع عظیم است و امری غریب از یکی از براهمه سر زده میشود اگر در انوقت بیائی باعث شگفت تو و شگفت من خواهد بود روز دیگر بهمانوقت نزد او رفتم جمعی کثیر از سران و عظمای انگلیسیه و خلقی انبوه از هندو و مسلمان در مجلس بودند بعد از لحظه برهمنی سیاه فام که هزال و ضعف بدن او را انتهی نبود حاضر شده صاحب خانه گوسفندی بزرگ طلب نمود و بوسط مجلس نگهداشت آن برهمن را که چشم بر گوسفند افتاد بران حمله نمود و پارچه از ران او بدندان کند و بخوردن آن مشغول شد

وهمچنان صدا می میکرد و حمله می آورد مثل حرکات کلاب عقور دو پاره پاره
گوشت آن گوسفند را میخورد و آنحیوان بیزبان فریاد میزد تا اینکه تمام
آنرا از گوشت و پوست و استخوان کلّه پاچه و روده و امعاء مقر احشا را نیز بخورد
و از هر جا که قطعه از گوشت کنده بود خون از آن می چکید و در آن حالت
بغایت مکروه نمود و مزاج متغیر گردید که تغیر حالت روی میداد و خود
را ضبط میکردم و قبل از اتمام برخواستم و اکثری را همین احوال بود و آن
برهمن میگفت اینکه مشاهده مینمایند من اینکار را نمیکنم دیوتای من سے یعنی ملکی
که بر من موکل است او میکند و او میخورد مردم هر کس با و چیزے دادند و
رفت و مستر فریکل میگفت این بار سوم اوست که در خانه من این کار را
کرده است و امروز بجهت نمودن تو او را طلبیدم چه بود و چه کار میکرد
معلوم نشد مجملاً بعد از چهار روز از جگرنات بازبره ڈاک روانه شدم و
بگنجام و بلدان دیگر مرور کردم و در بعضی توقف نمودم به شرحیکه گذشت
و به مچلی بندر رسیدم متعلقان نیز رسیده بودند سران انگلیسیه که دران
شهر بودند رفت و آمد می نمودند و بقلعه استواری که دران بندر
ساخته اند و خانهای با فضائی که داشتند میبردند و می نمودند و دران
اوان از تائیدات الهی و افضال نامتناهی او جلیشانه یکی این بود که جماعت فرا

مندرجه مچلی بندر

قیام دوم

فرانس که مدام قطاع الطریق بحر اند بران جهاز که متعلقان بود ند بر
خورده از ناخدا بزبان انگریزی پرسیدند که چه در بار داری و
به کجا میروی و انگریز تصور نموده گفت مال تجار بنگاله را قلیلی دارم
و به مچلی بندر میروم که قلمکار و اموال قزلباشیه را بغارت برند چیزی
نگفتند و جهازیه سلامت رسید. وچون ناخدای جهاز جلیشی ؟
متفطن و از جهاز راسی بی وقوف بود از کلکته اسلی مچلی بندر که از دریا
شش هفت روز زیاده نیست در عرصهٔ پنجاه روز آمد موسم دریا-
گذشته بود و کسی از تجار قزلباش چیزی از اموال باو نداد و
فرانس که در همه بلدان هندوستان جاسوسان دارند از همین مطلع شدند
بعد از دوازده روز که جهاز بر لنگر دران بندر بود و اسباب و متعلقان
و سایر رکاب فرود آمده بودند از همانجا انرا بغارت بردند و من چندی دران
بندر ماندم که از کوفت راه برآیدم خطوط از اعاظم حیدرآباد متضمن طلب متواتر
میرسید و مردم از جماعت فرنگ در اسلام ممانعت می نمودند و برخی از زشتی -
اوضاع آن شهر و نا انتظامی ریاست را بمن برشمردند و تکلیف رفتن به وطن را
بسواری جهاز نمودند از ایشان به اسبابی چند نشنیدم و خود مجرد روانه حیدرآباد و بتاریخ
بیست و چهارم ذیحجه ۱۲۱۲ وارد شدم و بعد از دو ماه متعلقان را نیز طلب داشتم با انتظار

در ورود اخوی میر عالم بهادر و لجاج اعاظم که گاه به نرمی و سخنان دور از کار و گاهی
به سختی و درشتی اجازت بر آمدن نمیدادند یک سال و نیم از عمر عزیز در ان شهر بی
رایگان بر باد رفت و ملاقات فرخنده آیاتش میسر نیامد و به نحویکه گذشت شمانه لود
دگرگونه آیین بست در آتش فشانی قلم واسطی نژاد بذکر مجملی از

حیدرآباد

اوضاع دکن و احوال حیدرآباد بیشتر اراضی دکن بعلت قربشان
بخط استوا هوائی باعتدال دارند طول ایام و لیالی در خرداد و قوس
بسیزده ساعت رسد و ازین تجاوز نکند و در زمستان باتش و پوستین و
درخوت پنبه دار و لباس پشمین و در تابستان به سرداب و گلستان و خس
خانه محتاج نمیشوند قریب است باینکه هشت فصل شمرده شود و بهار و دو تابستان
و دو خریف و دو زمستان اگرچه تغیر فصل و تمیز موسم در تمام
هندوستان دشوار است و بسبب اختلاف بد اصلا معلوم نمیشود
لیکن در دکن این حالت و تمیز بین الفصلین بهتر از جاهای دیگر است
و چون کوهستان و زمین ریگ بوم است آبهای جاری و
چشمهای عذب بسیار است و در اغلب فصول آبها سرد اند و بعض
رایان و سلاطین بهمنیه و قطب شاهیه در کوهها رابسته آب انبارها و برکهای
عظیم بسیر و سامان ساخته اند که از هر یک برکه در تمام سال دو خانه عظیم

غلیم جاری است میوه ناقصی که بقدر دیدن و بوئیدن بهم رسد از قبیل -
انگور تر و انجیر ترش که بجز حیدرآباد بجای دیگر ترشش آن را ندیده بودیم -
چه انجیر اگر شیرین نشود تفه باید و در بخا ترش است سالی دو مرتبه درختان
ثمر دهند در موسم بهتر و بیشتر و در غیر موسم کمتر و زبون تر و بعض مرکبات -
نیکو بعمل آیند و زمینی قابل دارد و زراعات را اگر تربیت کنند محاصل و ریع
آنها بسیار گردد و در تابستان زراعات صیفی از آب باران و در موسم
دیگر از آب همان برکها بعمل آیند و فرمان فرمای بعض از آن دیار است نواب
نظام علیخان بهادر ولد نظام الملک آصف جاه که وکیل السلطنه از جانب -
محمد شاه و از اعاظم امرای هندوستان و منظور نظر قهرمان زمان نادر شاه
بود مرحوم توران و از احفاد خواجه عبید الله احرار که از غایت اشتهار بی
نیاز از اظهار است و از مقدسین آن زمان و لعل خاندان و شرف دودمان
خال رخسار دیار خویش بود و بخو بکه گذشت نواب معظم در بدایت حال ریعی
با عدل و داد و فرمان فرمائی خجسته بنیاد و بکمال مملکت در رعایا بخوبکه بایست
میرسید و اکنون بسبب کبر سن و پیری و بیماری فالج و ضعف قوی از نظم
ریاست عاجز و کار با امرای پیرامون و جوشش است اگر اندکی تیر دری ظلم
عاملان و بیداد کارکنان از رعایا و برایا لیتی گیرد سرزمین دکن از قطعات

مرغوب هندوستان است خواستم که از احوال دکن و حیدرآباد بهمین قدر اکتفا
کنم و به شرح احوال ایام اقامت خویش و کیفیت بود و باش آن شهر و معاشرت
آن مردم به اندیشه نپردازم چه در طی آن وقایع و حالات که بیرون از حوصله تحریر است
بازبرخی از فضایح و قبایح خلق اندیاد و کارکنان حکومت مشعر نمایشش —
میگرفت و قطع نظر از اینکه مانوس طبع و موافق روبه خاکسار نبود بیاد وقت
عزیز و خامه و صفحه نیز افسوس میرفت و بدون شائبه تکلف نگاشتن آن
احوال و بیان آن وقایع بیهوده بر کاغذ و مداد انتظام سلسله گفتار و
انتظار نگرندگان و التماس بعض خلان کرام محرک تسوید مجملی از آن گردید ع
فاستمعوا ما یقول العندلیب مخفی نماند که در شرح وقایع حیدرآباد اگر
جانب اختصار ملحوظ نشود دفاتر آن مشحون گردد و آنچه از معاشرت آن
مردم بر من گذشت از شدت مکاره و آلام بیشمار و اندوه و ملال و زبونی
حال و اسقام و افکار حد آن را حدی و اندوهی نیست و از مصاحبت و اختلاط
معدودی که در بیرونی ابنا بسته می شد و بمنزل من می آمدند و جا نگه داشته
گردید و شرح چگونگی و وجوه تشکر آن در خور نگارش نیست و تخمینه
در صدر گذشت من تمام این مدت اقامت هندوستان خاصه ایام بود باش
حیدرآباد از زندگی محسوب نداشتم تا از آغاز سعادت ساحل این مملکت

ممالک انجا مسافت بود و آنچه از اوضاع هندوستان و رشتی اطوار این کشور
شنیده و یافته بودم معاین نه آنچه شنیده بودم و بخاطر خطور نمیکرد همه را
در این سرزمین مشاهده دیدم و غالبا آنچه مورخین سلف و قدما در تواریخ
هندوستان و ناهنجاری اطوار و اوضاع مردم نگاشته اند همه جا از هند
دکن را منظور داشته اند و چون تمامی کشور به هندوستان مشهور است هرچه
سوانح گذشته اند همه را در ذیل هندوستان نوشته اند و غالب وقایع در
دکن بوده اند بنحویکه خواهد آمد و هر ایمن گذار اده و رسیدن با این دیار و ملاقات
اعاظم نخوت شعار و طبیعت را طاقت تحمل اوضاع و اطوار ایشان بنحوی که
شنیده بود و دریافته بودم نبود و از ملاقات اخوی نیز اگرچه آن حالت تحسین
بود قطع نظر کردم و در حین برآمدن از کلکته و بیشتر در راه ناهنجاری بنا
را نسبت بوی شنیدم و در مچلی بندر که رسیدم مفصل معلوم شده به یقین پیوست
که بیش و این سبب بجهتی و بجهلی که تفصیل آن لایق نگارش نیست با او
بدسلوکی آغاز نهاده و رتق حسن سلوک را برگردانیده اند بسیلی از قطاع و دوار اباد و
بعید داشته اند و باین سبب انگلیسیه قریب باشیه که در مچلی بندر بودند به نحویکه گذشت
مرا از رفتن حیدرآباد منع می نمودند و پاره ازبی انتظامی ریاست فرخنده
اطوار آن شهر برای گفتند و نامه بعض دوستان که در آنجا بودند

متضمن منع از درآمدن بآن شهر رسید و مرا شوق دیدار برادر و با او بودن

در آنحال یا اگر تو اهم کار او را صورت نوعی دهم که اقلا کرک آشتی میانه بین

داده و نایب بعمل آید یا او را از آن دیار مخلصی دهم و غیرت فطری و حمیت

جبلی بر اعانت مظلوم دامنگیر شده تهران تقدیر نیز دست در گریبان

انداخته کشان کشان بآن شهر رسانید و باندک فاصله متعلقان ما

هم بان نیز رسیدند و بکلی در شبکه بلا گرفتار شدم — **بیت**

از کنالم که خود چنبره مرا زنده در کام اژدر انداخته × بعد از ورود —

ملاقات رئیس و مدار المهام که نایب بالانفراد و به مشیر الملک اشتهار دارد

و بعض اعاظم دست داد رئیس را در ریاست سلب اختیار و بلاسست

نایب گرفتار دیدم و نایب را که در طی احوال بر عالم ایمائی بآن رفته است

مطلع نظرانه جانی که داشت بنهایت پست فطرت و رذل طبیعت و سفله

نهاد یافتم اگرچه قاطبهٔ امرای هند دکن فرومایه و عدیم الشعور و از خرد و دانش

بسی دور اند ولیکن سخن در این است که نایب الملکی را این همه بی‌تشبه

فهم و دخل و تصرف در هر چیز خاصه در معقولات دست در گریبان و یکدام

سبب ... دست و ... از این ... مایع او را آشفته و پریشان داشته

است که از هر دانا که حکایتی و از هر هوشمند رائی و از هر بیهنر نامی بشنود

بشود با عدم استطاعت و فقدان بصیرت با آن در آویزد و چنان دلیر و شیرانه
که مگر پیشهٔ درنده و درای صایب اوست، و کاش آن استعداد آن نا
بودی که آنچه بشنود فراگیرد و در وقت حاجت بکار برد لیکن بعلت کهولت
واندراس حواس مدرکه و حافظه بالمره از کار رفته اند و با اینحال باخبر و سفندان
دخاوندان آن تدابیر و صاحبان رای و هوش او عای همسری ال و دعوی برتری
دارد و بی شائبه عبارت ادای درامور ملکی و مالی تمیز از نقطه از خط و درست از غلط
ندانسته سهل است که بس بدیهی نکرده دار سطو جاهی را برخود بسته است از
بدو حال تا حال هر روزه کاسه لیس ظرف زمان که یکی از اعاظم بوده دآخر
زهر بیوفائی بکاسه اش کرده است چنانکه با میر عالم همین تردد را باز دیده و در
هنگام افتادن به ششدر حیرت و مات شدن از دست حریفان چیره دست
خاصه در اوقاتی که پیاده در جلو فیل نشینان مرهٹه چون اسپ تازی دوان
و در قید التفرقه در کمال خواری و خذلان بود مکرر از مجلس عرایض نیاز مشتمل
عجز و الحاح در باب استخلاص خویش باو نگاشته و بزبان حال و مقال-
نزد هر شیخ و شاب خود را از متوسلان آن مرد می شمرد و رهائی او از ان قید
و زنده برآمدنش از لوند و عروجش برتبهٔ نیابت در حیدرآباد نشد مگر به مساعی
جمیله و حسن تدابیر آن سدید المقام بعد از آنکه خود را مستقل و میر عالم را در سفر

سرنگ پتن که از حیدرآباد یک ماه و نیم راه است دور دید و میدان را از
وجود او خالی یافت بمضمون اینکه بیت مهر درخشنده چو پنهان شود ٭
شب پره بازی گر میدان شود ٭ در باطن قد چون کمان را بشکست کار او
علم و در ظاهر از یگانگی و یکتادلی دم میزد اگرچه بر میر عالم بعد از فتح سرنگ
پتن ورود او بحیدرآباد بعض مراتب سعایت و بدنفسی او ظاهر شد لیکن
نظر بحقوقی که باو داشت و او پیوسته دم از برادری و اتحاد و زبان از اطاعت
و انقیاد بسته نمی داشت اعتنائی بسخنان گویندگان نفرمود و به تفنن و سیر و
تبدیل آب و هوا بسمت جاگیرات خویش عطف عنان نمود و به درستی و
یاری او مستظهر و خاطر جمع بود تا اینکه او را بکلی غافل نموده کرد با او آنچه کرد
و چه مناسب است بحال آن سید عالی جناب چند بیت مشهور از جمال الدین
یاقوت خطاط و لقد احسن و اجاد ٭ و اخواناً حسبتهم دروعاً
فکانوها ولکن للاعادی ٭ و خلتهم سهاماً صائبات
فکانوها ولکن فی فؤادی ٭ و قالوا قد صفت منا قلوب
لقد صدقوا ولکن عن ودادی ٭ چنین است حال جمیع مردم این
کشور همه را شعار بیوفائی و حق ناشناسی است یکی را از کسی بباید بیازند و
نیکوکاری را ندانند و بر سر یک بادام برهم زنند و برنیم درم که یابند حاسه

جامهٔ جان یک دیگر را گریبان چاک سازند و از آثار باستانیان هویدا است
که قبل از ظهور اسلام رایان و فرماندهان و قاطبهٔ سکنهٔ این کشور را نیز همین —
طبیعت بوده هرگاه ملوک عجم یا یکی از سپهداران ایشان به هندوستان آمده اند
هندیان تاب مقاومت بر خویشتن ندیده از در زبونی و مسکنت در آمده —
به هر حال مطیع و باج گذار بوده اند چون بازگشت بایران زمین می شد بااندک فرصتی
ان رایان تیره رای به فراهم دیدن مشتی درم و دینار و مشاهدهٔ جمعی از سپه
تابان او باش در میدان خالی کلاه نخوت را کج نهاده بغرور موفور بیتلا و
احوال گذشته و عهد پیمان را فراموش و تغیر رفتار نموده اند چنانکه در عهد منوچهر
که حسب الحکم او سام بن ریمان به هند آمده کیسو راج را بایالت تمکن ساخت
و بایران باز گردید. بعد از و فیروز رای لیپرش آغاز مخالفت و خودسری
کرده کیقباد رستم دستان را با فوجی به تنبیه او فرستاد فیروز به هزیمت
رفت و در بیابانها بمرد و رستم تمامی مملکت را لگدکوب حوادث داشته سورج را
به هندایالت نشانیده برگشت و همچنین بوده است در عهد اسکندر و اردشیر
و کسری از نوشیروان و غیرهم که مقام ذکر آنها نیست و بدین منوال بوده است
احوال سلاطین بابریه گورگانیه که بعد از رحلت سلطان صاحب قران امیر تیمور
اولاد و احفاد او بداعیهٔ سلطنت و طلب تاج و تخت تیغ بر روی یکدیگر کشیده —

سلاطین
تسلط بابر
به هند

دقیقه از دقایق مقاتله مهمل نگذاشتند و خود را از قتل و ایذای یکدیگر معاف
نداشتند و به طفیل تنازع ایشان مردم در رنج و عناد باصناف محن و بلا
مبتلا بوده اند وجود آن طبقه بر خاطرها گران و همتها بدفع ایشان مصروف
و در وقت فرصت و هنگام قدرت خلایق نیز از قتل ایشان تقصیر نکرده اند
تا آنکه شیبک خان اوزبک بعرصه ظهور آمده لوای اعلام برافراشت و
اولاد سلطان حسین میرزای بایقرا که وی سلطانی با عدل و داد بود
بقهر و غلبه مستاصل و مضمحل نمود و از شوکت و اقتدار او کار بقیه منتسبان خاندان
تیموری از زبونی حال بجای کشید که خلاصه آن بر متتبعان اخبار پوشیده نیست
از آنجمله بابر میرزا ابن عمر شیخ که بسیولگرد وادی پریشانی در نورد
صحرای حیرانی و بیخبرخانه زین او را مقامی و مکانی نبود و رهائی و خلاصی
وی از آن خمول و سرگردانی و عروجش به رتبه سلطنت و فرمان فرمائی
نشد الا بوسیله تمسک و توسل باذیال دولت قاهره سلطان جم خدم و پادشاه
ملایک حشم ابوالبقا شاه اسمعیل صفوی که شیبک خان را با آن عظمت
و اقتدار مقهور ساخته تیر دی همت و پرتو التفات آن خاقان مصطفوی
نسب بیمال که بارگاه سطوتش همدوش سپهر برین و مرکوب چرخ
هشتمین بوده و شیر قالین خیمه مجره طنابش بر شیر فلک حمله می نمود بر ساحت

بر ساحت احوال او تافت و او را بعرصۀ ظهور آورده پر و بال داد و مورد انواع
عنایات گردانیده و به سلطنت دشت هندوستان متمکن گردانیده و وی
نیز مادام الحیوة چه در ایام سلطنت هندوستان و چه قبل از آن شیوه توسل
و اعتقاد و اظهار خلوص و انقیاد را نسبت با این دولت قاهره شعار خویش
ساخته گاهی با جرای خطبه و سکه و گاهی بارسال عرایض نیاز و التماس انجاح
مطالب خاقان سلیمان شان را خشنود میداشت و اولاد و احفادش را
نیز همیشه شیوه توسل باین دودمان علیه در هنگام عجز و اضطرار و لحاظ اغراض
معمول و مرکوز خاطر بوده است چنانکه در احوال همایون شمه بقلم آمد و
بالجمله حقیقت سلوک سلاطین صفویه با پادشاهان و شاهزادگان بابریه
بر عالمیان مستور نیست و الحق یکی از خجسته عادات سلاطین صفویه پاس
مروت و جوانمردی بوده و آنچه ایشان با متوسلان خویش از بیگانه و آشنا
حتی با دشمنان کینه در در روز درماندگی و التجا از احسان و امداد و عفو
جرائم ماضی و انواع اعانت و یاری بجا آورده و فروتنی سلوک داشته
اند از غرایب روزگار و نوادر ادوار است و هرگاه سلاطین بابریه بر عادت
خویش و بر وفق آب و هوای این کشور در غیر وقت ضرورت در مراسم
آشنائی تغافل ورزیده بیگانگی آغاز نهاده اند از انطرف با فقدان جمیع

اغراض دو داعی محض شیوهٔ مردی و مردمی احیاے لوازم اشفاق و اعطاف معمول میکرده اند و تا عهد شاه سلطان حسین نیز که مدت سلطنت او سی سال امتداد داشت ارسال سفرا به تهنیت و تعزیت معمول بود و چون نوبت دولت ان بادشاه خجسته اخلاق سپری شد و آتش فتنه و فساد و قضایای هایله در ان دولت در ایران سنوح یافت محمد شاه بسبب آسودگی و عدم منازع قوی در گوشه مملکت سنه آن شیوهٔ توسل را بدل بانار نخوت و غرور ساخته راه و رسم اشنائی را مسدود داشت و هرگز او را رسم پرستش بخاطر نرسید بلکه با میرویس افغان که بهسته از کمینه سپاکران بیگلربگی هرات و حسین نیز پرستش که این هردو ملتان و لاهور را از تاخت و تاز نمونه خانه زنبور کرده بودند سازش نموده خلطه و امیزش پیدا کرد و در جواب نامه شاه طهماسب و عباس میرزا ولدار که درباب اخراج افاغنه از هندوستان نوشته بودند کلمات دروغ که از صدق اصلا فروغی نداشت نگاشت و ایلچی بادشاه قهار نادر شاه را بشاه جهان اباد زیاده از یکسال معطل داشت و جواب نامه او را نیز در تاخیر انداخت و این نیز بزعم فاسد ایشان یکی از تدابیر ملکی بود گاهی در اصل نوشتن جواب متردد بودند که شاید حسین افغان در قندهار نادر شاه را نا چیز کرده اند و احتیاج بنوشتن جواب نشود و گاهی

وگاهی در القاب نادرشاه تحیر داشتند که او را بچه القاب باید نوشت حق
این است که تکلیفی که شاه طهماسب و نادرشاه محمدشاه را نمودند که افاغنه را
اخراج نماید خارج از باالقوه محمدشاه بود و کلاسش محمدشاه باین اکتفا می نمود
نادرشاه از کابل فرمانی بنام برهان الملک که یکی از امرای محمدشاهی بود
متضمن گله از بیجا سابق و ننوشتن جواب نامه و نگاه داشتن الچی زیاده از
آنچه معمول سلاطین سلف است بر نوشت و مصحوب یکی از جلوداران بشاه
جهان آباد فرستاد و جلودار که بجلال آباد رسید افاغنه او را بقتل رسانیده
از اینطرف این خبر که بنادرشاه رسید از قتل جلودار بیقرار گشته فوجی را
بقتل عام جلال آباد مامور ساخت و از آنطرف محمدشاه تملقی در ازای
این خدمت بجهة قاتل جلودار که یکی از افاغنه بود فرستاد و فوج قزلباش که از
دلیران تهورنشان برق و باد مسارعت وام میگرفت با اندک مهلتی بسر وقت
آنجماعت رسیده ذکور و اناث شیخ و شاب صغیر و کبیر آن شهر را بزاویه عدم
فرستادند و احدی را زنده نگذاشتند و این حرکت از نادرشاه عایق رسیدن
خلعت محمدشاه گردید و آن حرکت از محمدشاه یکی نگاه داشتن الچی و آخری
ارسال خلعت برای قاتل جلودار سرحه جنبان نایره غضب و دامن زن شعله
سخط نادری گشته بشاه جهان آباد رسیده هزار کس مرد نامی و سه هزار

فیل جنگی در معسکر محمد شاه بود نادر شاه با دوازده هزار کس قزلباش بر ایشان
تاخت او در دوران وقت هم ایلچی در اردوی محمد شاه بود و او را رخصت ـ
نمیدادند و معلوم نمیشد که غرض از نگاهداشتن او چیست القصه بعد از ضعف
اراسپے چند سواری از قزلباشیه بر قلب آن لشکر تجدید حمله آور شدند شجاعان
و بهادران ایشان که در سواری ماهر بودند بگریختند و باقی بهم بر آمدند ـ
محمد شاه در محاصره محصور شده از باب استیمان در آمد نادر شاه بشاه
جهان آباد در آمده بعد از ضبط خزائن و دفاین اندوخته بابریه که کنوز کے
کاوسی و خزائن دقیانوسی معادله با عشر عشیر آنها نمیکرد بسبب دواعی
ابدہ ابر سبب بود محمد شاه را علاوه بر جان بخشی تاج و نگین داده بسیاری
از ممالک پنجاب و کابل و سند وغیره را ضمیمه ممالک ایران نموده مراجعت نمود
و بعنا از سوء انجالات رذیله بر طباع سلاطین بابریه وغیرهم از تاثیرات ـ
آب و هوای این دیار است در تاریخ مجوس است که ضحاک چون گرشاسب
را بهند میفرستاد باو سفارش نمود که بلاد آن ملک را مسخر کن و بهندیها
بسپاهیه اگر لشکریان دران مرزبوم چندی اقامت نمایند و با آن مردم
معاشرت کنند شجاعت و غیرت از ایشان سلب گردد و دیگر مر انکار ـ
نیایند ناچار در ان مملکت رفتا باید کرد یا بقتل رسانند و این هر دو را ـ

ادرشاه
شاه

در این دل بنده و عادت پذیر گشته انس و آرام گیرد و منافرات این مملکت
زیاده از حد تحریر و بیرون از اندازه تقریر است با وجود دولت و ثروت
و مکنت استغنا هیچ چیز حاصل نیست بی سعی و تلاش و کوشش و انتظار بسیار باید و اگر
یک خدمت جزئی به کسی رجوع گردد موافق خاطر خواه سرانجام نگردد و خیانت
در کار آقا و دزدی پیدا و رشوت پنهان و سازش پنهان با دشمنان ولی نعمت
بر طبیعت قاطبه مردم این مملکت منطبع و مرتسم است حتی روسا و فرمانفرمایان
را اگر کسی تحفه مختصری یا پارچه جواهری یا ورساند ظروفی که مرا مطلع نشوند
نتیجه بجز رنجش و نفرین گردد و از رعایت و عطوفت در ازای این
کار بیشتر دلالت با اخلاص اخروی کوشیدم مجدی که به مشیرالملک امیر
مستولی شده ... آمد شدن راضی نبود و داشت و از اینکه وحشی
با مردم از ... و دیگر در آمد چون ماهی از سر گندیده بود با آن همه جد و جهد
که کردم فایده در کار اخروی مترتب نگشت بلکه بعضی اوقات نتیجه عکس
داد و زیاده از آن چون معارضه با مشیت الهی بود سعی و کوشش نکردم
و گاهی نشستم سخن با کسی نگفتم و جز ... در زاویه مرز و بوم شود و هرگاه که
ملال و کلال و اختلال حواس به حساب کمال میرسید و از شدت
افکار و هجوم اندوه خاطر وحشت زده به هیچ چیز انس نمیگرفت و شبها خواب

خواب و آرام نبود در بعض از ساعات لیالی خود را بتسوید این رساله مشغول
و خاطر را بیند دقیقه تسلی و هوش رمیده و حواس پریده را این بند امیدوارم
ساقیا بده جامی زان شراب روحانی تا دمی بیاسایم زین عذاب جسمانی
آری زمانه ناسازگار را کارها و فلک کجرفتار را طورها است بیت
تیغ تجرید بر مسیح نهند جل زربفت بر خر اندازند و الی الله المشتکی
من دهر عنود و خلق مردود قلیل حیاؤهم کثیر شقاقهم
علماؤهم جهلاؤهم امراؤهم سفهاؤهم اتخذوا الهوی
ربا لهم ربنا افرغ علینا صبرا و توفنا مسلمین و گاه گاهی
بمطالعه بعض کتب علمی هم مشغول میشدم و ازان هم که طبیعت نفرت زده بود
و تکمیل تسکینی نمیداد بیشتر صحبت کرک پادری که او و همین برادرش کرنیل
کرک پادری از مردمان نجیب اخلاق و با من هر دو برادر دوستی و الفتی
استوار بود باغی در خارج شهر حیدرآباد ساخته است که در آنجا مسکن دارد
با نزهت و صفا و بس دلکش افتاده است در آنجا میرفتم و با وی دو لحظه
بسر میبردم و در فهم و فراست بعد از برادر بزرگ خویش ممتاز است و در آن
باغ بود میر عزیز الله شاه جهان آبادی که بشغل انشای او میپرداخت سیدی
بزرگ منش عالیشان و در هوش و رای و حسن تدبیر ممتاز از اماثل و اقران خود

اند و کهین برادرش میرامان الله که در شهر هندی دستگاهی بکمال دارد
از دوستان و معاشران من بودند و در تمامی ایام توقف من در آن شهر
از دلجوئی و غمخواری از خود بقصور راضی نشدند القصه من بمشاهده این
احوال که در کار اخوی میر عالم بهادر امید بهبود و اهتزاز نفحه مقصود نیست
علاوه غربت و بیکسی و بی‌سامانی و قحط و غلای آن شهر و آگهی قصور مقدرت
سرکار بجهت ورود با بود قصد برآمدن نمودم مشیرالملک در ظاهر معاذیر بیهوده
و بهانه‌های دور از کار و در حقیقت از خوف و بیمی که داشت مانع آمد و در این
بین بوساطت عالیجاه ملک التجار حاجی محمد خلیل خان فرمان واجب
الاذعان از حضور بندگان اقدس ظل اللهی شاهی تعالی شأنه شرف
نفاذ یافته [illegible] مراحم بیکران شاهانه و تکلیف عود بوطن مألوف
و رسیدن بپایه سریر معدلت سریر رسید از ورود فرمان شاهی مشیرالملک
[illegible] گشته ملاقات و پرسیدن مراد اخوی را از دیدن اول حایل
شده بود این زمان رفت و آمد مراسلات را بتر موافقت نمود و برآمدن از آن
شهر را بی‌تکلفی مانع آمد تا آنکه باطراف منتشر شد و توقف من بطول انجامید
نواب مستطاب الیه که عازم آمدن بمبئی بسفارت بود با ناظر [illegible] کار انگلیسیه بنگاله
که هر قبل از ورود او به بمبئی از حیدرآباد روانه نمایند که بمنزل ما کوشش [illegible]

ولزلی بهادر که ذکر او گذشت و گورنر دنکین بهادر گورنر بمبئی که از قدیم
با من دوست و بسی بزرگ مرتبه و فرشته خصال است بوکیل کمپنی در
حیدرآباد که نام او گذشت نوشتند که با مشیر الملک بدرشتی سخن براند و مرا
روانه نماید و چنان شد بیدادی که مشیر الملک توانست کرد این بود که از بیم
کاغذی متضمن بعض اقرار گرفت که سفارش میر عالم را هیچیک از سرداران نکنی
و او را اعانت ننمائی و در کار سرکار نظام علیخان بهیچ وجه دخل [illegible]
و این همه از فرط جبن و بیم و هراسی بود که او را عارض شده بود و طرفه تر این
که در ایام بود و باش من هر بلند و پستی که در آن سرکار میشد بمشاورت من میگردید
سبب آن نشست این بود آنچه با ضیق مجال و تفرق بال تا اینجا مقام نخواست بزبان
قلم جاری گردید حالیا که از راه ناهموار زندگی چهل و چهار پنج مرحله بپای
شکیب و استواری طی نموده ام قوای بدنی و نفسانی همه عاطل و افسرده
و هر یک از کارشایان خود دامن فرا چیده اند و کالبد عنصری از وفور
آلام و اسقام در هم شکسته و من بانتظار فرمان دوست گوش بر آواز
رحیل نشسته ام خامه را دیگر سر التفات بذکر حالات بعد نیست چه آن بسر هم
که اگر شام نامساعد بخت را بامدادان در رسد و تیر تحقیق بهدفی
در یکی از عتبات عرش درجات مسکن گزینم و اگر از دوست چند نفسی بقطع

رشتهٔ حیات تا خبر دو نفسی با آسایش برآرم فطرت و جبلت را با این بیگانه
گشته و ربطی و مابه النسبتی نبود و در آمدن و رفتن و ماندن نیز اختیاری نبود
بهمه حال چندی بخویشتن چکری ساختم رب ان تعذبنی فانا من
عبادك وان تغفرلی فانک انت الغفور الرحیم حرره المشتاق

الی رحمة ربه الباری عبد اللطیف بن
ابی طالب الموسوی الشوشتری
الجزایری عفی عنهما فی اواسط
جمادی الاولی سنه ۱۲۱۶
فی حیدرآباد

تمت
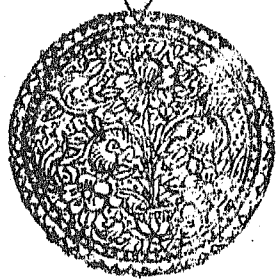
رساله مسمی بذیل التحفه

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان الله شکر حضرت آفریدگاری که یکی از بدایع قدرت او ایجاد کون
و مکان و یک ذره از پرتو کن فیکون او ابداع عالم و عالمیان است
در حیز وسعت کدام تقریر و در حیطه بیان کدام تحریر است اندیشه نسنجیده و
کمیت تابی نگنجد ای برتر از آنچه دانند ادراک سبحانک لا نحن ما عرفناک و
صلوات زاکیات بران یگانه گوهر دریای ایزدی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
و بر آل و اصحاب او مشکوة مصابیح سرمد باد الی یوم التناد اما بعد
بعد از اتمام نسخه تحفة العالم که در سنه یکهزار و دویست و شانزده هجری سمت
اختتام یافت و چنگ دست قضا گریبان گیر شده کشان کشان باز در
بلده حیدرآباد آورد و خاطر از معاشرت جمعی که در بر و دوش ایشان نسبت آشفته
افسرده و گل نشاط از دوندگی بحار مصاحبت گروهی دمدمی طلبان پژمرده
و عکس آسمان مانند اوراق خزانی در ریث فی البود عالیجناب فضایل مآب حقایق آگاهی
آقا احمد دام افاداته خلف علامه دوران مرحوم آقا محمد علی ابن علامه فضایل
و مفاخر مآب آقا محمد باقر مشهور به بهبهانی طاب ثراه که از غایت

اشتهارش مستغنی از اظهار است و از نامساعدتی زمانه دون اضطرارا

در این مرز و بوم افتاده و پیوسته انیس و جلیس بود و جمعی دیگر از اصدقای

خلیل و دوستان نبیل استدعا نمودند که وقایع ماضیه را از سنه مذکوره

تا این زمان و ضمناً بعض فوایدی را که در این عرصه بآنها ظفر یافته‌ام یا در تحفة العالم

از قلم افتاده باشد برشته تحریر کشیم تا ناظران را مایه انس و انبساط

و آیندگان را یادگار و موجب اطلاع و نشاط گردد و هر چند از ایشان

بعلت رافت جبلی نه از اثر تساهل و تکاهل معذرت خواستم که مرا از مدتها

است بسبب فقدان مردم قدرشناس که در این زمانه و رشق احتجاج

اند میسر دیرک مطالعه و مباحثه کتب علمی نمانده است تا بنگارش تاریخ

و سیر و افسانه تحقیق وقایع و آثار چه رسد لیکن آن عزیزان بعذری چند

متمسک شده ابرام نمودند با همه عدم مناسبت مجال و ضیق مجال مسئول

ایشان را اگرچه بقدم قبول تلقی نمودم فاما بسبب انزجار طبیعت و عدم

فرصت چیزی نوشته نمیشد مگر بعض از ساعات لیالی و ایام که بر خود در نوشتن جبر

می‌نمودم و بخواست چند کلمه بزبان قلم میگذشت قبول طبع صاحب نظران باد و انا الممتحن

بمحنة ربه القوی عبد اللطیف بن ابی طالب بن نور الدین بن نعمة الله

الحسینی الموسوی عفی الله عن جرایمهم الجزایری

الجزایری اصلا والشوشتری مولدا المسمی بذیل التحفه ممنوم و من الله الاستعانة مخفی نماند که حرکت از حیدرآباد بطرف ممبی در جمادی الاولی سنه ۱۲۱۴ھ اتفاق افتاده بمستعد پوره بیای فارسی و واو مجهول که محله ایست در خارج شهر بخانه یکی از درویشان قادری نقل مکان و بعد از چند روزی از آنجا حرکت و منزل بمنزل قطع منازل مینمودم بسبب بودن زنانه و متعلقان و فقدان بار بردار که بجز عرابه کادی چیزی دیگر میسر نبود و وفور امطار و جریان انهار کلفتی عظیم برداشتم و نیز چون نایب چند کس را که با ایشان عنادی داشت بعد از بر آمدن از شهر باشاره او زمینداران غارت و ناچیز کرده بودند و در شهر زبان زد مردم بود که با من نیز چنین اراده دارد به تشویش میگذشت روز ان و شبان خود با چند تن از کشیکچیان و قدر اندازان است که وکیل کمپنی انگریز همراه داده بود در کمال حزم و بیداری و نهایت احتیاط و هوشیاری طی مسافت میکردیم تا بعد از چهل روز خدای عالم باری و حافظ علی الاطلاق نگهداری نموده به پونه که شهر وسیع و مقر ریاست مرهته است و ذکر ان در تحفة العالم مسطور رسیدم کرنیل پالمر بهادر انگریز که از دوستان قدیم من بود و بغایت ملکی صفات و نیک طینت و در آنجا بشغل وکالت سرکار کمپنی انگریز اشتغال داشت استقبال کرده و در خارج شهر در باغی که خود میان

منزل داد ولوازم مهمان دارے وپرستارے بعمل آورد وقریب یک ماه نگاه
میداشت وبتکلیف او بدیدن باجی راو که فرمان فرمای پونه ورای اکبر وپیشوا
بهادر مشهور بود رفتم رسم هنود است که فرمان فرمای کل را پیشوا گویند — و
مراد ازان همان معنی است که دار دبمعنی مقتدا به چنانچه مسلمانان هندوستان
رئیس وبزرگ را پیر ومرشد خوانند ونیز از عادات رایان است که در خانهٔ خود
ومنزل خویش اول امرا ومجلسیان اعم از بیگانگان یا منسوبان همه حاضر
شوند ودر مجلس نشینند آنگاه رئیس وفرمان فرما بر آید مردم برخیزند وسلام
کنند او بجای خود نشیند وهر کس را هر جا که بفرماید بنشیند بخلاف ممالک دیگر
که اول بزرگ بر آید وبنشیند بعد ازان مردم از عالی وادانی در آیند وبجای
که برای هر فرد معین آن از نشستن وایستادن در همانجا بنشینند و بایستند
واگر بیگانه در آید اول جای او در مجلس اگر لایق نشستن است ودر صف
سلام اگر قابل ایستادن است معین شود بعد ازان او را طلب نمایند القصه
بعد از لحظهٔ پیشوا بهادر بر آمده صحبت منعقد و تعارف بجا آورده و بوساطت
گرنیل بهادر تکلیف ماندن پونه را نمود و بجد شد که پونه هم جائے است
اگر چند سے بمانند معنایقه ندارد وچون مرا دل خیال بر کنده شده بود که بهیچ قسم قرار
نمیگرفت ازو معذرت خواستم وجواب دادم از قسم پارچه وجواهر چیزی بتکلف

تکلف کرد روز دیگر نایب خود را نزد من فرستاد و دران روزها شورش
سرداران مرہٹہ مثل مہاراجہ سندیہ و مہاراجہ بوسلا و دیگران براو بسیار
بود و اغلب مخالف او بودند از من مشورت نمود و از صلاح و بقای دولت
خود پرسید بیت گفت در حیرتم چه انگیزم × باکه آمیزم از که پرہیزم × من
در آن وقت انچه بخاطر رسید او را دلالت کردم و بر آمیزش و سازش با سلسلہ علیہ
انگلیسه که با قتدار و غلبه و رای و انصاف می باشند امر نمودم و ہمین باعث
بقای دولت او گردیدوی اگرچه جوانی ساده لوح و از رموز مملکت داری
آگاه نبود اما گوش شنوا داشت و سخن را بشنود و ہنوز من در انجا بودم که به
تغیری کرنیل پالمر بہادر کرنیل کلوس بہادر بعنم اول و دوم بروزن خلوص
از سرکار کمپنی بہادر آمد او را قبل از ان ندیده بودم اشنائی و یگانگی و اتحاد
بہم رسانید وی مردی فہمیده و بغایت نیکو اخلاق و حکیم مشرب و در فنون
ریاضی و ہندسه یگانه بود پس از آنجا رحیل و به پنویل که دوازده کروہی ممبئی
و از انجا بر کشتی سوار میشوند رسیدم گورنر دنکین بہادر که فرمان فرمای
بلد و ملوک اندیار بود کشتیہای بتکلف و چندتن از مقربان خود را تا انجا باستقبال
فرستاد خود با منسوبان بر کشتیہا سوار و روز دوازدہم شعبان ۱۲۱۶ وارد
جزیره ممبئی و نجانه باغی که در خارج شہر معین شده بود فرود آمدم در ہمان روز

خبر انتقال مرحوم میر دوران رسید که در رجب سنه ۱۲۱۹ در حیدرآباد جهان فانی
را وداع و داغ حرمان بر دل خردمندان اصفاع نهاد دل بسوخت و دنیا
در نظر تیره و تار گردید و عزم جزم نمودم که بعد از رسیدن جهاز روانهٔ وطن
و در کنجی از عتبات عرش درجات بقیهٔ عمر را بسر برم گورنر دنکین بهادر باشارهٔ
مرحوم حاجی خلیل خان که از سرکار حضرت اعلی شاهی ظل اللهی بسفارت
هندوستان معین بود مانع آمده تکلیف چندی اقامت را نمود و نیز مکتوب
خان مرحوم رسید متضمن التماس در توقف بمبئی و چون گورنر و خان مرحوم
دوست دیرین بودند قبول کردم و در آنجا ماندم دنکین بکسر دال و کاف و سکون نا
فوقانی در دوم و آخر و حذف یای حطی بر وزن مسجد و با آن لفظ ترکیبی دیگر هست
از قبیل لقب که بنگارش و ضبط آن فایده نیست چه در السنه و افواه همین
دنکین مشهور است وی از اعاظم اسکات لند که جزیره ایست از جزایر
انگلستان و بعلم و فضلی که در میان ایشان متداول است شهرهٔ دوران
و بغایت نیکو خصال و عدیم المثال و بسی وارسته مزاج و کوچک دل بود
و با همه جاه خطیری که داشت با اعالی و ادانی و زیردستان بفروتنی و کمال
آداب رفتار می‌نمود با من انس گرفت و اغلب لیالی و ایام را بصحبت می
گذرانید مدتی ممتد با او معاشرت نمودم قلم سعادت رقم در چهره‌کشائی احوال

احوال او آنقدر باز مینماید که اگر لوث تخالف مذهب دامن او را آلوده و موسخ
نداشتی در سلک اولیای عظام و حق طلبان و خداشناسان با تمکین نامش شمار
آمدی بالجمله در آن جزیره بودم که خبر هوش ربای انتقال نواب غفران مآب
نواب نظام علیخان بهادر که بتاریخ هفدهم شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۱۸ به بهشت
جاودان خرامید و مقارن نوید جلوس میمنت مانوس خلف ارشد او نواب سپهر
رکاب مالک رقاب بندگان عالی متعالی نواب سکندر جاه بهادر بگوش
هوش رسید که روز جمعه هشتم ماه مذکور با فر فریدونی و شکوه سلیمانی پای بر
مسند فرمانفرمائی و سریر جهانبانی نهاده بزبان حال و مقال فرموده

بیت
نوبت ببر افتاد بگوئید بدوران   آرایشی از نو بدهد حسن جهان را

رؤس منابر و وجوه دنانیر بنام نامی و القاب گرامی آن یگانه سروسامان اشتهار
یافت یکی از شعرای هند تاریخ جلوس را این مصرع دید و چه نیکو فکر کرده است

آمد اسکندر ثانی جلوس کرد

و بعد از چندی بتاریخ پانزدهم ربیع الثانی
سنه ۱۲۱۹ سرافراز نامهٔ نواب کامیاب اخوی میر عالم بهادر وارد شد که نواب
خدایگان جهان از فرط احسان بیکران و عنایات بی پایان روز چهارم ربیع
الثانی که مطلع اول فروردین و غرهٔ شوال میرزا کنج ابرو ابرآوردند و بوزارت
عظمی سرافرازی داده‌اند باید که بتوهم بجهت آسایش من خود را بحیدرآباد برسانی

وکلمات برادرانه بسیاری نگاشته بودند که دل را بیقرار گردانید روز غره ماه
شعبان خود با اخوی محمد علیخان از انجا برآمده در راه بسبب بیماری رنج و محنت
کشیده بودم و اماکن دیگر عبور کردم و همه را نسبت بسابق بعلت قحط و
گرانی خراب و ویران یافتم خاصه بونه که در ان سفر از بعض ثقات در آبادی
ان شنیده بودم که روزی هفتاد هزار روپیه سبزی بمصرف میرسید و اکنون
که دیدم بغایت خراب و چنین بود حال اماکن دیگر تا اینکه روز بیست و پنجم ماه
رمضان [illegible] وارد حیدرآباد و بخدمت سراسر سعادت اخوی معظم که آرزوی
دیدن بود رسیدم عاطفت فرمود و شفقت برادرانه نمود والحق طرفه عجیب
انبوهی و ظرفه ازدحامی بر در دولت سرای ایشان مشاهده شد روز بروز
که جمع اندیشه کس در آن حوالی [illegible] ظاهر و ناهی احرار اعاظم درسودان
جبین سای خاک آن آستان بر یکدیگر مسابقت میجستند آری تعز من
تشاء و تذل من تشاء بیت یکی را برآری و شاهی دهی یکی را بدریا
بماهی دهی نه با آن بمهر و نه با این بکین تو دانا تری ای جهان آفرین
و پس از چند روز بملازمت نواب فلک جناب رسیدم فرمان فرمای
جوان عمر و جوان بخت و کهن رای و کهن تخت دیدم از احسن خدیوانه خود
دو دستگاه بزم حضور معدلت دستور نشست فرمود و بمعدلت

در معدلت گستری نام آوازهٔ کسری انوشیروان و در شجاعت رونق شکن بازار
اسفندیار و رستم دستان بیت هر جا حدیث پنجهٔ خصم افکنش رود ؛
از لطف نیست بنا حق شیر ژیان کنم والحق در خصایص حمیده این خدیو بی
همال هر قدر مبالغه رود نا گفته ماند روزی در مجلس منادمت بزبان معجز بیان
حکم فرمودند که بیان آنچه در تحفة العالم نوشته اگر از حکایات عجیبه فواید غریبه
چیزی در خاطر داشته باشی در رسالهٔ دیگر بنویس مع برادر معظم کامیاب
نواب وزارت مآب میر عالم بهادر نیز درین باب قدغن بلیغ فرمود
لیکن امتثالا لامرهم العالی شروع نمودم فاستمع ماذا یقول
العندلیب حیث یروی عن احادیث الحبیب چون درین
عرض مدت سکونت در ممبئی اتفاق افتاد اول از خصایص آن جزیره بیان
مینماید ممبئی بفتح میم اول و بای ابجد در ثالث و سکون میم دوم و یای حطی
کشیده در آخر جزیره ایست از جزایر دکن جزیره در لغت و در اصطلاح
قطعه از زمین را گویند که اطراف آنرا آب فرو گرفته باشد و بدون کشتی بدان
نتوان رسید و جزیرهٔ ممبئی از جزایر مشهور و بغایت آبادان و معمور است که بنوشیدن
می آید منحصر است بچاه و بیشتری از آنها شور مزه و سنگین و در بعضی کوالها
نیز آب باران می ماند کثیف و غلیظ و مردم بناچاری می خورند و بیماری

ریشته که مرضی است مشهور مبتلا میشوند طول آن دو فرسخ که پیچ کرده بهندسی
باشد و عرض یک کرده است و اما هوای الجزیره که بالات انگریز نشین جمعی
میکردم در طول سنه در نهایت لطافت و نزاکت است بسبب قرب
آن بخط استوا که موافق زیجات اسلامی و فرنگ جدید درجه عرض دارد و ثبت
است حال اکثری از بلاد دکن درختان میوه دو بار ثمر دهند و بعضی درختان تا
نارنج و بعضی مرکبات دوازده ماه کما بیش بار آورند و فصول نیز در آن جزیره
شش است از نصف حوت تا تمام حمل بهار کوچک است هوا در نهایت اعتدال
و روز نسبت بشب گرمتر و از اول ثور تا نصف جوزا تابستان بزرگست
که روز و شب یک نسبت گرم میکند ولیکن آنقدر گرم نیست
مانند عربستان و بعضی بلاد هندوستان که مردم محتاج بسرداب و
خسخانه باشند همه در ایوانها روزان و شبان بخور رند و خوابند و هیچگاه
از گرمی قلق و اضطراب نیست و گاه گاهی در این اوقات باران شود و هوای
بسیار خنک که مردم با در و کشتی بانان آنرا طوفان گویند می‌آید و از نصف
جوزا تا تمام سرطان پاییز کوچک است و شروع باران نیست و وزیدن
بادهای تند و شورش دریا و روز نسبت بشب گرمتر با اندک رطوبتی در هوا
و از اول اسد تا نصف سنبله زمستان کوچک است باران لیلا و نهارا الاتفاق

ما منقطع میباید و هوا مرطوب و سرد که در روز و شب بی بالاپوش نمیتوان
خوابید و در تمام جزیره عالم آب است و از نصف سنبله تا تمام میزان بسیار
برکت هوا از آن تند است که داشت افتاده و باعتدال میوزد و گاه گاه
ریزه بارانی میباید تمام کوه و دشت و در و دیوار جزیره زنگبار سبز و تا نظر را تمام
معمور به یک قطعه زمرد منظر میآید یک قطعه سنگ و در کوهساران دیگر جنس زمین
نیست که سبز نباشد و این فصل موافق جمیع امزجه است و بهترین فصول
و از اول عقرب تا نصف قوس تابستان کوچک است باران منقطع گردیده
و هوا رو بخشکی آورده در روز تا فی الجمله و شب خیر خالی از گرمی نیست و از نصف قوس
تا تمام جدی فصل خریف برکت شبها سرد و آبها بهتر از سایر اوقات و نسیم
باعتدال و دریا بکمال خود در آرام و موسم نیکوئی موسم بحر است و از
اول دلو تا نصف حوت زمستان برکت روز و شب سرد تر از آن
موسم باران میکند و از سنگینی و برودت آب و در این جزیره و سوا
قطعات و نواحی عالم از اینجهت که بشرب آب فراخ عادت نیستند و هرگاه
آب خواهند چیزی در آن مخلوط نمایند از آب انجا ابا نمیکنند [illegible]
و اغلب بجای چای خطائی و شراب میکنند [illegible] از خواص دریای آنجاست که
مارهای [illegible] بسیار در آن [illegible] و ماهیان [illegible] مرکب [illegible]

آب و باد میدانند که ممبئی قریب گردیده است و پیوسته خاصه در موسم
باران از دریا بجزیره آیند و مردم اذیت رسانند و هلاک کنند مردمان
انجا تدبیری که اندیشیده اند این است که صدف را کوبیده یا صدف ریزه
که در ساحل بحر بهم رسد در خانها و باغها و در راهها و خیابانها فرش کنند تا مار
که به انجا رسد صدفهای شکسته بدن آنرا مجروح سازند و از رفتار باز
مانند هر دم در رسند و آنرا هلاک نمایند و از اوضاع مستحسنه که انگلیسیه در آنجا
بنیا نهاده اند مناری است که در قلابه و آن مکانی است بر لب دریا
ساخته اند قبه آن وسیع و سرپوشیده شبها چراغ بسیار در ان روشن
کنند تا ناخدایان و مردم جهازات آنرا از دور ببینند و دانند که ممبئی نزدیک
رسیده است و از جائیکه آن چراغ بنظر آید بیشتر حرکت نکنند چه در حوالی
ممبئی در دریا کوهستان بسیار است که در زیر آب پنهان باشد و بغایت خطرناک
است بالجمله در انجا بودم که خبر کدورت اثر عبد العزیز وهابی رسید که در هیجدهم
ذیحجه سنه ۱۲۱۶ با جیشی از اعراب در ارض اقدس کربلای معلی تاخت آورد و لقدر
چهار پنج هزار کس از مومنین را بقتل رسانید و سوای آسیبی که از ایشان
بآن روضه منوره رسید در خور نگارش نیست شهر را غارت
نموده اموال بیغما برد و باز بمقر ریاست خود که درعیه است بازگشت

گشت سخن که بدانجا رسید مناسب نمود که پارهٔ از احوال وهابی بقلم
بدایع رقم برنگارم تا ناظران را اطلاعی کامل باو و مذهب او بهم رسد و انتظاری
در کلام نماند شیخ عبدالوهاب که موسس این اساس بوده مردم درعیه من اعمال
نجد است در اماثل و اقران خویش بذهن و ذکا معروف و بعقل
و کیاست موصوف بود و جودتی بافراط داشت که بهرچه دسترس او
بود باتباع و انصار خود بذل و ایثار مینمود بعد از آنکه در وطن پارهٔ از علوم
عربی و قدری از فقه حنفی خوانده مسافرت باصفهان و دران یونانکده
از فضلای نامدار و حکمای عالیمقدار استفادهٔ حکمیات نموده بر مسائل
حکمی که بعض اقدام عوام کالانعام اند فی الجمله بصیرتی بهم رساند و بعود
بوطن و در سنه [illegible] یا یک دو سال پیش بیش که ضبط آن درست معلوم نیست
مدعی این ملت گردید و طریقهٔ او حنفی و در اصول مقلد امام اعظم ابوحنیفه
و در فروع برای خود عمل مینمود و بالاخره در بعض اصول نیز گردن از
قلادهٔ تقلید امام معظم برآورده مستقلا آنچه برای او مستحسن آمدی
گفتی و مردم را بدان دعوت کردی از آنجمله جمیع فرق اسلامی و یهود و نصاری
و سایر اصناف انام را مشرک و کافر و در زمرهٔ عبدهٔ اصنام محسوب داشتی
و بدینگونه اقامهٔ دلیل کردی که مسلمانان تعظیم و توقیر یکه بقبر مطهر سید

بلدان دور دست را بآن طریقه دعوت و در رواج آن طریقه کوشید و اتباع

واست و تبعهٔ خویش اموال و دواب جمیع فرق را مباح و فرمانداد که در شهر

و دیار که در آیند مردان را بکشند و زنان و اموال را بغارت برند ابن زنان و

ناموس مردم دست شویند و نگاه کنند و هر یک از مجاهدین در وقت

محاربه براتی بنام خازن بهشت دهد و سر کردن آن آویزد که بعد از شهادت روح بلا فاصله

بنوال بهشت در آید و در دنیا بعد از او متکفل عیال و اولاد او شود و ایشان

نیز بطمع مال و بهشت قوی دل و باطمینان تمام قدم در معرکه رزم گذارند چه اگر

فتح کنند غنیمت بدست آورند و اگر کشته شوند بوسیله براتی که دارند یکسر به

بهشت روند در سنوات قتل در نواح نجد و لحسا و قطیف و بشتری از بحرین

تا نزدیک چهار فرسخی بصره و نزدیک عمان و بحرین قتبه بغلبه مستولی شده بعد از قتل و

اسر و تاراج مردم بدین او ایمان و به طریقهٔ او را اذعان کردند و صیت شوکت

و اقتدار او در اقطار عالم پیچید و با اینکه فکر غلبه او بعرض سلطان روم و

پادشاه عجم رسید کسی از ایشان قدم پیش نگذاشت و بدفع فتنهٔ او نپرداخت

رساله که در فتوی و اعتقاد نوشته بود نزد یکی از پیروان او دیدم بخشش

ثبت افتاد اعلم رحمکم الله ان الحنیف ملة ابراهیم انه لعبد

الله مخلصا له الدین و بذلک امر الله جمیع الناس خالقهم

له كما قال الله وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون فاذا
من الذاريات ١٢
عرفت ان الله خلق العباد للعبادة فاعلم ان العبادة لا تسمى
عبادة الا مع التوحيد كما ان الصلوة لا تسمى صلوة الا
مع الطهارة فاذا دخل الشرك في العبادة فسدت كالحدث اذا
دخل في الطهارة كما قال الله تع ما كان للمشركين ان يعمروا
في التوبة
مساجد الله شاهدين على انفسهم بالكفر اولئك حبطت
اعمالهم وفي النار هم خالدون فمن دعى غير الله طالبا منه
ما لا يقدر عليه الا الله من جلب خير او دفع ضر فقد
اشرك في العبادة كما قال الله تع ومن اضل ممن يدعوا من
في الاحقاف
دون الله من لا يستجيب له الى يوم القيمة وهم عن دعائهم
غافلون واذا حشر الناس كانوا لهم اعداء وكانوا بعبادتهم
كافرين وقال الله تع والذين تدعون من دونه ما يملكون
في الملائكة ١٢
من قطمير ان تدعوهم لا يسمعوا دعائكم ولو سمعوا ما استجابوا
لكم ويوم القيمة يكفرون بشرككم ولا ينبئك مثل خبير فاخبر تبارك
الله تع ان دعاء غير الله شرك فمن قال يا رسول الله او يا ابن
عباس او يا عبد القادر زاعما انه باب حاجته الى الله وشفيعه

وشفيعه عنده و وسيلة اليه فهو المشرك الذي يهدر دمه وماله الا ان يتوب من ذلك وكذلك الذي اطعن لغير الله او توكل على غير الله او رجا غير الله او خاف خوف السر من غير الله او التجا الى غير الله او استعان بغير الله فيما لا يقدر عليه الا الله فهو ايضا مشرك وما ذكرنا من انواع الشرك هو الذي قال الله تعالى فيه ان الله لا يغفر ان يشرك به ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء وهو الذي قاتل رسول الله صلى الله عليه وسلم مشركي العرب وامرهم باخلاص العبادة كلها لله تعالى ويتبين ذلك بمعرفة اربعة قواعد ذكرها الله تعالى في كتابه اولها ان يعلم ان الكفار الذين قاتلهم رسول الله يقرون ان الله هو الخالق الرازق المحيي المميت المدبر لجميع الامور والدليل على ذلك قوله تعالى قل من يرزقكم من السماء والارض امن يملك السمع والابصار ومن يخرج الحي من الميت ويخرج الميت من الحي ومن يدبر الامر فسيقولون الله فقل افلا تتقون قل من رب السموات السبع ورب العرش العظيم

سيقولون لله قل افلا تتقون قل بيده ملكوت كل شيء
وهو يجير ولا يجار عليه ان كنتم تعلمون سيقولون لله قل فانى
تسحرون اذا عرفت هذه القاعدة واشكل عليك فاعلم انهم بهذه
اقروا لهم توجههم الى غير الله يدعونهم من دون الله فاذا عرفت
هذه فاعرف القاعدة الثانية وهى انهم يقولون ما نرجوهم
اليهم الا لطلب الشفاعة عند الله نريد من الله لا منهم و
لكن بشفاعتهم والدليل على ذلك قول الله تعالى ويعبدون
من دون الله ما لا يضرهم ولا ينفعهم ويقولون هؤلاء
شفعاؤنا عند الله قل اتنبئون الله بما لا يعلم فى السموات
ولا فى الارض سبحانه وتعالى عما يشركون وقال الله تعالى و
الذين اتخذوا من دونه اولياء ما نعبدهم الا ليقربونا الى الله
زلفى ان الله يحكم بينهم فيما هم فيه يختلفون ان الله لا
يهدى من هو كاذب كفار فاذا عرفت هذه فاعرف
القاعدة الثالثة وهى ان منهم من طلب الشفاعة من الاصنام
ومنهم من تبرأ من الاصنام وتعلق على الصالحين مثل عيسى وامه
والملائكة والدليل على ذلك قوله تعالى اولئك الذين يدعون

يدعون يبتغون الى ربهم الوسيلة ايهم اقرب ويرجون
رحمته ويخافون عذابه ان عذاب ربك كان محذورا و
رسول الله لم يفرق بين من عبد الاصنام وبين من عبد الصلحي
بل كفر الكل وقاتلهم حتى الدين كله لله فاذا عرفت هذه فاعرف
القاعدة الرابعة وهي انهم يخلصون الله في الشدائد وينسون
ما يشركون والدليل قال الله تعالى فاذا ركبوا في الفلك دعوا الله
مخلصين له الدين فلما نجاهم الى البر اذا هم يشركون واهل زماننا
يخلصون الدعاء في الشدائد لغير الله فاذا عرفت هذه فاعرف
القاعدة الخامسة وهو ان المشركين في زمان النبي اخف شركا
من عقلاء مشركين زماننا لان اولئك يخلصون الله في الشدائد
وهؤلاء يدعون مشائخهم في الشدائد والرخاء والله اعلم بالصواب
انتهى اگرچه اغلاط لا در آنکه از آیات کریمه استدلال نموده جواب نیز از
کلام الله وارد مثل تعظیم مثل شعائر الله و اطاعت رسول الله که منضم است
با طاعت باری و هرگاه اطاعت رسول ثابت شد و فرض عین گردید
دگر آیه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی نیز موید این معنی است
که فرموده آنحضرت را قرار مجیبان و زبان و ارکان بایدوا تا اوجب واجبات است

و از آنچه با وصلوات الله علیه نازل شده و فرموده است تخلف جایز نیست پس
در توسلات و خرافات و شدائد و جلب نفع و دفع ضرر و ایام رجا و طلب
مثوبات اخروی اگر کسی او را یا جمعی که اخیار و اولو الامر اند شفیع آورد باکی
ندارد و ضرر هیچ عقیده نمی‌رساند لیکن او با مقالاتی که دارد شمشیر براں را
برهان قاطع می‌داند و آن مرحله را جواب بجز شمشیر تیز ضرب دیگر نیست
و نیز من در آنجا بودم که مرحوم حاجی محمد خلیل خان مقرب الخاقان بسفارت
هندوستان در رفتن بکلکته نزد گورنر جنرل بهادر از پیشگاه حضور معدلت
دستور خلایق پناه شاه سلیمان جاه روز بیست و هشتم محرم سنه ۱۲۱۷ وارد
تفصیل این اجمال اینکه جماعت انگلیسیه که مآل اندیش و عاقبت بین و مدام علاج
واقعه را پیش از وقوع می‌نمایند دیدند که افاغنه کابل و قندهار که سلطنت هم
ایشان در آن اوقات بزمان شاه زمان ابدالی علاوه قرار گرفته بود و هندوستان
و ممالک محروسه کمپنی را از مقوله الجار ثم الدار دانسته بفکر این افتادند که دست
او را از ممالک هند بنحوی کوتاه نمایند که قصد این مملکت و متعرض شدن
این نواحی پیرامون خاطر او نگردد و فکری که در این کار کردند و چیزی که اندیشیدند
گورنر جنرل اول میرزا مهدی علیخان خراسانی را که مدتها در هندوستان
داز متوسلان او بود از بمبئی از جانب خود بسفارت فرستاد تا ملاحظه

تا بملاحظه نزدیک و دور و مشاهدهٔ اوضاع دربار معدلت مسقوف حقایق
آن نواح را دریافته بعرض اولیای کمپنی وچنان کرد کارکنان سرکار
کمپنی بعد ازان که اطمینان بهم رسانیدند گورنر جنرل بهادر مارکویس ولزلی
مشیر خاص پادشاه انگلستان که فرمان فرمای بنگاله و تمامی
کشور هند بود میجر مالکم بهادر را با چهار پنج کس از اعزهٔ فرنگ
پیوستگی تمام و طمطراق مالا کلام بسفارت اعظم روانهٔ حضور
معدلت گنجور شاهنشاهی نمود مطالب بسیاری استدعا داشتند
وازانجمله بود کفایت شر زمان شاه از هندوستان باین نحو که چون
برادران زمان شاه فیروز شاه و محمود شاه بپایهٔ سریر خلافت
مسیری باشند هرگاه زمان شاه ارادهٔ هندوستان نماید حضرت
ظل اللهی فوجی از افواج بکابل بیکی از برادران او مرحمت فرمایند
که بآن طرف امداد مشغول و از فکر آمدن هندوستان بازدارند حضرت
اعلی شاهی ظل اللهی میجر مالکم را با عزاز و احترام روانه بارگاه
فلک اشتباه بار داده اعزاز واحترام و معروضات او را پذیرا
و بانیل مقصود روانه نمودند و سبب تکلم وکاست چنان شد که
کارکنان سرکار کمپنی اندیشیده بودند هرگاه زمان شاه از کابل

برسمے آمد افواج شاہے از طہران رو بہرات روانہ مے شدند
او بنا چارے باز بکابل برگشت و متعرض ممالک ہند نمی شد
و چون آمد و رفت سفرا در سرکار سلاطین جمجم نگین از مقولہ دید و باز
دید است حضرت اعلے شاہے ظل اللہ حاجے خلیل خان را بسفارت
روانہ فرمود و اد بتاریخے کہ گذشت وارد جزیرہ
بمبئی گردید گورنر و اعاظم و ارکان و تمامے
عظما و سرداران بعضے تا جہاز و
برخے تا لب آب
تمت

الحمد للہ والمنۃ کہ کتاب تحفۃ العالم مع رسالہ مسمیٰ بہ ذیل التحفہ بتاریخ
پانزدہم شہر شعبان المعظم سنہ ۱۲۹۴ ہجریہ در بلدۂ فرخندہ بنیاد حیدرآباد
در مطبع سرکار عالے باہتمام محمد مسیح الزمان مطبوع گردید